

... لا تبد ...
... او ... الهى ...
سنه اربع و ... ١٠٥٤

1

عجلوا بالصلوة قبل الفوت وعجلوا بالتوبة قبل ...

ا	ب	ت	ث
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	ظ	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

~~كنوز الوديعه في ...~~

كنوز الوديعه
في رموز الزريعه

بسم الله الرحمن الرحیم

احسن کلامی که بذریعه انوار معانی آن قلوب ارباب تحقیق منور شود و ابین نظامی که بوسیلهٔ فواتح فحاوی آن مشام عقول اصحاب توفیق معطر گردد سپاس و ستایش بارگاه عظمت و کبریا آفریدگاریست که وجود دو کون نتیجه یک اشارت قدرت اوست و انتظام معاقد و ابرام مناظم سلسلهٔ امور دو عالم نمودار سر سویدای آثار حکمت و ارادت او نظم عقد پرستش بنو گیرد نظام • جز بتو بر هست پرستش حرام • روشنی عقل بجان داده • چاشنی دل بزبان داده • چرخ روش قطب ثبات از تو یافت • باغ وجود آب حیات از تو یافت • هادی که اعنهٔ هدایت غاویان مهالک ضلالت را در قبضهٔ ارشاد انبیا و رسل نهاد کریمی که طالبان وصول جناب قدس را باعانت هداهٔ صنادید مراصد و صواب سبل ورای سرادق جلال راه داد و مقصود آفرینش کونین و صدر نشین بارگاه قاب قوسین خواجه کاینات و خلاصهٔ موجودات سید اولاد ابی البشر شفیع الامة فی المحشر ابی القاسم احمد مختار محمد مصطفی علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها را در دور آخر برهنمائی عباد فرستاد و مهر لا نبی بعدی بر وجود مطهر و ذات منورش برد پیغمبری نهاد شعر شمع الٰهی ز دل افروخته • درس ازل تا ابد آموخته • چشمهٔ خورشید

که محتاج

ذریعه وسیله — فحاوی جمعها — مشام بینیها — غادی گمراه — مراصد جمع مرصاد

که محتاج اوست • نیم هلال از شب معراج اوست • و اولاد و اصحاب او را که نجوم شب یاطین طریق دین قویم و نجوم آسمان شرع مستقیم بودند پیشوایان انجمن شریعت گستری کردانید و عذبات رایات نبوت را بتوسل آن راهنمایان سر منزل خلاص و واسطه راه بیمایان مشاعب مناص فراز اوج دو پیکر رسانید قادری که بنوک خامهٔ تقدیر صور موجودات را بر صفحهٔ صحیفهٔ ابداع و اختراع نگاشت و بر وفق انی جاعل فی الارض خلیفه ابو البشر صلی الله صلوات الله و سلامه علیه متصدی و متعاطی منصب خلافت حضرت الوهیت برداشت و موافق هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء و مطابق و صورکم فاحسن صورکم بحسن صورت از انتصاب قامت و تقویم هیکل و اعتدال بنیت بر بنی آدم منت نهاد و بکمال قوی روحانی که عبارتست از عقل اعنی مبدأ نطق و تمیز و رای و رویت نوع انسان را اختصاص داد و بر طبق هو الذی جعلکم خلائف فی الارض خلافت حضرت صمدیت و سدهٔ احدیت را غایت ایجاد و نهایت احداث آن نوع فرمود و سر رشتهٔ استحقاق تصدی و استیهال تعاطی این منصب عالی منزلت سامی منقبت را به قاعده متعلق و منوط و متصل و مرتبط نمود اول عمارت ارض با انتفاع از منافع و فواید و مرافع و عوائد آن بقدر واجب و وجه لازم استنجاح حاجات جسمانی نمایند و آنچه بدان ترجیه ایام و اوقات رود اعداد و ترتیب نموده در طریق تحصیل و اکتساب آن مطلوب عظیم الشان از اجراز امنیت و ادراک مقصود باز نمانند دویم طاعات متکلفه و عبادات موظفه تا بوساطت اتباع احکام و اوامر و تجنب و تحرز از زواجر و نواهی مهذب و مهذب گشته مستعد قبول فیض ربانی و مستحق عروج بمعارج سبحانی شوند سیم

مشاعب راهها — مناص گریزگاه — ابداع نو آوردن — اختراع از نو کاری کردن — انتصاب راست گردانیدن — صمد مهتر و بی‌نیاز — سده آستانه — استیهال طلب اهلیت کردن — ترجیه روز گذرانیدن — زواجر منع — تلویح اشاره کردن

مکارم شریعت که عبارتست از تهذیب اخلاق و حکمت شناسی از تدبیر منزلی و مدنی در ذیلا
بر وفق قول علما و حکما ایما و تلویحی علی الاجمال بتعریف و تقسیم و موضوع آن میرود بدین عبارت
که این نوع حکمت علم است بمصالح و حرکات ارادی و افعال صناعی انسان بر وجهی مودی بود
بنظام معاد و معاش بنی آدم و مقتضی وصول بکمالی شود که توجه و قصد سوی او دارند و آن بدو قسم
انقسام یافته اول آنکه بنفوس بشری علی الانفراد راجع گردد دویم آنکه بطایفه از طوایف
و امتی از امم علی التشارک عاید شود و این اصل هم بدو شعبه انشعاب پذیرفته اول آنکه اشتراک
از منزل باشد دویم در تمدن هرآینه این علم مشتمل بر سه باب باشد تهذیب اخلاق و تدبیر
منزل و سیاست مدنیه و موضوع آن نفوس انسانیست از آنجهت که مصدر افعال جمیله یا قبیحه توانند
شد بحسب ارادت و بر جمله این علم که مشتملست بر سه قسم اعنی تهذیب خلق و تدبیر منزلی و مدنی
و معبر بمکارم شریعت چهار جنس فضایل است که بسعادت نفسانی ارتسام یافته حکمت و شجاعت
و عدالت و عفت و تخلق بدین صفات و اتصاف بدین مکارم از معدات وصول و بلوغ است
بخلافت حضرت الوهیت و ایزد عز اسمه و جل ذکره در بدو ابداع کاینات و زمان تکوین و اختراع
موجودات بر وفق کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق چون ایجاد مبدعات
و احداث مخترعات فرمود ذات انسانی و هیات بشری را موافق الانسان هو عالم
صغیر و المختصر العالم الکبیر بر مثال عالم کبیر آفرید و مقصود ازین آفرینش بران صورت و هیات
آنکه از معرفت عالم صغیر بمعرفت عالم کبیر توصل جویند و از عالم کبیر بعرفان حق سبحانه و تعالی
تدرج و ترقی نمایند و بشناسند که این جهان حادثست و مبدع او و این عالم مصنوع است و صانع

3
او و بتوسل حصول خلافت الهی و معرفت باری عز اسمه بسعادت اخری و جنت ماوی و ظل
سدره و طوبی متوصل شوند شعر هذی المکارم لا ثوبان من عدن • خیطا قمیصا فعادا بعد اسمالا
و مخفی نماند که بنی آدم طبقات مختلف و طوایف متخالف اند مثل خاص و عام و اواسط
و ارباب شهوت و اصحاب حکمت و اهل کرامت و ریاست و ابرار و فجار و چون مطلوب کلی
و مقصود اصلی از ایجاد نوع انسان آنکه صفتی که غایت تکوین و نهایت ایجاد اوست بر وجه اتم
افضل و وفق احسن اکمل در نهاد آدمیزاد بظهور رسد و فوز بدین مقصود و ظفر بدین مطلوب
بی وساطت سلوک شارع شرایع یزدانی و اقتصاد مناهج ناموس ربانی و توافق ارشاد
هادیان مراصد اخلاص و اعانت و هدایت مرشدان قوانین مناص علیهم السلام متعذر
و ناممکن لابد بمقتضی لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب انبیا مرسل
و رسل منزل صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین با کتب آسمانی که مشتملست بر بینات ظاهره
و دلایل باهره و براهین قاطعه و حجج ساطعه بعامه بنی آدم فرستاد تا اعنه گمراهان مهامه
فیافی ضلال را از توغل و تمادی در ورطات غی منعطف و منثنی گردانیده و بسلوک محجه
دین حق راهبر گردند و هر پیغمبری قوم عهد خود را دعوت نموده باحکام کتاب آسمانی
مهذب خلق و مودب نفس و معدل فعل و مستوی عمل داشته ایشان را مستعد و قابل تقلد
اعتناق خلافت حضرت جبروت گردانند و چون مبعث انبیا علیهم السلام اکثر خطه شام
بود و مطاف صیت دعوتشان بیشتر ارجا و انحاء ارض قدس و اطراف و اکناف حدود
عرب بلکه هر یک بفرقه معین و قومی مخصوص ارسال و بعث یافته اند لابد اثر دعوتشان ببلاد

بعجم تجاوز و تعدی نمود و اهل آن دیار از سعادت عبادت موظفه مطابق شرایع و نوامیس
الهی که مودی بمعرفت ذات و صفات باری عز اسمه تواند بود بی بهره ماندند و بسبب فقدان
بکجز وکه عبارت از عبادلست استعداد خلافت الهی در نفوس اللطایفه بظهور نه پیوست بلی
از حکما و موابده زمره با وجود فواسد عقاید ملوک و اکابر و عظما زیردستان را بر تهذیب
خلق و تدبیر منزل و سیاست مدینه میداشتند تا معاقد سلسلهٔ معاش ایشان منقطع و منفصم بریدن
نگردد و قواعد تعیش آن جمع بسبب اهمال و اغفال دران باب منهدم و منخرم نشود و در تعامل
با یکدیگر طریق تعادل سپرند و شطط تجاوز دران اقسام با هم جایز نشمرند و شیخ الواحد شهرستانی
از حد گذرانیدن
در ملل و نحل آورده که در بدو ظهور نبوات هیچ دعوت بشوکت و هیچ ملک بسطوت و هیچ تیغ
بسطوت دعوت و ملک و تیغ خلیل الله صلوات الله الرحمن علیه نبوده است و صحف خلیلی
مشتمل و محتوی بر دو قسم است مناهج علمی و مسالک عملی **اول** علمیات اشتمال یافته
بود بر کیفیت خلق و ابداع و تبیین کماهی ایجاد و اختراع و تسویه مخلوقات بر وفق نظام احداث
موجودات بر وجه قوام **دویم** عملیات احتوا پذیرفته بر تزکیه نفوس از جنابت شبهات
و ذکر باری سبحانه و تعالی بوسیلت اقامت بر عبادات و رفض شهوات دنیاء دنی و ایثار
و اختیار سعادت اخروی و بیان ترتب و توقف وصول و بلوغ بکمال حسن معاد بر طهارات
و سهارت و عامهٔ ملوک عجم بر ملت ابرهیم صلوات الله الرحمن علیه بودند و فرق در زمان
کم خواهد
ظهور دعوت خلیلی بدو فرقه منحصر صابیه و حنفا زعم صابیه انکه چون در عرفان حق سبحانه و تعالی
و معرفت طاعات بواسطه و وسیلی احتیاج است اولی انکه بروحانیات توسل جویند از برای

طهارت

طهارت و قرب ایشان برب الارباب نه وسایل جسمانی که با ما مماثلت و مشاکلت دارند
و اطاعت ایشان کما قال الله تعالی حکایة عنهم ولئن اطعتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاسرون
مستدعی خسران و زعم حنفا انکه دران هر دو باب اعنی عرفان الله تعالی و معرفت و طاعت
واجب انکه وسایل و وسایط بشری باشند از انجهت که درجه ایشان در طهارت و عصمت
و تایید و حکمت و الا تر از مراتب روحانیات است و با فراد نوع انسان اتحاد حقیقی
دارند تا در طور روحانیات قبول وحی نموده در طور بشریت به بنی آدم تبلیغ نمایند و
الیه اشار بقوله تعالی قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی و فرقهٔ صابیه چون توسل بروحانیات
نموده بودند بذوات ایشان توصل ممتنع و ناممکن دست اعتقاد و اطاعت در هیاکل
روحانی زدند و دو فرقه گشتند طایفه مثل روم و هند تعبد هیاکل سماوی اختیار کردند و علم
نجوم و کهانت و سحریات و طلسمات ازان پیدا آمد و ایشان را عبده کواکب و اصحاب
هیاکل خوانند و مبدا ظهور نور و ظلمت که قول ثنویه است ایمعنی بود و زمره چون طلوع و غروب
و شروق سیارات مشاهده کردند ایشان در شب و روز ظهور و خفائی بود و در جمیع
اوقات و حالات پرستش ایشان بر یک نسق و وتیره متعذر از تعبد هیاکل تنزل نموده
از فلزاتی که بهر یک از سیارات منسوب بود موافق هیاکل سماوی تماثیل اشخاص که
لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ساخته عبادات آنرا ایثار نمودند تا صوران علی الدوام
نصب العین ایشان باشد و بدان تعبد اصنام و اوثان ظاهر گشت و آن گروه را اصحاب
اشخاص گفتند و خلیل صلوات الرحمن علیه مبعوث بود تا نصرت حنفا نموده تمشیت دین حنیفی

منسوبست بملت کبری و شریعت عظمی واجب شناسند و مذاهب اصحاب هیاکل و اشخاص را
بر ایشان رد کردند و انبیا و رسل علیهم السلام که از نسل او بودند بار سر هم تقویت نمودند و ثنویت
که بلغت فرس عبارت از یزدان و اهرمنست و اعتقاد بدان محض شرکست مجوس باز ماندند و چون
تضاد و تقابل میان حنفا و صابیه بود حق تعالی در قرآن مجید هر موضع که ذکر حنفی فرموده است
در از آن ذکر شرک آورد کما قال تعالی شانه حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین و در میان
هر دو فرقه در تحقیق مذهب هر یک مناظره الیست و صابیه چند مذهب بودند مجوسیه و کیومرثیه
و زروانیه و زرادشتیه و مانویه و مزدکیه و مرقونیه و کینونیه و قول مصنف ملل و نحل جهة بیان
عقاید اهل عجم ایراد کرد اما عظما و اصحاب اخبار و سابقان و کبرا ارباب آثار سالفان را
قول آنکه اهل عجم عبده نیران بودند و متوسل بروحانیات و از آن جهة سجده کواکب مینمودند
و بخور هر کوکبی را ضبط کرده و در هفت آتشکده ایشان را بود مثل آذر مهر و آذر نوش و آذر بهرام
و آذر مین و آذر خورین و آذر برزین و آذر زردشت منسوب بهر کوکبی از کواکب سبعه
میسوختند و قایل بیزدان و اهرمن و اگر قول و آرا ایشان بصدق و صواب مقرونست لابد آن
طایفه را که عقاید ایشان امثال این اباطیل خیالات و اکاذیب محالات بود هیچ تاویل
ملابس ملت حنیفی اعنی دین خلیل الله صلوات الله الرحمن علیه که مستلزم وصول بمعرفت ذات
و صفاتست نشاید شناخت و اگر طایفه عجم اعتصام بعروة وثقی ملت خلیلی داشته اند از بدو ظهور
دعوت خلیل بود تا زمان شیوع بدعت دعوت زردشت در کشور ایران چه در زمان دولت
گشتاسب بن لهراسب زردشت پرستش آتش و اعتقاد یزدان و اهرمن در میان آورد تا

اخبارات

اخبارات دولت عجم تداول پذیرفت بلکه امروز در ارجا و انحا و اکناف مملکت ایران از آن
گروه فرقه باقی اند و بر جمعی که تتبع تواریخ عجم نموده باشند صدق این دعوی مخفی نباشد
و از اقوال ملوک عجم الخ که بر تهذیب اخلاق ایشان دلیل شاید گرفت و بر حکمت سیاسی استدلال
توان ساخت تقریر میرود و باز ذکر بعثت انبیا علیهم السلام که در ذیل دولت ایشان در
بلاد شام و ارض قدس و حدود جزیره واقع گشت بتحریر می پیوندد تا دلیل صدق دعوی
و برهان ثبوت و تحقیق مدعی گردد از طبقه اول افضل و اکمل هوشنگ پیشداد بود که بقول
بعضی از مورخان ارفخشد بن سام اوست و بر وفق مدعی جمعی پیغمبر بوده است و لا اعتداد
بهذا القول و از وی جاودان خرد یادگار مانده و دیگر جمشید و ظهور پیغمبری در عهد او
در متون تواریخ مسطورست و سخن اوست الحکمة مفتاح السعادات و السعادة ادراک
الامنیات و مدعی بعضی از مورخان آنکه ابراهیم و هود علیهما السلام در عهد ضحاک علوانی بقوم
عمالقه که از اعقاب و اسباط عملیق بن عاد بودند مبعوث گشتند و فریدون ابتین
که قرم مقدم و استاد حکما عجم بود در نصیحت فرزندان خود گفت الایام صحایف اعمارکم
فخلدوها باحسن اعمالکم و این سخن بر جمیع طبقات مکارم اخلاق باعث است منوچهر راست
که عفو الملک ابقی للملک عفو از قبیل سخنیست که در تحت عفت اندراج یافته و در عهد مملکت او
شعیب باولاد مدین بن اسمعیل بن ابراهیم و موسی و هارون بفرعون ولید بن المصعب که از
بنی عاد بوده و شداد عاد اجداد او را با ایالت مملکت مصر فرستاده رسل بودند و مبدا
طبقه دویم که کیانیانند کیقباد بود در عهد ولایت او حزقیل و الیاس بن لاسع و اشموئیل

اورا
بنی اسرائیل بعثت یافته بودند و چون کیکاوس از حبس ذی الاذعار که سپراه دودمان
ذو ایمن خوانند از ملوک حمیر و پادشاهان آن صوب بودند خلاص یافت در تضاعیف
اداء شکر گفت احسن الاشیاء واطیبها العافیة ولولا مرارة البلاء لما وجد حلاوة الرخاء
واز کلمات اوست در اثناء محاوره با رستم دستان که الاعمال بالنیات و چون سیاوش
بواسطه نکایتی خایف و مستشعر گشته با فراسیاب پیوست در حق او گفت اللجاج اقل
الاشیاء منفعة فی العاجل واکثرها مضرة فی الآجل و در عهد ایالت او داود و سلیمان علیهما السلام
بنی اسرائیل به نبوت آمدند و دعاء سلیمان کما قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی محل و مقام استجابت یافت و با اعجاز علم منطق الطیر دعوت و ملک او شرق و
غرب عالم فرو گرفت و ایزد عز اسمه بحکم فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب
والشیاطین به تسخیر ریح و انس و جن و وحش و طیر بر وی منت نهاد لا بد اثر نبوت او در عجم
ظاهر شد اما در عهد لهراسب بخت النصر بمحاربه رحبعم بن سلیمان با لشکری انبوه روی بسوی
دیار شام آورد و بیت المقدس را خراب کرد و آثار دعوت و ملک سلیمانی از عجم منقطع گشت
و اهل آن دیار باز بر سر عقاید قدیم خویش رفتند و زردشت نیز اغوا و اضلال ایشان نمود
و چون کیخسرو که رایش مبین راز جام جهان نمای بود والی امور مملکت ایران و سایس احکام
بیشتر اقالیم جهان گشت و گفت السعادة فی مساعدة القضاء و این معنی متوکل میگراید و از
مقولات اوست که اعظم الخطاء محاربة من یطلب الصلح و این کلمه مستلزم عفو است و
دستان سام که مقدم حکما و دانشوران عجم بود هنگام تدبیر بعضی از حروب گوید النفقة علی

کل

کل شیء من الاموال الا الحروب فان النفقة علیها من النفوس و از کلمات اوست که الرای الشدید
اجدی من الایدی الشدیدة و منشاء این سخن حکمت و شجاعت رستم دستان را در غمرات
رجاف و وقعات فوز و نصرت از آن جهت اقبال میسر نمود که صبر طلیعه شیم و عادات خویش
ساخته بود و سخن او که الصبر طلیعة النصر بر آن دالست و صبر باعتبار تعدیه بحرف عن که
یقال صبر عنه ای کف و منع عنه تحت عفت و باعتبار تعدیه بحرف علی کما یقال صبر علیه
تحت شجاعت مندرج و از سخنان اوست که الوفاء شریک الکرم والغدر اللؤم شریک
وفا از قبیل عدالتست و کرم از ضروب سخاوت و با فراسیاب منسوبست که من جاد ساد
و من ساد فاد و من فاد بلغ المراد و منشاء این معنی جود است و با برادر خویش گرسیوز گفت
یا اخی ان الشجاع محبب حتی الی عدوه والجبان مبغض حتی الی صدیقه وامه و مرجع این قول
شجاعتست و چون لهراسب بحکم ولایت عهد کیخسرو والی کشور ایران شد و ملک بر وی قرار
گرفت گفت الشکر افضل من النعم لانه یبقی و تلک تفنی و هم بوی اسناد یافته که لا تعب
الناس الا بعیوب و از قول اوست که لا تفعل فی السر ما تستحیی منه ان تذکر فی العلانیة و از
مشاهیر انبیاء در عهد او ارمیا و عزیر علیهما السلام بوده اند مبعوث به بنی اسرائیل
و بهمن اسفندیار راست که لا افضال بغلو الاقدار و از قول اوست تجربة المجرب تضییع الزور جارد
و در زمان دولت او دانیال پیغمبر علیه السلام به بنی اسرائیل مرسل بود و اسکندر فیلقوس
را گفتند لو استکثرت من النساء لکثر ولدک و دام بهم ذکرک جواب داد که دوام الذکر
بحسن السیر والسنن ولا یحسن بمن یغلب الرجال ان تغلبه النساء این جواب شامل جمیع اجناس

جاد یعنی سخن بحقیقت گفت
فاد
ساد
رارت و حق شد صاحب مقدار شد

والنواع فضایل است و از کلمات دانش ورانه اوست که لا تستحقر الرای الجلیل من الرجل الحقیر
فان الدرة لا تستهان لهوان غایصها طبقه سیم اشکانیان در عهد ایشان از مشاهیر انبیا
جرجیس در جزیره و ذکریا و عیسی علیهما السلام در شام انبعاث یافته بودند و در عهد گودرز
یحیی علیه السلام بفرق بنی اسرائیل مبعوث بود او را بقتل آوردند گودرز لشکر براجع آورد
و عنان انتقام بصوب شام معطوف کرده یهود را اهانت و اذلال و ابادت و استیصال
نمود کما اشار الیه تعالی شانه و ضربت علیهم الذلة والمسکنة و باؤا بغضب من الله ذلک بانهم
کانوا یکفرون بایات الله و یقتلون النبیین بغیر الحق و آن ذلت در ایشان باقی ماند و نبوت
از بنی اسرائیل منقطع شد و زمان فترت سمت وقوع و حدوث پذیرفت و از کلمات
اردوان اصغر است که آخر ملوک طوایف بود که کفر النعمة من لوم الطبیعة و رواة الذبانه
والسلامة مع الاستقامة و من رد النصیحة رای الفضیحة و از طبقهٔ چهارم ساسانیان پنج نفر
سرآمد ملوک هنرشعار و پیشوایان خسروان پسندیده کردار بودند اول اردشیر بابک و از
بابت مقولات اوست که لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوها فان الآخرة
لا تنال الا بها دویم شاپور اردشیر و از مقولات اوست که الحظ الطف من العلبه
احمد عاقبة من ارتفاع و احد من النعله سیم شاپور ذوالاکتاف چون در دست قیصر روم
اسیر گشت و در حبس او مقید ماند گفت من صبر علی النوایب کان لم ینزل به و من جزع فیها
اعطته چهارم بهرام گور و از کلمات اوست ان لم تصد قلوب الاحرار بالبر و البشر
فبای شیء تصیدهم پنجم کسری انوشروان بن قباد و از مواعظ بسیار و نصایح بی شمار

و مفصول

و مفصول او در حکمت سیاسی که بعهد نامها کسری اشتهار یافته باز مانده است و لا بد که تا هر صفت
که از اجتماع و امتزاج آن فضایل فضیلت عدالت بحصول پیوندد و در نهاد وی مجتمع نبودی
بصفت عدل و انصاف نیافتی و کلام ملوک عجم را چند سخن او که مظهر و منشا آن کمال دانش
وری و نصاب هنروریست اختتام مینماید اول ان لم یکن ما ترید فارد ما یکون و این قول
نوع اشعاری بجانب قناعت دارد دویم انکه ان لم یساعدنا القضا ساعدناه و این
کلمات بمواساة میگراید سیم مثل الملک الذی یعمر خزانه من اموال الرعیة کمثل من یطین
سطحه بالتراب الذی یقتلعه من اساسه شعر از رعیت شهی که مایه ربود ❊ پای دیوار
کند و بام اندود ❊ و این سخن مظهر محض عدالت این بود لطایف کلمات و ظرایف
نعثات ملوک عجم که بر کمال مکارم اخلاق ایشان دلالت دارد و ذکر انبیا که در زمان ایشان
بهر فرقه (ای بعضی) مبعوث بودند و بر مقتضی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله چون آفتاب دولت دین حق فراز اوج مثل ظهور اعتلا یافت و سعد اکبر اسلام بر مسند
ذروهٔ شرف اشتهار و انتشار عروج و ارتقا پذیرفت و صدای نوبت نبوت آن سروری
که دل سپهر اتساعش مظهر اسرار الوهیت و زبان وحی سرایش مظهر آثار رموز و اشارات
حضرت ربوبیت بود از چهار رکن عالم کون و فساد در اطباق این نه قبهٔ فیروزه رنگ افتاد
و روح الله مسیح صلوات الله و سلامه علیه از مور و خورشید ابهتش کما اشار الیه تعالی شانه
مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد بشارت داد و هودج جلال نبوت و محمل کمال رسالت
رسول ثقلین و هادی منزلین و داعی خافقین المشرف بتشریف فکان قاب قوسین

شعر گر مرکب جلال وی از عجز باز ماند • روح القدس بمنزل الا مقام • صلوات الله
وسلامه علیه کما قال علیه السلام بعثت الی الاسود و الاحمر برای تمهید قواعد احکام شریعت
و تتمیم قوانین مکارم اخلاق و هدایت جمهور ثقلین بحضرت ملک خلاق در صدر پیشگاه
عالم اجسام نزول فرمود و دوش اهل عناد را بضرب مقارع تادیب زیر بار انابت
نازیبها
اسلام ذلول گردانید و حضرت عزت جلت آلاؤه و توالت نعمائه ناموس اکبر جبرئیل
را بتبلیغ وحی ببارگاه شعر احمد مرسل که خرد خاک اوست • زینت عرش از قدم پاک
اوست • مرسل فرمود و قرآن قدیم و کتاب کریم را بر وجود مبارکش که مطلع انوار
بحار وحی بود منزل نمود و بحکم زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و
سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها صدای صیت سعادت نبوتش در جنبات خافقین
سایر گشت و اخبار و آثار دولت رسالتش در عطفات مغربین و مشرقین دایر شد
طایر فرخنده فال پیغمبری سایه شهپر دولت بر مفارق اهل خطه عجم انداخت و عذبات
رایات اطاعت و تعبد متوسل کتاب بزرگوار و تیغ جهاد آثار در طول و عرض آن کشور برافراخت
و باحکام قرآن عظیم و کلام قدیم و تهذیب اخلاق و تادیب نفوس و تعدیل افعال و تکمیل
اعمال بنی آدم نمود هر آینه فتح قلوب شد و اثر قبول در دلها پیدا آمد و در هر نفس از نفوس -
بشری که اهلیت و صلاحیت اثر قبول خیر مشاهده نمود فرمود و او را ببشارت بعثت
لاتمم مکارم الاخلاق سلوت و طمانینت بخشید هر شخص از اشخاص انسانی را که استعداد
سعادت اثر قبول خیر از و بعید یافت و بر دل آینه صفا و جهانتش که جام جهان نمای عالم

ملک

8

ملک و ملکوت بود صورت کیفیت نفاق و ختم قلب و سمع و غشاوه بصر و بصیرتش
انطباع پذیرفت بصولت و سطوت انا نبی بالسیف گردن عقیده او را در چنبر کمند
مطاوعت حکم اسلام کشید و بوساطت این معانی عبادت موظف که اساس ارکان
خلافت الهیت در عجم ظاهر و شایع گشت و آثار آن در اقاصی و ادانی بلاد آن کشور
لایح و ذایع شد و بدو رکن دیگر از ارکان خلافت الهی اول عمارت ارض که عبارتست
از کشاورزی و از رکن پنجم مذهبست که هوشنگ پیشداد وضع کرده بود اعنی راستی
و رادی و کم آزاری و خسرو پرستی و کشاورزی دویم بمکارم اخلاق که سرمایه آداب
و عادات آن فرقه بود مضاف و منتظم گشت و سر الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا انکشاف و انقشاع یافت و جمهور فرق اعاجم الا
قلیل منهم باذیال عبادت استعصام نمودند و عموم اعالی و اسافل طبقات طوایف
آن کشور بعروه وثقی ایمان و اسلام اعتصام جستند و مستعد قبول اثر خیر گشته خلافت
حضرت الوهیت در نفوس ایشان بظهور رسید و آثار آن در ذوات آن زمره پیدا شد
و اولیاء عباد که بهدایت و ارشاد قاید اعنه اهل غوایت بودند بسعادت اخروی
در عرصه عالم طورا بعد طور باز دید آمدند و امناء عباد که قصد و توجه ایشان سوی تمهید
قواعد عبادت بود جهة تکمیل و اکمال نفوس افراد بشری قرنا بعد قرن پیدا شدند و چون
سعد اکبر روح مطهر و روان منور خورشید آسمان نبوت علیه افضل الصلوة بمغرب احتجاب
دعوت حق افول کرد و عنقای قاف پیغمبری و همای فرخنده سایه طور شریعت گستری

انقشاع
وا شدن ابر از آسمان

علیه اکمل التحیات در اشیان ظل عرش مجید نزول فرمود خلفای راشدین علیهم رضوان الله
الاکبر در تشیید مبانی عمارت ارض و عبادت و مکارم شریعت بر لوازم مساعی جمیله تمهید آن
اقامت کردند و در توطید قواعد خلافت سدهٔ صمدیت رسوم اجتهادات دینیه دین
پرورانه تقدیم فرمودند بلکه هر یک ازان هادیان مراصد دین هدی و قایدان ازمهٔ جمهور
و رای رضی الله عنهم اجمعین باوصافی متصف بودند که از اجناس و انواع فضایل آن
مثل صدق و عدل و حیا و شجاعت و اولاد و اعقاب و تابعان ایشان انزل الله ارواحهم
و علم
اعلی غرفات الجنان در آن ابواب شیوهٔ اسلاف نامدار ورزیدند و در استحکام بنیان
خلافت الهی سنت کرام آبا و عظام اجداد سپردند بعد از انقضاء مدت دور ایشان
کما قال النبی صلی الله علیه السلام الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم ما بعدها ملک خلفای اموی
و عباسی که بر وفق حدیث نبوی که از احادیث صحیحه است ملوک اند اتباع آثار ایشان
نموده فی الجمله همان دستور را مراعات مینمودند و مجاری آن سنن را از وقوع اختلال القدر
اجتهاد مهمات میکردند و پادشاهان و ملوک که ظهور نوبت سلطنتشان در ذیل دولت اسلام
واقع گشت رسوم قواعد آن را ممهد میداشتند و صورت حسن سعی در آن ابواب بر صحیفهٔ
روزگار مینگاشتند و چون اکثر اقالیم عالم ظلمت کفر فرو گرفت و تاتار بر جهان مستولی
گشتند و چنگیز خان فراز مناکب ملک مستعلی شد امور ملکی بر وجهی غریب تبدل
پذیرفت و احوال دینی بصورتی عجیب تحول گرفت بسبب تطاول و تغلبی که مرکوز طبایع
ایشان بود و مدار تعیش ایشان بر جالوز منحصر بدان واسطه بمروج و مراتع محتاج تر کار

عمارت

توطید
استوار کردن

عمارت ارض در پای افتاد و چون غرایز و سجایای ایشان بر کفر مخلوق و مجبول بود و نفوس
آن فوج بسیاسات پیغمبری تهذب و تادب نیافته بود و ارکان دولت آن طایفه بیشتر
معاندان اسلام قاعدهٔ عبادت نیز مختل و مختبط گشت و بسبب آنکه اعمال قوی غضبانی بحد افراط
رسانیده بودند و جبر و تهور و حرص و ظلم خلق ایشان از مکارم شریعت و حکمت سیاسی
اثری پیش باز نماند و جمعی از ایشان که در اخریات حال دولت اسلام را ملتزم شدند بیشتر
بر عقاید اصلی خویش بودند و امور بر مجری یاساق قدیم که با شریعت مطهر حکم حکمت سیاسی
بعد المشرقین دارد میراندند بدین وسایل و وسایط اساس خلافت الهی خلل پذیرفت و چون
امتداد ایام سلطنتشان بانصرام انجامید و سررشتهٔ دور دولتشان بانقطاع و انحسام پیوست
و نیر اعظم سلطنت از صوب مشرق دودمان مظفری طالع شد و انوار سعد اکبر پادشاهی
و مملکت از افق خاندان مبارزی در جنبات عالم ساطع گشت و بمیامن توفیق ربانی
و برکات تاییدات سبحانی حضرت سلطنت پناه و سدهٔ مهر منقبت سپهر اشتباه پادشاه مالک
اقالیم جهان مستعد اعاظم سلاطین گردون مکان دادگستر کشورستان خسرو خسروان نافذ
فرمان خورشید آسمان سلطنت جمشید دیهیم اورنگ کامکاری و عظمت زداینده زنگ
ظلم از چهرهٔ ایام گشایندهٔ ابواب اسعاف حاجات و نجاح مرادات برایا و انام
برازندهٔ چتر خسروی فرازندهٔ رایات نصفت و عدل گستری منظهر آثار فضایل نفسانی
نمودار لطایف رحمت رحمانی سایهٔ عاطفت یزدان پناه قروم و اقبال دوران تاج
بخش بخت آرای بلند اختر ارجمند رای شعر واذا نظرت الی اسره وجهه برقت

کبرق العارض المتهلل، صعب الکریهة لایرام جنابه، ماضی العزیمة کالحسام المصقل
خداوند شمشیر و زرینه کفش، فرازنده کاویانی درفش، بچهره سپهر فروزنده مهر
همش خشم و جنگست و هم کین و مهر، همش دین و هم فره ایزدی، همان بخت نیکی و هم بخردی
به بخشش بداد و ببرد انگی، به نیکی و پاکی و فرزانگی، زمین بنده و چرخ یار دوست
سر تاج داران شکار ویست، السلطان الاعدل الافضل المطاع جلال الحق والدنیا والدین
ابو الفوارس شاه شجاع شعر که جرم زهره شکست او ستاره، که شیر چرخ زنگست او غضنفر
لبعض حیار و لبعض من مهابته، فما یکلم الا حین تبتسم، ینمی الی ذروة المجد التی قصرت
عن نیلها عرب الاسلام و العجم، ینشق ثوب الدجی عن نور غرته، کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم
خلد الله ملکه و سلطانه و رفع فوق معارج العیوق و مراق الثریا منزلته و مکانه مالک نواصی
سلطنت خلاصه هفت کشور و والی ایالت حوزه نقاده ممالک بحر و بر گشته الحق ادراک
مقاصد عقبی و احراز سعادت اخری را فرصت احیاء مراسم خلافت حضرت ربانی
غنیمت شمرده تمام همت ارجمند را بر اعلای مبانی و ارکان آن قسم حکمت داشته
و لخت دست فرا عمارات یازیده کفاة و دهاة را بر احیای موات و عمران بایرات
گماشته و اهل کفایت و حصافت را بر تحصیل منافع از قسم فلاحت و حراثت مبعوث
و منصوب فرموده و باز تمهید بنیان عبادات موظفه را تقویة قدر احکام ایمانی و تشیید
مبانی و تقویت شرع احمدی و تمشیت اوامر منور دین محمدی شعار ساخت و حلقه کمند
اسلام را در حلق عاندان ملت اشرف آل عبد مناف و اعناق عابدان نایله و اساف

اندا حت

انداخت عذبات رایات ایمان را فراز قبه ایوان مرفوع گردانیده و مقدم قضیه
شرع پروری را بتانی امضا و تنفید حکم قرآن مجید مشفوع و مقترن کرده مبانی بدع و مناهی
را بمعاضدت قوت بازوی اسلام منطمس و آثار عنا و شرک را بوسایت اعلای معالم
شرایع نبوی مندرس فرموده شعر و قومت فی الاسلام کل معوج، و نظمت فی
الایام کل مبتدد، و دیگر در اکتساب مکارم شریعت و تحصیل سعادات نفسانی و حکمت
سیاسی بذل المجهود تقدیم فرموده و در تحلیه نفس مقدس باجناس فضایل و تخلیه از انواع
رذایل کمال اجتهاد واجب شناخته و در اعمال قوی نفسانی عقلی و غضبی و شهوی اقتصاد
حد وسط داب و عادت ساخته ذیل همت را از لوث غبار تخلق بطرفی افراط و تفریط
قوی روحانی صیانت فرموده است و صورت تقود با نواعی که تحت اجناس فضایل
مندرج بر صفحه صحیفه ضمیر الانور مصور نموده شعر کریم لا یغیره صباح، عن الخلق المهذب والمساء
و لابد بدین وسایل نفس قدسی صفاتش محل خلافت حضرت ربانیت و ذات خورشید
آثارش مظهر امانت از قبل بارگاه سبحانه و بحکم السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل
مظلوم الطلاق اسم ظلیت آله فراخور صاحب دولتی تواند بود که ایزد عز اسمه ابواب
اقبال بمقالید عنایات بر چهره حال او گشاده باشد و ذات او را جامع دو وصف
فرموده اول موافق تخلقوا باخلاق الله اتصاف بصفاتی که ذات منزه حق جل ذکره
بکمال حصول و حصول کمال آن موصوفست و عنان نفوس طالبان سعادات جسمانی اخروی
و نفسانی و بدنی و منظیفه و توفیق بصوب آن معطوف دوم تصرف در امور عالم اجسام

بامانت تایید سبحانی بشرط انضمام قوت استیلا و استعلا با آن موافق مکارم شریعت
و امور سیاسی و اینمعنی بحسب تردید عقلی چهار قسم است اول آنکه هر دو صفت تخلیق
بصفات رب الانام و تصرف در قبض و بسط امور عالم اجسام بحسب امکان استعداد
بشری در وی مجتمع باشد و او ظل الله کامل تواند بود دویم آنکه در مقابل او هم صفت تخلیق
و هم قسم تصرف از وی منسلب و منخلع باشد و بمجرد تسلط و قهر بی انضمام خاصیتی از خواص
نفسانی و مشارکت معرفتی از معارف روحانی کار از پیش برده و باصطلاح شرع
در طریق امامت و اقتدا چنین کس بقاطع الطریق موسوم گشته سیم آنکه متخلق باشد
باوصاف ربانی بی آنکه متصرف در امور عالم جسمانی باشد مانند نفوس مقدسهٔ اقطاب
و ابدال کما قال قایلهم شعر لله تحت قباب العز طایفة ، اخفاهم فی رداء الفقر اجلالا ،
هم السلاطین فی اطمار مسکنة ، استعبدوا من ملوک الارض اقبالا ، و اطلاق ظل الله بر ایشان
بسبیل مجاز تواند بود چهارم آنکه او را مجرد تصرف در عالم شهادت مقید بشرایطی
که بدان اشارت رفته میسر باشد بی اتصاف بصفات ربانی مانند سلاطین ستوده
خصال و ملوک پسندیده خلال که در جاهلیت نام ایشان در متون تواریخ مسطور است و
اسم هریک در سپردن طریق نیکوکاری و رعیت پروری و مملکت داری مشهور و ایشان
نیز ظل الله مجازی باشند و ازین قوم هرکه را استعداد اکتساب اوصاف ربانی و اسباب
امور جهانبانی بیشتر در سلوک مناهج مقتدائی و امامت و پیشوائی و ریاست بیشتر حضرت با عظمت که
منحرف چتر سلطنتش با نفح صور مرفوع باد و طوق نوایب دوران و نزول طوارق حدثان از ساحت

بارگاه

11 بارگاه ابهت و جلالش مدفوع جامع تخلق باخلاق ملک علام و حایز تصرف در امور عالم اجسام
لابد بذریعه تزاید کمالات در ذات گردون جلالش روز بروز آنحضرت را مرتبه قرب بیشتر آیت
و بوساطت تضاعف صنوف فضایل در نفس فرشته صفاتش در سلوک منهج خلافت الهی
هر لحظه بیشتر لاشک حق جل شانه و عظم سلطانه بحکم ان الله یامرکم ان تودوا الامانات
الی اهلها سیاست جمهور که معظم امانات است بدان حضرت موکول فرموده و ایالت عامهٔ رعایا
و ازالت کربات کافهٔ برایا که اعز ودایع است برای کشورگشایش تفویض نموده تا شاهباز
بلند پرواز همت آسمان منقبتش زیردستان را در ظلال شهپر مرحمت و رافت آورد
و بهمت قضا توان قدر مقدرت را فراحل عقدهٔ مهمات و رفع آثار ظلمات ابنای ایام
گمارد والحق سزاوار سریر سلطنت چنین بخت ارجمندی تواند بود که اهلیت حفظ و حمایت آن
ابواب از ناصیهٔ خورشید اشراقش ظاهر و واضح است و شایان اکلیل جهانبانی و عظمت
چنین اختر بلندی بود که علامات استحقاق تقصی از عهدهٔ محافظت و حراست آن از وجنات
مهر لمعاتش باهر و لایح و شرایط کمال حسن مساعی در حفظ امانت ایالت نوع بشر بروجه
اکمل مراعات میفرماید و بقوت ساعد سطوت و نیروی بازوی صولت جانب و رایج
افزید کار رعاسمه را بر وفق احبل محامات میستاید سرهای گردن کشان را زیر پای اقتدار
و شوکت آورده است و گردنهای سرکشان را در قید فرمانبری و اطاعت بند کرده شعر
جهان بسته بند پیمان اوست ، سر سروران زیر فرمان اوست ، و باسعاد جد صاعد
میان کمالات عملی و علمی تلفیق کرده و بامداد جد مساعد معالم نقلی را با معارف عقلی توفیق

داده نفس شریف را در استخراج نظریات علوم که جز بتمهید مقدمات حرکتی الفکر بر مدارج
تعقل آن ارتقا نتوان نمود مرتاض فرموده تا مستعد قبول فیض ربانی شده و مستحق خلافت
امامت و ظلیت حضرت صمدانی گشته و با وجود اجتماع انواع مکرمات در ذات
سلطنت پناهش جامع هفت خصلتست که از خصال ملوک کامران و خلال سلاطین
کشورستان تواند بود **اول** ابوت و نسب تا در دلها شکوه مند و نظرها موقع و ارجمند
باشد بحمد الله حضرت گردون احتشام سلطنت پناه را ابنیه انتما از چمن شهریاری دمیده است
در خزینه گوهر
و نهال دوحه اعتزا از ریاض کامکاری سر برکشیده سررشته عنصر طاهرش باصلاب
پادشاهان گردنکش بسته و انتساب عالیشانش کابرا عن کابر باعصاب خسروان فریدون
منش پیوسته خورشید چهره اش از مشرق خاندان سلاطین نامدار طالع و انوار کوکب سعد
بکارش در طول و عرض اقالیم عالم ساطع **شعر** من البیض الوجوه بنی سنان ، لو انک تستضئ
بهم اضاءوا ، لهم شمس النهار اذا استهلت ، و نور ما لغیبه العمار و ا ، هم حلوا من الشرف المعلی
و من حسب العشیره حیث شاءوا **دویم** علو همت تا در جمیع حالات نظر بر جانب معالی امور
دارند الحق سده سلطنت ملاذ را همتیست کما قال العتبی **شعر** و همة تری الدنیا بها اهون
احوالها التایره ، بل نقطه موهومه من نقطه الدایره ، هنگام بخشش دیده محتاج عکس حصول
امال و انجاح حاجات را در صفحه مرآت ناصیه قهر اشراقش معاینه دیده است و گوش اهل
از اصطکاک هوای همت آسمان رفعتش صدای مژده اسعاف مرادات شنیده سحاب
مدار از خاطر فیاضش بر عرصه گنج امال و امانی اهل امل ریزان و ثنا یا رجودش بر روی امید

سایلان

12

سایلان مانند صبح صادق خندان آفتاب عطایش بر ذرات ساحت کاینات طالع و گاه اظهار
اعجاز اعطار کف کریمش مانند کف کلیم لامع **شعر** له همم فوق الثریا مقامها
تفوق دریها لا تناص المطالب **شعر** در جنب قدر همت خورشید قدرتش ، فیروزه
نه فلک از ذره کمتست **سیم** متانت رای تا در تدبیرات جانب فکرت از خطا مصون
ماند و دست سهو و زلل قاعده افکار را متزلزل نگرداند و متانت رای الحضرت در مشابتیست
که گویی خاطر انورش از فیض الهامات محظوظ است و ضمیر اظهرش نمودار لوح محفوظ
شعر باده حزم و رای او که سزا است ، جام گیتی نمای ساغر او ، تقلد اعناق الصنادید
امره ، برای سدید فی الغرایم صایب **چهارم** جزم عزم که آن را عزیمه الملوک و عزمة
الرجال گویند تا حکم نتایج تدبیرات صایبه بتوسل عزایم خسروانه و صرایم پادشاهانه با مضا
رسانند عزم جزم پادشاه جازم العزیمه ماضی الصریمه چنانست که گویا قضا بهیچ رخصت دست
قدرت بر فسخ عزایم الحضرت نیابد و بازوی قدر بهیچ تاویل سرپنجه امضا عزایمش بر نتابد
شعر اخو عزمات لا یرید علی الذی ، یهم به من مقطع الامر صاحبا ، اذا هم القی بین عینیه
عزمه ، و تنکب عن الذکر العواقب جانبا **پنجم** صبر بر مقاسات شداید تا از سعی در تحصیل
مطالب ملول و منزجر نشوند و تحمل معرات و معانات مشاق بر مقاصد و مآرب مظفر
و فایز گردند **شعر** صبر او لو کان فترا ، قوت اصطبار الحضرت در شداید سیما ملاحم لقا
و معارک وغا آنکه روز کوشش بر مثال احد و بیستون پایدارست و مانند کوه اغبر
زمین با تمکن و وقار هنگام تلاطم امواج دریا رجنگ نهنگ آسا در عزمه هیجا شناوری

الغمره
شدت

کند و گاه بتصادم غمام طوفان بار حرب برمثال برق رخشنده خنجر گذاری نماید حلقهٔ منطقه
بهرام بنوک سنان برباید و به نیروی بازوی کامکاری کمر از میان دو پیکر بگشاید شعر
نکان اشدهم باسا و قلبا ٭ واصبر فی الحروب علی الجراح ششم بسیار تا بدان پایهٔ دولت را
مرفوع کرده اند و انواع حاجات را بوسیلت آن مدفوع دارند الحق مملکت پادشاه
جهان پناه معمور و اموال موفور و اسباب کامرانی حاصل و امداد عنایت ربانی در جمع و
تفریق ذخایر و مستغلات متوالی و متواصلست شعر له نار تشب علی یفاع ٭ اذا النیران
البست القناعا ٭ ولم یکن اکثر الفتیان مالا ٭ ولکن کان ارحبهم ذراعا هفتم اعوان و انصار
تا زمان سنوح مهمات و حدوث ملمات پشت بر اغراض خویش کرده و روی حسن اعتقاد بسوی
اولو الامر آورده بموافقت و مواطاه یکدیگر در رفع آن مهم و کفایت آن ملم ذیل عزم بر میان
جد تشمیر نمایند و حکما گفته اند که ارکان اجتماع معتدل چهار فرقه اند و سبب نظام آن و اکمه امور
سیاسی و ناظم احکام ریاسی ولا شک جمعی که بسمت ارکان جمعیت معتدله موسوم باشند اعوان
و انصار و اتکای امر سلطنت توانند بود از الجهة که اعتدال مزاج آن دولت بتعادل آن قوم
متعلق و منوط است چنانکه اعتدال امزجه مکونات موالید بتکافو عناصر متصل و مربوط اول
اصحاب قلم از ارباب علوم و معارف و فقها و وزرا و قضات و کتاب و مهندسان
و اطبا و منجمان و شعرا و ایشان بمثابت آب اند در طبایع امور دینوی و اخروی بوجود
ایشان قایمست و وصول منافع رای صایبشان در نظم مهمات دینی و ملکی دایم حقیقت آنکه
متصدی و متعاطی منصب وزارت آنحضرت صاحب وجودیست که قوایم سریر سلطنت

بلیامن اصابت تدبیرش استحکام یافته است و احوال مملکت بحسن نتایج فکر ثاقبش
راستی را انتظام پذیرفته شعر وزیر لشمل الدین و الملک ناظم ٭ بسنة طرق الافاضل شهی
و مستعد و متکفل قضا فاضلیست که قدر شرع مطهر را بقوت اطلاع ذهن وقاد بر حقایق معارف
نقلی و عقلی فرو بها داده است و بوساطت شریعت پروری ارباب استحقاق تحفهٔ امال و امانی
در حجر ارادت نهاده و دیگر طوایف طبقات اهل قلم که هریک در فن خویش مشار الیه و سبابه اختیار
صنادید جهان و در قسم خود سرآمد کفاه اقالیم و دهاه دوران اند دویم اصحاب تیغ که نظم امور
و سد ثغور و انتقام از معاندان و دفع صولت معادیان بحد و تیغ حسام و اطراف سنان
و صمصام ایشان مرتبط است و سواد مسد جوهر نارند در عناصر امور از امرا و نخبه زمره
ملازم موکب گردون احتشام اند که بحقیقت لیوث غاب شجاعت و مردانگی و اسود آجام
بسالت و فرزانگی اند شعر لو کان فی الالف منهم واحد فدعوا ٭ من فارس خالهم ایاه یعنونا
هنرنمای و نبرد آزمای و آهن خای ٭ ظفر فزای و ولایت گشای و قلعه ستان سیم
کفاه و دهاه که در تدبیر مصالح خاص از وجه معاملات و تجارات سعی پیوندند و حکم هوا دارند
در استقصات دران حضرت متصدیان این عمل خلوص عقیدت را در جان سپاری بر صحیفه
خاطر نگاشته اند و دست همت از توقع و طمع علی الاطلاق کوتاه داشته چهارم ارباب
فلاحت که حصول ارزاق و اقوات بحسن سعی و اجتهاد ایشان باز بسته است و بمثابت
خاک اند در طبایع ازان طایفه در ساحت ممالک و ارجا و انحاء آن گروهی که بفوز مساعی
محمود و بکمال اجتهاد دران باب مشهور و مذکور اند شعر من این همه ندانم و دانم که چون توئیست

در زیر چرخ و کس نرسیده همت برزبر و بدین کمال علو منقبت و سمو منزلت و بسطت
مملکت و سعت عرصه پادشاهی و سلطنت و وفور ساز و اهبت و کثرت عتاد و عدت
و اجتماع جنود و جحافل و ازدحام وفود و کتایب که آنحضرت را بتوفیق آن شرف کرامت داده
کدام کس را یارای آن تواند بود که طریق معادات و عناد سپرد و باید که با آنحضرت
شیوه دشمنانگی ورزد و اگر بر او هنجار راه صواب پوشیده مانده و فاسد خیالات
تجاویف دماغ او را فرو گیرد بنسبت با آنحضرت چه تأثیر کند و اگر بصر و بصیرتش
در حجاب و غشاوه شبهتی محجوب و مغشی مانده صورت مانند سبحانه قیاس با این پادشاه
کامکار در نیابد در ارتفاع شان سلطنتش چه منقصت عاید گردد شعر اگر شق قمر اعمی
نه بیند ، چه نقصان معجز پیغمبری را ، گر از اظهار برهان نزد عیسی ، نباشد هیچ حجت ساحری را
بر تأثیر اعجاز پیمبر ، کجا ماند اثر افسونگری را ، کجا شاید بر کندن داد ، جواب ذو الفقار
حیدری را و من بنده راهم در مدحت آنحضرت اعلی الله تعالی چند بیت است و در دیوانها
مسطور افتاد شعر لفتح الملک رایته یطاع ، و فی الارحاء رایته تشاع ، بیمن ابو الفوارس
شئون ، لعمر و عمرو الزمن القشاع ، جلال الدین ظل الله حقا ، علی شانه شاه شجاع
حجاج عقوه الغراء طرا ، مصادر امره الماضی اطاعوا ، لتغلق فرق هامات الاعادی
صوارمه اذا اشتد القراع ، یروم الحاسدون منی علیها ، لحرص نفسهم رای شجاع
و کیف یعارض الصمصام نبع ، و کیف یضارع اسل الیراع ، سیظهر بین اظهرهم عیانا
معایبهم اذا انکشف القناع ، لدولته الی یوم التنادی ، دوام لا یکون لها انقطاع

علی الجمله

14 علی الجمله حضرت سپهر ابهت سلطانی حفت بالتایید الصمدانی جوامع همت دانش پرور را
بر احکام قواعد مکارم شریعت مصروف فرموده است و همگی نهمت هنر گستر را بر احیاء
مراسم و اعلاء معالم این قسم حکمت که شرعا و عقلا مباح بلکه از قبیل واجبات است
موقوف نموده و با صنادید افاضل تحقیق حقایق این فن را در مطارحه خواهد انداخت
و با اساطین اکامل تدقیق دقایق این اسلوب معارف را مباحثه بر نفس شریف
واجب شناخته و مصنفات طبقات علما و مؤلفات جمهور حکمای متقدم و متأخر
را در این فن جمع فرموده بمطالعه اشتغال مینمود و بر بحثان هر یک لطایف معانی
فایض از ذهن فیاضش که آینه عقل فعالست بر می افزود تا در اثنای جال رای
خورشید فیض آنحضرت که مشکل گشای رموز اسرار عالم غیب و شهادتست بر کتاب
الذریعه الی مکارم الشریعه از مصنفات حکیم متشرع و فاضل متورع ابو القاسم
راغب الاصفهانی سقی الله ثراه و برد مرقده و مثواه همت عثور پذیرفت و بتاملی
شافی و تدبری وافی بر معانی آن کتاب که حقیقت فصول و ابواب آن کنوز اسرار
حکم و نمودار صحیفه رموز لوح و قلم است وقوف و اطلاع یافت و لله دره آن سباح
دریای دانشوری و سیاح بیدای شریعت پروری در تصنیف آن درج پر معنی و ترصیف
اساس آن رشک ارژنگ مانی شرع و حکمت را در یک سمت نظم داده است و بدایع معانی
شرعی و حکمی را در مدارج آن ودیعت نهاده شعر گنجیست پر جواهر و بحریست پر درر
در هر لطیفه ایش که پیدا کنی نهان ، و بعد از احاطت ذهن وقاد و فکر نقادش بر جلایل

منافع و عظایم فوایدان فرمان مطاع نفذه الله تعالی ارزانی داشت تا من بنده که
ضیع ایادی و عوارف و ضیع اصطناع و عواطف آنحضرت بترجمه آن کتاب بلغه
فارسی قیام نماید و محتوی شمر ذیلا و ادرع لیلا را در اقامت بر رسوم آن باب
متابعت واجب شناسد اما چون در قلت دستگاه فضل و دانش خویش را دید
در انتهاج طریق اذعان فرمان اعلی تقدم رجلا و توخر اخری در بیداء تردد متحیر
ماند و چون بر عدم مکنت و استطاعت خود در علم و هنر نظر انداخت در اقتضای شارع
طلوع و انقیاد اشارت علیه شروع و خوض دران مطلوب کما یقال السوف الامر فی
اتمامه من یومی الی غدی در تیه حیرت متردد گشت باز با خود اندیشید که بکدام
تاویل قدم از سلوک منهج اتباع فرمان اعلی فراتر شاید نهاد و بکدام رخصت سر موی
خلاف اشارات واجب الطوع را جواز توان داد شعر ترک فرمان زهره روی
گناهست گناه ، شعر والتنزروا البس جلد النمر ، تو در کشتی فکن خود را بپای از نهر تسبیحی
که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها ، هر اینه مطاوعت فرمان اعلی را با وجود بضاعت
مزجاة دانش تصدی و تعاطی ترجمه آن نمود و هر آنچه از مقدرت و استطاعت من بنده
اندک
توانند بود دران باب کار فرمود و صفت ترجمه آنست که از سیاق ترکیب مصنف اصلا
قدم فراتر ننهد و از تحریر ترکیب مغلق و ایراد الفاظ بشیع تحرز و تجنب واجب شناسد
و اگر در بعضی مواضع احتیاج بسطی بود آنچه در صدر ابواب واقع گردد بلفظ تمهید
بدان اشارتی رود و آنچه در وسط ابواب بسط باید کرد بلفظ تتمیم بدان ایمایی نماید و آنچه

در آخر

در آخر ابواب افتد بلفظ تذییل بدان تلویحی کند و سخن بلفظ الله اعلم بالصواب باخر
رسانند تا سخن مصنف و مترجم از یکدیگر متمایز گردد و چند حکایت تشحیذ خواطر و لموادار
از مقتضا بیاورده و این صحیفه را کتاب کنز الودیعه من رموز الذریعه نام نهاد و تحفه
کتب خانه معموره عمرها الله تعالی ساخت و امید بکمال تعطف ارباب کمال آنکه اگر
بر سهو و زللی مطلع گردند مترجم را بدان تهجین ننمایند بلکه بمطاوعت فرمان اعلی
تحسین کنند و اگر بر صورتی واقف گردند که مشعر بخلل عقیدت بود آن را معتقد مترجم
نشناسند و بدانچه مقدور توانند بود بشرف اصلاح ارزانی دارند تا مستلزم حصول
سعادات عاجل و مستتبع احراز مرادات آجل گردد و من الله التوفیق ایزد عز اسمه
حضرت سلطنت پناه را از کمال مکارم اخلاق ممتع و برخوردار بداراد و عامه زیر دستان را
در ظل چتر جهانگشای مرفه و آسوده داراد و شاهزادگان کامکار را در سایه سلطنتش
بمنتهای آمال و امانی برساناد بمنه و سعه وجوده

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة والسلام على نبيه مصطفاه واصحابه مصابيح الدجى ومفاتيح الهدى و
سلم تسليما كثيرا اما بعد حكيم فاضل متشرع وعارف كامل متورع ابو القاسم المدعو
بالراغب الاصفهانى نور الله تعالى بانوار القدس مرقده وعطر بروايح نسايم رياض
الانس مشهده كه ضمير انورش مبين خفايا وخفاياى اسرار الوهيت بوده است وخاطر
ازهرش مظهر آثار واخبار صدق در طريق عبوديت حضرت ربوبيت در صدر ديباجه
كتاب الذريعة الى مكارم الشريعة چنين گويد كه هنگام تصنيف كتاب تحقيق البيان
فى تاويل القران وترصيف قاعده تبيين غوامض مسايل وايضاح معضلات حقايق
آن يفرق ميان احكام ومكارم شريعت كه اتباع قوانين واتخاذ رسوم وآيين آن هر دو
باب سبب حصول كمالات انسانى وموجب نيل مقاصد واحراز سعادت دو جهانى
تواند بود اشارتى رفته است وباز بيان مكارم مطلق كه ذات منزه بارى عز اسمه بدان
موصوف ميشود مثل حكمت وجود وحلم وعفو هرچند كمال صفاتى كه ايزد جلت قدرته وعلت
كلمته بدان موصوف است والا تر ازانست كه افراد بشرى بدان متصف توانند شد ديگر
بيان آنكه احكام شرعى شامل مكارم وعبادات است وتحقيق كيفيت شمول آن وبيان ترتب

مطلق

استحقاق

16

استحقاق انسان منصب خلافت حضرت جبروت را باكتساب مكارم قال
جل شانه ويستخلفكم فى الارض وقال هو الذى جعلكم خلايف الارض ورفع بعضكم فوق بعض
درجات وآنكه صحت خلافت حضرت ملك ذو الجلال توالت نعماؤه وتتابعت آلاؤه
بطهارت نفس باز بسته است چنانكه صحت اشرف عبادات كه عبارت از صلوة است
بطهارت جسم پيوسته نوعى تلويحى سمت تقديم يافته در اثناء آن تصنيف وتضاعيف حال
آن تاليف التجا بحضرت صمديت نموده واستخارت از سده احديت كرده در تصنيف
اين كتاب كه در تحصيل غرض خويش الحق سهام سعى واجتهاد ورأى ورويتش بر غرض صواب
آمده وكليد آسا در تحقيق دقايق اين اسلوب نداء رب اشرح لى صدرى زده واز حجب
غيب بوى قد اوتيت سؤلك جواب آمده خوض وشروع پيوست تا طالبان مكارم شريعت
را وسيلتى معاضد وذريعه مساعد گردد وبر ايشان انكشاف وانقشاع يابد كه بمنزلت
عبوديت كه ملك قديم وپادشاه كريم جل جلاله وعم نواله از اشرف ابرار واتقيا وسعادت
اخيار واصفيا گردانيده چگونه متوصل توانند شد واز منزلت عبوديت بخلافت حضرت
ربوبيت كه آن را مقصد اقصا شهدا وصديقان ساخته بچه كيفيت تدرج وترقى
توانند نمود تا بتوسل توفيق ميان احكام ومكارم شريعت در علم وتوسط جمع وتلفيق
ميان لواحق وضمايم اين هر دو باب در عمل مستحق ارتقاء فراز مساعد ومعالى ومستعد
اعتلاء بر ذروه معارج قدر ومنزلت اعالى گردند وصورت قضيه تقوى كه فهرست روزنامه
سعادت اولى واخرى جز آن متصور نگردد باتمام پيوندد ودر زمره سكان جنت مأوى

بهم آوردن

آسوده گان ظل سدره وطوبی الخراط واشطام پذیرد و باعث داعیه ومحرض عزیمت در تصنیف
این کتاب آنکه زمرهٔ اخوان وفرقهٔ خلان را در تزیین مواهب خلق وخلق که واهب
نعمت وفیاض بی منع ومنت جلت آلاؤه ارزانی داشته است از تحسین ادب واکمال
مروت نیک متعطش ومتشوق یافت والحق کدام سعادت بالاتر وکدام رغبت والاتر
از آنکه حسن منظر بزیب حسن مخبر آراسته باشد و رواء صبیح برأی صحیح شعر گر روی نکو
بجز نکوئی نسزد وز صورت خوب زشت خوئی نسزد حبذا تصادف امر جا بطلبت معنا
حلاوةً ونورًا وطاب العود والورق وکدام منقصت وعار فظیع تر وکدام عیب وشنار شنیع
تر از آنکه حسن منظر باعتبار قبح مخبر بهشتی بود بوم معمار وحارس آن با کله وگرگ نگهبان
وسایس آن یا از طایفه شود که شعر منجب مناظرهم مخبن ملوتهم حسنت مناظرهم لقبح المخبر
بر ظاهر و باطن ایشان سمت صدق یافته است حکیمی بشخصی رسید که صباحت وجهی داشت
واز فضایل وکمالات نفسانی محروم بود دیباجه حالش برقم اولئک کالانعام بل هم اضل
مرقوم گفت سرای یعنی بدن نیک با نزاهت وعظیم روحانیت اما ساکن آن یعنی نفس
سخت مذموم ونامحمود ولغایت ناستوده خصلت ومردود است یا آنکه باعتبار
وفور ثروت واثاث وبسیاری زینت وتجمل از قبیل بهایم وجمادات بود که زلوری
چند بر ایشان بسته باشند وحلی وآرایشی چند از تو آویخته وبعضی از حکما اعتبار آن
بسبب جهالت وعزی عزلیق عمرهٔ عجب وتکبر باشند تشبیه بکیشها کرده اند که دُر ولآلی
در موی وپشم آن تعبیه نموده باشند یا خزانه که از برد یمانیه پالانها ساخته گویند حکیمی

بخانه

بخانهٔ شخصی رفت سرائی دید مانند عرصهٔ ارم ومقامی نزهت چون صحن مینو خرم شمهٔ طاقش
رشک فهرست ارژنگ مانی وطارم رواقش بدلکشی مثل جنت ماوی نگارنامهٔ مضمون آیهٔ
جنةٍ عرضها السموات والارض کتابهٔ سقف ایوانش کارنامهٔ آیت وفیها ما تشتهی الانفس
وتلذ الاعین سطر خط عنوانش صاحب سرا را از فضایل نفسانی عاطل و عاری دید
واز اداب مکارم انسانی بی بهره وخالی یافت حالی زبان باز کرد ساحت کام پر آورده
نفثه از بصاق جمع آورد و بر روی او زد چون صاحب بیت آن حرکت را که با جهل پهلو
میزد لا بلکه عین سفاهت مینمود مشاهده کرد از زجر وطیش وحدت وغیظ با حکیم
خطاب وعتاب آغاز نهاد که این چه بی روئی وجهالت وتند خوئیست استهزا واستخفاف
از مقتضی دانش وحکمت که خویشتن را بدان منتسب وشمی ومنسوب ومعزی میگردانی نیست
جواب داد که لا غیظ ولا قیظ معاذ الله که این حرکت بر سفاهت محمول گردد وحاشا که
اینصورت که الحق محض تنبیه است بر دناءت جهل وعدم اختیار وجهالت حمل افتد بلکه عین
حکمت ومحض دانش باید شناخت چه موضع القا بصاق در خانها اخس اماکن باشد
واخس در ینموضع تو ئی که دست همت از احاطت باعناق کسب کمالات قاصر است
وعلامات کم خردی وفرومایگی از نواصی حالات تو هویدا وظاهر وعیب جهالت وعوار
بی خردی وکم دانشی بوساطت اقتنا مقتنیات واذخار ذخایر کنوز بهیچ تاویل زایل نشود
وعار وشنار مقصور همت در کسب معانی امور ومعظمات مراتب که بنور خرد بی فرا سران
توان برد بجمع زخارف که چون امعان نظر رود بیشتر از مکاسب غیر مشروع دست فرا هم

داده باشد بهیچ محل بر نخیزد و چون شرف نفس در کسب علم و حسن عمل و تحقیق معالم و تحصیل
معارف انحصار یافته لابد دران باید کوشید که از عالمان عامل باشند تا در سمط اولیاء الله
الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون منتظم و مندرج گردند و از تسویل و اغوا و تضلیل و اغرار
شیطان در جمیع حالات تحرز و تجنب مصور صحیفه فکرت ساخت تا نفس را بسبب تمشیت
نهادی چند که موافق و ملایم لذات مموه و آرزوهای مزخرف عالم طبیعت باشد بغارت
نبرد و برده و بنده خویش نگرداند و باغراض ناپایدار تغیر ننماید و از اولیاء خویش
موافق انما ذلکم الشیطان یخوف اولیاءه نگرداند و حقیقت صورتی نامستحسن
بل حالتی مستهجن است بنسبت با خردمند عاقل که در عالم بهیمی که مظهر قوی شهوتیست
فرود آید و عنان اختیار خود را با صنایع طبیعت که بسوی درک اسفل قاید است باز دهد
و تواند که بمعاضدت اجتهاد و مساعدت قوت استعداد خویش را بمرتبه انسان
کامل رساند یا آنکه بمرتبه انسانیت خشنود و راضی نگردد و تواند که با بداد صرف نقاوه
اوقات و ساعات بوظایف طاعات و اسعاد ثنی عنان قصد و عطف زمام عزم
بصوب اقامت بر لوازم عبادات بمنزلت ملکی رسد و از روی عبادت دران
باب جانب سعی و اجتهاد مهمل گذارد تا ازان سعادت محروم اختصاص باید شعر
ولم تر فی عیوب الناس شیأ • کنقص القادرین علی التمام • و امیر المومنین و امام المتقین
علی سلام الله علیه در تفاخر علما میفرماید که مات خزان الاموال و هم احیاء و العلماء باقون
ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة و آثارهم فی القلوب موجودة معنی آنست که خازنان

اموال که جمیع بحرص دنیاوات نموده اند و بخیل ان را در معرض صرف صیانت محافظت
نموده بسبب عدمت دستگاه کمالات نفسانی و فقدان سرمایه دانش و استظهار
معارف روحانی گویا مردگانند که صورت زندگان دارند و علما که نفوس مقدسشان
گنجور گنج دانش و حکمت و صاحب بسیار نقد علم و معرفت است مادام که روزگار
باقیست بقا دارند و اگر از دنیا رحلت کنند اعیان ایشان از نظرها مفقود
و آثار در دلها موجود باشد و اگر حال شمات ایشان در خلد برین خواهند که معلوم
کنند قول حارثه دران باب دلیل تمام که با رسول علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات
گفت شعر اصبحت مومنا حقا • رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که هر چیز برا
حقیقتیست حقیقت ایمان که بحقیقت آن دعوی میکنی چیست از جمله جواب حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت وکانی انظر الی اهل الجنة نیز آوردن رسول
علیه الصلوة و السلام قول او را پسندیده و تصدیق داشت و در جواب او فرمود اصبت
فالزم کیف ما کان بدانچه مقدور و موسوع تواند بود رسوم تیقظ و تحفظ را التزام
باید نمود و اشارت عقل را در رعایت جانب حزم و احتیاط ارتسام باید کرد
تا بخدعه و فریب الذین یصدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا و هم بالآخرة هم کافرون
از طلب کمال و ادراک حقایق که آن مودی و موصل است بنظم معاقد امور معاش و
معاد قدم عزم جزم باز پس ننهند و دیده عبرت بین را با وصافی که حق جل شانه بهر
برنامه فرموده است حیث قال ما کانوا یستطیعون السمع و ما کانوا یبصرون تا بطلب

هرچه تمامتر بر دیده کشایند تا معلوم و مقرر و مفهوم و مصور کردد که مذمت ایشان
بروفق اولئک الذین خسروا انفسهم وضل عنهم ما کانوا یفترون بچه عبارت و استعارت
میفرماید و میان ایشان و اضداد که عبارت از اتقیاء علماست بر طبق مثل الفریقین
کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون بتمثیل چکونه فرق مینهید
و اخبار را از حرمان آن فرقه منافع چشم و کوش دل که ادراک حقایق مسموعات و
مبصرات بدان منوط و متعلق است بسبب فقدان سمع و بصیرت قلب بر چه وجه
میکنند تا سبب اعتبار کردد و در تحصیل دانش و هنر قدمی راسخ پیش نهاده در اکتساب
چیزی کوشند که مستدعی حصول کمالات نفسانی و مستلزم دوام بقاء جاوید کردد
ان شاء الله العزیز ایزد عز اسمه عامه عباد را چشم و کوش دل بینا و شنوا کرداناد و ایشان
را از آن نعمت که سبب احراز سعادت عاجل و موجب ادخار مثوبات آجل است
ممتع و برخوردار داراد بمنه و سعة وجوده و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و هذه
الفهرست الفصول و الابواب و هی سبعة و مائة و اربعة و اربعین بابا فصول صح

دربیان

19

در بیان نعمت الهی موهوب و مکتسب باب بیست و سیم

در بیان حاجت بعضی ازین فضایل ببعض باب بیست و چهارم

در بیان فضایل مطیفه بانسان باب بیست و پنجم

در بیان فضایل جسمی باب بیست و ششم ۲

در بیان فضایل توفیقی باب بیست و هشتم

در بیان تلازم فضایل نفسانی بعضی ببعضی باب بیست و نهم

در بیان باعث بر فعل خیر و تحری فضایل باب سی ام

در بیان موانع از تحری فضایل باب سی و یکم

در بیان ارتقا براوج درجات فضایل و انحدار از ان تا بحی رضا باب سی و دویم

در بیان عادت حق تعالی در تهذیب جمعی که در نقصه رذایل مردود باشند باب سی و سیم

در بیان اوصاف مردم فصل دویم در علم و عقل و نطق و آنچه

بدان متعلق است و اضداد ان باب اول از فصل دویم

در فضیلت عقل باب دویم در بیان انواع عقل

باب سیم در بیان مکتسب دنیوی و اخروی باب چهارم

در بیان منازل عقل و اختلاف اسامی منازل آن باب پنجم

در بیان جلالت عقل و شرف علم باب ششم

در بیان فرق میان علم و عقل و معرفت و درایت و حکمت باب هفتم

باب بیست و هفتم در بیان [illegible]

دربیان

[illegible]

در بیان توابع عقل باب هشتم در بیان ثمره عقل از معرفه خدای تعالی

بحسب ضرورت و کسب و غایتی که انسان بدو رسند باب نهم

در بیان وجوب بعثت انبیا علیهم السلام و قلة استغنا از ایشان باب دهم

در بیان آنچه صحت نبوت بدان بشناسند باب یازدهم

در بیان آنکه عقل رسل هادی خلایقند بسوی حق باب دوازدهم

در بیان تعذر ادراک علوم نبوی بر آنکس که بعلوم عقل تهذیب نیافته باشند

باب سیزدهم در بیان ایمان و اسلام و تقوی باب چهاردهم

در بیان ایمان و اختلافات دران باب باب پانزدهم

در بیان الایمان بضع و سبعون بابا باب شانزدهم

در بیان انواع جهل باب هفدهم

در بیان آنکه علوم مرکوزست در نفوس بشری باب هژدهم

در بیان حصر انواع معلومات باب نوزدهم

در بیان آنچه فضیلت علوم بدان بشناسند باب بیستم

در بیان استحسان معرفت انواع علوم باب بیست و یکم

در بیان معادات بعضی مردم بعضی علوم را باب بیست و دویم

در بیان تحریص بر تناول از هر علم بقدر بلغه و اقتصاد بر آن باب بیست و سیم

در بیان احوال مردم در افادت و استفادت علوم باب بیست و چهارم

باب در بیان

باب

باب پنجم
در بیان وجوب تکسب

باب ششم
در بیان مدح سعی و مذمت کسل

باب هفتم
در بیان تقاسیم صناعات و فضیلت بعضی بر بعضی

باب هشتم
در بیان انکه اصول هر صنعتی را از وحی گرفته اند

باب نهم
در بیان زر و سیم که بدان معامله میکنند و بیان حکمت الهی دران

باب دهم
در بیان مدح مال و مذمت آن

باب یازدهم
در ذکر مال و ادب در تحصیل آن و وجوه که ازان حاصل شود

باب دوازدهم
در بیان سبب حرمان عاقل و انجاح حاجات مردم جاهل

باب سیزدهم
در بیان انکه مال در دست مردست

باب چهاردهم
در بیان احوال طایفه که طالب دنیا اند و دنیا را فرا میگیرند

باب پانزدهم
در بیان آیات ظاهره در شان دنیا

باب شانزدهم
در بیان مراعات مردم امور دنیا و آخرت را

باب نوزدهم
در بیان انفاق محمود و انفاق مذموم

باب بستم
در بیان سخاوت جود و بخل و شح

باب بست و یکم
در بیان فضیلت جود و ذم بخل

باب بست و دوم
در بیان انواع جود و انچه بدان جود کنند

فصل هفتم در بیان افعال باب اول

از فصل هفتم در بیان انواع افعال باب دوم
در بیان فرق درمیان فعل و عمل و صنع باب سیم
در بیان انواع صناعات باب چهارم در بیان افعال
ارادی و غیر ارادی باب پنجم در بیان فعلی که بدان مستحق
ملامت شوند یا نشوند باب ششم در بیان اسبابی که تمکن نسبت
فعل بدان کنند باب اول از فصل اول در بیان اهل دنیا و اهال
طینت آدمیزاده در جویبار طبیعت برای آن ترشح نموده اند انبیا و رسل و متحملان رحا رحی منزل
علیهم افضل الصلوة و اکمل التحیات که قلوب منور شان مظهر اسرار تنزیل و سینه وحی سرا ایشان
ایشان مظهر آیات تاویل است و پیشوایان انجمن ولایت و راهنمایان طریق منزل
تحقیق و هدایت و مقتصدان شارع شریعت و سالکان مراصد طریقت و حقیقت و
ارجا و انحا عرصه ملک شهادت و غیب جولانگاه یکران ذکر عظمت و اهبت ایشان
دیمت بلند و همت ارجمند شان پشت پای عدم التفات برین سرای سپنج زده
آستین قطع علایق برروی لذات فانیه فشانده اند و قدم تجرد نفس بر سر تنعمات
این محنت کده یعنی عالم اجسام نهاده تا نار و نعیم این فتنه جای حادثه زای شعر
دنیا که بهر روز بدست دگر است ٭ هر لحظه بلندی ده پستی دگر است ٭ و آن امرا
دنیا و اکبر همه ٭ لمستمسک منها بحبل غرور ٭ در نظر ها محقر و مختصر شود انواع تمولات
نموده اند و تا بار جمع زخارف و فریب نقوش و صور اباطیل خیالات این آرامگاه

ابله غرور شعر کافکند نیست هرچه برداشته ایم • بستر دنیست هرچه بنگاشته ایم
وما المال والاهلون الا ودیعه • ولا بد یوما ان ترد الودایع • بر دلها بی قدر و خطر کرده
هرگونه تشبیهات کرده کما قال امیر المومنین و امام المسلمین علی ابن ابی طالب سلام الله
علیه الناس سفر والدنیا دار ممر لا دار مقر وبطن امه مبدا سفره والاخره مقصده وزمان
حیوته مقدار مسافته وسنوه منازله وشهوره فراسخه وایامه امیاله وانفاسه خطاه
ویسار به سیر السفینه براکبها معنی آنست که بنی آدم درین دار استعار بر مثال مسافران اند
و دنیا گذرگاه ایشان نه مقام اقامت و آرام و بطون امهات مبدا نهضت و حرکت
بسوی سفر و منزل عقبی مقصد و زمان مدت بقا مقدار مسافت و طریق و سالهای
دوران زندگانی منازل و شهور عهد حیوة فرسنگ و ایام زندگی امیال و انفاس معدوده
خطوات او را بصوب منزل آخرت میبرند شعر رایت اخا الدنیا وان کان حافظا
اخا سفر یسری به وهو لا یدری • دنیا که آستان سرای ملامتست • بر رهگذر گذار و گذر کن
ز آستان • وایزد عز اسمه بکمال عنایت و عاطفت و وفور رحمت و رافت بنی آدم را
بدار السلم که سرای سلامت از آفات و عاهات است استدعا میفرماید حیث قال
لهم دار السلام عند ربهم و در مقامی دیگر بدین عبارت فرموده که والله یدعوا الی
دار السلام و بفردوس اعلی عنی الذ ثمرات و اشرف زهرات که معبر به جنات تجری
من تحتها الانهار است و به جنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین متوجه میدارد
شعر ببین که چند فراز و نشیب در پیش است • ز آستان عدم تا به پیشگاه نشور • ترا

مسافت

مسافت دور و دراز در پیشست • بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور • و چون
راه بدان مقصد توفیق و منزل تحقیق بی راه و تاریک است بمثابه که اشرار ظلمه بران
استیلا یافته لاجرم دو چیز را ممد و مساعد ایشان در سلوک محجه وصول گردانیده اول
عقل که در ذات افراد بشری ترکیب فرموده و بدان وسیلت فرق میان خیر و شر
و نفع و ضر و صواب و خطا با ایشان باز نموده است و کتب سماوی که بر مقصد بیان
منصب ناموس الهی که پیغمبرانند منزل گردانیده تا بتعاون و تعاضد و تظاهر و تساعد
این هر دو مصابیح اقبال نوری هادی بحصول پیوندد که شارع راه روان مقصد دار البقا
بلوامع اشعه آن نور صفت انارت و اضاءت یابد شعر عقل چشم و پیمبری نور است
آن ازین این از آن ز بس دور است • نور بی چشم شاخ بی بر دان • چشم بی نور
جسم بی سر دان • آنکسی کو بملک عقل رسید • هر دو عالم چنانکه هست بدید
دوم از عبادات که عامه عباد را بدان مامور گردانیده حصنی وافی که از آسیب تسویل
و اضلال قطاع الطریق زمره شیاطین جز بذریعه تحصن دران حصن رفیع و توقی
دران حصار منیع بهیچ تاویل از آن باب امنی حاصل نه تا از شر و ضر آن مدد سایه
حمایت و کنف کلائت و رعایت مانند مقدر فرموده و بوصف آن نور اشارت کرده
که الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة
کانها کوکب دری توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء
ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس

تمثیل عقل بمصباح کرده و تشبیه صدور اهل ایمان بمشکوة و دلهای مؤمنان را بآبگینه
و دین را بشجرهٔ مبارکهٔ زیتونه و بصفهٔ لا شرقیه و لا غربیه انبا و اخبار میفرماید از انکه حق
جل ذکره شجرهٔ دین را از منقصت افراط و تفریط صیانت فرموده است و معدل و مسوی
داشته کما قال تعالی جده ان هذا القران یهدی للتی هی اقوم و تبیین و توضیح
و اشارت و تلویح فرموده که قرآن معاضد و مساعد عقل است چنانکه زیت در استضائت
و استنارت ممد و معاون مصباح است شعر عقل را چون قرین بود قران
راه روشن شود بسوی رحمن ، بلکه مجرد قران بی اعانت و اسعاد عقل بسبب وضوح
دلالات باهره و بینات متظاهره در هدایت کافی و مراد از نور علی نور نور قران
و نور عقل است و راه بنور آلهی کسی تواند برد که اقبال آن سرای فاید عنان همت او شود
و تایید آسمانی پایمرد و دستگیر همت او گردد و بوصف آن حصن که عابران سبیل اخری
و سالکان طرق عقبی را از تعرض قطع سبیل زمرهٔ شیاطین در کنف حمایت آورد
فرمود که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان لابد طایفه از عباد عباد که بعروهٔ وثقی تمسک
و اعتصام نموده در حریم حصین تعبد و تحصن جویند و بحبل متین اتباع احکام اسلام که
عبارت از اذعان و انقیاد او امر و زواجر شرعیست استمساک و استعصام نموده
در حصار دین داری گریزند تا شیطان که قرین بنی آدم است در سفر عاقبت و طریق
آخرت راهزنی بی باک و حمله بری چالاک است بر ایشان دست نیابد و چیره و مسلط نگردد
اعوذ بالله اگر در رعایت نور ربانی و حمایت حصن یزدانی بهیچگونه اغفال و اهمال رخصت

وجواز

وجواز دهند و بوظیفهٔ محافظت و محامات و شیوهٔ صیانت و مراعات این هر دو باب
که ذریعهٔ نجات و وسیلت نیل معارج درجات جز بدان صورت نبندد چنانکه فراخور
و سزاوار بود اقامت ننمایند استغفر الله از سنن قدیم و صراط مستقیم دور افتاده در تیه
ضلالت و مهلکهٔ غوایت سراسیمه و گمراه گردند و قاطع الطریق شیطان بر ایشان استیلا
و استعلا یابد و عنان کبر ایشان شده از راه رشاد و شارع صواب و سداد بی گم شده
بدسبیر دی ایشان را از پای در آرد ذلک هو الخسران المبین و محوای من یعش عن ذکر الرحمن
نقیض له شیطانا فهو له قرین و انهم لیصدونهم عن السبیل و یحسبون انهم مهتدون اشارت
بدین معنی است چون بر وفق فرمان ملک علام حیث قال عظم سلطانه تزودوا فان خیر الزاد التقوی
در دنیا از راس المال تقوی اعداد اسباب سفر آخرت نکنند و از بار مایهٔ ورع ما یحتاج توشه
راه عقبی برنگیرند هنگام ارتحال و وقت عزیمت خایب و خاسر گشته الحجه العاریت با بنیاد
داده باشند از جسد که منزلت مرکب روح دارد و ذات الید که در جهان در وجه مصالح
کسب حسن عاقبت است از ایشان استرجاع و استرداد نمایند و دران زمان که تحسر و
تاسف نافع نیاید غریق بحر تلهف و تحیر گردند شعر تزود من الدنیا فانک راحل
و بادر فان الموت لا شک نازل ، الا انما الدنیا کمنزل راکب ، اراه عشیا و هو فی الصبح
راحل ، و ان امرأ قد عاش ستین حجة ، و لم یتزود للمعاد لجاهل ، و هر چند تمنی یا لیتنا
نرد و لا نکذب بآیات ربنا ، تضرع و زاری نمایند و استشفاع فهل لنا من شفعاء
فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل کنند ترجی معاودت و مراجعت باشد تدارک

مافات مربح وسود مند نیاید وحینئذٍ لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت
فی ایمانها خیرا و از وجهی دیگر بحراثت تشبیه کرده اند یعنی اهل دنیا حارث وفعل انسان
عمل حراثت است و دنیا محرث ومزروع و وقت انقضای نحب زمان تودیع عمر هنگام
حصاد وموسم اقتطاف ریع واجتناء ثمرات وسرای آخرت خرمن جای ولابد چیزی
حصاد تواند نمود که مزروع کرده باشند وآن چیز بکیل پیموده شود وبمکیال موزون کردد
کر حصاد نموده **شعر** اگر بار خار است خود کشته ، وگر پرنیانست خود رشته قال الله تعالی
جده من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له
فی الآخرة من نصیب وچنانکه در بیدر دنیا وخرمن گاه اینجهان مکاییل وموازین وامنا
خرمن
وزکابانان وحاضران وشاهدان عادلست در محرث عقبی ومزرع اخری که خرمنجای
حسنات افعال وسیئات اعمال است قسطاس وموازین نهاده اند وامنا ومحافظان
میزان
وشاهدان حاضرند که موی بموی از افعال واعمال عباد ان خیرا فخیر وان شرا فشرا
در حیز ضبط آورند تا در عرصهٔ عرض اکبر بدان جزا وپاداش یابند کما قال تعالی جده ونضع
الموازین القسط وقال ان علیکم لحافظین وقال وجیء بالنبیین والشهداء وقضی بینهم بالحق
وچنانکه در بیدر وخرمنگاه این عالم تذریه وتنقیه معهود است میان دانه وحطام در خرمنجای
آن عالم تمیز ست میان حسنات واثام کما قال لیمیز الله الخبیث من الطیب و داعمال
کفار منفور ماند والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة وقال وقدمنا الی ما عملوا لاجرم هر اختر
بلند بخت ارجمند که عنان نیت را بصوب اعمال پسندیده وکردار ستوده معطوف کرداند

النحب المدة والوقت ومنه قضی نحبه اذا مات صح

البیدر الموضع الذی فیه یداس فیه الطعام صح

حطام التحطیم التکسر صح

واعضا

واعضا وجوارح خویش را بوساطت براقتناء ذخایر خیرات وادخار کنوز سعادات
که دران سرا فریاد رس او شود موقوف دارد میامن امداد برکات بکیل ووزن
صوالح افعال وحسنات او لاحق شود وازان ریع بر فواید وثمرهٔ بسیار منافع وعواید
سرمایهٔ زاد ابدی او حاصل کردد کما قال الله تعالی ومن اراد الآخرة وسعی لها سعیها
ولنعوذ بالله اگر کار آخرت را پس دست نهاده در عمل دنیا سعی نمایند در زمرهٔ بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا معدود ومنخرط
شوند وبمحوای آیهٔ فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیامة وزنا عنوان صحایف روزگار
ایشان کردد کما قال تعالی جده من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها ازینجهت اعمال دنیا را
بدرختهای بی بر مانند بید لا بل درخت خرزهره وحنظل تشبیه نموده اند که در فصل بهار
اوراق آن تازه وطری نماید چون موسم مقتطف وموعد جنی حال کردد از ثمرات
آن بیش حاصلی در واصل نیاید وچون بار آنرا در خرمن گاه جمع آورند فایده ازان بحصول
موصول نکردد **شعر** یا بایع الدنیا بدین الهدی ، اشتری عن حضرت رب جلیل
لعبت تشوک سدرة المنتهی ، قد خسر الصفق وبئس البدیل ، عارفان هرچه تقاضای وتمنای نکنند
که همه ملک جهانست بهیچش نخرند ، واعمال آخرت را باشجار مثمر تمثیل کرده اند مثل تاک
رز ونخل خرما واشباه آن که در فصل زمستان منظرها آن کریه وقبیح نماید ووقت
اقتطاف واجتناء از ثمرات آن فواید ذخیره ماند واز منافع آن زاد وعده وعتاد
بحصول پیوندد ودر کلام قدیم حیث قال جل شانه ضرب الله مثلا کلمة طیبة اشارت

جز بد بمعنی بیت وچون زهرات لذات دنیا ظاهری آراسته وپیتوده و باطنی مستکره
ناپسندیده دارد ایزد عز اسمه از غرور بدان نهی میفرماید حیث قال ولا تمدن عینیک الی ما متعنا
به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه ورزق ربک خیراً وابقی **حکایت** وهب بن
منبه از کبار صحابه رسول صلوات الله وسلامه بود روایت کند که یکی از طالبان علوم
وحکم مرافق ومصاحب راهبی شد که آستین عدم التفات بر روی کار وبار دنیا افشانده
بود ومهبوب نکبای دنیا داری غبار محبت اعراض اجهانی وگرد حرص وشره در جمیع اعراض
این عالم فانی بر دامن همتش نشانده **بیت** رو از بد و نیک در کشیده ، با نیک و بد خود
آرمیده ، از خلق چنان نفور گشته ، کز سایه خویش هم رمیده ، تا از فروغ لمعات دانش
او استفاده انوار معالم نماید واز پرتو اشعه خورشید رای او اقتباس شوارق معارف
کند الحق او را بذکر حق مشغول یافت وعنان همتش بصوب تفکر در ذات وصفات
حضرت الوهیت معطوف دید روزی راهب بگوشه چشم تعطف سوی او ملتفت شده
گفت مقصود خود را در اختیار مرافقت وایثار مصاحبت با ما باز باید نمود تا در اسعاف
مقاصد ومرادات وانجاح مطالب ومرامات بروفق اتساع عرصه استطاعت ومقدرت
وانفساح ساحت اقتدار ومکنت رسوم حسن مساعت بتقدیم پیوندد **ع** فرمای خدمتی
که بر آید ز دست ما طالب گفت با مثل تو مجردی در پیوستن که در دیده ترازوی همتش
دنیا وما فیها کاه برگی وزن وخطر ندارد وبزیب مموه وزینت مزخرف این سال خورده
بر فریب در جنب سعت صدرش خردل دانه در شمار نیاید مقصود کلی ومطلوب اصلی آن بود.

که لحاظ

لحظه ولحظ الیه نظر بموخر عینیه واللحاظ موخر العین

27

که بلحاظ اصطناع افاده وارشاد ملحوظ شوند واز سرمایه علوم وحکمی که زاد سلوک طریق
اخروی ساخته بهره مند ومحظوظ گردند وتجارب تصاریف ایام را که از مهالک بدان
تحرز وتجنب نمایند ودر توصل بمساعی بدان شارع توسل نمایند ذخیره سازند ومن
حالی انقیاد امر **شعر** اطلب قرینک علما واکتسب ادبا ، تظفر بذاک به واستعجل
الطلبا نموده اصابع حسن اعتقاد در ذیل ارشاد تو زده ام وبندهای عقل را **شعر**
اگر چه کار بلندست هم طمع مبر ، بجان بکوش چه دانی مگر توانند بود ، کار بند گشته ام
تا از آنچه بر صفحه خاطر تو مسطورست جزوی بیاموزم واز جواهری که در خزانه ضمیر تو
مخزونست بقدر استطاعت واستعداد دستگاهی اندوزم گفت بباید شناخت
که مفصل این مطلب مجملا در سه اصل انحصار یافته ومعرفت این مأمول بر سه قاعده کلی
قرار گرفته **اول** آنکه معلوم ومقرر گردد که سر جمله خطا یا محبت دنیاست ومن احب
دنیاه اضر باخرته وفهرست جمیع خیرات دوستی زهد وتقوی والزهد یصحبه الیقین
وعنوان صحیفه مجموع سعادات توفیق ربانی والتوفیق نعم الرفیق ونشراد آنکه
از مواقع شرور ومراصد غدر بپرهیزند وعنان سرکش طبیعت را از صوب شر بتقوی
باز زهد وتوقی باز کشند واز حضرت فیاض بی منع ومنت استدعا نمایند تا مفارق
احوال ایشان را باکلیل سعادت زهادت مکلل گرداند ومحبت دنیا که اصعب حالات
بر دلهای ایشان تذلل فرماید فان الدنیا تقبل اقبال الطالب وتدبر ادبار الهارب
وتتصل وصال الملول وتفارق فراق العجول خیرها شر وعیشها تر واقبالها خدیعة

واد بارها مجتمعه ولذاتها فانیه وتبعاتها باقیه گفت رحم الله الراهب محبت دنیا چه
چیز تواند بود جواب داد که غفلت از کار آخرت و میلان طبیعت بجانب زخارف
امور دنیوی و اقامت بشهوات نفسانی و ادامت بتناول لذات جسمانی گفت
محبت دنیا را چگونه توان شناخت و تجنب و حذر از آن بچه تاویل میسر گردد گفت
تمویهات دنیا را فراوان تشبیهاتست وجد من از عظمای حکما بمعرفت حالات
دنیوی مشهور بود و باطلاع بر تغایر زمان و تبادل دوران مذکور و احوال دنیا را
تشبیه بهیئت صورت کرده اول سراب که تشنه را فریبد و غلهٔ جگر را باز ننشاند
و آب دریا که هر چند از آن بیش آشامند تشنگی کم نگردد بلکه بیفزاید و انواع مضار از آن
تولد پذیرد و برق خلب که فریب بارندگی دهد و بی باران باشد و سایهٔ ابر که
نپاید و سریع الزوال بود و سبزه‌های بهاری که با رونق و شاداب نماید و نضرت
خضرای آن با صفرا مبدل شود فاصبح هشیماً تذروه الریاح و احلام نائم که هنگام
غلبه و استیلاء نوم مسرات بیند و چون تنبه و تیقظ یابد بجز حسرت حاصلی نداشته
باشد و عسل قاتل که مردم را مغرور گرداند و چون از آن تناول کنند سبب هلاک گردد
شعر تنقلت لها غری سوی فاتنی، عزوف عن الدنیا ولست کجاهد، فغری ارانی
انی غیر راغب، لما فیک من عز و ملک و نائل، گرد دنیا مگرد حکمت جوی، زانکه
این اندکست آن بسیار و هفتاد سال در آن تامل و تدبر و امعان نظر و تفکر نمودم
و یک تمثیل دیگر بر آن افزودم که دنیا مانند غولیست که اگر با او التفات کنند

و برق خلب و خلوب [illegible] فیه کانه خادع و الخلب السحاب لا مطر فیه حر

هلاک

هلاک کند و اگر از و تحرز و تحرس نمایند بگذارد بعد از آن جد خود را در خواب دیدم
که گفت ای فرزند بحقیقت نسبت تضایف که میان من و تو مؤکدست واثق
و مستظهر شدم الدنیا والله کالغول التی یهلک من اجابها و ترک من اعرض عنها
باز از راهب پرسیدم که زهد در دنیا چه چیز صورت بندد گفت یقین و یقین باز
بسته صبرست و صبر بعبرت میسر میشود و عبرت بتفکر در حالات و اعتبار آثار و علامات
و لله در القائل شعر نرقع دنیانا بتمزیق دیننا، فلا دیننا یبقی و ما نرقع، فطوبی
لعبد آثر الله ربه، و جاد بدنیاه لما یتوقع باب دوم از فصل اول ~~از فصل دوم~~
در بیان ماهیت انسان و کیفیت ترکیب او برآرندهٔ شرفات ایوان وجود
و نگارندهٔ غرفات این قصر نه پوشش لاجورد اندود که چابکدست قدرتش بغیر
عمد ترونها سقف آن برآورده است و چهره گشای ارادتش در کارخانهٔ قضا
و قدر صور و تماثیل امور کائنه را بنوک خامهٔ تقدیر پیرنگ زده نتایج ذات انسان
را که جامع استعدادات ملکی و سبعی و مستجمع صفات رحمانی و شیطانیست
و اهل دانش بدین اعتبار او را باب الابواب میخوانند از دو جزو ساخته است
شعر آن جسم که جای جان پاکست، از آتش و آب و باد و خاکست، پس نفس که
ناطقیست صادق، از قوت نامیه است ناطق، و نقش هیکل و صورت پیکر او را که بحقیقت
مطلع انوار لطایف صنع ربانی و مجمع کمالات جسمانی و روحانیست از دو جوهر پرداخته
نخست جسم که محسوس و مدرکست باعانت قوت باصره و دیگر نفس که معقول و متصورست

بامداد و اسعاد قوت بصیرت و در قرآن قدیم و کتاب کریم اشارت بدان دو
جزو فرموده حیث قال تعالی جده انی خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت فیه
من روحی فقعوا له ساجدین بلفظ روح اشارت سوی نفس کرده و اضافت روح بذات
بیچون خویش نموده تا موجب تشریف و افتخار و مباهات او گردد و زمرهٔ ملک از غایت
وانقیاد فرمان ایزدی نموده بی مقاسات رنج ابت و الفت و تحمل و معانات مؤونت
و کلفت او را سجود کنند و بدین اختصاص اعتبار از شرف وجود او گرفته از اتباع
حکم الهی در سجدهٔ او اجرام جا بر نشمرند شعر چون دید حق اعدل المزاجش • بر سر
ز سخن نهاد تاجش • پس یافت دلش فتوح اعلی • والا گشته بروح عقلی • تا مانند ابلیس
که قدم از شارع صواب یعنی مطاوعت اشارت حضرت عزت بتعجب و تکبر خلقتنی
من نار و خلقته من طین باز پس نهاد و بر رقم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین
مرقوم شد مردود نگردند و مراد از روح نفس انسانیست که متعلق و مدبر بدنست شعر
معنیش کمال پادشاهیست • لا بل که حقیقتش الهیست • ذاتش ز کمال عقل دراک
شد غایت صنع ایزد پاک • و آیات وجود نفس در بدن انسان ظاهرتر و آثار
و علامات تعلق او باهرتر از آنست که بدلیل و برهانی احتیاج افتد یا بر ثبوت
و تحقق اتصال او ببدن که متصرف فیه اوست استدلال و احتجاجی رود شعر
نحن عشق جز اشارت نیست • صبح در بند استعارت نیست • بلکه منکر و جاحد وجود
نفس را یا جاهلی را که از فرط غی و عناد از آن که هر کرا عنایه غافل باشد ارشاد و تنبیه

و هدایت

و هدایت و تعلیم بدان میکنند که در بدن انسان جوهریست که بوجود آن جوهر بدن را
حیوة و حس و حرکت و تمیز و علم و رای است و در جسم متصرف و جسم مرکب و حامل
آن و بدن خوب و مستحسن و مرغوب و محبوبست و بفقدان جوهر و قطع تعلق او
از بدن این نعوت و صفات از و منعدم و منسلب میگردد و جیفه میشود که در
حمل و نقل آن بآلت و عدت احتیاج می افتد و بر جمله نفس محل اعراض روحانیست
چنانکه جسم محل اعراض جسمانیست و ایزد عز اسمه تحریص بر تدبر و تفکر در حقیقت
نفس و وجود آن میفرماید تا بتوسل معرفت نفس بعرفان حق متوصل گردند شعر
معلوم کند نخست خود را • پس هستی واهب خرد را • یکسوی نهد ز خود هوا را
تا بشناسد یقین خدا را • قال تعالی جده و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم
افلا تبصرون و قال سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق شعر
آنها که وجود خویش نشناخته اند • چون شمع ز سوز و گریه بگداخته اند • و در آثار و اخبار
امم سالفه آمده که هر آفریده که اعوذ بالله انکار وجود باری کند از جهة جحود رجم او
لازم باشد و هر کس که انکار وجود نفس کند او را نیز از جهة جهل رجم واجب و متحتم
گردد و در بعضی از کتب آسمانی مکتوبست که اعرف نفسک یا انسان تعرف ربک یعنی
که ای انسان شناسای نفس خود گرد تا شناسای حق شوی و فحوای سخن آنکه میان
معرفت حق و میان معرفت نفس تلازم البته ثابتست شعر هر کو نشناخت خویشتن را
بشناسد خالق سخن را • و ایزد جل ذکره اشارت بدین معنی میفرماید که لا تکونوا کالذین

[illegible]

نسوا الله فانسیهم انفسهم یعنی نسیان حق مستلزم نسیان نفس است و رسول صلی الله علیه و آله
و سلم میفرماید که اعرفکم بربه اعرفکم بنفسه شعر صورت شناس تا معانی ، از صورت خویشتن
برانی ، صورت شناس و پس بینداز ، و انگاه بسوی معنیش تاز ، تا معنی خویش در نیابی
میدان یقین که در حجابی ، و انکو ز خدای در حجابست ، در آتش دوزخش عذابست
و حکما گفته اند که حق تعالی انسان را ترکیبی محسوس معقول بر هیأت عالم ایجاد و ابداع
فرموده و مجموع موجودات عالمی را نمودار در ذات او اختراع کرده بحیثیتی که انسان
عالم صغیرست و مختصر عالم کبیر ع درخود بطلب هر آنچه خواهی که تویی ، تا بتوسط انسان
که عالم صغیرست بمعرفت عالم کبیر متدرج و مترقی گردند و بتوسل معرفت این هر دو عالم
بعرفان قدیم صانع تعالی جده توصل نمایند و غایت معرفت انسان باری آنست که
او را علم بعالم حاصل اید و معلوم کند که عالم مخلوق و موجدست و حق جل شانه خالق
و موجد شعر از قبه عرش تا بایوان سماک ، وز طارم چرخ تا بمطمورهٔ خاک ،
(بالا زجزر)
هر ذره که هست آینهٔ خورشیدست ، در دیدهٔ آنکه نظری دارد پاک ، و صورت قضیه
تلازم معرفت نفس و حق امریست دانستنی نه گفتنی و حالتی است دیدنی نه نوشتنی شعر
از دفتر عشق حرف میخوان و مگو ، مرکب پی این قافله میران و مگو ، خواهی که دل و دین
بسلامت باشد ، می بین و همی شناس و میدان و مگو ، و در بعضی از رسایل قدماء حکما
مسطورست که چون انسان ترکیب و تالف از دو جزو یافته اول جسدی جسمانی و دیگر
نفسی روحانی و آن دو جوهر در ذات و بعضی صفات متضاد و متباین اند لابد آدمی را

بحسب

بحسب اقتضاء جسمانیت جسد طالب دوام بقاست درین دنیا دنی و متشوق و متعلق
بدار فانی و از جهت روحانیت نفس مشتاق عروج و ارتقا بفرادیس اعلی و عاشق
لقاء نور تجلی و اکثر حالات بنی آدم از جهت ترکیب و از دو جزو مختلف متنوع
متضاد و تنافی متقابل افتاده مانند حیوة و موت و نوم و تیقظ و علم و جهل و ذکر و
غفلت و عقل و حمق و صحت و مرض و فجور و عفاف و بخل و سخا و جبن و شجاعت
و الم و لذت و مظاهر بعضی ازین صفات نفس تواند بود و بعضی بدن بباید شناخت
که سبب اختصاص بعضی صفات بجرد آنست که بدن جوهریست جسمانی قابل طعم و لون
و رایحه و ثقل و سکون و لین و خشونت و صلابت و رخاوه که از مقتضیات ترکیب
و تالف از اجزاء اخلاط اربعه تواند بود که از غذای محصول پیوسته باشد که کاین
از ارکان و عناصر چهار گونه تواند بود لابد چنین بدنی محل تغیر و فساد و انحلال
و مورد تبدل و فنا و استحالت و اختلال باشد و سبب اختصاص بعضی از صفات
بمجرد انکه نفس انسانی جوهریست روحانی آسمانی نورانی حی عالم بالقوه قابل تعلیم
و تعلم بقدرت ربانی فاعل در اجسام بارشاد و توفیق سبحانی و متصرف تا زمانی
که ایزد عز و علا تقدیر فرموده باشد و بعد از آن تارک جسم و راجع بعالم ملکوت
انشاء الله مقارن رنج و غبطت یا عوذا بالله مرافق ندامت و خسران و حسرت
کما اشار الیه تعالی شانه کما بدأکم تعودون فریقا هدی و فریقا حق علیهم الضلالة
و قال عز من قایل کما بدأنا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین و قال

احسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون واگر چشم دل بینا بود اشتداد توبیخ
و وعید و انذار و تهدید در ضمن آن پوشیده نماند و چون بیشتر حالات انسانی متضاد
(رسانیدن و الکا بر دادن) متباین است هر آینه مقتضیات آدمیزاد دو نوع گشته جسمانی و روحانی جسمانی مانند مال
(کسب کرده شدها) و متاع جهان فانی که در استدفاع حاجات بدنی بدان احتیاج افتد و روحانی
مثل دین و علم که در اکتساب سعادات اخروی و فوز بمقاصد آن جهانی بدان احتیاج
رود و مجالس انسانی هم بدین اعتبار متضاد باشد اول جسمانی که مصروف اکل و شرب
و التذاذ از تلذذات بدنی تواند بود دویم نفسانی که موقوف بر اکتساب معالم و
حکم و استماع روحانیات از انچه ارواح انسانی بدان التذاذ یابد که ابداً امداد آن
سرور انقطاع نیابد و مواد روح آن انصرام نپذیرد کما اشار الیه تعالی جده وفیها ما تشتهی الانفس
و تلذ الاعین و هم فیها خالدون و از جهة سوال از مطالب و مقاصد هم مثنوی متضاد آمده
سوال از حاجات جسمانی از اغراض دنیوی که مناط مصالح بدنی تواند بود و از دفع مضار
و جذب منافع و دیگر سوال از علم از برای صلاح امور نفس و خلاص آن از ظلمات جهالت
و منافع دینی از برای طلب سعادات اخروی و اجتهاد در وصول بجنة المأوی و درجات
جنان و اتصال بروح و ریحان چنانکه در کلام مجید وارد است فروح و ریحان و جنة النعیم
این بود بیان ترکیب ذات انسان

باب سیم از فصل اول در قوی انسان و شرح آن

ممهد قواعد و مشید عالم ایجاد امور
عالم کون و فساد و مؤسس بنیان و مرصص ارکان احوال معاش و معاد افراد عباد جلت
عظمته

الاوه

31 آلاوه و تعالی کبریاؤه هنگام تخمیر طینت و زمان اختراع مادهٔ خلقت بنی آدم چون
صورت انسان از نوک خامهٔ تکوین و ابداع بر صفحهٔ لوح وجود نگاشت و قامت او را
در چمن بستانسرای عالم ملک بقدرت بیچون خود بر افراشت **شعر** از هیچ عیبی
سطر ازد که هیالست ٭ بر آب صورتی بنگارد که پیکرست ٭ انواع نعم و اصناف
(عطایا) منح در باره او کرامت نموده اسالیب ایادی و الاء و افانین مواهب و نعما در حق
او ارزانی فرموده **شعر** اذا جدد الرحمن عندک نعمة ٭ فجدد لها شکراً الیه لتشکرا
و از جلایل آن ایادی و عواطف و اعاظم ان صلات و عوارف پنج قوتست
که ظهور تأثیرات ان قوی در بدن بر وجود آن دالست نخست قوت تغذی که مبدأ
تربیت و لادتست دویم قوت حس که مظهر ادراک محسوسات و لذات و آلام است
سیم قوت تخیل که مصدر تصور اعیان اشیاست بعد غیبوبتها عن الحس چهارم
قوت نزوع که محرص است بر طلب امور ملایم طبع و موافق مزاج و باعث بر فرار و انهزام
از اضداد طبیعت و اشیاء مخالف (ترس و فزع) و رضا و غضب و اختیار و کراهت پنجم قوت
تفکر که علت نطق و عقل و علم و حکمت و رؤیت و تدبر و محبت و رای و مشورتست
و قوی مدرکه پنج حواس پنجگانه اند و خیال و فکر و عقل و حفظ هر یک را از حواس
ادراکیست مخصوص بوی اما حاسهٔ لمس را ده نوع ادراکست حرارت و برودت و
رطوبت و یبوست و لین و خشونت و صلابت و رخاوت و ثقل و خفت و حاسهٔ
ذوق را هفت نوع حلاوت و مرارت و ملوحت و حموضت و حراقت و عفوصت

(بی طعم) (چیزی که طعم او مختلف بس)

و تفه و حاسه شم را دو نوع روایح طیبه و نتن و حاسه سمع را دو نوع صوت خفیف و صوت
ثقیل و حاسه بصر را یازده نور و ظلمت و لون و جسم و سطح و شکل و وضع و العاد و حرکات
و سکنات و اعداد و اخس و ارذل و ادون و اول ادراکات ادراک لمس است
بعد از ان شم از انجهت که اعمال آلات و ادوات این ادراکات بسبب تحصیل و اکتساب
اموریست که منافع و فواید آن عاید بصلاح حال جسم باشد و ارفع و اعز و اشرف
و اخص ادراکات عقل است بعد از ان فکر بعد از ان تخیل بعد از ان حس عقل و فکر
ادراک روحانیات اشیا کنند و سمع و بصر بحسب ادراک در مرتبهٔ وسط واقع اند
بوساطت انکه هر دو حاسه خادمان نفس و جسم اند و حقیقت خدمت ایشان بنسبت
با نفس بیشترست و ادراک جسمانیات اشیا نیز نمایند و تخیل نیز بحسب ادراک در منزلت
متوسط افتاده میان عقل و فکر و سمع و بصر در حالت تیقظ و بیداری اخذ مدرکات مسموعه
و مبصره نموده بعقل و فکر تسلیم دارند در حالت نوم و هنگام فرو ماندن حواس ظاهر
از کار اخذ معلومات مؤخر در خزانه عقل و فکر نموده بسمع و بصر از و ستند و چون تاثیر
این قوی از دماغ بظهور و وضوح میرسد گفته اند که مسکن فکر وسط دماغ است و مقام
خیال مقدم و محل حفظ و ذکر مؤخر و بواسطهٔ انکه قوام دماغ بلکه قوام جسم مطلقا بقلب است
که منشا حرارت غریزیست عامه برایا هر آینه تعبیر ازین قوی گاهی بدماغ میکنند
بحیثیتی که از کسی که صدور این تأثیرات از او اقوی باشد او را قوی دماغ گویند و از
کسی که آثار این قوتها از و ضعیف نماید خالی الدماغ خوانند و گاهی بدل از ان تعبیر نمایند

ابیات

32 ابیات حاضر انکه شوی در بر من • حاضر دل شوی نه حاضر تن • از در حرم تا بکعبهٔ دل
عاشقانرا هزار و یک منزل • پر و بال خرد ز دل باشد • تن بیدل چو آل گل باشد
خشک و بی بر بماند اندر گل • چون برند از درخت خرما دل • باطن تو حقیقت دل گشت
هر چه جز باطن تو باطل گشت • دین ز دل خیزد و خرد ز دماغ • دل چو روز آمد و خرد
چو چراغ • دل که بر عقل مهتری دارد • نه که شکل صنوبری دارد • و تداول این معنی
میان جمهور امم و عموم انام بیشترست و لهذا قال الله تعالی جده ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب شعر گر دل بمذهب تو جز این گوشت پاره نیست • قصاب
شهر به ز تو داند بهای دل • بگذر بشهر عشق که بینی هزار جان • در دل زبان بهر سر کوی
گدای دل • دل عرش مطلقست برو استوای حق • زینجا قیاس کن بیقین استوای دل
و از انجهت که مبدا ادراک اکثر حقایق بقوت قلب و سمع و بصرست لا بد از دغدغهٔ
تعظیم شان این موهبت عظیمه و عطیهٔ جسیمه را که ارزانی داشته و مدح و ستایش اعمال آن
بر وجه صواب و سداد و مذمت و نکوهش اهمال در ان باب میفرماید که وجعل لکم
السمع والابصار والافئدة شعر اهل هزل مجاز دل نبود • در زنخ چشم و از دل
نبود • دل یکی منظریست ربانی • خانهٔ دیو را تو دل خوانی • و در ذم طایفه که اعمال
آن نه بمقتضی دانش و خرد نمایند و شرعا و عقلا از ان تمتع و انتفاعی ندارند فرموده که
لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها و در مورد
دیگر فرموده که صم بکم عمی فهم لا یعقلون مقصود از فحوای این آیه نه آنست که آن

گروه که آیه در شان ایشان نازل شده قوت ادراک مبصرات و مسموعات بوسیلت
حاسهٔ سمع و بصر ندارند یا آنکه بر استنباط معانی بوساطت قوت عقل و فکر قادر نیستند
بلکه مراد آن فرقه بسبب جهالت و فرط غوایت و ضلالت معانی آیات منزل که
حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بایصال و ابلاغ آن بجماعه عباد مبعوث
و مرسل است تلقی و استقبال نمی نمایند و سمع و بصر در تبلیغ مدرکات مسموعه و مبصره
بسوی قلب گویا برادرانند که از فرط اشفاق معاضد و مساعد یکدیگر باشند
حاسهٔ سمع در ایصال معانی که از لفظ استنباط نموده باشند بقلب کاری کند که
بزمانها حاسهٔ بصر از عهدهٔ ادراک آن تفصی نتواند نمود و همچنین از حاسهٔ بصر در ابلاغ
معانی مستنبطه از مطالعهٔ کتب بقلب کاری آید که بدتنها از حاسهٔ سمع نیاید تخصیص
چون مخاطب و متکلم ناقص عبارت باشد و عارف بر اجزای کلام علی حده نبود یا معنی
غامض و دقیق بود و بر مخاطب ادراک متعذر باشد و موقوف بر امعان نظر حق جل
ذکره بکمال عنایت و وفور رحمت عامهٔ مؤمنان را توفیق اعمال قوی مدرکه بر وجهی که
متضمن صلاح و سداد دین و دنیا و مستدعی صواب و رشاد اولی و اخری تواند بود
کرامت کناد بحق الحق و نبیه القایل بالحق **باب چهارم در بیان تعاون**
نفس روحانی و کیفیت ادراک آن صانع بی علت و مبدع بی عدت و آلت جل شانه
بهر نیکو کردن و زیاد شدن نور ماه و بغایت روشن شدن گنز
و بهر برهانه چون از ترتیب بنیت و تدبیر خلقت ذات عالم صغری که نمودار مختصر
عالم کبری باز پرداخت و چهره کواکب قوی روحانی را بلوامع اشعه انوار حکمت

برافروخت

برافروخت و طاق سپهر دماغ را که نگارخانهٔ صور مدرکات و کارنامهٔ تماثیل معلومات
و متصورات است برافراخت در سقف آن سپهر پرنیرنگ یعنی دماغ انجم قوی روحانی
را در ادراک رسوم حقایق ممد و معاضد و معین و مساعد یکدیگر آفرید و هر یک را از آن
قوتها بفعلی معین ممتاز و مخصوص گردانیده در درک معلومات و متعلقات مناظر و
مظاهر هم فرمود نخست قوت متخیله را برگماشت تا صور مدرکات و معلومات را از
محسوسات فرا گیرد بر وجهی که نقوش آن بر مثال نقش مهر بر موم در صفحهٔ صحیفهٔ خیال
منتقش و متمثل و متصور و متشکل گردد و قوت متفکره را که فارق میان مضار و منافع
و حاکم منفصل میان حق و باطل است و در اصلاح مفاسد کلیات و جزویات امور
مالک اعنهٔ اختیار بر آن داشت تا نقوش و صور متمثله مرتسمه صحیفهٔ خیال را در تحت تصرف
و اقتدار خویش آرد و بنور عقل میان خیر و شر آن را ممیز گرداند و از مضرت و منفعت
آن تدقیق و تحقیق واجب شناسد و نقاوه و صفاوهٔ آن را بقوت حافظه که خازن
کنوز مدرک و معلوم و حافظ و امین اسرار حقایق هر فن و علوم است تسلیم دارد تا هنگام
احتیاج تعبیر از آن قوت ناطقه را که منزلت ترجمانی دارد بر وی گمارد و بوسیلت
لسان که آلت نطق است در سلک عبارت کشد و اگر حاجت باظهار و ابراز از قوت
بفعل افتد قوت عامله را که مقام و رتبت کاتب دارد بر وی متسلط گرداند تا بوساطت
اعضا و جوارح که آلت و عدت قوت عامله است در بسط عمل آورد تبارک الله احسن
الخالقین **بیت** توانا و دانا و دارنده • خرد را و جان را نگارنده • و بعضی از حکما قوای

زوجانی را الجب بتصور تاثیرات تمثیلی قریب مناسب کرده اند قوت متفکره را
که مقام او وسط دماغ است بپادشاه تشبیه نموده که در سره المملکه ساکن باشد و قوت
خیالی را که منزلش مقدم بطن دماغ است نسبت بصاحب برید و حامی ثغر ملک
و والی سرحد مملکه کرده و قوت حافظه را که محل او موخر دماغ است خازن و قوت
ناطقه ترجمان و قوت عامله کاتب و حواس عیون و جواسیس و هر حاسه از طرفی
از اطراف گماشته ایست که اخبار را بصاحب برید رفع میکند و صاحب برید
بتلخیص و تخلیص و تنقیه و تنقیح آن نموده و اسقاط زواید کرده بپادشاه عرض میدهد
و او مضار و منافع آنرا بمساعدت قوت عقل شناخته و نقاوه و خلاصه آن را
انتخاب و التقاط نموده بخازن می سپارد تا بوقت احتیاج معد و مرتب باشد
و چنانکه ملوک را انفعالیست که بعضی را در اتمام آن باغیار استعانت نمایند و بعضی را
از ان بنفس خود کفایت کنند و لابد آنچه بخود بتصدی کفایت آن نموده باشند شریف
تر از ان بود که رجوع و تفویض بدیگری کنند **شعر** عیاله عنق اللیث من اجل انه
اذا ناب امرا قام فیه بنفسه • قوت متفکره را نیز انفعالیست که بغیر رجوع کرده
و افعالیست که خود متصدی و متعاطی آنست مثل فکر و تصور و اعتبار و قیاس و فراست
و معاونت و مظاهرت این افعال بر تدبیر امور و استخراج غوامض معانی و
تحصیل تجارب و استنباط مجهولات بوسیلت معلومات و اطلاع بر خفایا و خبایا
و اسرار قدرت و مهارت دارد و از کعب الاحبار مرویست که بجناب طهارت ملجا

تلخیص رزش و آبکار را

صدیقه

34 صدیقه کبری رضی الله عنها در آمد و گفت الانسان عیناه هاد و اذناه قمع و لسانه ترجمان
و یداه جناحان و رجلاه برید و القلب ملک و اذا طاب الملک طاب جنوده
هکذا سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معنی آنست که انسان را چشم هادی و راهنماست
و گوشش قمع که مر اخبار را باشد بسوی وی و زبان ترجمان و دستها بمنزلت بال اوست
و پای بمثابت برید و دل پادشاه و هرگاه که پادشاه طیب الطبع و مستقیم مزاج باشد
احوال اعضا و جوارح که اعوان و انصار و جنود و جیوش او اند لابد منتظم و مستقیم بود
تذییل در زمان عمر بن عبد العزیز صاحبدلی بر گله گوسفند گذشت گرگی چند با آن رمه آمیخته
دید از روی تعجب گفت اذئب و غنم شبان جواب داد که یا بنی اذا اصلح الرأس فلیس علی
الجسد بأس اینست بیان تعاون قوی روحانی ایزد تعالی کافه مؤمنین و مؤمنات
را از استقامت مزاج دل که عبارتست از حسن عقاید ممتع داراد **باب پنجم**
از فصل اول در بیان فضیلت انسان بر سایر حیوانات مصور صور موجودات و مدبر کارگاه
کاینات که نظم امور عالم کون و فساد اثر کارنامه تدبیر اوست و نقوش ارژنگ وجود
نگاشته نوک خامه تقدیر او انسان را بوساطت انعام و عطیه عظیمه داخل و خارج
بر سایر حیوانات مزیت و رجحان داد و با عطارد صنف نعمت معنی و صورت اختصاص بخشید
و بدو سعادت باطن و ظاهر بر عموم انواع آن جنس تفضیل و ترجیح نهاد اول نفس و دیگر
جسم فضیلت و رجحان از جانب نفس بسبب موهبت قوت متفکره است که ظهور
آثار عقل و علم و حکمت و رای و وجود اوست و مزیت و تفضیل از جهة جسم بواسطه

اعطاء جوارح و اعضاست که در دفع مضار و جذب منافع اعمال آن مینماید مانند دست
که محل قبض و بسط و منشأ اخذ و اعطاست و زبان که ترجمان نفس است و معانی مدرکه
و معقوله را جهت تفهیم سامع وسایل باداة حرف و صوت در سلک عبارات می آورد
و انتصاب قامت که دالست بر استیلاء و استعلاء او بر مخلوقات و مبدعات
عالم کاین فاسد **شعر** کند نگار صنع او ز خاک مختلف صورت • نهد بنا ز لطف او
بر آب مختلط بنیان • و هر چند بهایم مجموع حواس دارند و بعضی را قوت خیالی باشد
و تعلیم صناعات فکری بی بهره و بی نصیب و ایزد عز اسمه و جل ذکره در قرآن قدیم
و کتاب کریم حیث قال تعالی جده لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم اشارت بمزیت
و فضیلت انسان فرموده است و در مقامی دیگر تلویح هم بدان معنی فرموده و صورکم
فاحسن صورکم و مراد از صور مجرد هیاکل نگاشته و تماثیل افراشته نیست بلکه مقصود
پیکر محسوس و جوهر معقول است با هم بسبب تشریف او بدین دو نعمت ایزد تعالی
فرمود که و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر **شعر** به این نگار و ثناکن بصد هزار
زبان • بر آن نگارگری کاین چنین نگارار است • و اگر فرومایه کم خرد خلقت انسان را
بسبب احتیاج او بملابس و اخذ اسلحه جهت دفع موذیات و مولمات بنسبت با وحوش
و سباع و بهایم ناقص تصور کند و حیثیات را بواسطه آنکه در بدو خلقت مستغنی
از ملابس آفریده و بعضی را سلاح داده است کامل پندارد جز نقصان خرد و عدم بصر
و بصیرت آنرا محملی نشاید نهاد و بغیر از خلو دماغ او از قوت رویت و فکرت

مخیله ایشان را ممکن نیست و قوه ایشان از فکر و رویت و استنباط مجهولات از معلومات محروم و نامحظوظ اند و از معرفت علل و اسباب اشیاء و تعلم صناعات

آنرا

آنرا توجهی نتوان نهاد و از آنجهت که حق جل شانه بکمال عاطفت و وفور عنایت و رحمتی
که درباره نوع انسان دارد ایشانرا قوت فکرت و تمیزی ارزانی داشته
که بوساطت آن هر لباسی که ضمایر ایشان را میلان بدان بود اتخاذ نمایند و هر سلاح که
بدان محتاج باشند مناسب دفع آن نوع ضرر ترتیب کرده هرگاه که بکار باید فرمود
استعمال کنند و اگر انسان را بر مثال سایر حیوانات از وحوش و سباع یکنوع سلاح
دادی چرا از اعمال نتوانستی نمود و بر استعمال غیر آن قادر نبودندی و لابد فایده
که در ضمن آنست باطل شدی حق سبحانه و تعالی از بطلان منزه است و نسبت ضعیف
با انسان حیث قال جل ذکره خلق الانسان ضعیفا قیاس با ملا اعلی و اصناف
باکروبیان و مقربان حضرت جبروت و ساکنان عالم ملکوت است که از حاجات
بدنی و اعداد اسبابی که متعلق بعالم اجسام باشد فارغ و مستغنی اند و ببایدانست
که هر آنچه ایزد تبارک و تعالی در عالم جسمانی ابداع فرموده و جهت مصالح معاش
انسان خلق و ایجاد و اختراع نموده است تا بدان انتفاع گیرند مثل اغذیه و اطعمه
و اشربه و بغال و خیول و جمال و اغنام یا جهت خیری چند تکوین فرموده که آنچه انسان
بدان منتفع است از آن منفعت یابند مثل نبات که بهایم و عجماوات که مسخر
حکم انسان اند بدان منتفع اند و حشرات و هوام که هر یک را بوجهی از وجوه خاصیتی
و منفعتیست و هر چیز در عرصه کاینات بی خاصیتی و منفعتی موجود و مخلوق نگشته
و اگر بعضی بنی آدم عارف بمنافع آن نباشند عدم علم ایشان بمنفعت آن چیز

مستلزم عدم خاصیت و نفع آن نباشد و چنانچه عارف بمنافع آن نیستند قدحی
لازم نمیشود جهل ایشان در حکمت ربانی در خلق و ایجاد آن قادح نتواند بود و ای بسا
اشیاء مختلف الالوان والاوضاع والطباع که موجود است و اهل عالم از منافع
آن غافل اند و از تکوین ان عادم العرفان و ذو اهل و مختصر حیوانی بوسیلت قوتی
از قوتهای آسمانی که مضاف بتقدیر و هدایت یزدانی تواند بود به فراست آن
برده باشد و نفع آن هم عاید بایشان گردد مانند درختی که عسل در و موجود است
و هیچ مخلوقی جز نحل بر معرفت و استخراج عسل از آن قدرت و استطاعت ندارد
و جواب جاهلی که منکر حکمت الهی باشد و ما علینا اذا لم یفهم البقر کانیت حکایت
حیوانات و تداعی و ترافع بنی آدم با ایشان در بعضی از رسایل قدما حکما مسطور است که
چون اولاد آدم در غور و نجد و سهل و وعر ارجا و انحاء این ربع مکشوف منتشر و متفرق
و پراکنده و منتشر گشتند و ساحت ربع مسکون را انچه قابل عمارت بود فرو گرفته
نبات و حیوانات جهت انتفاع از منافع آن در تحت تصرف خویش می آوردند و
بفرمان جناب ذو الجلال تعالی کبریائه بنی جان که پیش از بعثت صفی الله ابی البشر
صلوات الله و سلامه علیه سطح این کره اغبر آرامگاه ایشان بود عرصه عالم را باز
بنی آدم پرداخته بودند و حیوانات نیز از خوف مشاق و معرات تکلیفات این
فرقه بعضی که مجال یافتند فرار و انهزام از صید و قید و سلاسل و اغلال آن زمره
واجب شناخته و طوایف اولاد بنی آدم از برای جذب منافع و دفع مضار

بحیوانات

56

بحیوانات محتاج بودند و قرنا بعد قرن و طورا بعد طور انواع آزار مسخر خود یافته آیت
در صفحه صحیفه فکرت و خیال صورت کرده که آدمی زاد محل و منزلت ملاک دارند و حیوانات
مقام و مکانت عبید که دست از طاعت ایشان باز کشیده اند و روی فرار و انهزام
آورده بر جمله انواع حیوانات باتفاق اقوام بنی جان با جمعهم باجام و آکام و جزایر
و فیافی و صحاری و براری متفرق و متواری گشتند که بیوراسب نام ملکی از عظماء اولاد بنی جان
و کبراء اقوام ایشان والی امور سیاسی و ناظم احکام ریاستی ان گروه شد و افواج
بنی جان در فرمان او بودند و مطیع و منقاد اوامر و زواجر او ملک بیوراسب ملکی
بود بشعار اسلام مرتدی و بنور علم و عقل و شریعت و حکمت مهتدی و دار الملک او
جزیره بود در بحر اخضر قرب خط استوا اصاعور نام موضعی فردوس آیین و مقامی
نزهت و دلنشین بلطافت هوا و عذوبت آب و اشجار بسیار و ثمار و مروج و مراتع
بیشمار شعر روض جرت فیها العیون انیقة • ام جنة من تحتها الانهار • که در بوستانش
همیشه گلست • بجوی اندرون لاله و سنبلست • و ملک با اعیان حضرت و ارکان دولت
و عامه طبقات انواع بنی جان و غلبه از حیوانات که عصیان بنی آدم نموده
بودند آنجا مقام داشت و بتقدیر ایزدی هبوب ریاح عواصف عنان کشتی را
ربوده بدان جزیره انداخت و از افاضل و حکما و ائمه و علماء بنی آدم هفتاد مرد
راکب آن سفینه بودند چون مقامی دلگشای و عرصه فرحت فزای یافتند بحکم
ملقن خرد و ملهم بخت حیث قال فاذا انتهیت الی السلامة فی مداک فلا تجاوز

طور الندار باکان مشهد معها

بالموضع الذی ترفعه الدواب

با مروج

شعر بنشین و بیاسای کز بنجا خوشتر ٭ در عرصهٔ آفاق نیابی جائی ٭ القاء عصا اقامت
نمودند و بر وفق عادت قدیم خویش دست باصطیاد حیوانات جهة کفایت حاجات
و انتفاع از منافع آن برگشادند طبقات حیوانات چون صعوبت آن حالت
مشاهده کردند گفتند اینما تکونوا یدرککم الموت بعد از ادارت قرعهٔ مشاورت
بران قرار گرفت که ظلامهٔ خود را بر ملک بیوراسب عرض کنند تا ایشانرا وجه خلاص
و طریق مناصی پیش نهد متفقین مجتمعین تظلم بدرگاه او بردند ملک را از اضطرار و زاری
ایشان رقت و رحمت آمد حالی باحضار آن گروه مثال داد چون در مجلس حاضر آمدند وظیفهٔ
اداء تحیت و رسوم اقامت خدمت چنانچه فراخور حضرات ملوک تواند بود بجای آوردند
ملک ایشانرا بکرم بپرسید و مراسم ترحیب و لوازم تقریب واجب شناخت گفت
شعر الآن اطلعت النجوم سعوداً ٭ والامن اصبح منهلاً مورودا ٭ و تبسمت ایامنا بعد
العبوس ٭ و ورّدت وجناتها تورّدا ٭ سبب تجشم بدین دیار بی سابقهٔ مراسلتی
و وسیلهٔ مکاتبتی چه بود گفتند تا باد ملک را استماع صیت معدلت و انصاف آنحضرت
که در اطراف و اکناف مغربین و مشرقین سایر است قاید عنان اختیار بندگان شد
و اطلاع بر اخبار و آثار مکرمت و مرحمت پادشاه کامکار که در جنبات خافقین و اکناف
در توجه بدرگاه اعلی محرض و مهیج امضاء عزیمت و تنفیذ صریمت ما دولتخواهان گشت
تا در سایهٔ عدل پادشاه استظلال جوئیم و اوامر و زواجر مطاعه را باذعان و انقیاد
استقبال کنیم و ملک از روی شرع پروری و عدل گستری و کمال تعطف و تفضل در قضیهٔ

متفقین مجـ

ما بندگان

37

ما بندگان و عبید و ممالیک ما یعنی حیوانات که دست از انقیاد و مطاوعت ما باز کشیده اند
و بهیچ صورت تن فرا فرمانبری نمیدهند و عاصی و طاغی شده در اطراف جهان
سر خویش گرفته اند امعان نظر واجب دارد و در صورت تداعی و ترافع تاملی
شافی نموده و مقتضی شرع و معدلت بدان مقرون فرماید ملک مثال داد که تحریر دعوی
باید نمود تا کیفیت قضیه را تحقیق کرده آنچه شرع و عدل اقتضا کند بران نمط ترتیب پذیرد
جلوس ملک بیوراسب نوبت اول در صدد مظالم ملک در دیوان مظالم بنشست و
روی فرا قطع و فصل خصومت آدمیزاد و حیوانات آورد مقدم بنی آدم تمهید قاعدهٔ دعوی
نموده گفت انواع جنس حیوان علی اختلاف طبقاتها عبید و ممالیک انسان اند و
منزلت خدم و خول اولاد آدم دارند ملک جواب داد که اثبات دعوی بی دلیل و بینت
در شرع مطهر صورت نه بندد توجیه مدعی بی برهان و حجت در مذهب حق ممکن نگردد هاتوا
برهانکم ان کنتم صادقین خطیب بشر آیاتی که دانست برایجاد حیوانات جهة انتفاع
از منافع آن به نسبت با انسان در ضمن خطبهٔ بلیغ ایراد کرد کما قال تعالی جده و خلق منها زوجها
و بث منهما رجالا کثیرا و نساء و قال ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر و رزقناهم
من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و قال والانعام خلقها لکم فیها دفء
و منافع و منها تأکلون و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون و تحمل اثقالکم الی بلد لم
تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و قال و علیها و علی الفلک تحملون و قال والخیل والبغال والحمیر
لترکبوها و قال لتستووا علی ظهوره ثم تذکروا نعمة ربکم اذا استویتم علیه ملک چون آیات

الخول واحد و هو اسم یقع علی العبد والامة

قرآنرا که دلایل و براهین بنی آدم بود استماع نمود از وکیل حیوان استنطاق جواب
کرد گفت ایها الملک آیا نه که وکیل بشر در اثبات مدعی خویش دلیل و حجت ساخت بر مالکیت
موکلان و مملوکیت حیوانات هیچگونه دلالت ندارد چه ایزد عز اسمه و جل ذکره جمیع
موجودات را مسخر یکدیگر آفریده و این معنی دالست بر تذکار انعام و توجیه منت نعمت
و احسان و تسخیر حیوان انسانرا جهت ایصال منفعت است و لفظ تسخیر دال بر
عبودیت نیست و ما و آبا و اجداد ما سکنهٔ ساحت ارض بودیم و در طول و عرض عرصهٔ
اقالیم عالم متردد و در طلب معاش و نظم امور مصالح و کفایت مهام و مناهج خویش
مستقل و مستبد تا حق سبحانه و تعالی ایجاد ابو البشر فرمود و اولاد و اعقاب او متکثر
شدند و در اطراف و اکناف ربع مسکون منتشر و منتشر گشتند و عقوهٔ مساکن و قائم [میان سرا] [گرداگرد سرا]
اماکن بر ما مضیق گردانیدند و بتکلیف هرگونه مشاق و معرات ابنا ازواج حیوانرا [کار]
بجان و کارد باستخوان رسانیدند چون وکیل بهایم و انعام این سخن بپایان رسانید
سایر حیوانات پیش آمدند و ابواب منافع انسان از حیوان که پیش ایشان صورت
جور و اجحاف و لباس ضیم و اعتساف داشت از صید و قید و ذبح و حمل و جز و سلخ [ضیم ستم کردن]
و ضرب و شق اجواف و قطع مفاصیل و کسر عظام و عموم اصناف ایذا و ایلام [الجز القطع] [جوزه رسانیدن] [پراهم زدن]
بر ملک عرض کردند ملک را از آنگونه تسلط شگفتیها فزود و گفت چنین کاری بزرگ
را خوار نشاید گرفت و مثل این قضیه صعب را سهل نباید شناخت **شعر**
جهانی بهم برد دسته میان ٭ گشاده همه دست غارتگری ٭ حالی مثال داد تا قضاة

وعدول

وعدول ولاة و اصول قبایل جن از آل ساسان و بنی خاقان و اولاد سیمیان 38
و فقها و قوم ادریس و علماء بطن بلقیس در مجلس تداعی حاضر آیند و استماع بینات
طرفین نموده حجاب ریب و گمان از چهرهٔ حال بردارند **جلوس ملک نوبت دویم**
در صدر حکومت دیگر روز ملک مجلس مظالم نهاده بر صدر حکومت بنشست وکیل
انس استیناف دعوی نمود ملک با حجج ساطعه و براهین و دلایل قاطعه خواست
وکیل انس جواب داد که بینت شرعی و مثبت مدعی با آیات بینات ایراد کرده شد
و اینک دلایل و براهین قطعی و اقناعی نموده میشود حسن صورت و تقویم هیکل
و انتصاب قامت و جودت فکر و قوت حواس و دقت تمیز و وجود نفس و
رجحان عقل تمامت دلایل موکد و براهین ممهدست بر مالکیت انسان و مملوکیت
حیوان ملک روی سوی بهایم آورد و جواب خواست وکیل حیوان تتبع مقدمات پیش آمد
و گفت انتصاب قامت و استواء جلوس و قیام و قعود دلیلی محکم و برهانی ممهد
مستحکم نیست از آنجهت که حکمت الهی در ازل اقتضاء آن نمود که بنیت مخصوص
بنی آدم بر وجه معین ایشانرا احسن است و خلقت انعام و بهایم برین وجه که
ایشانراست اولی و اصلح و هیچ مخلوقی را در احداث خلقت او اختیاری
نیست و برایجاد صورت بر وفق ارادت او اقتداری نه **شعر** بیده قیاد الامر
والتدبیر ٭ وصلاحنا فیما اقتضی التقدیر ٭ دختر اندر شکم پسر نشود ٭ مهتیی را چو دل
پسر خواهد ٭ و نیز در بدو فطرت ارزاق نوع انسانرا در اثمار و اشجار تقدیر فرموده

وخلق اشجار بر انتصاب قامت کرده هر آینه ایشان را نیز منتصب القامه آفرید تا بقبض
واستیفاء قسط رزق بر ایشان آسان کردد و اقوات سایر حیوانات اکثر از عشب نبات
تقدیر فرموده وجهت رعایت مصلحت سهولت بهایم از احتفاظ و احتطاء قسمت خورش
مکبوب بدید آورد ملک کفت پس معنی کلام ربانی حیث قال لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم چه باشد جواب داد که کتاب آسمانی را بیرون از انچه بدلالت مطابقه
باذهان وعقول متبادر کردد و تفاسیر و تاویلاتست که عارف بدان علماء امت توانند
بود از ایشان سوال باید کرد از حکیمی چون پرسیدند که معنی احسن تقویم چیست جواب داد
که وضع روزی که خالق خلایق جل جلاله وعم نواله ایجاد ابی البشر آدم در ان روز کرد
آن بود که اکثر سیارات بر درجات شرف بودند و اوتاد بروج قایم و زمان معتدل
از انجهة صورت و بنیت او احسن صور و اکمل هیئات آمد ملک کفت افتخار و تفضل
و مباهات و کرامت را اینمعنی کافی نتواند بود جواب داد که آیه را معانیست غیر از
آنچه در سلک تقریر نظم یافت و بر صدق دعوی آیه تعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک
دلیلی روشن و برهانی مبین است یعنی در طول قامت و قصر و عظم جثه و صغر رعایت
تعدیل و تسویه واجب داشته است وکیل حیوانات کفت درین فضیلت دیگرانرا
مارا نیز مشارکت و مساهمت حاصل است چه هر نوعی را از انواع حیوان خلقتی
ارزانی داشته که لایق و موافق آن نوع است و قاعده تعدیل و تسویه در تقویم ابدان
ایشان مرعیست وکیل بشر کفت تناسب در اعضاء خلقتها بهایم و انعام موجود نیست

کفت

کفت اینمعنی مبنیست بر حکمتی از حکم ربانی و چون بحقیقت امعان نظر رود معلوم شود که
مجموع مخلوق و مصنوع خالق موجودات جل جلاله اند و از عیب مصنوع عیب صانع لازم
عیب نقاش میکنی هشدار طول رقاب و خراطیم و اذناب و عرض آذان هر یک از
حیوانات که پیش آدمی زاد عدم تناسب اعضای نماید بهر جذب منفعتی یا دفع مضرتیست
کما حکی عن موسی صلوات الله علیه بقوله تعالی ربنا الذی اعطی کل شی خلقه ثم هدی
و حسن صورت بدان سبب بانسان داده تا میلان ذکور و اناث بیکدیگر بیش باشد
و موجب کثرت توالد و تناسل کردد و ذکور و اناث حیوانات از ان فارغ و مستغنی اند
و حیوانات را نیز حواس حاصل است و بعضی بقوت تخیل مخصوص اند و از رجحان عقل
انسان اثری یا علامتی بظهور نمیرسد و اگر عقول راجحه دانشمندی دعوی چیزی
نکردندی که فعل ایشان نیست بلکه نعمتی الهیست که ارزانی داشته تا موقع شکر نعم را
بشناسند و غافل مباهات و مفاخرت باعمال پسندیده و کردار ستوده کنند این
مجموع دعوی چند است بی حجت و خصومتی بی بینت ملک باز از وکیل بشر دلایل
و براهین خواست کفت این کروه عرضه بیع و شری بنی آدم اند و تعهد آب و علف
و مراعات ایشان در زمستان و تابستان و محافظت از حیوانات مفترس بر ذمت
همت ایشان لازم وکیل بهایم در جواب کفت بیع و شری در اولاد آدم نیز معهودست اهل سند
با فرزندان اهل هند و ابناء فارس با روم و حبشه و ما وراء النهر با بنی قیطور اینچنین عمل
میکنند و بر عکس و بالیت بظهور و وضوح پیوسته که مالک و مملوک کدام اند والحق با اینمعنی

از لوازم دولت که در هر قرن موافق وتلک الایام نداولها بین الناس در میان
امتی از امم باشد واقبال بر تعهد آب وعلف نه از وجه اشفاق ومرحمت بلکه از الجهة
تکفل اینچنین نموده اند تا نحیف ونزار وساقط نشوند وسبب نقصان ثمن وقیمت خر نه
باموال ایشان عاید نگردد وچون وکیل این سخن بمقطع رسانید جمیع انعام وبهایم حیوانات
فریاد لاطاقة لنا بر آوردند وهر نوعی از خر وگاو وگوسفند وفیل واسب از جور بنی آدم
با کجه با فراد آن نوع میرسد شکوی پیوستند وچون وقاحت استر بیشتر بود اطناب
واشباع دران باب نموده گفت عدم مبالات بنی آدم در جور وظلم بر استر بدان
مثابت که اغراق در قذف ودشنام بنوعی میکنند که مجموع صیغت قذف ملاحق بخود بشان
میگردد وازان باک ندارند ومحیط ومطلع بر ذمایم صفات وقبایح حالات در باب
اخلاق وسیات اعمال خود نمیشوند وبمواعظ ونصایح انبیا واولیا التعاظی باشند
وفرمان وصایای ربانی واذعان وانقیاد اوامر وزواجر یزدانی کما قال جل شانه
ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم وقال عز من قایل قل للذین آمنوا یغفروا
للذین لا یرجون ایام الله وقال تعالی شانه ومامن دابة فی الارض ولا طایر یطیر بجناحیه
الا امم امثالکم وقال تعالی لتستووا علی ظهوره ثم تذکروا نعمة ربکم اذا استویتم علیه و
تقولوا سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون نمیبرند
ودران حال یکی از حاضران را نظر بر خر بر افتاد وگفت پیش باید آمد ودر بیان
هرگونه ستمهای بنی آدم بر نوع تو فصلی پرداخت وملک را بر کیفیت مجرای حال

صیغت لفظ وطور وطریقت کنز

صاحب

40

صاحب وقوف وخبرت ساخت چه خر بر از انعام است یکی از حکما جن گفت سبب وجود
اینان واعتناء بجیفه خر بر را از انعام نشاید شناخت دیگری گفت که قاعده که
رسم زدی واساس نهادی بدلیل وجود سم واعتناء باعشاب ونباتات منقوض است
سوم گفت نوع خر بر گسست از بهایم وسباع مثل فیل وزرافه بر جمله پیش آمده گفت
حقیقت حال این نوع بسبب اختلاف اقاویل وتباین ارا بظهور رنمی پیوندد وسخن حکما
جن در حق ایشان بمسامع حاضران رسید ومذاهب واقوال بنی آدم درین باب متباعد
ومتنافی است اهل اسلام بر نسخ واستقباح ارواح واستقذار لحوم ایشان متفق اند
وبنو الاصفر یعنی رومیان بر اکل گوشت ان در قربانات تیمن وتبرک وتقرب بدان
بحضرت حق تعالی مواطی ومتوافق ویهود بواسطه جنابتی در بغض ولعنت بر ان نوع
اصرار واستمرار نمایند اطبا یونان بشحوم آن هرگونه معالجات دارند منعزمان وفسونگران
بیشتر عزایم بر پوستهای ایشان نویسند واساقفه در اعمال چشم وموی ایشان راه تناکس
سپرند شعر در جهان همه سراسر غم دلم از دل گرفت واز جان هم در حیرتم که از حال
قوم چه حکایت کنم واز کدام جور وتعدی شکایت پیوندم در اثنای مقال خرگوش
شکوی آغاز کرد وگفت نوع ارنب از جور وضیم بنی آدم منهزم گشته اند وخود را
از تبعات شر ایشان خلاص داده وعجب انکه در طلب آن نوع جوارح وکلاب وخیول
معاونت ومساعدت آدمی زاد مینمایند اگر کلاب وجوارح بسبب اشتراک در اکل
لحوم ارنب با ایشان معذور باشند اسب را که از بهایم است در اعانت واسعاد

معادات ومنافات در مذهب نصاری وروم وارمن فی جریمه وطهور

ترغیب کردن

نمیتوان

و مناصرت و امداد بنی آدم معذور نباید شناخت و حقیقت آنکه سبب اقدام اسب
برین قضیه عین جهالت و محض عنادت و قلت معرفت و قصور استعداد او در ادراک
حقایق امور تواند بود وکیل آدمی زاد گفت در سخن قدم از سر حد منزلت و درجه خویش
بیرون نباید نهاد و زبان طعن و قدح در حق بهترین حیوانی از حیوانات که مسخر بنی آدمند
نشاید گشاد ملک گفت وجه نکوئی بیان باید کرد جواب داد که خصایل که خصال محموده
پسندیده و خلال ستوده گزیده از حسن صورت و تناسب اعضا و هیکل و نسبت صفای لون
و سرعت سیر و عدو و طاعت سوار بر وفق مراد و ذکاء نفس و جودت حواس و رعایت
جانب ادب بدان غایت که مادام که سوار بر صهوات ایشان مترکبست بیشتر خود را
از روث و بول صیانت نمایند و در حمل سوار و آلات فروست و حرب ایشان نیز روی
بیل است و در غزوات هیجاگاه تصادم صدمات تیغ و سنان بر صدور و نحور ایشان
صبر حمار دارند و در جریان شیوهٔ گرگ و در رفتن و خرامیدن آیین کاو و در تک و تب
طریقهٔ روباه و در عطفات ع کجلمود صخر حطه السیل من علی ؛ هنگام عزم مغالبه و استلاب رهان
نهایه تصارع و غایت قصوی میدان از رهو طاوس و خط نعامه و تندو تم باز و انقضاض
عقاب و تشواب ضبی و انجعال حامه و اهراب سید و انساب حباب و صولهٔ ضرغام
و روغ ثعاله و لحظ قطامی و حذر غراب هرکو خمش گفت قوت تمیز و استعداد فرق میان
دوست و دشمن ندارد و دلیل بر صدق این دعوی آنکه دویدن و رفتن او زیر پالک
واعادی پیش او مساویست وکیل انسان گفت هیچکس شامل خصال و کامل خلال چراینبا

عدو دویدن

صهوة جای زین از پشت اسب

خرامیدن و رفتن

شعر خطران الرجل اهتزازه في المشي صحاح

مخلوق نیست و اگر یکی را در ازل بعضی از مکارم اخلاق مقدر گشت حرمان در بعضی صفات
دیگر مقرر شعر آن روز که مرکب قضا زین کردند ؛ آرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا ؛ چتوان کردن نصیب ما این کردند ؛ و از نیرین و دیگر
سیارات و الاثر کبست و چون منطقه آن بود که طایفه از جهال بشر در الوهیت ایشان
در گمان افتند لاجرم بمناقص و معایب کسوف و خسوف و استقامت و رجوع و شرف
و هبوط و محاق و احتراق ابتلا یافتند تا روشن گردد که کمال علی الاطلاق حضرت جبروت
راست و مکونات اگر از وجهی کمال یافته اند از دیگر وجه نقصان پذیرفته اند کما قال القایل
شعر و لست بمستبق اخالا تلمه علی شعث ای الرجال المهذب کاو گفت مروت اقتضا
آن کند که هر که از واهب بی منع و منت بحظی احتظاظ و بنصیبی حظ یابد مراسم شکران
نعم و لوازم سپاس آن مواهب منح واجب شناسد و اغیار را از اقاصی و ادانی
داو داو اجتناب المقدور و وفق المیسور از آن جزیل هبات و جلیل عطیات
بهره مند دوستان گرداند نبینی که آفتاب و ماه چون از بارگاه الوهیت با مداد انوار محظوظ اند
اسکنهٔ عالم کون و فساد نصیب نور دهند و سعود آسمانی چون از سدهٔ صمدانی و درگاه
الوهیت ربوبیت بانواع سعادات و مسرات محظی و مخصوص اند بقطنه ساحت این ارجا
اغبر قسط بهجت و سرور بخشند شعر از آن شد خانهٔ خورشید معمور ؛ که تاریکان
دنیا را دهد نور ؛ بعد از انقضای این مباحثات و انطواء بساط این مباسطات
باتفاق گفتند شعر ترا ایزد این روز پیلان که داد ؛ دل شیر و فرهنگ فرخ نژاد

بدان داد تا دست فریاد خواه • بگیری براری زتاریک چاه • ملک از مجلس برخاست
واهل اجتماع متفرق شدند و در خلوت جهة استخلاص حیوانات با وزرا واهل دانش
وحکما مشاورت پیوست وزیر فیروز که ادهی دهاة امم واکفی کفاة عالم بود گفت واقعه
صعب نازل شده و نازله سخت واقع گشته واگر درین خطب جلیل و خصومت طویل
بمعاضدت آراء صائبه و مظاهرت افکار ثاقبه تأملی سزا وامعان نظری لواجب
رود و لوازم احتیاط و تحفظ و مراسم هشیاری و بیداری و تیقظ متقدیم نه پیوندد
بانواع خللها ملکی اقتضا نماید و باصناف اختلالات عرضی وجای سرایت کند قضاة
(کشیدن)
وعلما و فقها را احضار باید نمود تا وجه مخرج وطریق تخلصی براندیشند و بهیچ تاویل اهمال
واغفال درین قضیه عظیم جایز نشمرند ملک مثال داد تا قضاة جن از آل برجیس و
فقهاء بنی ناهید واهل رای و رویت از بنی نیران وحکماء آل قمر وارباب تجارب
قوم ماهان وعلماء اولاد کیوان وولاة صرامت رای وعزایم از ابناء بطین بهرام
در مجلس حاضر آمدند و در رفع آن حکومت و دفع آن خصومت آغاز مشاورت نمودند
رئیس فقهاء آل ناهید صواب ان دید که ملک فرمان دهد تا عموم بهایم محضری بنویسند
وآنچه از جور بنی آدم مشاهدات ومعاملات مینمایند در مدرج ان درج کنند وفتاوی
ائمه اسلام بدان پیوندد و بر قضاة معروض گردانند تا به بیع یا عتق یا تخفیف واحسان
حکم شرع مقرون گردانند حاضران مجلس پسندیده داشتند صاحب العزم آل بهرام گفت
اگر رضای بنی آدم به بیع وشری اقتران یابد تدبیر ثمن برا چه صورت میسر گردد جواب

داد که

داد که از اموال بیت المال آنمقدار مال که باثمان حیوانات وفا نماید و بهاء ایشان
قرار رسد از بیت المال فراهم نیاید و نیز شاید بود که ملوک واشراف واغنیاء بنی آدم را
صفقه بیع — بسبب اشتداد احتیاج بمنافع انواع حیوان میلان خاطر بدین صفقه نباشد ملک گفت
صواب چگونه است گفت صلاح دران مینماید که در شبی از شبهای مظلم که از فرط ظلمت
راه بر خیال مسدود و طریق مجره بر کواکب مفقود گردد بهایم وانعام باجمعهم قدم در راه
گریز نهند و بصحاری بعید و براری دور دست پناهند بروجهی که خیال آدمی زاد به
حاضنه پرورنده طفل — قرار ایشان نتواند برد بامداد که حاضنه سپهر چهره عالم بعین الشمس از سیاهی شب
فرو شوید هیچ بهیمه که بوساطت آن در طلب ایشان توانند ایستاد نیابند ملک را
رای برین تدبیر قرار گرفت رئیس حکماء آل قمر گفت این صورتی ممتنع ومتعذر و قضیه
مشکل و متعسر است بدان سبب که اکثر بهایم در شب مقید اند وابواب اصطبل بر ایشان بسته
جواب داد که ملک طوایف جن را فرمان دهد تا دران شب مجموع را از قیود
سلاسل اطلاق نمایند و ملک را درین قضیه اجر جزیل و ثواب جمیل مدخر خواهد ماند
ولابد در حضرت عزت چون حسن نیت وصحت عزم پادشاهانه و ادای شکر نعم
یزدانی ملک بوسیله اعانت مظلومان و ذریعه اغاثت مکروبان بظهور وضوح
(بفریاد رسیدن)
رسد در صعاب امور معاون ومؤید شود و بر جمیع مطالب و مرامات فایز و مظفر
گردد و در کتب آسمانی آمده ایها الملک المسلط انی لم اسلطک لتجمع الاموال و تتمتع بها
فتشتغل بالشهوات واللذات ولکن لترد عنی دعوة المظلومین فانی لا اردها ولو کانت

من کافرهٔ شعر اکنون که روزگار بانصاف مینهد • در دست تو زمام جهانبانی باختیار
بر عادت قدیم در انصاف و عدل کوش • کز سروران رفته همین است یادگار
ملک در امضاء این امر از حاضران استشاره نمود حکیم آل کیوان گفت واقعهٔ شنیع
و باقعهٔ فظیع ازین سبب نازل گردد که خلاص و فرار ایشان باسعاد و امداد جن بود
میان آدمی زاد و بنی جان موجب حدوث دشمنانگی گردد که سالیان بی پایان برنخیزد
و عداوت و بغضاء قدیم و کینهای کهنه باز تازه گردد و حکما گفته اند عاقل آنست که میان
اعدا اصلاح کند و جذب منفعت نفس خود و عود مضرت بغیر روا ندارد شعر
میان دو کس آتش افروختن • نه شرطست خود در میان سوختن • ملک را همین ملک
پیرایه بس • که راضی نگردد بآزار کس • یکی از حاضران مجلس گفت ما را هیچگونه خوف و
اشفاق از اولاد آدم در خاطر نیست و بر ما بهیچ وجه دست نیابند از آنکه بنی جان اجرام
ناری خفیف اند و بجهات ست بسرعتی هرچه تمامتر بر حرکت کردن قادر و آدمی زاد
اجرام ارضی ثقیل اند و ببطی و تانی حرکت مبتلا اند کرد گفت اگرچه اجرام ارضی ثقیل اند
اما نه بینی که ایشان را نفوس مقدسهٔ ناطقهٔ سماوی و ارواح کاملهٔ مکملهٔ ملکوتیست که بدان
بر عامهٔ بنی جان فضیلت و رجحان دارند و بهیچ تاویل تعرض احوال ایشان از حضرت
و جبار نباید داد و تحریک احقاد و بغضا و اثارت ضغاین و شحناء قدیم که بسبب عزازیل
میان بنی جان و آدمی زاد حادث گشت نباید کرد ملک پرسید که کیفیت دشمنان
که میان این دو نوع چگونه بود گفت پیش از بعثت صفی الله ابو البشر صلوات الله و سلامه

علیه

43

علیه جنبات خافقین و عطفات مغربین و مشرقین موطن و مسکن و متصرف فیه بنی جان
بود و چون دولت در خود مشاهده کردند و تواتر نعم الهی درباره قوم خویش عیان
دیدند بطر و اشر در نهاد ایشان کار کرد و عصیان بر ایشان استیلا یافت و از سلوک
طریق هدی و اقتصاد منهج صواب و سوی قدم فراتر نهادند و عنان اختیار فرا
قبضهٔ عبث و فساد دادند و سکنهٔ ارض از استهتار ایشان ستوه گشته التجا
ببارگاه احدیت و سدهٔ صمدیت بردند ایزد عز و علا فوجی از ملایکه را مرسل فرمود
تا در ساحت این سراچهٔ اغبر سکنی ساخته اقوام بنی جان را فرقهٔ مطرود و مبدود
و زمرهٔ مکبول و مقید کنند عزازیل ابلیس لعین که فرعون آدم بود در عداد اسیران
آمد و با ملایکه نشو و نما یافته از علوم ملکی ظاهر را فرا گرفت و برتبت ریاست
و منزلت امضاء امر و نهی رسید و زمان ایجاد و احداث آدم بملایکهٔ سکان ارض
خبر آمد که انی جاعل فی الارض خلیفه زمرهٔ ملک بواسطهٔ خوف انقطاع از مساکن و
اوطان تضرع و خضوع و تفزع و خشوع بحضرت جبروت رفع کردند که اتجعل فیها من
یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک از حضرت عزت در اسکات
و تصمیت و افحام و تبکیت ایشان جواب رسید انی اعلم ما لا تعلمون و بعد از اتمام
بنیت آدم و تشریف او بشرف و نفخت فیه من روحی افواج ملک بسجدهٔ او مامور گشتند
کبر و حسد خلقتنی من نار و خلقته من طین عزازیل را از اتباع فرمان الهی باز داشت
و سبب لعنت بر او شد و نیز زمرهٔ ملایکهٔ سکنهٔ ارض خطاب آمد تا باتفاق آدم

وحوا بجنت عدن و مجاورت ملا اعلی عروج و ارتقا و صعود و اعتلا نمایند و از سر فراغ
خاطر و استغنا از حاجات جسمانی روزگار گذرانند معلم مکتب تقدیر و استاد دبیرستان
توفیق مطابق و علّم آدم الاسماء کلها اسامی اشیا را تعلیم و تلقین آدم کرد و این معنی سبب
ازدیاد حقد و حسد عزازیل شد و خود را در لباس واعظان و زی و سیرت ناصحان
بر ایشان عرض کرد و باضلال و تسویل و اغوا و تغریر ایشان در ایستاد و بر خوردن
گندم که بحکم و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین منهی عنه بود مغری و محرص و باعث
و محضض شد و بدان سوآت ایشان منکشف گشت و ماء عیش رغد ایشان در عقدهٔ زوال
منخسف شد و فرمان آمد که ایشانرا از بهشت برین بر روی زمین فرستادند و باحتیاج
بحاجات جسمانی ابتلا دادند تا از اضطرار بتوبت و استغفار و انابت و اعتذار
ابتدار نمودند و عنایت ازلی بر قبول توبت اقبال کرد و ملکی را مرسل گردانید تا
اعداد اسباب استدفاع حاجات جسمانی و اخذ و اعمال آلات و ادوات و ترتیب
مصالح این عالم هیولانی دلالت و تنبیه ایشان کند و هرگاه که بنی آدم ناز و نعیم
ابوین را در صحن جنت تذکار میکنند و اغرا و اغوار عزازیل آدم و حوا را یاد
می آورند در نهاد ایشان از امداد احقاد و ضغاین مالامال میگردد و بنو هابیل
واقعهٔ قتل قابیل هابیل را از تغریرات بنی جان شناختند و بهر گونه احتیال در طلب
ایشان سعی پیوسته عزیمت و رقیه و افسون و مندل و تدخین بادخنهٔ ادویه و نفط
و کبریت و حبس در قرابه و امثال و اشباه آن بدست آورده آغاز تعذیب بنی جان

محضض حصه علی الغار خصا ار حصه صح

نهادند

نهادند و زمان بعثت مبدا ناموس آلهی هرمس که او را ادریس خوانند تا ایام طوفان
میان این دو امت اساس مصالحت تاسیس یافت و در عهد نمرود و تعلیم و تحقیق
نمرود جبار را در القاء ابراهیم خلیل بآتش از افعال بنی جان دانستند و باز نایرهٔ
بغضا و شحنا بین الفریقین اشتعال یافت و القاء برادران یوسف را در چاه
بشیطان که از اولاد جانست حوالت کردند و در عهد موسی علیه السلام میان دو فرقه
بسبب اشتراک در دین و شریعت باستصلاح انجامید چه غلبهٔ انبوه از بنی جان بموسی
ایمان آوردند و چون ایزد عز اسمه نبوت و ملک بسلیمان بن داود ارزانی داشته
الانس و جن را در قید تسخیر فرمان او کشید و بر ملوک ارض او را قوت و قدرت استیلا
بخشید بنی جان بظن آنکه حصول این سعادت او را بوساطت امداد و اسعاد
طوایف جن بوده بر بنی آدم مفاخرت و مباهات جستند و گمان آدمیزاد آنکه
جن بر غیبیات اسرار ملکوتی و خفیات اشارات بارگاه لاهوتی وقوف و اطلاع
دارند و از اینجهت از ایشان در غایت خوف و نهایت استشعار بودند تا ایشانرا
محقق و معلوم شد که جمعی از جنیان که در قید سلیمان مقید بودند بعد از وفات
او بر انقضای دور سلیمان واقف و مطلع نشده اند و در خلاص خود بسبب استیلای
رعب و روع یارا نداند و این معنی دلیل عدم اطلاع جن بر مغیبات شد بهیچ تاویل
ایشانرا تسلی خاطر و طمانینت قلب بحصول نه پیوست و در وقت ایصال هدهد خبر سبا
از بلقیس بسلیمان که احطت بما لم تحط به و جئتک من سبا بنبا یقین انی وجدت

مستتر خفرا اضر صح

امراة تملکهم واوتیت من کل شیء ولها عرش عظیم اشارت بدانست جن بسبب شرف
معارضهٔ سلیمان ایکم یاتینی بعرشها وجواب یکی از عفاریت اصطوس با نان ابر الوان
از ال کیوان کہ انا اتیک بہ قبل ان تقوم من مقامک بر بنی آدم فخر کردند وچون سلیمان
بتوسل اصف برخیا الذی عنده علم من الکتاب وامداد واسعاد او حیث تحکی عنه انا
اتیک بہ قبل ان یرتد الیک طرفک بر مطلوب ومقصود فایز ومظفر گشت حضرت عزت
را سجده شکر گذارد وبدین وسایل وذرایع شرف وفضیلت بنی آدم بر بنی جان
وضوح وظهور یافت جنیان در حضرت سلیمان بی قدر ووقار وخجل وشرمسار
گشتند وعوغا عامه الانس در پی ایشان افتاد گروهی بفرمان سلیمان باعمال شاق
ابتلا یافتند وطایفهٔ از ومنهزم شده روی از وی برتافتند ملک فرمود که افسون وطلسم
تسخیر جن چگونه بدست بنی آدم آمد گفت یکی از جنیان کہ بر سلوک طریق اخلاص
ودوستداری وانتهاج منهج موالات ومواخات سلیمان رسوخ نیت وثبات
قدمی داشت از طایفهٔ کہ بر فرار از و اجماع نموده بودند تخلف وتقاعد جسته روی بدرگاه
سلیمان نهاد وبجانب حمایت او التجا ساخت واورا بر کیفیت رقی وعزایم وطلسمات
وآیات منزل دران ابواب وحبس ومنازل وقوف واطلاع داد وکتابی بدان
مدون شد وبعد از وفات سلیمان در خزانهٔ او یافتند ودر عهد دعوت مسیح عیسی
علیه السلام الانس وجن را بسوی طریق هدی وصعود بجوار ملا اعلی جنیان بسبیل استراق
استماع اخبار از سکان عالم ملکوت نموده باربابِ کهانت اخبار میکردند وچون

آیات

آیات طلوع شمس رایات نبوت محمدی از صوب مشرق تقدیر در عرصهٔ عالم شهادت
شایع گشت جنیان از استراق سمع ممنوع گشتند وگفتند وانا لا ندری اشر ارید بمن
فی الارض ام اراد بهم ربهم رشدا واکثر قبایل جن بدین حق درآمده میان اهل اسلام
وبنی جان عداوت قدیم باصلاح وموالفت پیوست وخردمند تاجیح وتاریث
نوایر فتنه هرگز جایز نشمرد وروا ندارد وگفته اند ان الفتنة نایمة لعن الله من ایقظها
چون حکیم آل کیوان این سخن بپایان رسانید ملک خلوت ساخته با اصحاب مشاورت
پیوست وگفت صواب در قضیهٔ متداعیان تا هر دو فرقه را رضا بدان مقرون
گردد چه باشد گفت رای صایب بعد از تثبت وتانی واعمال قوت تدبر وتفکر
روی نماید وحالی صلاح در آنکه فردا باز مجلسی خاص ساخته قضاة وعلما وعدول حاضر
آیند وحجج زاهره وبراهین باهره وآیات ظاهره وبینات متظاهره خواهیم وانچه
شرع وعقل اقتضا آن کند دران باب کار فرمائیم صاحب عزم گفت قصوری عظیم
در حیوانات در مقاومت با بنی آدم بسبب عدم فصاحت بظهور میرسد وتمکن و
استظهاری هر چه بشر بسبب جودت تقریر وصحت تدبیر وغایت فصاحت ونهایت
بلاغت از بشر بوضوح می پیوندد واگر قضیه برین مجری رود که معاین ومشاهد گشت
حیوانات را تا انقضاء این دور واستیناف عهد ودوری دیگر خلاص از چنگ آدمیزاد
میسر نخواهد شد استخراج مشاورت چون طوایف بنی آدم بر صورت اجتماع
ملک با علما واعیان دولت وارکان مملکت اطلاع یافتند ویقین دانستند که مطارحه

قطع وفصل منازعت ایشان میکنند باهم موافقت ومطابعت نموده در طریق استخراج
سر امر شوری اقبال کردند وجوانب ولوازم قضایا تأمل نمودند وگفتند از جهة
ملک بسبب طول مقال در تشاجر وترافع وتداعی وتدافع وتشاجر وتراجع علامات
دل ماندگی وامارات سآمت خاطر متفرس ومتوسم گشت وپیشتر از انکه فرد الجلسه
رفع خصومت در صدد مظالم بر مسند حکومت نشیند خلوتی ساخته واحضار علما وحکما
ووزرا وفقها نموده از رای هریک وجه مخرجی استشارت نماید یکی از حاضران
گفت اثر تغیر رای وزیر تفرس میرود که بطرف مدعی علیهم میلانی نماید اولا اولی آن
بود که بهر گونه تطمیعات الانت جانب او رود ودر باره قضاة وایمه نیز اگر پهلو بر تعصب
فرا ایشان دهند همین اسلوب بکار داشته شود تا برشوات وهدایا دلهای ایشان
نرم گشته رگ فرا این طرف دهند شعر بد در الهدایا انها وضعت . بین البرایا
لیستکفی بها الارب . اما اصعب حالات انکه صاحب عزم بهرای خویشتن را
بتعصب حیوانات وطرف داری ایشان باز داشته وباصابت تدبیر وصرامت
رای ووقاحت ردی موسوم وموصوم وعظیم بیمحابا ومبالات سخن میراند وحیلی که
جانب حیوانات گرفته ملک را بانتزاع ایشان از قبضه تصرف آدمیزاد داشته بر کیفیت
خلاص آن فرقه آگاه کرداند یکی از حاضران مجلس گفت خوف از جانب علما وفقهاست باشد
ایشان وجوه فقهی برانگیزند وحکما معاضدت ومساعدت ایشان کنند دیگری گفت
هریک را ازین فرقه صورتی در ضمیر آید که مخالف خاطر ان دیگری باشد وبسبب اختلاف

توسم: بفراست دریافتن

عیب وعار

ارار

46

ارار ایشان انتزاع حیوانات در عقده تعویق افتد دیگری گفت ملک بنی آدم را در آن
قضیه مخیر خواهد کرد انید بیع یا تخفیف یا احسان طایفه گفتند اگر عامه عظمای بنی جان
ملک را تعییر وتوبیخ نموده گویند که حیوانات در خدمت ملک استشهاد تام نموده اند
وبسایه دولتش از جور وتعدی بنی آدم استیمان جسته ونصرت مظلوم واعانت
واغاثت ملهوف از شیم سلاطین وآداب ملوک توانند بود شعر اگر زیر دستی
درآید ز پای . حذر کن ز نالیدنش بر خدای . تا ملک وقضاه حکم ببیع یا تخفیف یا احسان
فرمایند رد ومنع چگونه اندیشید ملاحظه یکدیگر نموده باتفاق بر سکوت وانجام قرار
دادند یعنی عدول وتجاوز از احکام ملوک وقضاه که خلفاء انبیا وحماة حوزه دین اند
بکدام تاویل ممکن گردد گروهی گفتند که اگر قضاة تعنیق حکم فرمایند جواب چگوییم یک
روبه بران مقرر کردند که بنی آدم حسب الوراثه ابا عن جد ملاک وارباب وبهایم و
انعام ممالیک وعبید اختیار درین سه قضیه ارباب را توانند بود وهیچ آفریده
بی بینتی روشن ودلیلی واضح مبین تکلیف ایشان نتواند نمود دیگری گفت اگر
قاضی بر دعوی وراثت طلب شهود کند چگوییم گفتند بولایت بنی آدم فرستیم
واحضار شهود نماییم دیگری گفت اگر قاضی شهادت النبی را بسبب اشتراک
با بنی آدم در نزاع با حیوانات مسموع ندارد وطلب حجج ووثایق کند جواب چه توان
فرقه گفتند اگر بتحلیف حکم رود گوییم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر جمعی گفتند
اگر حیوانات را بر نفی مملوکیت بنی آدم تحلیف کنند واقعه چه چیز توانند بود گفتند

درمانده

استشهاد: امان جستن

الحنث: الخلف فی الیمین

[illegible]

اضافت جنت با ایمان ایشان و اثبات مدعای خود بدلایل و براهین طایفه کنند
از حکم ببیع فرمایند جواب آن باشد که آدمی زاد دو فرقه اند حضری و بدوی بر تقدیر
فرض محال اگر ابناء حضر ترک منافع حیوانات داده بدین مبایعت راضی شوند ابناء
بدو بسبب ارتحال در شتا و صیف و حط و ترحال و مروج و مراتع و اشتداد احتیاج
ایشان بحیوانات بجهة نقل احمال و حمل اثقال از سایر منافع بدین معامله تن در ندهند
و این صفقت پیش ایشان باتمام نرسد در اثناء این حال مجلس را تفرقه کردند ملک
از خلوت برخواست و برفت طبقات بهایم و انعام نیز هر گونه مشاورات پیوستند
و کفتند کیفیت مناظره و مباحثه بمسامع حاضران رسید و خصومت را مآلی و حکومت
را انفصالی پیدا نشد و مطاولت در مقاولت ماجری را فذلکی باز دید نیامد
و کار بر قرار در عقدهٔ تعویق منعقد است لابد تدبیر رفع را بوجهی روشن باید اندیشید
تا بساط قیل و قال و منازعت و جدال انطوا یابد یکی از حاضران کفت برسم معهود
شکوی و تظلم بحضرت ملک باید کرد شاید بود که رقت قلب و ترحم سبب خلاص کردد
اما داب و عادت ملوک عادل آنست که تا رجحان جانب احد المخاصمین بحجت واضحه
و بینهٔ عادله لایحه بوضوح نه پیوندد حکم بر ثبوت حقیت احد الطرفین روا ندارند و
ترکیب حجج و بینات بی وسیلت جودت بیان و فصاحت لسان ممتنع و متعذر و
آدمی زاد از دیگر حیوانات رسولان فرستیم چه در میان هر طایفه از طوایف حیوان
حکما و فصحا و بلغا اند تا هر قوم شخصی را که بفصاحت و بلاغت و درایت و دریت

الحنث الحلف بالیمین ص

نزاع ح

ابلغ و افصح اند حالی صواب آن می نماید که به هر قوم از طبقات حیوانات

صحح

موسوم باشند بمجلس تداعی فرستاده حیوانات را در جواب بنی آدم اعانت
و اسعاد و اغاثت و امداد نمایند و شش نفر را التعیین کرده یکی را بسوی سباع
یکی را بسوی جوارح و یکی را الطیور و یکی را بسوی حشرات و یکی بهوام و دیگری بحیوانات
آبی فرستادند وصول رسول بهایم و سباع رسول بهایم بدرگاه رئیس الغاب ملک
السباع ابی الحارث شیر رسید و وظیفه او در خدمت موظف داشته عرض کرد که
زعما و مقدمان بهایم و انعام رسوم تحیت بموقف اعلی رسانیده التماس حضور
شخصی که بسمت فصاحت و بلاغت موسوم باشد مینمایند تا در جواب دعوی بنی آدم
با انعام و بهایم اتفاق نماید شیر کفت آدمی زاد بر حیوانات چه دعوی میکنند
کفت بقا باد ملک را ادعای انسان اینست که مجموع حیوانات علی اختلاف الانواع
مملوک و عبید اند و ایشان مالک و ارباب شیر کفت مفاخرت و مباهات ایشان
بکدام صفت تواند بود قوت یا شجاعت یا جبارت یا حملات متتابع و وثبات
و صولات متواتر یا قبض و امساک بمخالب یا مهابت یا اجتماع جنود و احتشاد
جیوش نموده پیک سطوت فض جموع و هزم جنود و خرق صفوف ایشان نموده
در اطراف و اکناف جهان پراکنده و منتشر کردانیم کفت ای ملک کامکار بنی آدم را
با وجود اجتماع این معانی اسلحه مختلفة الاوضاع حاصل است و اصناف سپر و زره و درع
و جوشن که بدان احتراز و احتراس از مخالب سباع نمایند در دست و در قید و صید
سباع و جوارح هر گونه حیلتها دارند بحث و دعوی ایشان بفصاحت و بلاغت و عقل

و ثبات جستنها

الاحتشاد جمع شدن ۱۲

الفض شکستن و پراکنده

و تیز ست چون شیر این خبر استماع نمود نیک متداهش گشته زمانها متفکری بود
حاضران مجلس از سکوت شیر که مبنی از اشفاق و استشعار بود بایکدیگر تغامز
و تلاحظی نمودند شیر چون بمغامزه و ملاحظه ایشان واقف و مطلع گشت با حضار
مقدمان سباع مثال داد حالی بدرگاه حاضر گشته وظیفه اذعان و فرمانبرداری
بجای آورده گفتند شعر با بر اندرون نیز بیران عقاب ٭ نهنگ دلاور بدریای آب
همه پاسبانان تخت تواند ٭ دد و دام شادان ببخت تواند ٭ شیر گفت انعام
و بهایم استغاثت نموده اند و در تداعی و تنازع مالکیه و مملوکیه که میان بنی آدم و
حیوانات واقع است استمداد و استغاثتی میکنند لابد شخصی مستعد از قوم اختیار
و اختیار باید نمود که قول او مقبول و معتمد علیه و فعل او معمول و معتدبه تا با انعام و بهایم
در جواب این دعوی طریق موافقت و مواطاه و سبیل مرافقت و مراعات سپرد
پلنگ گفت شعر خنک شاه بادا د یزدان پرست ٭ که دو شاد باشند دل زیر دست
همه کوشش دل سوی درویش دار ٭ غم کار او چون غم خویش دار ٭ ملک الولا امر و نافذ فرمانست
و ماندگان جنود و رعایا و جیوش و کتایب وظیفه آنکه پادشاه هر کرا فراخور و مستعد
کار شناسد بوی اشارت راند تا در تلقی اوامر پادشاهانه بکمر امتثال و اذعان
انقیاد و ارتسام بر میان بندد و هر آینه از پادشاه و رعیت هر کدام بشغلی که
بهر یک اختصاص یافته است اگر کما ینبغی قیام واجب شناسند احوال دولت مستقیم
و امور مملکت منتظم و قویم ماند و متضمن صلاح و فلاح و فوز و نجاح همگنان شود چه پادشاه

منزلت

48 منزلت سر دارد و نسبت با بدن و ارکان دولت و اعیان حضرت و عساکر و جنود و کل
و انتظام اعضا و جوارح هرگاه که سر سلامت باشد که موضع دماغ است و منشأ روح
نفسانی حال بدن منتظم تواند بود شیر پرسید که آن کدام خصال و شرایط و خلال
و روابط است جواب داد که پادشاه باید که بکمال عقل و ادب و شجاعت و علو همت
و سمو منقبت و کثرت معدلت و فرط نصفت و مرحمت و وفور تمکین و عاطفت و شدت
عزیمت و صرامت رای و تانی و تثبت و بصیرت آراسته باشد و رعیت باستقبال
اوامر و زواجر پادشاه و محبت و نصیحت او از روی حسن اعتقاد پیراسته و هر که
از کیفیت و کمیت استعداد و استطاعت خویش در قیام بخدمات او را آگاه
گردانند و اخلاق و غرایز و سجایا او را شناخته بجملگی سر بر خط فرمان او نهند تا هر یک را
بقدر و مرتبه و منزلت خویش بشناسد و امداد تربیت و اصطناع واجب دارد شیر
گفت پسندیده افتاد لکن در آنچه بما استغاثت نموده اند تدبیری باید اندیشید
جواب داد که روز دولت پادشاه نوروز باد و بخت بلند و اختر ارجمندش در جمیع
حالات در آنچه مراد و دولتخواه بود فیروز اگر کار بقوت و جلادت و قهر و غلبه و کینه
کشی از پیش خواهد رفت فرمان ملک را کمر بسته ایم و اطاعت بر بندیم که را جان در میان
نهاده یوز که از اعیان حضرت و ارکان بود و حرص و شره او در کسب جاه و مال بیشتر
و دران درگاه بملابست جلایل اعمال و عظایم اشغال موسوم پیش آمد و خویشتن را بر شیر
عرض داد و برسوم دعاگویی اقامت کرده گفت اگر کار بر وثبات و قبضات پیوست

شعر شهنشاه را در جهان بنده ایم ، بفرمان و رایش سرافکنده ایم ، روباه که مرموق (منظور)
نظر عنایت بود بدرگاه شیر بمکانت عالی و مکان سامی رسیده قدم در پیش نهاد و
سر مطاوعت پیش افکنده زمین بوسه داد و هم از ان نمط سخنی چند براند و هم برین
قیاس گرگ و کفتار و ابن عرس و قرده و غیر آن هر یک صفتی از صفات که با یشان
مخصوص است و در جبلت ایشان مجبول و مرصوص بر ملک عرضه دادند شیر گفت این
اخلاق و اوصاف جهت جواب امرا و قواد لشکر و جنود آدمیزاد سزاوارتر است
بدان سبب که نفوس آن گروه سبعی است اگرچه اجساد ایشان بشری و صور آدمیست
اما بحث با علما و حکما و فقها و اهل عقل و رای و تمیز و رویت خواهد بود و اخلاق
و طباع ایشان بملایکه و سکان سموات مشابه و مشاکل تر است و البته شخصی باید که با ان
زمره مناسبت و مماثلتی هرچه تمامتر داشته باشد پلنگ گفت بنی آدم اگر این
طریقها را دست باز داشته اند و نفوس ایشان از طور رشت بهت ملایکه بوساطت
استیلاء قبایح صفات و سیآت اخلاق از مکابره و مغالبه و تعصب و عداوت
و دشمنانگی و مجادله و احتیال دور افتاده شیر گفت رسول ملوک و سلاطین باید که بخصال
رسالت مزین و متحلی باشد پلنگ پرسید که صفات و خصال رسالت چیست جواب داد
که رجاحت عقل و رزانت رای و حسن اخلاق و بلاغت کلام و فصاحت لسان و جودت
بیان و حفظ مسموعات و مراعات حقوق و کتمان اسرار و قلت فضول در کلمات و انکه
از رای خود هیچ چیز نگوید اللهم آنچه متضمن صلاح مرسل تواند بود و بعد از تاملی شافی و تدبری

واقفی

واقفی که در ان باب بکار آورد و از شره و آز و حرص دامن همت و نهمت کشیده دارد
و اگر از مرسل الیه مکرمتی مشاهده کند بجانب او مایل نشود و خیانت با مرسل
بهیچ تاویل جواز رخصت ندهد بواسطهٔ طلب هوا و شهوت و حصول اسباب لذات
و شهوات اختیار توطن در دیار مرسل الیه ننماید بلکه بر مراسم نصایح مرسل الیه
و ابنای جنس اقامت نموده بتسرع و استعجال سوی مرسل استرجاع نماید و مرسل
را از جمیع حالات مرسل الیه اخبار کند و بحکم و ما علی الرسول الا البلاغ از خوف عود
ضرر و آسیبی از جانب مرسل الیه بوی هیچگونه محابا در اداء رسالت جایز نشمرد و بهمه حال
از جانب انعام و بهایم و امداد و اسعاد ایشان غافل نباید بود و تعیین شخصی نمودن
که بدین شغل قیام نماید پلنگ را صواب آن نمود که حکیم فاضل کلیله را بتکفیل این امر معین
و منسوب گردانند شیر روی سوی کلیله آورد و گفت چه گویی در آنچه پلنگ را صواب
مینماید و استعداد تو درین امر جلیل و انچه تواند بود با نه کلیله گفت شعر
نشاید بجز کام تو کردنم ، که فرمانت طوقیست بر گردنم ، سمعا و طاعة اما از کلاب که ابنای
جنس اند و بنی آدم که با حیوانات دشمنی دارند و با ایشان استیمان نموده در مقصد
سباع معاونت و مظاهرت آدمیزاد میکنند نوع دغدغه و توزعی در خاطر راه
می یابد شیر پرسید که کلاب را باعث بر مفارقت قوم و التجا بر آدمیزاد چه چیز بود
خرس که از سراة فرقه سباع بود و متصدی و متقلد جلایل مناصب جواب داد که علت
جامعه میان بنی آدم و کلاب مشاکلت طباع است و مماثلت اخلاق و حصول الواع

ملذات از ماکولات ومشروبات و حرص وشره ولوم وبخل که در نهاد ایشان مجبول
وخساست ومغالبه وکینه وخشم که در طینت آن گروه مسطور ومجبولست شعر طمع و
بخل وحرص وشهوت وخشم • حسد وکبر وحقد بد پیوند • هفت در دوزخند در تن او
نفسشان ساخته در و دربند • و با وجود این معانی محافظت ومحامات قری وبیوتات
بنی آدم نموده مجال سبعی دیگر در نبگاه وکلهای ایشان ندهند وبفقر ومسکنت وبذلت
قانع شده بلقمه راضی گشته اند شیر پرسید که از سباع کدام زمرهٔ دیگر با ایشان التجا
ساخته اند گفت گربه نیز همان حکم یافته وداعی وباعث آن نوع بر مصاحبت بنی
آدم همین معانی بود که بحرص کلاب گشت پرسید که حال گربه میان آن گروه چگونه باشد
جواب داد که اندک مایه از حال کلاب بهتر چه بی حجاب بکجا نهار ایشان در اید
وهم خورد و هم خواب آن گروه باشد ومیان کلاب وسنانیر بسبب این معنی مناقشه
ومهارشتی عظیم واقعست بدان مثابت که هنگام ملاقات قصد یکدیگر کنند واز سباع
بهمدیگر افتادن
موش نیز بخوانیت وبیوت وانبار ایشان مجال تردد ودخول یافته ودر اسنو نیز بر سبیل
دکانها
سرقه واختلاس هم میان ایشان مدخلی دارد ودیگر سباع که کرهاً واجباراً در کمند
ربودن
اطاعت وفرمانبرداری خود آورده اند مانند یوز ولوزینه شیر پرسید که از کدام زمان
بار به بنی آدم مستانس گشته اند گفت از مبدأ منازعت ابناء آدم قابیل هابیل پرسید
که چگونه بود گفت چون قابیل برادر خویش هابیل را بقتل آورد وبنو هابیل بطلب ثار خون خواستن
برخواستند ومحاربه وقتال ومکاوحه وجدال میان ابناء اعمام قایم شد وآخر کار

ابناء

51 ابناء هابیل بر اولاد قابیل دست تصرف وفوز یافتند وایشان را شکسته ومنهزم
گردانیده اغنام ایشان در غنایم الحضار پذیرفت وبنیاد دعوتها کردند وحیوانات
بسیار که از ابناء قابیل بتاراج آوردند ذبح نمودند وسقاماتی در کوهها وبیغولها
بینداختند کلاب وسنانیر بطمع خوردن از قوم منصرم ومنفصل شده با آدمیزاد
پیوستند شعر الحرص دار قد اضر لمن تری الا قلیلا • کم من عزیز قد رأیت الحرص صیره ذلیلا
آن را صورت از سرور بود • لیک سیرت همه غرور بود • از طمع زین سگان
مرا بلبوی • ای کم از گربه دست وروی بشوی • چون این معنی بسمع شیر رسید دهشت
بر و غالب گشت خرس گفت ملک را ازین قضیه متاسف نباید شد جواب داد که
تاسف بر مفارقت وانقطاع ایشان نخواهد بود اما حکما گفته اند که هیچ حالت ملوک را
مضرتر از ان نیست که بعضی از زیر دستان بطرف اعدا التجا سازند وایشان را
بر اخلاق وعادات واسرار واوقات غفلات ملوک واقف ومطلع کردانند
وبر معایب وفضایح وفضیحات ایشان آگاهی دهند ودشمن را بسوی طرقات خفیه
در ملک ومکاید ومکامن مملکت راهبر گردانند لا بارک الله فی الکلاب والسنانیر
خرس گفت ایزد عز اسمه وجل ذکره دعای ملک را باستجابت اقتران داده برکت از ان
دو نوع برگرفته در نوع اغنام نهاده است شیر پرسید چگونه گفت سگی در سالی
چندین بچه در آورد وصحاری وبراری هیچ گله از ان نمیخیزد ودر بلاد ومدن وقری
ذبح نمیکنند بخلاف اغنام که در مروج ومراتع گلها میخیزند ودر شهرها بیحد اندازه

مذبوح میکردانند چون سخن اینجا رسید شیر گفت کلیله را که ساختگی کار باید نمود که بسلامت
عزیمت سازی

وصول رسول بهایم و انعام بدرگاه ملک الطیور شاه مرغ

رسول حیوانات بحضرت پادشاه طیر شاه مرغ آمد و رسوم تواضع و تخشع فراخور منقبت
و مکانت او تقدیم نموده عرض کرد که بنی آدم در مجمع حکومت ملک الجن بیوراسب تجمع
کرده بر عموم حیوانات دعوی مالکیت خویش و مملوکیت ایشان میکنند و بکافه انواع
حیوانات رسل و رسایل مرسل نموده مشعر بدانکه هر طایفه از طوایف غایبان
حیوانات با حاضران مجلس مظالم ملک بیوراسب موافقت و مواطات نموده از فصحا و بلغا
و حکما و خطبا قوم فردی را نصب کرده بدرگاه ملک روانه دارند تا در قیام بجواب
دعوی معاونت و مناصرت و معاضدت و مظاهرت نمایند و مرا بدین حضرت
باستدعای سخنوری از هنرمندان زمرهٔ طیور که آثار رشد در اقامت برین امر خطیر
از چهرهٔ حال او تابان باشد ارسال نموده اند شاه مرغ از استماع این خبر نیک
مندهش و حایر شد و از خوف و از استشعار وخامت عاقبت و سوء خاتمت اهمال
طایر فکرتش از آشیان دماغ مستطار گشت بر فور سوی طاووس که ملابس منصب
وزارت بود اشارت کرد تا عامهٔ اصناف طیور را از بر و بحر و نجد و غور و سهل و وعر
احضار و احتشاد نموده شخصی را که مستعد اقدام برین خطب جلیل بود منصوب
فرماید طاووس گفت ارباب استعداد و رشد قوم در مجلس عالی حاضرند هر کدام که
امور عظیم
مشار الیه سبابهٔ اختیار و صواب دید خرد و دانش ملک گردد باید بی توقف و

تعلل

تلعثم در کاری درنگ کردن و در کاری بجهیدن ۱۲

تعلل و تاخیر و تلعثم بدین کار که منافع و فواید آن صفت عموم خواهد داشت در موقف
اجتهاد و اقدام صرامت رای و جلادت ثابت دارند و در اطاعت فرمان اعلی
سر موی از لوازم جد و مراسم جهد فرو نگذارند ملک گفت کیفیت امانت و دیانت
هر یک کما ینبغی بوقوف نرسیده است هر آینه تعریف واجب باشد گفت آنک
هدهد جاسوس و خروس صاحب ناموس و کبوتر هادی و دراج منادی و تذرو مغنی
و قنبره خطیب و بلبل گویا و خطاف بنا و غراب فالدان و کلنگ نگاهبان و عصفور
شبق و طوطی میمون و شقراق خضر و فاخته نایح و زرور رفاری و سمانه بری و لقلق
قلعی و عقعق بستانی و بط لشکری و هزار دستان لغوی و نعامه بدوی و مالک
الحزین و برادرش بوتیمار شاه مرغ گفت هر یک را ایشان باید خواند و صفات ظاهر
و باطن فرد افرد اینجا باز نمود طاووس در لباس انزوای فصاحت و سخنوری و بلاغت
و هنر گستری در جلوه گری در آمده بر چپ و راست نظر انداخت و احضار هر یک
فرموده بر شاه مرغ عرض داد و ابواب تعریف خواص جسمانی و صفات روحانی
و تسبیحات و تهلیلات ایشان بر رای ملک برگشاد ملک گفت کدام را ازین
فرقه و زمره شایسته آن بینی که در آن کار قدم فرا پیش نهد و میان انس و جن و
وحش و طیر آب روی حشمت ما نگاه داشته بر مقتضی حکمت داد سخن گذاری دهد
وزیر گفت بحمد الله جمیع افراد قوم که در سلک حشم منصور منتظم اند با فواج خدام
و وفور ملازمان درگاه منضم بفصاحت و بلاغت و امانت و دیانت و نیک زندگانی

و کاردانی موصوف اند و همتهاء ایشان بر تخلید ذکر و مآثر تایید نام و ناموس ملک و
اظهار کمال اخلاص خویش درین درگاه موقوف و مصروف بلی از میان قوم هزاردستان این
ابلغ و افصح است و نغم الحان او کاه بیان مقاصد اطیب و اوضح رای ملک را اینمعنی
صواب نمود هزاردستان اطاعت فرمان اعلی را روی بر زمین نهاده گفت **شعر**
که سر رانه پیچم ز فرمان تو ، نگردم جز از عهد و پیمان تو ، فدای تو بادا تن و جان من
همینست تا مرگ پیمان من ، و رسم وداع ملک و یاران بجای آورده بدرگاه ملک
مهور اسب روانه گشت **وصول رسول بهایم و انعام بمحفل ملک خرشات** رسول بهایم
و انعام بمحفل ملک خرشات رسید و رسوم دعا و ثنا تقدیم نموده مجاری حال مرافعه انسان
و حیوان و محاکمه ملک مهوراسب بسمع مجلس عالی رسانید و صورت قضیه تداعی و ترافع
میان انسان و حیوان معروض گردانیده التماس کرد که یکی از حکماء آن گروه را نامستوفز
بوده عزیمت سازد و در جواب دعوی حیوانات را مدد و معاونت نماید محفل جمیع
خرشات را از زنبور و یعسوب و مگس و پشه و جعل و ذراریح و بلخ و امثال و اشباه آنها را که
آورده گفت کدام یک از اصحاب و حاضران را استعداد و مقدرت و استطاعت و
تمکنت آن تواند بود که درین کار قدم فراپیش نهد و مساعد این امر منعقد را بکمال دانش
و حکمت و وفور فصاحت و بلاغت انکلال دهد پرسیدند که آدمیزاد بکدام صفت و
خاصیت خود را بر حیوانات رجحان می نهند و بچه استعداد و استحقاق خویشتن را
بر ایشان مالک صورت میکنند جواب داد که بعقل و تمیز و کبر جثه و عظم خلقت و شدت

الرسول المصلح بین القوم

ونز

52

قوت و قهر و غلبه زعماء افواج زنبور و مگس و پشه هر یک از طیب نفس اقامت بر لوازم
و لواحق این امر تکفل و تعهد و تصدی و تقلد نمودند ملک گفت اصحاب به فکر و رویت
و درایت و درایت در معرض این خطب جلیل و قیل و قال طویل می آیند و برتوقف
نمی پیوندند که بکدام ساز و عدت و آلت و اداء بهمت قدم در شارع اعتناق و تعاطی
این قضیه پرخطر خواهند نهاد پشه گفت فتح و نصرت بازبسته تایید ربانیت
و فوز و ظفر منوط و مربوط بقوت و حول و توفیق و عون حضرت سبحانه و از اخبار
سالفان و آثار سابقان بظهور و وضوح پیوسته که ضعفا بر اقویا دست امکان
و اقتدار یافته اند نه بینی که پشه از جمهور خرشات صغیرترست و از عموم طوایف
قوم حقیرتر و پیل چگونه در چنگ نکایت او گرفتار گشته و نمرود جبار بر چه وجه
از تتابع ضربات نیش او بغبار رسیده **شعر** نه از زحمت پشه پیل دمان ، سراسیمه
رنج و تیمار شد ، نه از زخم نیش یکی پشه بود ، که نمرود کنعان گرفتار شد ، زنبور گفت
کماة و ابطال افراد بشر و شجعان و انجاد نوع انسان تن را بجوشن و درع بپوشانند
و رمح و حسام و سپر و صمصام در دست گیرند و قوت مقاساة رنج و معانات زخم
نیش زنبوری که از سر سوزنی کمتر بود ندارند و از اشتداد ضربت آن از پای
در آیند مگس و دیگری از خرشات گفتند سلاطین و ملوک بنی آدم را که بعظم شان
و علو مکان موسوم اند اگر یکی از ما بر روی و موی نشینند یا در درون جامه خزند
لحظهٔ مجال تمکن و اصطبار نیابند و با وجود وقار و ثبات از مقام و محل خود انزعاج

زنند بد نمرر سانیدن

رجل منجد بالدال و الذال
ای مجرب و النجده الشجاعه
صحاح

از جای جنبیدن
ازعج
ای قلعه

دارند
پی برند و اگر در مدافعه سعی نمایند غایت آن تواند بود که بطپانچه روی خود را سرخ
ملک گفت مباحثه و مناظره با آدمیزاد بعدل و انصاف و ادب و دقت نظر و تمیز
و هر کس را سر سری در معرض ایشان آمدن از مقتضی عقل دور مینماید یکی از حکما تحمل
تعهد اقدام برین امر بسینه خرد و دانش باز نهاده ملک اصحاب را وداع کرد و برفت

وصول رسول بهایم و انعام پیش ملک جوارح عنقا رسول بهایم پیش عنقا آمد و

ایصال دعای ایشان نموده اخبار کیفیت حال دعوی کرد پر فور اصناف جوارح را
بدرگاه حاضر کرده قضیه را با ایشان در مطارحه و شوری انداخت و باز کس که معتنق
و متصدی منصب وزارت بود گفت در ذات هر یک کدام یک صفات رسالت
و اهلیت و صلاحیت ان مجتمع یابی تا با حیوانات در جواب دعوی قیام نماید و بکی
باری هر چند در روی کار دیدم موافق تر و مناسب تر از بوم تقلید این شغل را نیافتم
چه سایر جوارح از آدمیزاد منهزم و متنفر ند و بوم را با ان قوم راه مقارنت گشاده است
و در دوارس بیوت و بقاع و طوامس اطلال و رباع و عوامر و اماکن و دور
خانها ویرانها کوشهای ویرانه جایهای پنهان
و حوالی مساکن و قصور ایشان آشیان کرده و بدیده عبرت بین بر سوابق دهور
و سوالف قرون آن قوم نظر کند و بمحوای کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام
کریم و نعمة کانوا فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین تذکار عهود و ایام قدیم کبرا و عظما
ایشان نماید شعر کانک پای از سر نخوت نهادی بر خاک ، عاقبت خاک شد و خلق
برو میگذرند ، این القروم الماضیه ترکوا المنازل الخاویه ، کنزوا الکنوز بجهدهم ترکوا

الکنوز

الکنوز کما هیه ، انظر الیهم هل تری فی دارهم من باقیه ، الا قبورا دارست فیها
عظام بالیه ، و با وجود این معانی زاهد و متورع و قانع و متعفف و پرهیزکار
بقوت اندکی و جامه درشت و درشتی بر بردن
و متقشف و صایم الیوم و بالکه اللیل است بس روی سوی بوم آورد و گفت درین
کار چه اندیشی جواب داد که بنی آدم با بوم عداوت قدیم دارند و دیدن آنرا خود
بی صدور جرمی و ظهور جریرهٔ شوم شمرند و مخالفت بعداوت کشد و عداوت بمحاربه
تباه
پیوندد و محاربه بجرابه دیار و استیصال حرث و نسل انجامد برسید که کدام یک را
فراخور تقلید این کار و مستعد اعتناق و تکفل این امر شناسی گفت باز و چرغ
و شاهین نزد ملوک بنی آدم منزلتی رفیع و مکانی منیع دارند اگر رای ملک را روی
نماید یکی از ایشان نصب فرماید باز گفت سخن بوم بصدق و سداد مقرونست
لکن حرمت این طایفه پیش ایشان نه بوسیلت و وساطت قربیست که بین الطرفین
ثبوت و استحکامی دارد بلکه سبب آنست که ملوک با ما در معایش اشتراک
دارند انچه بسعی و کد اکتساب مینماییم باز می ستانند بواسطهٔ حرص و شره و اتباع
شهوات و لعب و بطر و فضول و تقاعد از انچه از اصلاح حال و معاد و طاعت
حق تعالی بر ایشان واجبست و انچه در عرصه عرض اکبر از ان مسئول خواهند بود
بطر شده العرض
و ظن من انکه صلاحیت اعتناق این قضیه طوطی راست چه طبقات آدمیزاد
با او عظیم مستانس اند عنقا گفت چگونه در انچه باز بدان اشارت کرد طوطی گفت
سمعا و طاعة شعر کر لایق پای آن نگار آید سر ، ور در خور خاک کوی یار آید سر

بر دوش سر خویش بکوشش آرم ٭ ما را به ازین کجا بکار آید سر ٭ اما از جانب ملک
اصحاب بند و معونتی محتاج ملک فرمود که حجاب رفع باید کرد و گفت مامول
و متمنای بنده دعائیست از زبان مبارک ملک بنصرت و تائید و تامینی از السنه
حاضران ملک دست برآورد و او را بتائید و نصرت دعا کرد و اهل مجلس آمین
گفتند بوم گفت ایها الملک سهام دعا اگر بر هدف اجابت و غرض مقبول نیاید
دران چه فایده صورت بندد و لابد از اشتراطیست که بمراعات قوانین ان
مستجاب و منجح باشد پرسید که آن شرایط چیست گفت صدق نیت و صفای
طویت و اخلاص قلب و تقدیم صوم و صلوة و صدقه و احسان ملک گفت جور و
تعدی بنی آدم بر حیوانات تا حدی و غایتیست که با وجود بعد دیار ایشان از ما جغد
منی و برادرم کرکس را با این صولت و سطوت و مهابت و شوکت و شدت قوت
و سرعت طیران باید نجات از شر آن فرقه و تصور سلامت از آفات آن زمره
واجب گشته که از آن قوم تحرز و تجنب نموده بجبار و صحاری و قفار و براری ارتحال
و انتقال نماییم و بالیت آن مطلب بحصول پیوستی و آن مقصود و مامول میسر و حصول
شدی که نجات و کدام سلامت چه امروز کار با ایشان بمحاجه و مجادله انجامیده
و الحق اگر از ما یکی دران کوشد که در روزی جمعی کثیر از بنی آدم را بیک دستبرد از پای
درآورد تواند و مقدرت و استطاعت داشته باشد اما از شیم حمیده و عادات
پسندیده احرار تجاوز از جرایم و اثام اشرارست و عدم التفات بمجال القوم و اجتناب
از

الفقر للمفاخرة والمبارکة بها

و مناظرة و محاکمه

مکافات سیآت افعال و مباعدت و اجتناب از دیار ایشان و توکل بحضرت
عزت و اشتغال بدانچه بنظم مصالح معاد و معاش باز گردد و من بسیاری سفینها
که در غمرات بحار راه گم کرده فرا طریق صواب و سبیل سوا آورده ام و بسیار کشتیها
که از صدمات هبوب عواصف در غرقاب انکسار افتاده و آنرا بعون الله بسلامت
بسواحل و جزایر رسانیده ام و نظر در اقدام برین مساعی بر توخی و تحری مراضی ایزد
عز اسمه داشته ام و درین باب صورت ادای شکر نعم ربانی در ازای مواهبی که
ارزانی فرموده بر صفحه صحیفه حسن اعتقاد نگاشته و ذلک من فضل الله علینا چون
این سخن بپایان رسید طوطی وداع ملک و اصحاب کرد و برفت وصول رسول
بهایم و انعام بملک البحر تنین رسول بهایم و انعام پیش ملک البحر تنین
آمد و بعد از اقامت بر رسوم ثنا گستری ادای رسالت کرد و کیفیت تداعی
و ترافع انسان و حیوان عرضه داشت تنین احتشاد حیوانات بحر نموده حالی قرب
مقصد صورت مختلف الاشکال و الهیئات جمع شده از اسباب مفاخرت و مباهات
ایشان بر حیوانات و موجبات مالکیه ان قوم و مملوکیت دیگر انواع استفسار و استنطاق
نمودند رسول گفت آدمی زاد بحسن تدبیر و فکرت و دقت بصر و بصیرت در اعماق
بحار منتظم مواج غوص نموده انواع در رو لآلی برآورند و برای اصطیاد عقاب
و کرکس فراز شوامخ اطواد و روانخ اطوار قلل جبال منیع و مصاعد مصاعد رفیع
بر روند و بهایم را زیر احمال و اثقال خویش کشیده مسافات نیافی بعیده قطع نموده از

نمود تنین که

مشرق بمغرب و از جنوب بشمال برند و بر سفاین سوار شده برای اکتساب فواید
و منافع سطح دریاها تتبع برند و بلطایف حیل و حذاقت صناع از صمیم معادن کوه
جواهر استخراج نمایند و بر سواحل بحار و شطوط اودیه و انهار اصنام طلسمی را
منصوب گردانند و صد هزار نهنگ و تمساح و کوسج را مجال دیار ابنا شد که پیرامن
آن گردند و بران گذرند اما ملک پور اسب جالکیت که عدل و انصاف شعار اوست
و سلوک منهاج معدلت زیب و زینت روزگار او چنین پرسید که صواب دید رای
اصحاب چیست و کدام یک از اکابر قوم درین کار پیش خواهد آمد و بدین شغل
قیام خواهد نمود ذوالعین گفت ماهی فراخور تصدی این قضیه مینماید چه جامع صفات
عظم خلقت و کبر جثه و حسن صورت و نظافت بشره و بیاض بطن و ملاست بدن
و سرعت حرکت و شدت سباحت است با وجود اینمعانی آدمیزادشان حوت را
بواسطه محافظت یونس پیغمبر که از انبیا ایشان بود در جوف خود و استوا و اقامت جای دادن
زمین که آرام جای آن فرقه و سایر حیوانات است بر ظهر ماهی معتقد اند ماهی جواب داد
که حق سبحانه و تعالی خلقت حوت را در بدو آفرینش بی زبان و دست و
پای ایجاد کرده و حیوة حیتان لمحه بی آب ظاهر الامتناع است لابد پیش ایشان رفتن
و با آن طایفه مخاطبه و مجاوبات پیوستن نه کار ماهی باشد و حقیقت اینکه لایق
این کار کشف مینماید که او را شکیبایی از آب حاصل است و در بر و بحر تعیش او آسان
و تنفس و استنشاق او در آب و هوا یکسان و حلیم و وقور و در تحمل مشاق و معرات

ببر

بسبب قوت بدن و صلابت صبور است کشف گفت گران رفتاری و بی زبانی
عیبست بالاتر از جمیع معایب و چگونه اخرس با بنی آدم در جواب و سوال مبارزت
تواند نمود سرطان در تصدی این امر اولی مینماید سرطان جواب داد که خلقت
عجیب و هیات و شکل غریب مانع اقدام برین قضیه است و نیز اندیشه از آن می باشد
که بر وضع و صورت من مردم استهزا کنند و سبب کسر ناموس قوم گردد نهنگ منظری
مهیب و بدنی قوی دارد و تصدی این شغل را لایق تر از وی نیابیم نهنگ گفت که سطوت
استیلا سیاه آن اخلاق بر نفس و ضجر و اختلاس و عدم تکفل این کار نیارم نمود رسول
گفت بحث در غلبه و قهر نخواهد بود چه انسان دعوی حلم و وقار و عقل و تمیز و فصاحت
و حسن بیان و عدل و انصاف دارند لابد خردمندی در مقابله ایشان تواند استاد
که مستجمع این اوصاف باشد و در ناصیه ضفدع ازین طایفه صلاحیت قیام بدین امر
واضح تر و لایح تر است و حلم و صبر و وقار دارد و در اسحار در تکبیر و تهلیل و بالعشی
و الابکار در تسبیح و تحمید و فصیح لسان و نیکو بیان است و در منازل و مساکن آدمیزاد
راه گشاده دارد و در زمان القاء خلیل صلوات الرحمن علیه در آتش و در عهد عبور
موسی صلی الله علیه بر آب بنی آدم منتی متوجه گردانیده چنین اینمعنی را پسندیده داشت
ضفدع وظیفه مطاوعت بجای آورده گفت **بیت** داند ایزد که من بخدمت تو
کس ندارم درین جهان همتا ، راستم راستم ببر و بگهر ، بنده ام بنده در خلا و ملا
و ملک و اصحاب را وداع کرده برفت **وصول رسول بهایم و انعام بملک الهوام ثعبان**

بلغ مقابله

رسول چون بحضرت ثعبان رسید و وظایف خدمت و دعا بجای آورد بعد از عرض
کیفیت منازعت و مرافعت درباب استدعای فصیحی از فصحای آن قوم جهت قیام
بجواب دعوی و موافقت درین قضیه با جمهور حیوانات عرضه داشت کرد ثعبان
مثال داد تا باجتماع وفود هوام و احتشاد طبقات آن اقوام ندا در دهند بر فور گروهی
انبوه و غلبه با شکوه از حیات و افاعی و عقارب و جرارات و دخالات و سوسمار
و کرباسو و خنافس و بنات وردان که بپارسی آن را اشکم خوانند و عنکبوت و قمل و
ملخ و پشه و دیگر انواع کرمها که از عفونات تکون یافته باشند و آنچه در درون درخت
و مغز حبوب روزگار گذرانند و ارضه و سوسه و امثال آن جمع آمدند ثعبان از عجایب
اوضاع صور و غرایب اشکال و پیکر ایشان حایر و متفکر و متعجب و متحیر مانده گفت شعر
ای مقصد همت بلندان ٭ مقصود دل نیازمندان ٭ ای هر چه رسیده و آرمیده
در کن فیکون تو آفریده ٭ داناتر جمله کاردانان ٭ دانا بزبان بی زبانان
قسام سپیدی و سیاهی ٭ روزی ده جمله مرغ و ماهی ٭ و بسوی افعی اشارت کرد که
کدام یک ازین طوایف و افواج مستعد این کار باید چه اکثر این گروه گنگ و کر و کور
و بی دست و پا و پر و بال و منقار و چنگال اند برهنه و عریان و هایم و حیران و از قوت
و احتیال عاری و هر یک از خوف تعرض دیگری در گوشه مختفی و متواری و من باری
از بیچارگی و عجز ایشان در حیرتم چون صرصر بکمال اشفاق و مرحمت و وفور تعطف و رأفت
ثعبان وقوف و اطلاع یافت گفت ای ملک رحیم و پادشاه کریم ایزد عز اسمه و جل

جراره نوعیست از کژدم که دم بر زمین کشد دخاله نیز نوعیست از کژدم ۱۲

ذره

ذره دربند و خلقت کاینات میان اقویا و ضعفا و حیوانات بر وفق حکمت و مقتضی
قدرت قاعده سویت و عدالت مرعی داشته است و صورت عدل و آیت نصفت سورت را
در خلق ابدان و ایجاد جثمان بر نواصی حال هر یک نگاشته اگر فیل را برای دفع
مضار و جذب منافع بهیکل عظیم تن و بنیه و بدن جسیم مخصوص فرموده بنا بر خلقت پشه را
با وجود خرطوم که آلت اجتناب ضرر و اجتذاب نفع اوست بعوض عظم جثه تا بر سرعت
حرکت قادر باشد باعطاء موهبت جناح مخصوص نموده بیت دو عالم خلعت هستی
ازو یافت ٭ فلک بالا زمین پستی ازو یافت ٭ ثعبان گفت آثار نجابت و فرهمندی
از جبین تو تابانست و علامات فصاحت و دانشوری از ناصیه تو هویدا و درخشان
از سر کیاست و صرامت رای ثاقب مناسب و قایم مقام طوایف هوام باید شد
و بصوب درگاه ملک بیوراسب عزیمت ساختن و در جواب دعوی بنی آدم با
حیوانات دست یکی داشتن صرصر گفت در آنچه فرمان واجب الطوع و مثال مقتضا
نفاد پیوندد بیت بجان بسته ام بندگی را کمر ٭ نهاده بفرمان تیغ تو سر ٭ مار گفت
کیفیت رسالت خویش از قبل ثعبان پیش بنی آدم اظهار نباید نمود چه میان آدمیزاد
و حیات احقاد و ضغاین از قدیم باز قایمست و مضادت و معادات و دشمنانگی
و منافرات بین الطرفین دایم بدان مثابت و حیثیت که بعضی از جهال بنی آدم
از فرط غمری و غباوت و جهل بحقایق اشیا و عدم معرفت بمنافع و مضار مخلوقات
اعتراض کنند که در ایجاد افاعی و حیات و تعبیه سم بین فکیها که علی الاخلاق سبب

اذیت لا بل موجب موت ذوی الحیوة است چه فایده وکدام منفعت متصور کردد تا
بعقوبات آن ابتلا یافته اند واحتیاج ایشان بسموم این نوع بدان حد ونهایت رسیده
که اکثر ملوک آدمیزاد سم را زیر نکین انکشترین تعبیه کرده با خود دارند واکر بتصاریف
احوال حیوانات را نصب العین اعتبار ساختندی وعظایم منافع سموم افاعی بشناختندی
لابد در فیافی حیرت ومهامه غفلت باقدام جهالت نشتافتندی ومجال انبساط
در اعتراض بر صانع قدیم قوله تعالی عما یقول الظالمون نیافتندی صرصر کفت
حقیقت آن بیان باید کرد جواب داد که خالق موجودات جل شانه وعظم سلطانه
در بدو خلقت وابتداء فطرت جمیع حیوانات را آلات وادوات جلب منفعت
ودفع مضرت داده است وهر آنچه در قضیه تعیش بدان محتاج اند از معده وقابضه سنکدان
وادوات هضم ودندان وزبان که آلت مضغ است ارزانی داشته وحیات و
افاعی را چون ازان مواهب وعطایا محروم وبی بهره آفرید لابد برای اعانت
در هضم وکسر آنچه بدان اغتذا یابند سم تقدیر فرموده میان هر دو فک اعلی واسفل
آن نوع تعبیه نمود صرصر کفت نفع خاص بنسبت با نوع مار معلوم شد اما نفع عام وقیاس
با سایر انواع معلوم نیست جواب داد که همان نفع که سباع راست میان وحوش
وانعام وبهایم وتنین وتمساح را میان حیوانات بحری ونسر وعقاب را میان
طیور صرصر کفت توضیح واجب باشد جواب داد که ایزد عز شانه وبهر برهانه ابداع
واختراع خلایق وتکوینات وایجاد واحداث مخترعات وموجودات فرموده بعضی را

ببعضی

57

ببعضی قوام داد وعلل واسباب آن تکوین نمود چه در القیان حکمت ربانی نفع عام
موجودات وصلاح تمام مکونات بود وشاید که از جهت علل واسباب فساد بعضی از
اشیا سمت حدوث یابد نه از جهة مقصد واراده حق عز وعلا علی العمد بدان با وجود اراده
احاطت سابق علم سبحانی بدان چیز قبل کونه وعلم یزدانی بحدوث فساد خاص از
امری که متضمن صلاح عام تواند بود مانع ایجاد واحداث آن امر نکردد چه سنت یزدانی
وحکمت ربانی مقتضی وجود اشیائیست که متضمن صلاح عام ونفع کل باشد اعم از آنکه
فساد خاص را مستلزم بود آفتاب را ایجاد کرد تا باشعه انوار عالم را منور کرداند
وبقوت حرارت نباتات را برویاند ومحل او در عالم کاین فاسد محل ومنزلت
دل بخشید که ازان حرارت غریزی بجمیع اجزا واعضا واطراف واکناف بدن
منبث شود ومتضمن نفع عام وصلاح تمام اعضا وجوارح کردد ودر بعضی از ازمان و
اوقات شاید بود که بسبب افراط حرارت در مزاج چندی از نبات وحیوان توقع
فسادی سمت حدوث یابد لکن امثال این فسادات را در جنب صلاح عموم ونفع
جمهور قدر وخطری نشاید نهاد زحل ومریخ را جهت نفع کل وصلاح عام احداث
نمود ومحتمل که وقتی از اوقات اثر نحوستی ازیشان بظهور رسد ارسال امطار جهة
صلاح موجودات ونفع مکونات از عباد وبلاد فرموده باشد که در زمانی از ازمنه
بحوالی معمور وحیطان ودور از صدمات طوفان آن خراب وتباب شود التباب الخسران والهلاک خلق سباع
وخرشات وهوام از حیات وتنین وتمساح وجرارات وعقارب همین حکم دارد

چه تکوین و خلق این مجموع از فواسد مواد و کو این عفونات کرد تا سبب صفای آب
و هوا گشته از فواسد بخارات متصاعده و متشبثه مزاج ان هر دو عنصر که حیوة جمیع
حیوانات بدان باز بسته است فاسد نشود و متعفن نگردد و مستدعی عروض وبا
و هلاک حیوانات نباشد و دلیل صدق این مدعی انکه کرم و مگس و پشه و خنفسا در
اماکن و حوانیت بزاز و عطار و نجار و حداد کمتر بود و در دکاکین قصابان و روآس
و امثال آن بیشتر و حکمت در ایجاد این نوع در مساکن ایشان انکه هنگام تغذی
امتصاص عفونات نمایند تا صافی گشته از حدوث و با سلامت ماند و مطابق حکمت
الهی اشباه این صغار حیوانات بمقدار کبار حیوانات کردند تا روشن و مبین گردد
که ایزد عز و علا هیچ مخلوقی را بی فایده و نفعی نیافریده و هر کس که ازین نعم غافل باشد
و بحقایق اشیا عارف نبود لا بد از وفور جهل و کم خردی و فرط غباوت و فرومایگی
اعتراض کند که در ایجاد این انواع کدام فایده صورت بندد و بتواتر و تسامع باز
رسیده که مدعی زمره از جهال بنی آدم انکه عنایت ایزدی فرود فلک قمر تجاوز نمینماید
و لا شک اگر اعمال قوای فکری کنند و از غرایب نقوش و اوضاع عالم کون و فساد
اعتبار گیرند بوضوح و ظهور پیوندد که شمول عنایت یزدانی جمیع موجودات را علی
التساوی است و با مثال این اقوال که محض زور و بهتان و جرات و انبساط
و طغیان و عدوانست بلفظ و تکلم جایز ندارند چون این مباحثات باختتام
پیوست صرصر وداع لغبان و اصحاب نموده روانه شد جلوس ملک پیروز بار در نوبت

سیم

بلغ المقابله

سیم در مجلس مظالم ملک صدر مسند مجلس مظالم را بوجود خویش که مظهر عدل و انصاف
بود بیاراست و از طبقات طوایف انس و جن و وحش و طیر نعره محمدت و دعا و فریاد
مدحت و ثنا برخواست **شعر** سینقذ المظلوم شایع عدله ، و لو انه فی ماضی مسامع
دست عقل تو گشاد دست جهان بر عالم ، که فرو بندد اگر قصد کند دست اجل ،
و قضاة و علما و حکما و فقها و عدول اقوام و قبایل جن حاضر آمدند و طبقات حیوانات
مختلف الاوضاع از اطراف آفاق شرف دخول در بارگاه و مثول پایه سریر ملک
پناه استسعاد یافته برسوم ادا خدمت اقامت کردند ملک حسب درخواست
اجابت نظر فرمود و از مشاهده و معاینه انواع خلایق و اصناف صور و هیاکل و فنون (اجابه کردانیدن)
اشکال و الوان و اصوات و نغمات و لغات متفاوت زمانی بدید تعجبها نموده
حکیمی از فلاسفه حکما جن حاضر بود از وی پرسید که چگونه بینی کثرت خلایق عجیب شان
از قدرت و خلق ملک جن گفت بلی ببصر مطالعه مصنوع میکنم و ببصیرت مشاهده
صنعت صانع قدیم تعالی شانه مینمایم ملک را التعجب در اشکال مصنوعست و مراد قدرت
و حکمت صانع حکیم که خلق و تصویر و انشا و تکوین و رزق و حفظ و مجموع اجناس و انواع
و اصناف و اشخاص در حکم ارادت و اختیار و قبضه تصرف قوت و اقتدار اوست
و یعلم مستقرها و مستودعها کتاب مبین **بیت** نه ذات با کمال ترا غیرت زوال
نه علم لایزال ترا حیرت فنا ، از صنع جاودانه توی مبدع الصور ، وز جود بیکرانه
توی واسع العطا ، ذات منزهش تعالی کبریاوه از تصور اوهام و انکار در حجب

و استتار انوار جمال و جلال محتجب بود هر آینه ابراز مصنوعات بود در مشاهده ابصار
و اخراج مکنونات سرادق غیب فرمود در حیز کشف و اظهار تا بوسیلت آثار
ادراک وجود باری عز شانه کرده از دلیل و برهان استغنا یابند و بباید شناخت که
این صورت و هیات مختلف و اشکال و هیاکل نا موتلف که در عالم اجسام و ظواهر
اجرام معاین و مشاهد میگردد مثالات صور و اشباحیست که در عالم ارواح است
و فرق بینهما آنکه آن لطیف نورانیست و این کثیف ظلمانی و مناسبت میان اشخاص
جسمانی و افراد روحانی همان است که میان صور و نقوشی واقع است که بر صفحه تختها
و سطح دیوارها نگاشته باشند و میان پیکر حیوانی متالف و مترکب از لحم و عظم و دم
و پوست افراشته از آن جهت که صور عالم ارواح محرک و صور عالم اجساد متحرک و آن
معقول اند و این محسوس و آن باقی و این زایل و فانی چون این سخن باختتام
پیوست خطیب چمن برخواست و اداء خطبه نموده مستدعیان را بمراعات دعوت کرد
ملک روی فراکار ترافع آورده خصوم را پیش خواند در اثنا حال نظر او بر شخصی افتاد
معتدل قامت مستوی بنیه نیکو صورت با ملاحت وجه و لطافت بشره و صفاء بشره
و حلاوت منظر و خفت روح از وزیر فیروز سوال کرد که چه شخص و از کجاست جواب
داد که از بلاد ایران از خطه عراق فرمود تا بدعوی قدم فرا پیش نهد بر وفق اشارت
ملک فرا پیش آمده اداء خطبه کرد مشتمل بر وجوب حمد و شکر باری عز شانه بازاء
انواع نعم که ارزانی داشته از آب که فایض از سحاب است و نبات که متاع مسالخ

اشباح جمع شبح است و شبح سیاهیست که از دور نماید

مسالخ جا برداشته شده

بنی

59

بنی آدم انعام الشان است و خلق آدمیزاد و تسخیر ما فی البر والبحر ایشان را و نبوت
و بعث و حساب و ثواب و تفضیل اولاد آدم متوطن در وسط بلاد و اطیب بقاع و نسیم
و ترتیب و کثرت انهار و اشجار و اثمار و تفضل بر اکثر عباد و اختصاص بذکاء نفوس
و صفاء اذهان و رجحان عقول و استنباط غوامض و استخراج بدایع و صنایع و
عمران بلاد و بناء بنیان و تدبیر ملک و نظام امور سیاسی و نبوت و ریاست
و آنکه نوح نبی و ادریس رفیع و ابراهیم خلیل و افریدون نبطی و منوچهر حریری و دارا
و بهمنی و اردشیر بابکان فارسی و بهرام و انوشیروان و بوزرجمهر بختگان و
ملوک طوایف از آل ساسان و سامان از ایشان بوده اند و بنی آدم خلاصه حیوانات اند
و حیوان خلاصه نبات و نبات خلاصه ارکان و ملک حکما چون را گفت در باب
فضایل که بدان افتخار نمود چگونه سید صاحب عزم بهرامی گفت در خطبه تعداد فضایل
نمود اما مساوی ذکر نکرد طوفان نوح که جمیع ما فی الارض را غرق کرد از میان بنی
آدم برخواست و اختلاف السنه و تبلبل عقول و تحیر ارباب بصایر از ایشان پیدا شد
نمرود جبار که ابراهیم را در آتش انداخت و بخت النصر که مقصد الیا و احراق توریه
و استیصال اولاد و اعقاب سلیمان داود کرد از بنی آدم بودند و این معنی از
عدالت دور باشد بلکه از عدم حیا و عین وقاحت بود که اسباب فخر و مباهات را
ذکر کند و مساوی را که انابت و اعتذار در آن باب واجب بود طی نماید بیت
خنک در جهان مرد نیکو منش، که پاک و شرمست پیرامنش، حکیمی از حکما هند از خطه

آبادانی

[illegible]

تبلبل ط

سر اندیب حاضر بود او نیز پیش آمد و اساس دعوی را بر خطبه موسس گردانیده اداء
شکر نعم الهی که در باره بنی آدم کرامت کرده بتقدیم رسانید و دران تضمین نمود که
حق جل ذکره مکان ایشان را تحت خط استوا که اعدل اهویه و امکنه انجاست مقرر ابنیه ظ
فرمود بر همه را از بلوهر و بر و اسفا و کامروشا مکونه برجان و بجاسکا از ان
قوم پدید آورد و الطف علوم و صنایع را مسخر ایشان گردانید صاحب عزم بهرامی
باز دست سوی کار شکنی برده گفت تعداد مناقب خویش کرد از ذکر مثالب یعنی عبادت
اصنام و احراق اجساد و کثرت اولاد زنا و اسوداد وجوه تجاوز نموده شعر
بچشم کسان در نیابد کسی ، که از خود بزرگی نماید بسی ، بزرگی که خود را بخردی شمرد
ز دنیا و عقبی بزرگی برد ، یهودی از بلاد شام بر وفق فرمان ملک بنیاد دعوی
بر خطبه کرد و هم از ان اسلوب که عراقی و سراندیپی سخن رانده بود نداد ا سخن کرد
بنی آدم را بر سایر حیوانات رجحان نهاده و اسباب مفاخرت و مباهات
آدمیزاد از ظهور موسی بن عمران از ایشان و مکالمه حق تعالی با او حیث ناد الله
جل شانه یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و آیات اعجاز
از ید بیضا کما اشار بقوله عز جاره واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء
و عصا و انفلاق بحر و اغراق فرعون و اعطاء من و سلوی در تیه و غیر ان تکرار
نمود صاحب عزم بهرامی گفت مبادی و مقابح حالات قوم خود را از انسلاخ
بقرده و خنازیر و متابعت سامری و پرستش گوساله و مسکنت اخفا کرده سمت

راستی

راستی عدول و نکبت نمود بیت خواهی که رستگار شوی رستکار باش ، تا عیب گوی را
نرسد در تو مدخلی ، ترسایی از آل مسیح در انحال نظاره آن مجلس میکرد بحکم ملک قاعده
دعوی موسس و مرصص بر خطبه نمود و تمهید مبانی سخن گستری را اساس نهاد و زبان
و زبان بهر گونه مفاخرت و مباهات برگشاده صاحب عزم بارعیبت کار فرموده
سخن بر او رد کرد و گفت حق امانت و دیانت در ادا سخن رعایت ننمود و در خطبه
تضمین نکرد که ثالث الثلثه ایشان گفتند و عبادت صلیب و اب و عادت ایشان آن
و لحوم خنازیر حلال انگاشتند و نسبت زور و بهتان اعنی مسیح ابن الله با یزد
عز اسمه جایز داشتند شعر عیب خود را علاج می نکنی ، باری از عیب دیگران خاموش
قریشی از بلاد تهامه در آمد ملک اشارت کرد تا در امر دعوی دخل نماید او نیز خطبه کرد
مذیل بتمهید اسباب افتخار کما قرء فالحمد لله الذی خصنا بخیر الادیان و جعلنا من
ائمه القران و ادبنا بتلاوة الفرقان و شرفنا بصوم شهر رمضان و الطواف حول
کعبه الحرام و الرکن و المقام و اکرمنا بلیلة القدر و الوقوف بالعرفات و ادا الزکوة
و صلوة الجمعات و الاعیاد و المنابر و الخطب و الفقه فی الدین و علم سنن النبیین
و سیرة الربانیین و عرفنا اخبار الاولین و الاخرین و حساب یوم الدین و وعدنا
ثواب الانبیا و الشهداء و الصدیقین فی دار النعیم ابد الابدین و دهر الداهرین
و الحمد لله رب العالمین صاحب عزم بهرامی در معرض اعتراض آمده گفت ذکر ارتداد
بعد از وفات رسول علیه السلام و قتل اولاد و ذراری او و اکابر ائمه دین و پیشوایان

اهل انجمن لقی بودند منظوی گردانید **شعر** اری لکل انسان یری عیب غیره • ویعمی
عن العیب الذی هو فیه • وما خیر من یخفی علیه عیوبه • ویبدو له العیب الذی لاخیه
یکی از حکماء روم از مدینهٔ یونان در ربط اهل اجتماع منتظم و محظوظ بود ملک مثال داد
تا در دعوی بانی نوع موافقت و مواطاة نماید بر وفق امر ملک خطبهٔ محتوی بر حمد و
شکر حضرت احدیت و سدهٔ صمدیت انشا کرد و بار از نعمت حکمت که بنی آدم را
سیما اهل یونان کرامت فرموده و بدین کلمات اختتام نمود که فالحمد لله الذی
فضلنا علی کثیر من عباده تفضیلا اذ جعلنا ملوکا بالخصال الفاضلة والسیر العادلة ورجحان
العقول ودقة التمیز وجودة الفهم وکثرة العلوم والصنایع العجیبة والطب والهندسة والنجوم
وعلم ترکیب الافلاک ومعرفت منافع الحیوان والنبات والمعادن والابعاد والحرکات
والآت الارصاد والطلسمات والمنطقیات والریاضیات والطبیعیات والالهیات
فلله الحمد والشکر علی جزیل العطایا ولنا فضایل اخر یطول شرحها صاحب غرض گفت
علوم و حکمی را که بدان افتخار نمود ایشان را از کجا و چگونه میسر گشتی اگر نه در ایام بطلمیوس
بعضی را از آل اسرائیل فرا میگرفتند و در روزگار ثامسطیوس از حکماء مصر بعضی اخذ
مینمودند و ببلاد خود نقل کرده بخویشتن منسوب و معزی میگردانیدند حکیم یونان
گفت لابد اکثر علوم و حکم از طبقات علما و حکما اکتساب رود اگر فرس نه از حکماء
هند آموختندی ایشان را علم نجوم و ترکیب افلاک و آلات ارصاد چگونه حاصل
شدی و اگر سلیمان بن داود علیهما السلام بر ملوک ارض و اقالیم سبعه غلبه و استیلا

بنافتی

61

بنافتی بنی اسرائیل را علم الحیل و سحریات و عزایم و طلسمات و استخراج معادن
بکدام تاویل میسر و مسخر گشتی که بزبان عبری نقل کرده در بلاد شام و خطهٔ فلسطین انتشار
داده اند هر اینه بعضی از یکدیگر نقل کنند و بعضی از کتب آسمانی بوسیلت وحی و انبا خبر دادن
از ملاء اعلی که سکان سموات و ملوک افلاک و جنود ایزد تعالی اند استنباط نمایند تحقیق
رای صایب ملک مصدق داشت و دیگر بار پیش خواند تا بر تحریر دعوی اقدام نماید
و از حال او تفحص و استکشاف نمود گفتند از بلاد خراسانست از مرو شهجان بر وی هم
خطبه کرده هرچه از اسباب مفاخرت بنی آدم تواند بود در دین و دنیا تضمین
نمود رئیس فلاسفه گفت او نیز از شارع راستی و عدل منکب و منحرف گشت سخن او اگر
بصدق مقرون بودی که ذمایم اعمال و قبایح افعال قوم خود را از لواطه و تخنث و
بذاءت کلام و عبادت نیران و سجدهٔ شمس مخفی نداشته قدم در جادهٔ انصاف
نهادی **بیت** چشم فرو بسته‌ای از عیب خویش • عیب کسان را شده آیینه پیش •
دیده ز عیب دگران کن فراز • صورت خود بین و در او عیب ساز • عیب کسان منگر و
احسان خویش • دیده فرو کن بگریبان خویش • **جلوس ملک بیوراسب نوبت چهارم**
وقطع و فصل حکومت ملک روز چهارم در صدر مظالم نشسته بار داد و بنا بر
استماع ترافع و تداعی و قطع و فصل خصومت بر قاعدهٔ عدل و انصاف نهاد
و بالراعی تصلح الرعیة و بالعدل تملک البریة **بیت** علیک بالعدل ان ولیت مملکة
واحذر من الجور فیها غایة الحذر • عدل کن زانکه در ولایت دل • در پیغمبری زند

عادل و احضار زعما و وکلاء حیوانات فرمود از حال هر فرقه تفحص و تجسس نمود نخست
از کلیله حال شیر پرسید کلیله آنچه متضمن صلاح ملک و رعایت جانب مهابت شیر تواند
بود بعبارتی لایق و تقریری موافق عرضه داشت و هلم جرا از طوطی کیفیت حال عنقا
و از صرصر قضیه ثعبان و از ضفدع صورت حال تنین و ضفدع سخن را بدان مذیل گردانید که
بتواتر باز میرسد که بنی آدم را مدعی آنست که مالک و ارباب اند و سایر حیوانات ممالیک
و عبید و قطعا از جانب حیوانات اندیشه مند نیستند که میان ایشان زیادت فرقی نیست
و مجموع از خاک آفریده اند و مصیر همه سوی خاک خواهد بود و راستی را چون کیفیت
این حال بمسامع تنین پیوست او را از جهل بنی آدم و طغیان و مکابره ایشان احکام
عقول را و زور و بهتان شگفتیها فزود و تعجبها روی نمود که بچه تاویل این معنی را جواز
دهند و از آن اعتبار نگیرند که اگر دهماء حیوانات خروج نموده بر ایشان حمله برند
از بنی آدم در هیچ دیار دیار نماند یکباره غافلند از لطف ربانی و فتح سبحانی و نمیدانند که
حکمت در ایجاد حیوان از جوار ایشان آنکه تا از صدمات و صولات انواع مختلفه
حیوانات آسیبی بایشان نرسد و حقیقت سبب اغترار ایشان تا برین دعاوی قدرت
اقدام یافته اند حیوانات سلیمه است که در دست ایشان اسیر گشته اند بیت
لقد عظم البعیر بغیر لب ، فلم یستغن بالعظم البعیر ، یصرفه الصبی بکل واد ، و یحبسه
على الخسف الجریر ، و یضربه الولیدة بالهراوی ، فلا غیر لدیه و لا نکیر ملک سوی اقوام
و افواج بنی آدم متوجه گشته پرسید که از چه سبب انواع حیوانات را با وجود کثرت

عدد

الدهم المحدد الکبیر صح

62

عدد هر یک را ملکیست و آدمیزاد را ملوک متعدد و متکثر یکی از حاضران حکماء انس خود را
در چار سوی من یزید جواب عرضه داده گفت سبب کثرت حاجات آدمیزاد
و فنون تصاریف امور آن نوع و اختلاف احوال ایشان بخلاف ملوک حیوانات
که تمامی قضیه ایشان در کبر تمثال و عظم جثه و اشتداد قوت انحصار یافته و ملوک بنی
آدم سمی نشاید بود که بحسب جثه و خلقت از زیردستان اخف و الطف و اضعف باشند
و بحقیقت مراد از وجود ملوک حسن سیاست و کمال نصفت و عدالت در امر حکومت
و مراعات جانب رعیت و تفقد احوال جنود و انصار و اعوان و تربیت هر یک
بحسب مراتب استعداد و استحقاق و رعیت ملوک انس اصناف مختلف و طبقات
نامؤتلف اند و هر طایفه بصفتی از صفات متخصص بعضی ابرارند و بعضی اشرار و فجار که
بنفس خود متعظ و پندپذیر نمیشوند و بحکم ما نزع السلطان اکثر مما نزع القرآن بر پادشاه
گماریدن نظر تادیب و زجر و تقریع بر حال ایشان از قبیل واجبات و ضروریات مستحسنات
بود و در هفت کشور بلاد و مدن و قری است و هر فرقه از فرق در جایی ساکن و متوطن
و اختلاف دواعی و عدم ائتلاف بواعث ایشان بر آنچه خیال بستها دکند
و شیطان بدان راهبر شود و محرض لابد حکمت ازلی و عنایت لم یزلی اقتضاء آن نمود
که هر قومی را ملکی باشد تا معاقد سلسله جمعیت و مناظم حبل متین اجتماع ایشان را
بانقطاع و انصرام نه پیوندد و بحقیقت ملوک بنی آدم خلفاء الهی اند منصوب و مبعوث
بر رعایت نظام مصالح معاش و معاد آن زمره در تضاعیف آن مقال دوی

اصحجه نحل بسمع ملک رسید سوال کرد که کیستی گفت یعسوب امیر نحل و رئیس خراشات
و حکیم قوم خویش ملک پرسید که موجب چه بود که بنفس خود تحشم نمودی جواب داد که وفور
اشفاق و عاطفت و کمال اعتنا و مرحمت بر رعیت ملک گفت از میان طبقات ملوک
چگونه بدین خصال و صفات اختصاص یافته گفت جزیل مواهب و جمیل عطایا که ایزد
عز اسمه کرامت فرموده مستدعی تحنن و تعطف بجانب رعایا ملک گفت بعضی از آنها را
باز باید نمود یعسوب باذیال کلام مجید اعتصام جست حیث قال جل شانه و اوحی ربک
الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات
فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس و مدلول
آیت بران مواهب و عطایا دلیلی واضح است ملک مستحسن و پسندیده داشته سوال
کرد که مقام شما کجاست و کیفیت حال تعیش بنی آدم با انواع نحل چگونه باشد گفت
سایهٔ دولت ملک فراوان سال گسترده باد و دل بدخواه از نیش جفا و جور دور سپهر
و مهر آزرده اکثر مقام ما فراز شوامخ جبال و در رواسخ تلال است و از قوم بعضی سر خود
گرفته بهر وجه از چنگال نکال آدمیزاد خویشتن را اخلاص داده اند لکن ایشان بانواع
احتیال در تفحص و تجسس ایستاده به فراخانها میرسند و تخریب بنائی که بخون جگر برهم
نهاده اند و بهزار درد دل ساخته مینمایند و اولاد را قتل کرده ذخایر را بر خود مقسوم
میکردانند و امروز بر ملک که کامکار و کامران باد واجبست که بر مقتضی عقل و انصاف
دست تعدی و تغلب و جور و تطاول ایشانرا از ذیال حال این بیچارگان کوتاه

گرداند

گرداند و جمعی از خانمان برافتاده را در ظل حمایت و اشفاق و مرحمت خویش از
تاب تنور ستم آن گروه جای دهد تا ~~عیب~~ زتیر حادثه ایمن شد و سنان سماک
هر آفریده که گرد از حمایت تو سپر . بزیر سایهٔ عدل تو نیست خوف و خلاف
ورای پایهٔ قدر تو نیست زیر و زبر . ملک پرسید که بر مثل این اجحاف و چنین
ضیم و اعتساف اصطبار شما چگونه بود گفت گاه اضطراری و گاه اختیاری و چون
جلاء وطن ایثار نموده از دیار بنی آدم اتفاق مفارقت و مباعدت می افتد
بهر گونه حیل و افتعالات کرد صلح و استرضای نحل بر آمده تراضی حاصل میکنند و این
گروه بواسطهٔ سلامت نفوس و لین قلوب لا بل قلت حمیت باز میان ایشان معاودت
و مراجعت مینمایند و اکنون بدان راضی هستند و بی حجتی واضح و بینتی لایح دعوی
ربوبیت ارباب و مالکیت میکنند و اینمعنی را موجب آنکه قوم نحل متابعت فرمان
و متابعت احکام ولاة و روساء عظیم مینمایند و چون والی و رئیس ایشان با بنی آدم
باز سر رضا آمده زیر دستانرا اتباع واجب می باشد و اگر رای ملک صواب بیند
اطاعت رعایاء جن با روسای خود را اعلام فرماید ملک گفت بهترین طاعتی و نیکوترین
متابعتی یعسوب گفت از روی تفضل و تعطف نبذی از آن مفصلا در سلک بیان
کشیدن از ضمایم بنده پروری و انعام و لواحق احسان و اکرام تواند بود ملک گفت
جن دو طایفه اند اول اهل اسلام و اخیار و ابرار و دیگر اشرار و فجار و کفار و حسن
مطاوعت اخیار بمثابتی است که نطاق تقریر و منطقهٔ تحریر محیط حصر و احصاء آن نتواند شد

اجحاف: نقصان کسی کردن

اعتساف: بیراهی رفتن

النبذة: قلیل من الشیء صح

مانند طاعت ثوابت و سیارات آفتاب را چه آفتاب در ملک فلک مثل پادشاه است و مریخ لشکرکش و مشتری قاضی و زحل خازن و زهره ندیم و عطارد وزیر و قمر ولی عهد و ستارکان ثوابت جنود و اعوان و دلیل آنکه اتصالات سیارات و سیر و رجوع و استقامت و وقوف هر یک بوضع حرکت آفتاب منوط است و از حدود و رسوم و عادات او در طلوع و غروب و تشریق و تغریب به خلاف عصیان متجاوز نیستند نحل پرسید که چنین طاعتی برین نسق و نظام و اذعان و انقیادی بدین ترتیب و قوام از کدام فرقه تعلم و استفادت نموده اند جواب داد که از ملایکه که جنود حضرت جبروت اند پرسید که طاعت ملایکه آنحضرت را چگونه است گفت چنانکه طاعت حواس نفس ناطقه را اگر در استخدام و استتباع ایشان بهیچگونه امر و نهی احتیاج ندارد و لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و اذعان و انقیاد شرار و کفار و فجار جن رؤسا و ارباب عزایم را از فرمانبرداری مجره و اشرار آدمی زاد رؤسا و اقوام خود را الی بهتر چنانکه مرده شیاطین فرمانبری اوامر و زواجر سلیمان داود مینمودند و مقاسات اعمال متعبه و معانات اشغال متعبه او میکردند یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات و از دلایل حسن اطاعت آنکه بآیتی از آیات کتب سماوی منقاد گردیدند و از امارات سرعت اجابت ایشان آنکه مطاوعت رسول صلوات الله و سلامه نمودند چنانکه آیات قرآن مجید بران دال است حیث قال جل شانه یا قومنا اجیبوا داعی الله و آمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم و قال اعظم سلطانه قل اوحی

و ذبنا لیثنا العبنا له البیر

صحاح

جفان کاسهای بزرگ چوبین

جوابی حوضها قدور دیگها

الی

الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به قوم بسا بنبوت حضرت رسالت و نزول کلام قدیم و کتاب کریم اخبار و انذار لازم شناختند و طباع بنی آدم و سجایا و غرایز ایشان خلاف اینصورتست چه اطاعت آن گروه ملوک و رؤسا و قوم خود را شوب تلبیس بر فریب و مخادعه و غدر و نفاق و توقع و طمع و طلب ارزاق و اقوات و اگر آنچه مراد ایشان بود دیرتر مهیا شود اظهار عصیان و طغیان نموده طریق مخالفت و خلع ید از طاعت سپرند و عداوت و دشمنی ورزند و با انبیا و رسل همین معنی داب و عادت دارند گاه انکار دعوت ایشان اعصابه حجود و مکابره بر اسار بر جدال بندند و طلب معجزات بر وجه عناد کنند و گاه اجابت دعوت از روی شک و ارتیاب و خیانت و نفاق نمایند و مرجع این امور علی الاطلاق غلظ طباع و عسر قبول و سوء عادت و سیآت اعمال و تراکم مواد جهالات و عمیان قلوب ایشانست بیت خلق جز رنگ و بوی هیچ نبیند ۰ همه را آزموده هیچ نبید چون مقاولت میان ایشان بمطاولت پیوست حاضران طوایف الس بمیل و زیغ جانب ملک بدگمان گشته تعجب و تفکر نمودند و گفتند پادشاه زعیم حشرات را بمنزلتی و کرامتی اختصاص داد که هیچ یک از رؤسا و زعمای طوایف بدان مخصوص نگشتند حکیمی از حکما چنین گفت انکار اینصورت نشاید کرد و محل و مقام تعجب نیست از آنجهت که یعسوب هر چند صغیر الجثه لطیف منظر ضعیف پیکر در نظر می آید اما بسیار خیر پاک جوهر ذکی نفس فراوان نفع مبارک ناصیه حکیم طبع است و ملکی از ملوک

انذار آگاهی دادن

عجیبه عزیز

اسار بر حطهای کوچک پشت

زیغ میل کردن

وخطیبی از خطبا و حکیمی از حکماء فرقه انسیت و پادشاهان مخاطبه و مکالمه باز مره که در مملکت
و ریاست از ابنای جنس ایشان باشند جایز داشته اند و اگر چند در ملک مباین
و در صورت مخالف باشند و اصلا تصور این معنی نباید کرد که ملک عادل حکیم در حکومات
و قطع و فصل خصومات بوساطت غلبهٔ هوا و نفس و مشاکلت طبیعت یا بسببی از
اسباب و علتی از علل میلان بیکطرف از جانبی متداعیین رخصت و جواز دهد
چون حکیم این سخن باخر رسانید ملک روی بسوی حاضران انس آورده گفت تا غایت
شکایت بهایم و انعام بمسامع شما رسید و ما همچنان در صدد استماع تداعی و ترافع ایشانیم
از حجج و براهین هر آنچه بامثبت بر ثبوت مدعی شما را ایراد باید نمود تا در آن باب
تامل بسزا رود زعیم روسا روم گفت ملک را سالیان بسیار زندگانی باد ما را
خصال محموده و فضایل و خلال ستوده جمع است تمام دال بر تحقیق دعوی ملک اشارت
کرد که باز باید نمود گفت کثرت علوم و فنون معارف و دقت تمیز و جودت فکر
و رویت و حسن تدبیر و سیاست و عجیب تصرفات در نظم مصالح معیشت و تعاون
در صنایع و تجارات و حرف و اصلاح امور دنیا و آخرت ملک با حاضران حیوانات
گفت جواب چیست ایشان زمانی سر در پیش انداخته بر سکوت و اجمام ختم کردند
نحل زعیم حشرات بگران زبان را از برای تکلم آورده گفت اگر آدمیزاد در احوال
حشرات وظیفه تفکر و تدبری بجای آورد و از تصاریف احوال ایشان بر اندیشد
معلوم و محقق او شود که این گروه از تمیز و معرفت و فکر و رویت و سیاست بی بهره

نیستند

65

نیستند بلکه این معانی در بنا و این لطایف از آدمی دقیق تر و لطیف تر است از جمله اجتماع نحل است
در یک مقام و اتباع رئیسی و استتباع او انصار و اعوان و جنود و رعایا را و نظم امور سیاسی
و کیفیت بنای بیوت و مساکن و اوطان و اماکن و نصب بواب و حجاب و خزان و ارباب
حسبت و ادخار ذخایر و قسمت آن بر جنود و اولاد بر حسب کفاف بی واسطهٔ تعلیم
و تادیب و تلقین از آبا و امهات بل بمجرد الهام ربانی و وحی حضرت سبحانی
فتبارک الله احسن الخالقین و همچنین بر حال مور اگر نظر بر گمارند که بر چه وجه خانها را
بر زمین بنا میکنند و چه قسم حبوب را ذخیره ساخته تجنب و تحرز از آنچه اجتناب
واجبست مینمایند و تعاون یکدیگر بر چه صورت لازم شناخته اند و اگر یکی
در کار تهاون و تکاسل ورزد بر قتل او اجتماع میکنند و باز ملخ و کرم قز و زنابیر
زرد و سرخ و سیاه و عجایب تصرفات هر قوم در نظام معاش خویش روشن گردد
که ایزد عز اسمه که واهب بی منع و منتسب قواست که بنی آدم را سبب مفاخرت
و موجب مباهات است از این طوایف دریغ نداشته شعر خرد داد و جان و تن
زورمند * بزرگی و دیهیم و بخت بلند * ز رخشنده خورشید تا تیره خاک *
همه داد بینم ز یزدان پاک * ملک از حاضران انس جواب خواست اعرابی که از
اهل مجلس بود گفت حق تعالی طیب حیوة و لذت عیش و ماکل طیبه از الوان اطعمه
و اشربه ما را کرامت فرموده است و سایر حیوانات از آن بی بهره اند هزار دستان
در جواب گفت افتخار بطیب ماکول و مشروب غفلتست از عقوبت و الیم عذاب و شقاوت

جبر کارکنند و نود کرند

ملک از کیفیت آن استکشاف فرمود گفت حصول این ملاذ آدمیزاد را بتوسل عنا بالنفوس
و کد یمین و عرق جبین و تحمل انواع شقاوت و اصطبار بر هر گونه خواری و مذلت
و مشقت از شیار زمین و حرث و زرع و حفر نهر و نصب دولاب و آب دادن
و نگاه داشتن و حصاد و کوفتن و پاک کردن و کیل و وزن و قسمت و طحن و عجن و خبز
و امثال آن از متاعب اعمال مانند سفرهای بعید در طلب اقمشه و امتعه و جمع و ادخار و احتکار
و انفاق آن باعث شح و بخل و اگر از وجه حلال باشد و انفاق و تفریق حسبة لله
از حساب ان علینا حسابهم ناگزیر و اگر از وجه حرام فراهم آورده شود و لا لوجه الله بمصارف
رسد خوف عقوبات در عقب و اقوات و ارزاق الحمد لله در حبوب و لبوب و اعشاب
نضرة و بقول رطبة خضرة بی احتیاجی باعمال شاق الحضار یافته فارغ از محافظ و ناطور
و حارس و خازن آسوده در اوکار و اوطان بی وسیلت ابواب مغلق و حصن حصین
لابد این مجموع که ما را دست فراهم آورده از امارات و علامات حرمانیت و نیز بنی
آدم را از ملاذ و ماکل و مشارب انواع امراض و اسقام و اصناف اوجاع و آلام
طاری و متطرق میشود که سبب شرب ادویه کریهة الطعم و الرایحه میگردد و لبر باری
مصابرت بر رنج احتما عظیم واجب و سایر حیوانات را از آن فراغ کلی حاصلست
حکیم انسی گفت امراض و اوجاع مخصوص بطوایف اولاد آدم نیست و سایر حیوانات
بمرض و وجع ابتلا می یابند گفت کبوتر و خروس و ماکیان و بهایم و انعامی که در بند
اسر و تسخیر بنی آدم مقید اند و از تصرف در مصالح بامر رای خویش ممنوع محل این قبایح

و موقع

و موقع این رزایا و مجاری گشته و زمره که از دام اسر آدمیزاد بمناص رسیده اند
و ایشان از ادر معاش اختیاری حاصل غذا از القدر واجب بکار میدارند لاجرم
از امراض امان یافته اند و اگر تدبر و تعمق رود الذ ماکولات آدمیان عسل است
و آن جز لعاب نحل که از خراشات چیزی دیگر نیست **بیت** بدان هوس که دهن
خوش کنی ز غایت حرص ۞ نشسته مترصد که قی کند زنبور ۞ و آن سبب مفاخرت نتواند
بود و در ثمار و حبوب و لبوب ما را با بنی آدم مشارکتست و پیش ازین آبا ما را
تا مبدا ابرایشان آدم و حوا حاصل بوده است تا زمانی که ایزد عز اسمه نظر رحمت
بحال ایشان گماشت و خوف و سخط ایزدی در آنچه از ایشان بظهور پیوسته بود
از ایشان برداشت و بوادر افعال و صوادر اعمال هر یک را بالعفو و اغماض مقابل فرمود
و بکمال عاطفت و فرط عنایت هر دو را بحرث و زرع و عجن و خبز و امثال آن
طریق هدایت نمود حکیم گفت از اسباب مفاخرت آدمیان مجالس لهو و لعب و فرح و سرور
و اعراس و ولایم و رقص و حکایات مضحک و تهادی و تهنیت و باز مدح و ثنا و حلی و زیور
از تاج و یاره و خلخال و گوشواره و هر آنچه مشابه و مشاکل و مضاهی و مماثل آن بود که
دیگر حیوانات از آن بی بهره اند یعسوب گفت که بعضی از تامل و افر بظهور و وضوح می پیوندد که در
ازای هر یک عقوبتی از عقوبات و در خدای هر حالتی بلیتی از بلیات **ابیات**
از سنگ گریه بین بمکوان تنگ بخت ۞ از کوه ناله دان و سپند از کان صداست ۞ از کاینات
بهر ز ملک نیست هیچکس ۞ او هم اسیر دهشت درگاه کبریاست ۞ وین آسمان که جوهر علویست نام او

بنگر چگونه قامتش از بار غم دوتاست ، خورشید را اگر مردمک چشم عالمست ، تردامنی
چو ابر سیه مانع ضیاست ، گردون خلاف عنصر و ظلمت نقیض نور ، آتش عدوی آب و
زمین دشمن هواست ، کبک دری که قهقهه شوق میزند ، آسیب قهر پنجه شاهینش در قفاست
در عقب اعراس ماتم است و در پی تهنیت تعزیت و مقابل الحان غنا نوحه و صراخ
و متعاقب ضحک گریه و عویل و بکا و عدیل فرح و سرور غم و اندوه و عوض خانهای روشن
قبر مظلم و بدل رقص ضرب سیاط و عقابین عقوبات و معادل تاج و یاره و خلخال
اصفاد و سلاسل و اغلال و بازاء مدح و ثنا هجو و شتم بیت بر روشنی و خوشیهای عمر غره مشو
که ظلمت از پی نور است و زهر زیر شکر ، و در عوض منازل و ایوان بنی آدم ایزد
عز اسمه هوای مرتفع و فضای متسع و ریاض خضر و بساتین نضر و ارزاق حلال از الوان
حبوب و ثمار و شرب از مشارب و آبگیرهای صافی و اغذیه و اطعمه بر حسب مراد
وافر و وافی ما را ارزانی فرموده از بدایع مداهنان مصون و محمی و از مخافت
حمالان محروس و مرعی و اینمعانی دال است بر سعادت حیوانات و شقاوت آدمیزاد
ملک وکیل انس را گفت هات ما عندک من الجواب گفت حسن ملابس یکی از دلایل
ثبوت مدعیست کلیله وکیل سباع گفت ای ملک دادگستر و پادشاه دانش پژوه
هنر پرور بیت بعهد عدل تو گرگ از پی خورش آید میش ، چو خرس مصطبه بازی کند بچوب شبان
کثرت سهو و فور غفلت و قلت تحصیل التی از قبیل غرایب و ضروب عجایبست و
نیندیشد که حسن لباس و لین دثار که بدان مفاخرت و مباهات از بهایم و سباع تغلبه

و استیلا

و بانگ کردن

العول والعولة رفع الصوت بالبکاء
الاصفاد القیود ص

67

استیلا حاصل کرده وکیل انس پرسید که چگونه جواب داد که ملابس حریر و دیباج از
لعاب کرمی حصول پیوسته که پیرامن خود تاری می تند تا آن تارها لباس او باشد
و از آسیب حر و برد بدان تحرز و توقی نماید و بنی آدم عنوة و قهرا آنرا از تن او
برمیکشند و پوشش خود از آن مرتب میدارند بیت ز کرم مرده کفن برکنی و در پوشی
میان اهل محبت که داردت معذور ، و پشم و پوست انعام و بهایم و شعور و اوبار
سباع و پر مرغان که بتغلب و وسیلت صید و ذبح و تذکیه انتزاع نموده در وجه ملابس
خویش می‌نهند همین حکم دارد و اگر بدان فخر و مباهات معتبرست ما را مفاخرت
به بنی آدم رسد که ایزد عز اسمه بر ظهور حیوانات انبات و انشا فرموده و امثال این
نفایس و اعلاق که آدمی بدان مباهیست ملابس حیوانات ساخته از اشفاق و مرحمتی
که بر انواع آن جنس دارد تا اولاد ایشان هنگام تولد بدین شعار و دثار متولد گردند
و از ملابس استغنا یابند و مانند آدمیزاد بغزل و نسج و خیط محتاج نشوند این مجموع
که موجب تراکم تعب و مشقتست بر آدمی بوساطت ذنب و عصیان پدر ایشان
آدم است تا بهلیه برهنگی ابتلا یافت ملک پرسید که حال آدم در مبادی خلق و ایجاد
چگونه بود گفت حق جل ذکره در بدایت زمان تکوین احداث آدم و زوجه او
حوا فرموده هر دو را ذوایب طویل بخشید که بدان اندام ایشان پوشیده گشت
و جنت را مسکن و موطن ایشان گردانید قال عز من قایل یا ادم اسکن انت و زوجک
الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و در ریاض

تدلیس می آسودند و در غرفات خلوتسرای انس مشغول بودند تا شیطان بر اغوا و اضلال
ایشان دست یافت و اقدام بر تناول چیزی نمودند که منهی عنه بود و حالی کسوه‌های
ایشان سمت سقوط و صفت تناثر پذیرفت و عورات ایشان مکشوف ماند و از
جنت مطرود گشتند و در ساحت ارض عریان ماندند فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما
مما کانا فیه وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین
وکیل انس گفت شما را باری در ذبح و ترکیب بهایم و سباع سخن نمی‌رسد کلیله در معرض جواب
آمده پرسید که از چه سبب جواب داد که بواسطه آنکه هیچ حیوانرا در اکل جیفه بهایم
آن قساوت قلب و قلت شفقت و رحمت و کثرت حرص و آز و شره نیست که سباع را
افتراس بهایم نموده بحداد مخالیب و انیاب خرق جلود و کسر عظام و شق اجواف آن
کرده جایز داشته اند شرب دما و نهش لحوم ایشان میکنند مصراع نه از رم در دل نه در دیده
آب وکیل سباع گفت تعلم و اکتساب از شما نموده اند و اقتدا و اقتفا بسنت آدمیان
کرده اند بدان سبب که پیش از خلق آدم این معنی در طینت سباع مجبول و در خلقت طباع ایشان
مجبول نبود وکیل انس گفت بحمد الله ما را رسل و انبیاست و امثال و اخبار اولین
و آثار آخرین و صفات روز دین و وعده جنت نعیم و غسل و صوم و صلوة و زکوة و
صدقات و اعیاد و جمعات و توجه بسوی بیوت عبادات و معابد و مساجد و منابر
و خطبا و بلغا و اذان و احرام و تلبیه مناسک و اشباه این خصال و خلال و بهایم
و انعام و سباع از آن نامحظوظ و لابد امتناع ایشان دالست بر آنکه ما ارباب و مالکیم و ایشان

عبید

68

عبید و مملوک زعیم طیور گفت اگر تدبر و تفکر رود معلوم و محقق گردد که این مجموع
اسباب عفو از عقوبات است و موجبات غفران ذنوب و سیئات و نهی از فحشا
و منکر قال الله تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات اول آنکه ایزد عز اسمه و جل
ذکره رسل و انبیا را بهدایت کفار و اهل شرک و ارباب جحود و انکار و عصاة و
طغاة و جهال و عاملان و منسیان عهد و میثاق ربانی و مغویان و مضلان و معاندان
دین قویم و معاندان صراط مستقیم بعث و ارسال میفرماید و رسل و انبیا و اطبا
منجم نفوس بشری و ارواح انسانی اند و محتاج بطبیب معلولان زمین تو انند بود
و حاجتمند منجم منحوسان زمین و ما ازین حالات بری الساحه ایم و باز فرضیت
غسل بنی آدم در ازاء جماع و نکاح است منبعث از اشتداد شبق متواتر و فور شهوت
متکاثر و سایر حیوانات را در عرض سالی جهة بقاء نوع اتفاق سفادی افتد و
صوم و صلوة در مقابل سیئات اعمال است از غیبت و نمیمه و بذاءت کلام و لهو و لعب
و هذیان و زکوة و صدقات معادل جمیع احوالست از حلال و حرام و غصب و سرقه و لصوصیت
و قطع طریق و بخس در مکاییل و موازین و کثرت جمع ذخایر و امساک از نفقات
واجبه و بخل و شح و احتکار و منع حقوق اهل استحقاق و نزول کتب آسمانی و آیات
که مبین طریق حل و حرمت و معین حدود و احکام شریعت جهة تذکار قلوب غفلت
بنی آدم است و قلت معرفت ایشان بمنافع و مضار و کمال احتیاج باستاد و معلم
و واعظ و مذکر و بدانچه اسباب ما بدان مهیا و مرتب کرد حق جل شانه بکمال عنایت

بذاءت بدگویی کردن و فحش و امثال آن ۱۲

ازلی ما را ملهم گردانیده و اعیاد و جمعات و بیوت عبادات که مستلزم افتخار بنی
آدم است بحمد الله ما را از آن استغناء کلی حاصل از آنجهت که اماکن و اوکار ما معابد
و مساجد انگاشته ایم و جهات ست را قبله داشته اینما تولوا فثم وجه الله
و ایام و اوقات را جمعات و اعیاد و حرکات و اصوات را صلوة و تسبیح
چون زعیم طیور از سخن باز پرداخت باز کلیله (روباه) بر پای خاست و ملک را دعا و ثنا
کرده گفت حیوانات آکل اللحم را ادب و عادت و خوی و مشیت آنکه با دام که بر
چیره قدرت یابند تعرض و مزاحمت هیچ ذو حیوتی جایز نشمرند و بهیچ تاویل بر من
افتراس آن نگردند بیت همای بر سر مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و
جانور نیازارد و اگر شدت اضطرار عنان تمالک و تماسک از قبضه مقدرت و اختیار
ایشان در رباید و چیره مفقود و ابواب حصول اسباب ترجیه الوقت مسدود ماند
ناچار افتراس حیوانات حسب الضروره لازم شود چنانچه بنی آدم را هنگام اضطرار و
عدم اصطبار بر جوع و فقدان طیبات از اغذیه میته و دم بقدر مسکه حکم حلیت
ماثنه و بحقیقت انعام و بهایم از قلت ترحم و قساوت قلوب سباع چندان آزرده
خاطر و متشکی و خراشیده دل نیستند که از جور و غشم و شتم و ضیم بنی آدم چه بعض بجداد
انیاب و مخالب و شق اجواف و کسر عظام از ظلم و تعدی و تغلب بنی آدم بهیچ تاویل
بیش نیست ایشان بکارد و ساطور ذبح حناجر و کسر استخوانها آن بیچارگان از جهت
دهند و بسر باری بآتش طبخ و تشویه نمایند و اضرار بعضی از حیوانات قیاس با دیگر

طوایف

69

طوایف که ماده تغییر و سرمایه توبیخ ساخته اند و بدان کردن مفاخرت و مباهات
افراخته بیشتر از اضرار تعرض نوع بشر بایکدیگر بهیچ تاویل نباید بود مفاصل و حناجر
و رماح در خوان زمان حیات هم نهاده اند و آبروی مروت و مردی یکباره بر باد داده
مثله کردن و قطع اعضا و حبس در مطمورها و چاهها و غش و خیانت در معاملات و غمز
و سعایت و مکر و حیلت پیشه دارند و امثال این خصال ناستوده و فعال ناپسندیده
را که الحق ارباب خرد و اهل دانش دامن همت را از آن کشیده داشته نگذارند که
بدین معایب ملوث و آلوده شود عقل نام نهند شعر یسعون حول المرء ما طمعوا به
و اذا نبا دهر جفوا و تعیبوا و بهایم و انعام و سباع از انتساب و اعتزا بدین خصلتهای
مذموم و خلتهای نامحمود نقی الذیل و الجیب اند حکم ملک (از سگ گفت ح) منافع حیوانات نسبت بایکدیگر
امریست بین الکذب چه انتفاع بنی آدم اثری واضح و علامتی لایح قرار دارد و سبب
دعوی ایشان بر مملوکیت حیوان جز منافع و فواید از حیوان چیزی دیگر مرموق بصر
و ملحوظ نظر آن گروه نیست و یا لیت بوضوح و ظهور پیوستی که حیوانات را از نوع
انسان کدام نفع متوقع و مطموع میتواند بود و بخجل و خفت انسان با عامه حیوان
بمثابت و حیثیت ایست که چه نهار اموات را در خاک پنهان میدارند تا سباع را
از آن هیچگونه نفعی بحصول نه پیوندد و محروم مانند و عادت سباع بر یکدیگر و
قتل و نقص از عهد هابیل و قابیل باز ابتداع سنت آمیز او بوده و الی یومنا هذا
میان آن طایفه پیوسته مقتولان و مجروحان مشاهد و معاین گشته چنانکه از سوابق

الفصل السهم و السیف السکین و الرمح ح
خلال ر
خاصیتها
اعتزا خود را بکسی نسبت دادن
دارد روباه گفت ح
الرمق رمقته ارمقه رمقا نظرت الیه صحاح

سنین و شهور و سوالف اعوام و دهور باز از وقعات و معارک رستم و اسفندیار
و جم و تهمورث و ضحاک و افریدون و سیاوش و افراسیاب و دارا و اسکندر فیلقوس
و بخت نصر و آل داود تا امروز بتواتر رسیده و بتسامع انجامیده و اکنون اینحال را
ناپسندیده و این قضایا را ناستوده میدارند و بدان تعییر و توبیخ اعتبار میکنند
و اگر دیده بصیرت بر کار زنند و امعان نظری بواجب بجای آورند معلوم و مبین
گردد که سباع از آدمیزاد شرف و رتبت و سمو قدر و منزلت بیشتر دارند و برهان
صدق این مدعا آنکه هر آفریده از ابناء نوع انسان که سلوک منهج صلاح و سداد پیشه
میکردند از اختلاط با قوم انقطاع نموده و بزیادت طاعت و عبادت گرائیده
طریق تبتل میگزیدند سکنی و توطن در مسابع مثل آجام و آکام و اطواد و جبال و صحاری — تبتل کار خاصه بخدا کردن
و براری مینمایند و سباع امان او داده تعرض حال جایز نمیشمرند و مزاحمت شرط نمیدانند
و دلیل کمال ورع او ازدیاد قربت و زلفت اوست با سباع و دست تعرض کوتاه داشتن
سباع از دامن احوال او و دیگر آنکه جبابره ملوک بنی آدم چون در تقوی و صلاحیت
متعبدی از زهاد نوع بدگمان شوند سباع را بر وی گمارند و اگر بوی تعرضی نرسانند و
بر دامن اخلاص او نگردند بر زهد و ورع او جزم اعتقاد کنند از آنجهت که عارف باحوال
اخیار هم ضمایر اخیار تواند بود کما قال القایل **شعر** یعرفه الباحث من جنسه
و سایر الناس له منکر و در میان سباع اخیار و اشرار باشند و هیچکدام از اشرار ایشان
تعرض و قصد جایز نشمرند الا اشرار بنی آدم را کما قال الله تعالی و کذلک نولی بعض الظالمین

بعضا

72

بعضا بما کانوا یکسبون که حکم چون تصدیق سخن نموده گفت طبعا اخیار از مصاحبت و مرافقت
اشرار گریزان باشند و با اخیار بواسطه مناسبت اصل مزاج مستانس هر چند در جنس
میان ایشان بینونت حاصل باشد و اشرار بجانب ارباب شر در هم بواسطت
تناسب مزاج اصلیه مایل و اگر سباع از آدمیزاد حذر ننمودی اخیار آدمی اختیار
اجتناب از قوم خود نمودندی و در جوار ایشان مسکن و موطن نساختندی و با وجود
انعدام مجانست و مشابهت صورت و صفت و فقدان مشاکلت و مماثلت نفس
و خلق و خلقت مجاوره ایشان را پسندیده نشناختندی و حاضران مجلس تصدیق قول
حکیم نمودند و اکابر انس از خجلت و انفعال سر در پیش انداختند و عقد دیوان مظالم — بلغ مقابله
انفساخ یافت و آن روز بساط قیل و قال انطوا پذیرفت **جلوس ملک بیوراسب**
و استماع مرافعه و فصل قضیه میان بنی آدم و دیگر حیوانات ملک دیگر روز
مجلس مظالم را انعقاد فرموده متداعیان را احضار ساخت و باز دلایل و براهین
طلب کرد زعیم فرقه انس گفت ما را چند گروه اند **اول** ارباب ریاست
و اهل حل و عقد خلفا و سلاطین و قضاة و امرا و وزرا و قواد و اصحاب دواوین
از کتاب و عمال و حجاب و نقبا و روسا و اعوان و جنود **دویم** اصحاب علوم
و حکم مستورعان و علما و فضلا و فقها و قرا و حکما و متکلمان و خطبا و شعرا و لغویان
و قصاص و اصحاب اخبار و محدثان و ادبا و فلاسفه و مهندسان و منجمان و اطبا
و معزمان و کهنه و معبران و ارباب اکسیر و طلسمات و اهل رصد و افسونگران **سیم**

محترفه واشراف واغنیا ومنعمان وصاحب مروتان ودهاقین وتجار وصناع ومتمولان
وبنایان ودیگر اصناف وهریک را ازین طبقات طوایف اخلاف وخصایل
وشمایل است ودر سایر حیوانات امثال این فرق مفقود وامیعنی از دلایل وبراهین
وعلامات وامارات مالکیه انسان ومملوکیه حیوان توانند بود وطوطی گفت اگر در اصناف
طیور تفکر رود روشن گردد که طوایف ابنا نوع را که برقم حصر واحصا مرقوم نموده
در جنب طیور قطره از قلزمی وغرفه از بحر لست ونیز مقابل هر زمره ومعادل هر فرقه
که بمحاسن صفات واحاسن نعوت متصف ومنعوت اند گروهی اند بقبایح افعال
وسیآت اعمال مشتهر ومذکور مانند فراعنه ونمارده وجبابره وکفره وفجره وفسقه و
مشرکان ومنافقان وملحدان وخوارج وقطاع الطریق ولصوص وعیار پیشگان وحیوانات
ازین ذمایم اوصاف وقبایح نعوت وصفا معرا ومبرا ودر بیشتر اسباب مفاخر
مانند خصال جلیله واخلاق جمیله وسیر عادله وسرایر کامله با انسان مشارک ومساهم اند
اول آنکه ملوک بنی آدم را اعوان وجنود ورعایا اند نحل ونمل وسباع وطیور را نیز
این گروه مجتمع است وسیاست از سیاسات ملوک انس بیشتر ودر تحنن ورأفت
والتعطف وشفقت بر زیردستان از روسای آدمیزاد بصد قدم پیشتر اند التفات
ملوک انس بجانب اعوان وانصار بنا بر دفع مضرت یا جذب منفعتی تواند بود ونسبت
با نفس خود با جمعی که بحال ایشان بسبب امری از امور تعلق خاطری داشته باشند
وامیعنی از افعال عقلا وفضلا ملوک سایس واعمال رحما وکرما ورؤسا حارس نباید شناخت

غدیر جای که آب جمع شود

الباس الذی صحیح

نگاه دارنده

ازانجمله

ازانجمله که شرایط ایالت وملک داری وروابط حکومت وعدل گستری آنست که ملوک
رحیم ورؤوف ومشفق ومتعطف باشند بر جنود ورعایا واقتدا بسنن ایزد عز شانه
وعظم سلطانه کنند تا در رعایت ومحامات ومحافظت ومراعات جوانب برایا
والتفات ملک الملوک حیوانات ورئیس ورؤسای ایشان بجوانب زیردستان
خویش از سر عاطفت وروی رأفت واشفاق ومرحمت متعرضی از اغراض نفسانی
بلکه مجرد اقتدا بسنت ربانی واقتفا حکم وارادت یزدانیست وافضل الملوک من
احسن فی فعله ونیته بیت آنجا که چشم لطفش یکره نظر گمارد • در باغ دهر شاخی
بی عبهری نباشد • واگر نه آدمیزاد عبادت سیئ الافعال بودندی ولوم طبیعت وسوء خلق
وکفران نعمت بر امزجه ایشان غلبه واستیلا داشتی و وعید بان گروه متوجه نگشتی
ومن رضی بذم اخلاقه اعترف بلوم اعراقه شعر وقد یستر الانسان باللفظ فعله
فیظهر من اللحظ ما کان یستر • واین صور از واضحات براهین ولامعات دلایل آیات
بر آنکه آدمیزاد بمعبودیت اولی اند وحیوانات بحریت احری ملک بر سید که ملوک
ورؤسا چیست که طوطی ذکر نعوت وصفات واوصاف وسمات ایشان از تعطف
واشفاق وتحنن وارفاق بر جنود ورعایا ووفود برایا در سلک تعبیر وسمط تقریر انتظام
داد کدام اند رئیس فلاسفه چنین گفت بباید شناخت که لفظ ملک از لفظ ملاک اشتقاق
یافته وملوک از ملایکه مشتق شده وهیچ موجودی ملکتر از جنس حیوان وانواع واشخاص
وافراد مماط منطقه تصور وتعقل ذوی العقول نشود که ایزد عز اسمه ملایکه را بتربیت

امر ونهی و وعد

وحفظ و مراعات ایشان در جمیع متصرفات نگماشته است و هیچ جنس از اجناس ملایکه
نیست که بر وفق فرمان ملک جبار تعالی کبریاؤه ربیبی را که نسبت با آن جنس و نوع و شخص
مشفق و مهربانتر از ابا و امهات اند بر صغار بنات و ضعاف اولاد بنظم امور ایشان
باز نداشته ملک گفت ملایکه را رفق و شفقت و رافت و رقت از کجاست جواب
داد که از حضرت ملک رووف رحیم جواد کریم چه عاطفت و مرحمت ملایکه و ابا و امهات
و کافه خلایق با یکدیگر جزویست از هزاران جزو از رافت ربانی و رحمت یزدانی
بر عباد و دلیل صدق دعوی آنکه در مبادی خلق و ابداع و تکوین و اختراع ملایکه را
که صفوه مخلوقات و زبده موجودات و برره کرام و رحماء انام اند بحفظ ایشان
مامور گردانیده بهیاکل عجیب و صور و اشکال غریب و اوضاع ظریف و حواس مدرک
لطیف مخصوص فرموده و موجبات و اسباب دفع مضار و جذب منافع هادی و ملهم
نموده ایشانرا نعمت و سخر لهم اللیل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره
داد و در بحر و بر و سهل و وعر علم عنایت بند بر مآرب و اوطار ایشان
برگشاد و اقوات و ارزاق ایشانرا از شجر و نبات و انعام کرد و نعم ظاهر و باطن
درباره هر فرقه از فرق باسباغ و اتمام رسانید و اگر تعداد دلایل و براهین رافت
و رحمت ایزدی کنند حصر و احصار آن مقدور توان و طوق قوت بشر نباشد شعر
فضل خدای را که تواند شمار کرد ° یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد ° آن صانع قدیم که
بر فرش کاینات ° چندین هزار صورت الوان نگار کرد ° اجزای خاک مرده بتأثیر آفتاب

اسبغ الله علیه النعمة اتمها
الطوق الطاقة ص

بستان و

بستان و میوه و چمن و لاله‌زار کرد ° ملک گفت بر بنی آدم و حفظ و حمایت امور
و احوال ایشان حافظ کیست جواب داد که نفس ناطقه انسان کاملی که بحقیقت خلیفه الله
فی الارض اوراباید شناخت آنکه چون خیاط قدرت خلعت خلقت آدم دوخت
از آن ترتیب جسد او ساخت و ملایکه که عبارت از نفوس منقاد نفس ناطقه اند
بسجده او مامور شده از بدایت نشأ اولی تا نهایت نشأ ثانیه بر جمیع حالات
بنی آدم را وسیلت اوست پرسید که چگونه است که معاین عیون و مبصر ابصار نیستند
گفت بواسطه آنکه ذوات روحانی و جواهر شفاف نورانی اند مجرد از غواشی هیولانی
و محجوب از حواس جسمانی و لطایف ابصار و اسماع زمره اشباح و اصوات ایشان
را نبینند و نشنوند که از حضرت جبروت بعث و اصطفا و انتخاب و اجتبا یافته
باشند و بوساطت صفای نفوس و ذریعه انتباه از نوم غفلت و استیقاظ از رقده
جهالت خروج از ظلمات خطایا نموده مانند نفوس مقدس انبیا و رسل علیهم السلام
که مماثل و مشاکل نفوس ملایکه گشته استفاضت وحی از ایشان نمایند و با ابناء نوع
از بشر ایصال و تبلیغ کنند چون این سخن باختتام پیوست باز طوطی سخن در آمد و گفت
اصحاب حرف را با ایشان مخصوص نباید شناخت نحل در زمره حشرات از ارباب
حرف و صنایع است و در بنا بیوت از آدمیزاد حاذق‌تر و از آلت و عدت
بی نیاز و مستغنی و در جمیع ادخار مجد و ساعی و عنکبوت و دود قز و خطاف و دیگر
حیوانات هر یک از مهره و حذقه در حرف و صنایع خویش و فرق آدمیزاد با رباب

رزیه اول از معجمه مصیبت بیش کز

نجیم مباهات کنند و از فواید وجود ایشان غافل و بعلوم و معارف آنگروه مفاخرت
نمایند و از منافع و عواید آن ذاهل و تصور کرده اند که اگر منجم بحدوث بلیه و وقوع رزیه
اخبار کند بر تقدیر صحت آن قول و صدق آن خبر دفع نزول آن حادثه بجزوی از جزویات
امور مقدور و موسوع عقول بشری تواند بود و از جمله خطاها و مزلات اقدام رای
و رویت ایشان این معنی است مثلا اگر منجم بوقوع حادثه خبر دهد در اتباع ناموس الهی
جد و جهد بیشتر باید نمود و در وظایف طاعات و مراسم عبادات حضرت معبود
مطلق عظم شانه زیادت از معهود درافزود تا آن بلا مندفع و اصول تبعات
شرور ان منقطع گردد ملک گفت صرف عنان اجری و عطف زمام حالتی که بر وفق
تقدیر مقدر آمال و آجال حضرت ایزد عز اسمه است و جل ذکره روی سوی عالم کاین
فاسد آرد بکدام تاویل صورت بندد بیت و هل من قضاء الله فی الناس هارب
و هل لقضاء الله فی الناس غالب ، ز خورشید تابنده تا تیره خاک ، گذر نیست از
داد یزدان پاک ، جواب داد که مدافعت آن علی الاطلاق چگونه امکان دارد
و قطع اصول آن کلیا کجا دست دهد لکن بمتابعت نوامیس ربانیه و اطاعت شرایع
یزدانیه را خاصیتیست که از حضرت حق جل ذکره شرور و وقایع بدان مدفوع شود و تبعات
حوادث بدان مرفوع گردد نمود در ادوار زمان که اهل نجوم او را بتولد و بعثت
خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه خبر دادند طاعت و عبادت را وسیلت ساختن و اسباب
حصول خیرات و موجبات وصول سعادات از حضرت عزت خواستن اولی بود از قتل

ذراری

ذراری و اولاد قوم او همچنین فرعون موسی ولید المصعب را چون اهل نجوم بجمال موسی
بن عمران اخبار نموده بودند او را چنانچه حلیله او آسیه قبول کرد قره العین خواندن اجری
و واجب بود که از ابواب لطف و اعتنا خویش راندن قال النبی علیه السلام
والذی یحلف به لو اقر فرعون انه یکون له قره عین کما اقرت لهداه الله کما هداها
ملک پرسید که فایده در معرفت حالات کاینات قبل الوقوع و نجومیات و زجر
و فال و امثال آن چه چیز تواند بود و اگر در مبدا احوال و بدایت کار بحضرت عزت
رجوع نمودندی هر آینه بخیر و صلاح و حسن عاقبت و خاتمت نزدیکتر بودی جواب
داد که فایده این معارف تحرز و تجنب است از تباعات حالات کاینه نه بر آن وجه
که عقاید معتقدان نجوم بدان انعقاد یافته بل بر وجهی که قواعد مقدمات آن صفت
تمهید و سمت امتهاد پذیرفته از متابعت شرایع و نوامیس چنانچه منجمه ملکی را از ملوک
در شبی از شبها در معین بحدوث بلیه عظیم اخبار نمودند ملک این معنی را در شوری انداخت
از ارباب دیانت و تقوی که از کمال اشفاق و حسن اعتقاد داد مشاورات توانند داد
رفع آن معضل و حل آن مشکل استشارت نمود و من استشار استنصر و من استخار استظهر
شعر شاور اخاک اذا نابتک نائبة ، یوما و ان کنت من اهل المشورات ، هر که
بی مشورت کند تدبیر ، غالبش بر هدف نیاید تیر ، ارباب حل و عقد را صواب
آن نمود که ملک شب میعاد با جمهور ارکان دولت و اینای و اعضاد مملکت بصوب
صحرا توجه نموده باتفاق دست تضرع و ابتهال بحضرت ملک ذوالجلال که غفار ذنوب

بدعا بر دارند و از جرایم و جرایر خویش استقالت و استتابت جسته کشف غمه ان بلیه را
استدعا نمایند شعر اذا لم یعنک الله فیما تریده ، فلیس لمخلوق الیه سبیل وان هو
لم ینصرک لم تلف ناصرا ، وان عز انصاره وجل قبیل ، وان هو لم یرشدک فی کل مسلک
ضللت ولو ان السماء دلیل ، مقصار اشبانه ابری تند غرنده اقطار و اکناف آفاق را المهیبة المطرة العظیمة
مانند عقاب کاسر بال کشاده بسایه شهپر فرا پوشید و قطرات مصبا انهار با فیه سیلها
کوه افکن و رودهار هامون نورد روانه گشت و بنیاد شهر بر گذرگاه سیل افتاده بود
تلاطم صدمات امواج هایل حالی [illegible] با بعضی از اهالی که باز مانده بودند غریق غمرات
طوفان نوایب و حوادثات گردانیده و از سطوت ان بلیه ملک و فرقه که با او
در دعا و مناجات طریق موافقت و مواطاه سپرده بودند جان سلامت بیرون
بردند شعر اذا الله لم تحرزک مما تخافه ، فلا الدرع مناع ولا السیف قاطع ، که کار
خدایی نه کاریست خورد ، مقصار نبشته نشاید سترد ، و چنانکه قوم نوح چون طایفه
ایمان آوردند از تصادم طوفان سالم ماندند و انها که در سلوک منهج غوایت و
ضلال اصرار نمودند غریق تیار بلیات گشتند فانجیناه ومن معه واغرقنا الذین
کذبوا بایاتنا انهم کانوا قوما عمین و در زمره طیور خطبا و مصقعا و بلغا و متکلمان اند
و الحق همه جانوران هر یک را کلامیست و اگر ذهن آدمی بکنه معانی سخنان ایشان
برسد هیچ تاویل مستلزم و مستدعی آن نباشد که ایشان از تکلم و خطابت و فصاحت
و بلاغت و براعت بی بهره و بی نصیب اند وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون

تسبیحهم

74 تسبیحهم آدمیزاد را در ضمن این آیت بجهل منسوب فرموده و حیوانات را بعلم و معرفت
و فهم حیث قال و عز من قائل کل قد علم صلوته و تسبیحه ثم قال هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون مبنی بر استفهام علی سبیل الانکار و فلاسفه حکما و اهل
منطق قومی اند که چون تدبر و تعمق رود عقلا و خردمندان را بظهور و وضوح پیوندد
که تعلم معالم و اکتساب و تحصیل معارف ایشان مستلزم و مستدعی هر گونه تبعات
خواهد بود چه کثرت آرا و اختلاف مذاهب و مقالات ایشان و فساد
عقاید از قدم عالم و هیولی و تناهی ابعاد و لاتناهی و مخالفت در بعث و نشور
بارواح و اجسام و انکار نبوات و اقرار بدان نزدیکست که ابنا نوع را از
ابتهاج منهج حق و سلوک مرصد مقصد صدق باز دارد و حیوانات را اند بیین
و طریقی مفتن است و بوحدانیت حق تعالی قایل و از ارادت شر و تحیز مایل
و از تحیز بر دیگران مستغنی و بدانچه رزاق مطلق جل شانه جهت رزق ایشان
مقدور فرموده قانع و راضی و حکم الهی را خاضع و اوامر و زواجر جناب
جبروت را خاشع مهندسان و مساحان دست از اکتساب اسباب علوم
باز داشته اند و فضول معارف و معالم را با بر مایه خرد و دانش بنداشته
مساحت اجرام و ابعاد کنند و بکیفیت ترکیب ابدان خویش جاهل و نظر بر
ارتفاع جبال و عمق قعر بحار انداخته اند و از معرفت جثمان خود از تجویف صدر و دماغ
و کیفیت حلق و معده و اشکال عظام و هیات مفاصل که تعرف فهم و علم و ذکر ان

کاولی و اسهل و اقرب و اوجه و انفع است و اهل با وجود استغنا نه کتاب الهی را
بسبب تکاسل تارک باشند و احکام اتباع از فرایض و سنن بواسطه کاهلی چنانکه
حق آن تواند بود نمایند شعر اجتهد و لا تکسل و لا تک غافلا ٭ فندامة العقبی لمن یتکاسل
چه گفت آن سخن گوی آزاد مرد ٭ که آزاد را کاهلی بنده کرد ٭ چو کاهل بود مرد دانا بکار
از و سیر گردد دل روزگار ٭ و سبب اشتداد احتیاج با طبا اتساع عرصه معدهای بنی
آدم است و کثرت طیبات اطعمه از لذاید اغذیه و اشربه که مستدعی تولد امراض
و اسقام و مستتبع حدوث انواع علل و آلام است و حیوانات را بقوتی معین لوما
فیوما قناعت و اکتفا حاصل است و بدان وسیلت از انحراف امزجه و احتیاج
بشربتهای کریه الطعم و الرایحه و مقاسات احتما فراغ خاطر متواتر و متواصل تجار و بنا
و دهاقین و ارباب دل مشغول و خسته تن بوده هکین معذب روح اند و بحقیقت حال ایشان
از اشقیا عبیده عجزه و ضعفا بمراتب نامتناهی فروتر مقصور و دوزر را کنگره کنگره سوی
سپهر بر کشند و دران توطن و سکنی بسازند و غرس اشجار مثمره بر خود روا انداز ند
جمع اموال نموده بشوهران دختر و زن پسر باز گذارند و تجار از وجوه حلال و حرمت
مال را فراهم آورند و مدخر گردانیده بر خود و عیال و اطفال و اتباع و احباب
تنگ فرا گیرند ارباب استحقاق را از حقوق ممنوع داشته انفاق بهیچ نا دیل جواز
و رخصت ندهند تا در حرق یا غرق یا سرق یا مصادره یا قطاع الطریق یا سرها در حیز
تلف و تفرقه افتد و در بعضی بدانچه کرده باشند مواخذه و معاقب و از اموال اخراج کرده

وصدقه

75

وصدقه نموده باشند و اعطا در باره یتیمی و احسان در شان صدیقی یا عداو
ترتیب زاد معادی جواز و رخصت نداده ارباب ثروت در ترتیب اسباب عیش
رغد کوشند و از جام تنعم شراب طرب نوشند و معاینه بینند که همسایه بعذاب الفقر
مبتلاست و بر وی ترحمی و شفقتی ننمایند و ابنا و اخوان ایشان با تش جوع حریق و با مراض
مزمن غریق در راهها افتاده اند و پرده حیا بسبب احتیاج بلقمه و گدایی گریبان گیر نهاده
و ایشان از سر تکبر و روی تجبر بران بیچارگان زمین گذرند و بهیچ وجه ملتفت حال ایشان
ندفع نکردند کدام مروت و چه فتوت شعر لا تخضعن لمخلوق علی طمع ٭ فان ذلک وهن
منک فی الدین ٭ واسترزق الله مما فی خزائنه ٭ فانما الرزق بین الکاف و النون
ان الذی انت ترجوه و تامله من البریة مسکین بن مسکین ٭ کتاب و عمال بسبب دقت
اوهام و اذهان و جودت تمیز و طول لسان و لقاء خطابات و هر گونه تعریضات
و کنایات با اسباب شرور و فتن بر وجهی گشاده چشم و راه برند که هیچ طایفه را
از طبقات طوایف ممکن نگردد و هیچ فرقه از فرق صورت نبندد سوی اخوان
و اصدقا اکاذیب اقوال و مزخرفات کلمات بالفاظ مرصع و تراکیب مسجع نویسند
و انواع لعب القلم را در هر فقره از فقرات سخن و قرینه از قراین کلام تعبیه کنند
و در بند آنکه بر چه وجه بزوال دولت و استیفا و فیض نعمت ایشان دست امکان
و مقدرت و استطاعت و مکنت یابند و بکدام حیلت مصادره بر ایشان اندازند
اموال آن دوستان و برادران را عنوة و قهرا انتزاع نمایند و عباد کجا کار

سبب از شدن نعمت و فراغ شدن عیش

المدفع الفقر صح

آدمیزاد و انکه ابرار و احرار قوم‌اند و امید بحضرت عزت بدعاء ایشان دارند بوسیلهٔ
اظهار ورع و تقشف و تنسک و تعفف از قص شارب و نتف لحیه و سبال و قصر آستین
و تشمیر ذیل و اشتغال برکوع و سجود و لبس جامهای خشن از مرقعات و پشمینه و خاموشی
و طول صمت باوجود اغفال در تفقه در دین و احجام از تعلم و اکتساب فرایض و سنن
شرع سید المرسلین و تهاون و تکاسل در تهذیب نفس و اصلاح خلق ایشان را فریفته‌اند
و امساک از اکل و شرب بجنابتی نموده‌اند که دماغهاشان ضعیف و نحیف و رای کلیل
و سخیف و ابدان متغیر و الوان متکدر گشته و قلوبشان مملو و مالامال وساوس و هواجس
و حصول مالت که ایزد عز اسمه ابلیس و فراعنه و کفار و فجار و فساق را ازو آفریده و جریدهٔ
ارزاق نام ایشان را از چه روی در سلک حرف اثبات کشیده هر آینه امثال این طوایف
عند الله تعالی از قبیل اشرار توانند بود نه از ضروب اخیار و علما و فقها که راه نمایان
سبل هدی و رهنمایان جمهور وری و مؤسسان قواعد دین و مطالبان مطالب حق و
یقین‌اند بیشتر نظر بر کسب جاه و مال دارند و بطمع اندوختن زخارف دنیوی اغماض
نموده حق را بجای باطل و باطل را بجای حق فرو گذارند بیت دین فروشی همی کنا
سازی، بارگی نقره خنک و زین زر کنند، گو هی از بهر رونق علمت، اینهمه طمطراق لزد
سمند، علم ازین بار نامه مستغنیست، تو برو بر بروت خویش مخند، کفش علمی ادیم و ز
اطلس، جز او را بسا زشتها کنند متضاد و عدول و ترکیبان اکثر بنظم حال ظاهری شیفته‌اند
و بلجه تعوق و تقدی راضی و فریفته و بحیل که گروهی ازیشان عنود ابا بند بر خدای تعالی

بیرون

تنسک خدا را پرستیدن
التقشف الذی علیه بالعزت ص
باز ایستادن از کار
و بیهوده کردن سخن

بیرون آمده بنیاد حکم بواسطهٔ ارتشا بر اباطیل نهند و سر رشتهٔ انتهاج منهج انصاف
و عدل بتوسل اخذ برا اباطیل از دست بدهند خلفا که زعم ایشان آنکه ورثهٔ انبیاءاند
اقدام بر معاصی جایز داشته‌اند باوجود رخصت قتل اولاد رسول و افنا احفاد
و اعقاب زهراء بتول که قرة العین نبوت و ثمرة الفؤاد رسالت‌اند خویشتن را
معاف و معفو پنداشته فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون محمد بلو
سیوف محمد، رضحوا بهامات آل محمد، برکشیدند تیغ بی آزرم، نه خدا ترس و نه
ز مردم شرم، لابد مثل این افعال و شبه این اعمال از غیر احرار و نجبا و ابرار
شنوا اند بود و بدین گروه که نعوت و صفات و شیم و عادات ایشان امثال این سمات
اخلاق باشد هیچ تاویل نخوهم و مباهات نشاید نمود و ملک از حاضران حکما جن و انس
استخبار و استفسار حال ارضه کرد که دابه بدین صغر جثه و حقارت بدن در بنا خانه
و مسکن با آب و گل طبع جز امداد و اسعاد مینماید نه او را دستی با قوت و توان که
قبض و بسط تواند شد و نه پایی محکم و روان که بدان طی ارض تواند کرد عبرلیی از اهل
مجلس گفت ارضه را با وجود صغر جثه و حقارت تشال در جمع آب و گل چابکی تمام و
مهارتی عظیم است بواسطهٔ آنکه سلیمان بن داود علیهما السلام هنگام رفع ایوان
و زمان وضع بنیان این جانور را بجمل آب و خاک باز داشته بود حکیمی از حکما
یونان گفت که ارضه دابه‌ایست ظریف خلقت عجیب طینت طبع او سرد و تر و دستیه
گشاده مسام و بواسطهٔ مجاورت هوا المحیط بدنش بر رطوبت تبدل یافته و غبار بر آن

الغریزه الطبعیه ص

ستر اگم گشته کسافت و پوست بر جوهران مرکب از رطوبت و غبار غالب و مستولی
میشود چون از زیران حرکت کرده بیرون می آیدان وضع بر مثال خانه باقی میماند
ونیز دو مشفر دارد که بدان نقب چوب و حبوب و ثمار و سنگ و آجر کند ملک از صرصر — مشو دند ان اشبس
پرسید که ارضه دابه الیست از هوام و لتو کیل ایشان در انچه یونانی درباره او
باز نمود چه گوئی گفت ملک سالیان نامتناهی از عمر و ملک برخوردار باد حکیم درین
کلام محق و صادقست و رای و رویتش درین باب صدید و صایبست لکن اوصاف
این جانور را با تمام نرسانید بسبب انکه خالق خلق جل شانه و بهر برهانه بکمال حکمت
ازلی و قدرت لم یزلی حیوانات صغیر الجثمان را النفوس قوی بخشید و کبیر الهیاکل
را النفوس ضعیف آفرید تا قاعده تکافوی موسس و مرصص ماند چنانکه پیل که با وجود عظم
و کبر تن نفسی ضعیف ذلیل دارد و اطاعت و انقیاد پیلبانان کیف ماشاء و اراد
بزخم قلاب واجب می شناسند و پشه که اصغر خراشات و مگس که احقر ان نوع است
چگونه پیل و شیر را زیر پا گردانیده بر اهلاک و افنا آن دو جانور با مهابت و سطوت
دو حیوان با شوکت و صولت دست مکنت و مقدرت یافته اند و از ینجا نمرود خوج
و ظهور می پیوند که ایزد عز اسمه جثهای عظیم و تماثیل نیرومند را جهت کدو اعمال
شاق آفرید و ابدان ضعیف و نفوس قوی را برای حذاقت در صنایع برگزید
واگر حیوانات قوی هیکل بزرگ پیکر را النفوس قوی ایضا داده بودی کدام زورمند
بر رام کردن ایشان استوار آمدی و آنچه غایت ایجاد و نهایت خلق و احداث

ایشان کجا

ایشان است کجا و چگونه از قوت بفعل رسیدی ملک پرسید که حیوانات ضعیف
بدن قوی نفس را چگونه جهت حذق و صنعت آفرید گفت حذاقت در صناعات از
دو جهت توانند بود اول از جهت عمل و صنعت در معمول و مصنوع و دیگر از جهت تحصیل
اکتساب مواد متصرف فیه موصنوع مانند نحل که بوسیلت پرکار و واسطه شاقول
و گونیا خانهای مسدس تمامت مساوی یکدیگر پردازند و عسل را از ازهار باطل جمع آورده
ذخیره سازند و معلوم نمیشود که بیوت را بر چه وجه پرداخته اند و عسل از کجا جمع کرده
و چگونه ذخیره ساخته و همچنین دود التقز و دود الدره که آنرا صدف خوانند امثال و اشباه
ایشان که هریک در عمل خویش ماهر و حاذق اند و در دقایق صنایع بر سایر حیوانات
مقدم و فایق و زعم آدمی زاد آنست که جمع عسل از ازهار   بنا تات میکنند هر آینه
اگر این دعوی مثبت و مصدقست از چه روی بنی آدم ازان عاجز و قاصر الا استعداد ندارند
و اگر از طل هوا فراهم می آورند لابد دقت نظر و حذاقتی وافی و وافر باید تا چنین
ماده را جمع کرده ذخیره کرده اند و نیز جبابره بنی آدم که ابنا نوع انسان ماهی گردار
در شست ستم و بیداد ایشان گرفتار بودند بسبب صغار حیوانات دست ضیم و غشم
آن گروه از دامن حال ایشان کوتاه شد و از تصادم جنود عقوبات ایشان
باعانت و اغاثت جانوران حقیر صغیر خلاص یافتند نمرود را که در بیدا طغیان
و فیافی عصیان سراسیمه و حیران و واله و همان بود که بدست پشه که از خرست عمر
جبرائیل
سپری شد و فرعون که شیطان مغوی آیت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری

من تحتی نقش نگارخانه دماغ پر انفت وجبروت او ساخته بود بجنود جراد وقمل ابتلا
یافت و سلیمان بن داود که دعای رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد کرد وسمت استجابت
یافته نبوت وملک باهم جمع آورده ارضه بوفات او دلالت انس وجن ووحش وطیر
کرد تا از قید شواق اعمال او خلاص یافتند تا کمال قدرت ربانی وحکمت یزدانی در ضمن
این ایات بینات بظهور و وضوح پیوندد و موجب انتباه و سبب وعظ وانزجار
ایشان وجبابره ملوک آن گروه گشته پیش بعظم جثه وقوت ومهابت وصولت
نازش نکنند وترک مباهات ومفاخرت گیرند وهمچنان از بزرگ منشی و پلنگ خوئی
دست باز نمیدارند و بملوک واکابر وعظمائی که بدستبرد ضعفا وصغار ابنای جنس ما
از پای در آمده اند فخر میکنند ودوده الدر که حقیرترین حیوانات بحرست و چون وقت
زمان فرا رسد روز باران بر روی آب متصاعد گشته گوشهارا بر مثال صدفی از
هم باز گشاید تا چند قطره آب باران دران تقطر وانهمال یابد و چون معلوم کند
که انچه ممکن بود در تجاویف آذان او منصب گشت گوشهارا فراهم آورده و از امتزاج
واختلاط با آب دریا صیانت ومحافظت واجب شناخته باز بقعر بحر منحدر گردد تا آن
قطرات امطار انعقاد یافته دُر شود وحذقهٔ صناع ومهره حذاق بنی آدم از مثل این
صنعت عاجز وقاصر ومتحیر انکه ایزد عز اسمه محبت پوشیدن جامه حریر و دیبا و ابریشم
ولذت خوردن عسل وتزین وتحلی بدرر ولآلی در طینت وخلقت وفطرت و
جبلت آدمی زاد مجبول ومفطور فرموده مجموع از صنایع حیوانات صغار الجثه است

وغایت

وغایت مقصود آنکه بر حکمت یزدانی وقدرت ربانی دال باشد و معرفت صانع
حکیم ایشانرا زیادت شود وبشکر آلاء ونعما در افزوده اذیال عقاید خویش را
از لوث طغیان وعصیان از اوامر وزواجر وکفران نعم نگاه دارند واکنون بدین
ملابس وملاذ ومآکل وحلیه که لعاب وبصاق خرشات و دیدان است بر دیگر حیوانات
تفاخر کنند **شعر** قدر رجلک قبل الخطو موطئها ، فمن علا زلقا عن غرة زلجا ، دعوی
مکن که برترم از دیگران بعلم ، چون عجب کرده از همه دونان فروتری . ملک از وکیل
بنی آدم باز بینه خواست وکیل گفت وحدت صور از دلایل رجحان جانب بنی آدمست
وکثرت صور واختلاف اشکال از امارت مرجوحیه حیوانات بواسطه آنکه ربانیه
وربوبیت بوحدانیت صورت شبیه ومماثل ترست وعبودیت بکثرت صور واوضاع
مضاهی ترست کلنگ زعیم طیور گفت **شعر** چو تقدیر ازل قسمت چنین کرد ،
چه تدبیرست با تقدیر صانع ، در کثرت صور واختلاف اوضاع واشکال حیوانات
هیچگونه شک وشبهتی نیست **ع** انصاف ز نفس خویش میباید داد ، لکن ایشانرا
با وجود اختلاف صور وحدت نفوس حاصل وحال آدمیزاد بر عکس آن اتحاد صور دارند
واختلاف نفوس ملک بر معنی طلب دلیل کرد زعیم طیور گفت اختلاف مذاهب واراء
ایشان بر صدق دعوی وتحقق وثبوت مدعی دلیلی واضح وبرهانی باهر ولایح است در
اعوجاج بنی آدم یهود ونصاری ومجوس ومشرک واصحاب هیاکل وارباب اشخاص اند
بلکه اهل یک ملت را مذاهب مختلفه است مانند سامری وقرائیان در ملت موسی والنسطوری

زلق لغزیدن
زلج جابر لغزیدن

ویعقوبی وملکایی در دین عیسی وخرمی ومزدکی ومانوی ولعوشاکی در طریق مجوس وسنی ورافضی
وخارجی وناصری وجهمی ومعتزلی در دین اسلام ومجموع یکدیگر را بکفر وابتداع نسبت دهند
وهیچ قوم یکدیگر را در سلوک مسلک حق حظی ننهند وحیوانات را مذهبی واحدست
وبوحدانیت خالق ورازق ومحیی وممیت معترفند وسزاوار تسبیح وتقدیس اورا
شناسند وشایسته تهلیل وتکبیر وتمجید وتحمید اورا دانند حکیم فارسی گفت آدمیزاد
نیز بوحدانیت خالق ورازق ومحیی وممیت معترفند واز صنایع وحدت وشمار ب
حسن عقیدت دران باب معترف شعر آن توانائی ودانائی که در اطوار غیب
دام بدبختی نهاد ودانه نیک اختری ، انکه بر لوح زبان بنهفت اول نام اوست
ان همی گوید اگر این ایزدوان ثنگری ، ملک پرسید که بر تقدیر اعتقاد بوحدانیت
خدای تبارک وتعالی سبب اختلاف مذاهب واراجه چیز تواند بود جواب داد که
مذاهب را طرقات ومسالک ووسایط ووسایل است ومقصود کلی ومطلوب اصلی
جهتی واحد ملک گفت بنابرین مقدمه ازچه روی مجادله ومقاتله باهم جواز داده اند
گفت اینمعنی نه از برای دین است قال الله تعالی لا اکراه فی الدین بلکه از برای حسد
دین بوده که عبارتست از ملک ملک پرسید که چگونه گفت دین وملک توامانند و
افتراق ومباعدت وانفصال ومفارقت ایشان ازهم ممتنع ومتعذر یکی بی آن دیگر
ناممکن ومتعسر دین برادر مقدم است وملک برادر متعقب ملک را از دین که بدان رسوم
پاداش ومجازات بتقدیم پیوندد گزیر نیست ودین را از ملک که تمهید او طوعا عدان

اقامت

79 اقامت حجج وبینات رود وچاره نه بدین وسایط وذرایع اهل دیانات جهة طلب
ریاست وتقدم وپیشوایی وبغول بجدال وقتال مزاحمت وتعرض یکدیگر نمایند تا
جمیع امم انقیاد یک مذهب وسنت واتباع احکام یک ملت وشریعت کنند ومن
بر رای ملک روشن ومبین ومدلل ومبرهن گردانم که قتل نفوس در جمله دیانات ملک و
دولت سنتی جاریست فرق جز آن نیست که در سنت دین قتل نفس آنست که صاحب
ملک اعانت واسعاد دین را بر لوازم مدافعت وممانعت معارضان ومنازعان
ملک بمجادله ومقاتله اقامت واجب شناسد ملک پرسید که مقابله ملوک با اغیار در طلب
ملک ظاهر الدلیل وباهر البرهانست لکن قتل طالب دین نفس خود را متضمن کدام حکمت
تواند بود جواب داد که در سنن کتب آسمانی اینمعنی مبین است در سنن قرآن میفرماید
ان الله اشتری من المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون
ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل والقرآن ثم قال فاستبشروا ببیعکم الذی
بایعتم به وقال ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص
ودر سنن توریة آمده که فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم
ودر سنت انجیل وارداست که من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله
عیسی گفت اگر مرافقت ومصاحبت من در عالم ملکوت ایثار واختیار شماست بطلاقت
وجوه مستعد قتل وصلب باید بود طایفه حواریون تمامت بر صراط دقیق حدود صوارم
وغروب مرهفات بر گذشتند وننگ عار وعیب شنار ارتداد از ملت روح الله

نه از تیغ حدود
از تیغ انتقام

مسیح بنسبت با خویشتن روا نداشتند و هم برین جمله براهمه هند قتل نفوس و احراق اجساد
خویش در طلب سعادات اخروی و فقر بر کسب مرادات عقبی نموده اند و در تقدیم جان
و تن برای نجات آخرت طریق سعی و اجتهاد را با قدام جلادت و مردانگی پیموده
و بترین اشرار طایفه توانند بود که ایمان بروز حساب و امید ثواب و مجازات حسنات
و مکافات سیآت و اقرار بوحدانیت صانع قدیم باری حکیم خالق رازق محیی
ممیت که مرجع و مصیر و مآب بدرگاه اوست ندارند چون این حدیث باختتام پیوست
ملک باز طلب دلایل و براهین کرد حکیمی از حکماء هند حاضر بود گفت بنی آدم از
حیوانات بحسب عدد بیشتر اند بینت خواست جواب داد که از مبادی شرق تا نهایت
غرب و از اقاصی شمال تا غایت جنوب بهفت کشور انقسام یافته و هر کشوری بر بلاد
فراوان و امصار بیحد و بایان مشتمل و تمامت مواطن و مساکن بنی آدم است و هیچ
موضع و مقام را که قابل عمارت و سکنی و توطن تواند بود عاطل و خالی نگذاشته
و سکنه هر دیاری را الوان السنه و طباع و اخلاق متباعد متباین است و اوراد اسباب
و صنایع و سیر و دیانات و عادات مختلف متفاوت ضفدع گفت اگر بنی آدم انواع
حیوانات بحر و غرایب اوضاع و تماثیل و عجایب اشکال و هیاکل ایشان معاینه
تصور کنند مصور و مقرر شود که حیوانات بحسب عدد بمراتب بی نهایت بر انسان
زاید اند و اعداد ایشان بر بنی آدم از جهة تفاوت صور و اشباح متضاعف و متزاید
چه در ربع مسکون قریب چهارده بحر معظم معتبر است و پنجاه دریای کوچک که آنرا غدیر

خوانند

ملکی

خوانند و دویست رودخانه ژرف با عظمت و در آن حیوانات مختلف الاوضاع
بیحد و عد حکیمی از حکماء بنی جان گفت اگر معاشر جن و طوایف انس و حیوانات ارضی
از اجسام ثقیله و ارواح ضعیفه و اجرام ذات الطول و العرض و العمق را کثرت خلایق
روحانی و صور نورانی و ارواح خفیف و اشباح لطیف و نفوس بسیط و عقول
مفارق که در ساحت سموات و عالم افلاک ساکن و متوطن اند و اصناف ملایکه و کروبیان
و حمله عرش مجید و آنچه در سعت کره زمهریر اند از قبایل جن و احزاب شیاطین و جنود
ابلیس معرفت حاصل گشته بر کمیات ایشان وقوف و اطلاع یافتندی از عرصه محاوله
که بحقیقت بمباهلات انجامیده است احجام نموده درج مباهات و مفاخرت که چون
در ان تامل و تدبر رود محتوی بر عین تصلف و محتوی بر محض تجانف باشد طی کردندی
و اعداد خود را در جنب ایشان عظیم کم شمردندی از آنجهة که مساحت ساحت
کره زمهریر بر مساحت صحن بر و بحر و نجد و غور و حزن و عراین ربع مکشوف بیش از
عشرة اضعاف زاید است و سعت فلک قمر بر اتساع عقوه طبقات اسطقسات اضعاف
مضاعفه زیادت و همچنین فلک عطارد بنسبت با فلک قمر و هلم جرا تا فلک اطلس که محدد
جهاتست و افضیه و صحنات و سعات آن جمیع مملو و مالامال خلایق روحانی و صور و اشباح
نورانی بدان مثابت و حیثیت که مقدار یک شبری خالی نیست و رسول صلوات الله
و سلامه علیه در معنی کلام حق جل شانه که و ما یعلم جنود ربک الا هو تفسیر باید که ما فی السموات
موضع شبر الا و ملک لک قایم او راکع او ساجد لله لاجرم افتخار بنی آدم بعدد و کثرت

[illegible]

وقلت دلیل مالکیت آن نوع ومملوکیه دیگر انواع حیوان لمیتوان انداوده بلکه با جمعهم عبید وجنود
ورعایا درگاه کبریای پادشاهی اندکه **بیت** چو دست قدرت او طی کند بساط وجود
نه از دیار نشان ماند و نه از دیار • چو خطبه لمن الملک بر جهان خواند • برون برد
ز دماغ جهانیان پندار • غایت آنکه بر وفق اقتضاء قدرت ربانی و مشیت و حکمت
سبحانی بعضی مسخر بعضی اند چون سخن حکیم با تمام پیوست ملک باز سوی قضیه محاکمت
رجوع نموده از بهر دلیل اثبات دعوی طلب فرمود خطیبی از خطباء حجاز که گرش سحل
را انباز با نه فصاحت رایض بود انوار کواکب براعت و بلاغتش از صوب مشرق
دانش وافق بیان فایض گفت ایزد عز اسمه وجل ذکره بنی آدم را بعثت و نشور و خروج
از قبور و حساب روز حشر و جواز بر صراط و دخول جنان فردوس اعلی و جنت نعیم و
جنت خلد و جنت عدن و جنت ماوی و دار السلام و دار المقام و شجره طوبی و سلسبیل
و انهار جنی و عسل مصفی و حوض کوثر و حور و قصور و مجاور و حمن و تسنیم و تنشق نسایم
خلد و ریحان چنانچه ایات قرآن مجید بران دالست وعده فرموده زعیم طیور هزار دستان
گفت در خدا ۶ هر آیتی از آیات وعد آیتی از آیتها و وعید آمده مثل عذاب قبر و سوال
منکر و نکیر و احوال قیامت و شدت حساب و دخول نیران و عقوبات جهنم و جحیم و
سعیر و لظی و سقر و حطمه و هاویه و سرابیل قطران و شراب صدید و شجره زقوم و جواز مالک و
شیطان و جنود ابلیس و انصار و اعوان و حیوانات اگر بوا عید و بشارت موعود و مبشر
نیشوند باری از وعید و تهدید و ایعاد و تخویف فارغ و آزاد ند هر اینه ادلا بمتکافی و اقدار

الحق تا به نوزده انتهی قول

مرائب

مراتب متساوی باشد و انسان از دیگر حیوانات مزید رتبت و مزید منزلتی متصور نه
و علو شان ان فرقه بوسایل اسباب مفاخرت و مباهات معین و مقرر نه حجازی گفت
شعر معاذ الله تفاوت بیشمارست • بگرد عود هندی که رسد بید • زمین و فرق منزلت
نبود چو گردون • سها در روشنی نبود چو خورشید • میان انسان و حیوان مساوات
قدر چگونه صورت بندد و میان هر دو طایفه معادله و موازات از کجا ممکن گردد چه
در بنی آدم انبیا و اولیا و اصفیا و ائمه و علما و حکما و شعرا و فضلا و اخیار و ابرار
و ابدال و زهاد و عباد و صلحا و عارفان و مستبصران و خردمندان و ارباب بصیرت
و بصارت و عقلا و اهل اصطفا و اجتبا اند که بملایکه کرام تشبه کنند و بتمهید مبانی
خیرات و حسنات و تشیید قواعد مبرات استباق جویند و بلقاء الله تعالی که اقصی
مطالب و مقاصد طالبان کمال است اشتیاق ورزند و در جمیع اوقات و
ازمان بوی اقبال کرده از و شنوند و بوی بینند و در عظمت و جلال و الهیت و کبریا و
جمال او تفکر نموده برو متوکل باشند و بسوی مرحمت و مغفرت او دست بر داشته
بکرمت او امیدوار باشند و از قهر و انتقام او خشیت و اشفاق برند چون
حجازی بدین براعت عبارت و فصاحت و بلاغت استعارت تقریر بیان
رجحان جانب آدمیزاد کرد مجموع حیوانات ملزم گشته مهر افحام بر زبان نهادند
و بیش در طریق جواب و سوال در مقام قطع و فصل خصومت و ظلامه خود قدم
نگشادند **بیت** سلیم العرض من حذر الجوابا • و من دار الرجال فقد اصابا

وکیل طبقات انواع حیوان با انصاف و اعتذار و استعفا و استغفار پیش آمده گفت
الآن حصحص الحق قناع ریب و شبهت از چهرهٔ اخفا و انقناع و مادهٔ مخالفت و نزاع انصرام
و انقطاع پذیرفت بدان سبب که با مثال این طوایف مخز شاید کرد و بدین افعال
و اعمال و اخلاق و علوم و سیر و آثار افتخار توان نمود و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون
لکن مامول و مطموع آنکه اوصاف و سیر ایشان طرایق و معارف و حسن خلق و عمل صالح
ایشان از روی مکرمت بیان فرمایند حاضران مجلس التزام صمت و سکوت واجب
شناخته لحظه سر خردمندی در گریبان تفکر کشیدند و بیش سخن نیاراستند ~~لحظه سر خردمندی~~
گفت والصمت آیة الفضل و ثمرة العقل و زین العلم و عون الحلم فالزمه یلزمک السلامة واصحبه
و یصحبک الکرامة حکیم فارسی نسب عربی حسب حنفی مذهب عراقی ادب عبری مخبر
مستحسن منظر شامی مناسک یونانی معارف هندی بصیرت صوفی اشارت ملکی اخلاق
ربانی رای الهی معالم برخاست و مطلع خطبهٔ بلیغ آغاز نهاده گفت الحمد لله رب العالمین
والعاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین بعد ایها الملک العادل
الفاضل الکامل و المعاشر الحاضرون اعلموا ان لهولاء الذین هم اولیاء الله و صفوته من خلیفه
و خیرته من بریته اوصافا حمیده و صفاتا جمیله و اعمالا زکیه و علوما متقنیه عالیه قدسیه
و آلاء عجیبه قد کلت السن الناطقین عن ذکرها و کثرت اوصاف الواصفین لها و الکثر
الذاکرین فی وصفهم و طولت خطب الواعظین فی مجالس الذکر من بیان مناقبهم و اوصافهم
و محاسن اخلاقهم و مطایب اعراقهم طول الزمان و الدهور و لم یبلغوا کنه معرفتها شعر

ثم

همه یعلوا علی کل همة کما قد علی بدر النجوم الدراریا ۰ و صانوا عن الفحشاء نفسا کریمة ابت
همة الا العلی و المعالیا ۰ و استغفر الله لی و لکم و لسایر المسلمین اجمعین ۰ چون قضیه
تداعی و تراقع بدین نمط و منوال و صنیعت و نهج بپایان آمد و حیوانات وضوح
دلایل بینات و ظهور براهین و حجات بنی آدم را گردن اطاعت و انقیاد و اذعان
و متابعت نهادند ملک تنفیذ و امضاء مدعی ایشان واجب شناخت و ارباب
استحقاق را بر حق خود مظفر و منصور گردانید و حاضران مجلس باتفاق دست
بدعا برداشتند و گفتند شعر ملک ار زندگانی جاودان باد ۰ تنش آسوده و دل
شادمان باد ۰ بهر کاری نشاط او را قرین باد ۰ بهر حالی خدا او را معین باد
همیشه جان او در خرمی باد ۰ همیشه کام او در مردمی باد ۰ جهانش بنده باد و بخت رهبر
زمانه چاکر و دادار یاور ۰ ملک از صدر دیوان برخواست و زمان گفتگوی و داوری
انقضا یافت و بساط تداعی و تراقع ارطوا پذیرفت این بود حکایت رفع
حیوانات ظلامه خود را بر ملک بیوراسب دال بر شرف و مزیت انسان بر سایر
حیوان تمام شد باب پنجم و الحمد لله حق حمده **باب ششم از فصل اول در بیان**
اسباب فضل انسان واضح قواعد بنیان ربانی و رافع
دعایم و ارکان مفضر بدان انسان چون بدست قدرت بنای وجود آدم را بر هم
نهاد و بنیان رتب را که عبارتست از انسان بر سایر حیوانات بلکه بر جمیع
کاینات رجحان داد و تفضیل و ترجیح ایشان را برعایت شرایطی چند که بذلیعه

اتباع رسوم آن سمت انسانیت یافت مشروط کردانید و مزیت و فضیلت ایشانرا
بر اعات روابطی چند که بوساطت آن انسان حقیقی باشد متعلق و مربوط فرمود که مثل
ادراک علوم و اقامت بر اعمال پسندیده و مواظبت و مداومت بکردار ستوده
شعر وما لک فی الدنیا ولا فی نعیمها ٭ سوی العلم والفعل الجمیل مآرب ٭ علم سوی در الٰه برد
نه سوی نفس و مال و جاه برد ٭ علم بی حلم خاک کوی بود ٭ علم با حلم آب روی بود
و فضل و رجحان انسان بمقدار اینمعانی تواند بود در وی و کمیت فضیلت و مزیت
بکمیت وجود اینمعانی موقوف و منوط بیت هر که را علم نیست گمراهست ٭ دست او
زانسرای کوتاهست ٭ و بدان واسطه گفته اند که الناس ابناء ما یحسنون معنی اکر
بنی آدم فرزند اعمال ستوده و افعال محموده اند مانند تحصیل علوم و اکتساب معارف
و اقدام بر عمل مستحسن و احجام از فعل مستهجن و العلم افضل خلف و العمل به اکمل شرف
و کسی را نیکوکار شاید خواند که اکتساب علم نماید و بدان عمل کند بیت فقس بعلم ولا تجهل
به ابدا ٭ الناس موتی و اهل العلم احیاء ٭ چو علمت هست خدمت کن چو دانا یا که زشت آید
گرفته چینیان احیا و مکی خفته در بطحا ٭ و بنی آدم را اگر از جهت تغذی و نشو و نما قیاس
کنند مشابهت بنباتی دارد و اگر از روی حس و حرکت اعتبار کنند حکم حیوان دارد
و اگر از وجه صورت تخطیطی حساب کنند شبیه نقشیست که بر دیوار نگارند و اینمعنی از
اسباب شرف و فضیلت او خارج است و علت تفضیل و ترجیح او نطقست و قوت
ناطقه و آنچه از مقتضاء آن تواند بود از فهم و تفهیم و ادراک و تعلیم و ازینجا گفته اند ما الانسان

لولا اللسان الا بهیمة مهملة او صورة ممثلة یعنی آن باشد که اگر نه زبان بودی که آلت
نطق است و قوت ناطقه اعمال آن مینماید و مسموعات و مبصرات و معلومات و
مدرکات را بوسیلت حرف و صوت صورت عبارت می بخشد آدمیزاد از قبیل
بهایم و جمادات بودی سر خویش گذاشته یا مانند صورت تمثالی بر صفحه سطح الواری
نگاشته هر آینه بشر بقوت نطق و عقل و فهم و ادراک مضارع و مشابه ساکنان عالم
ملکوت باشد و بقوت دانش و خرد نظیر و شبیه ساکنان خلوتسرای جناب جبروت
شعر مرد را علم ره دهد بنعیم ٭ مرد را جهل در دهد بجحیم ٭ علم باشد دلیل نعمت و ناز
خنک آنرا که علم شد دمساز ٭ و بقوت تغذی و حرص و شهوت و آز شبیه بهایم
و سباع و بقوت غضب و سبعیت مشاکل و مماثل وحوش و ضباع لابد هر فرخنده
اختری که همگی همت را بتربیت قوای فکری و اکتساب علوم و تحصیل معارف و
اجرار خیرات و امضاء مبرات مصروف دارد سزاوار بود که فراز افق ملکی تدرج
و ارتقا نماید و بر اوج مصاعد منازل اهل عالم قدس اعتلا یابد و او را ملکی و ربانی
خوانند کما قال تعالی ان هذا الا ملک کریم و هر بی سعادتی که بسبب اتباع هوای نفس
و اکتساب لذات بدنی همگی همت و جملگی نهمت صرف تربیت قوت شهوت دارد
چنانچه سیرت انعام است ملحوظ نظر او درایا مطاعم و مناکح شایسته و فراخور آن
بود که با فق بهایم سمت لحوق یابد تا مانند گاو و خر یا مثل خنزیر شره یا شبیه کلب
ضرع یا لسان پلنگ متکبر یا جامع جمیع صفات سبعی و بهیمی گشته بر مثال شیطان مرتد

المضارع المشابه

تدریج اندک اندک سوی چیزی رفتن

شود که حق تعالی در حق ایشان میفرماید وجعل منهم القردة والخنازیر وعبد الطاغوت
و در بارهٔ زمره که صورت آدمی زاد و خوی و صفت و طبیعت و سیرت بهایم
وانعام و سباع دارند و قوی روحانی را در تحری مراضی باری عز اسمه و اکتساب
علوم و معارف اعمال نمینمایند فرموده که اولئک کالانعام بل هم اضل و قال تعالی
ان شر الدواب عند الله الذین کفروا فهم لا یؤمنون تبیین و توضیح میفرماید که
فرقه که استعمال قوی روحانیه که بایشان ارزانی داشته است بر وجه صواب نمیکنند
یا خود بالاصل اعمال نمینمایند از دواب بمراتب بدرجات فروتر و بترند بیت
نیک نادان در اصل نیکو نه ・ بد دانا ز نیک نادان به ・ و بمقتضی مثل الذین کفروا
کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاءً و نداءً ・ بیان میفرماید که مثل کفار و گروهی که
عنان اختیار خود را در قبضهٔ طبیعت نهاده باشند و متابعت هوا و هوس و تحصیل و
اکتساب لذات بدنی نمایند قیاس با واعظان و ناصحان ایشان مثل صیحت
که بانگ بر بهایم و انعام زنند و آن اشقیای بی سعادات و آن محرومان فواید چشم
و گوش و دل از مفهوم وعظ و نصیحت وعاظ و نصاح بکلی غافل و ذاهل گشته مانند
بهیمه و نعم از آن موعظت و نصیحت جز دعای و ندای استماع نمایند و شاعر در اثنای
بیتی در مذمت شخصی تعبیر از همین کرده حیث قال شعر اللوم اکرم من وبر ووالده
واللوم اکرم من وبر وما ولدا ・ تعبیر از تلفظ و ما ولدا کرده یعنی چون وضع من
از برای ذوی العقول و وضع ما از برای غیر ذوی العقول او را مستحق و مستاهل

تحریر صاحب [illegible]

نعق الراعی بغنمه نعق نعقا ازصاح بها و زجرها صحاح

انکه

انکه بلفظ من معبر گردد نیافته و قال المتنبی فی هذا المعنی ع تحلی اذا حیث فی اشتهاها
عن ・ و چندان تفاوت و بینونت و فرق میان انواع حیوانات متصور نمیشود که
میان افراد آدمیزاد و شاید بود که فردی از افراد نوع انسان بواسطت استجماع
خواص نفسانی و آداب جسمانی در وجود او مقابل ده بلکه معادل صد تواند شد
و آن ده را چون قیاس کنند بسبب انعدام و انتفاء آن خصایص از نفوس و ابدان
ایشان سمت هدره و صفت سقوط و بطلان یابند چنانکه در اخبار سمت تواتر
و صفت تتابع پذیرفته که در عرب زنی را دو شب در واقعه نمودند که او را مخیر
گردانیده اند که یک فرزند نیک و در بعضی اقوال سه فرزند نیکو بخواهی یا ده فرزند
ناپسندیده عمل دوم روز این معنی را با شوهر باز نمود جواب داد که اگر شب سیم باز
درین ایثار و اختیار ترا تخییر نمایند جواب باید داد که فرزند نیکو بعد از آن او را
پسران آمدند چون حال ایشان از وی سوال کردند در جواب گفت هم کالحلقة المفرغة
لا یدری این طرفاها و این معنی دالست بر آنکه او را در سه فرزند نیک و ده فرزند بد
مخیر گردانیده باشند تا قول او در جواب و سوال از فرزندان صادق آید و
چه جای ده و صد که بوسیلت اعمال قوی روحانی بر وفق شرع و عقل و تحصیل
کمالات و اکتساب معالی امور تواند که با هزار برابری نماید کما قال الشاعر
شعر ولم تر امثال الرجال تفاوتت ・ لدی المجد حتی عد الف بواحد ・ و گفته اند
واحدی بذریعهٔ ریاضت نفس و جمع اسباب کمال با ده هزار مقابل افتد و آن ده هزار

فرود پایه و رتبت او باشند کما قال علیه الصلوة والسلام وهو اصدق قیلا الناس کابل
مایة لاتکاد تجد فیها راحلة وابل در تعارف و اصطلاح عرب عبارت از صد بعیر است
و صد ابل لابد ده هزار باشد بلکه واحدی را شاید گفت که عالمیست و عالمی واحدی
کما قال علیه الصلوة والسلام وزنت بامتی فرجحتهم وعلی هذا المعنی قال ابو الفوارس
شعر ولیس من الله بمستنکر ، ان یجمع العالم فی واحد ، و الیه یلمح قوله تعالی
ان ابراهیم کان امة باب هفتم از فصل اول در بیان انکه انسان میان
ملک و بهیمه است   حکمت ربانی و قدرت سبحانی در بدو فطرت عالم
و ابتدای تخمیر طینت بنی آدم بر وفق هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء و اقتضاء
آن نمود که انسان میان دو جوهر شریف و وضیع و دو خلقت خسیس و رفیع مخلوق و موجود
گردد و برابر وجود او که مظهر صفات ملکی و بهیمیست میان دو جنس عالی و سافل مبرم و معقود
شود ملک و بهیمه بیت نقد تو چون ترا برانگیزد ، همه در گردن تو آویزد ، بوته خود
گویدت چه پالودی ، که زری یا مس زر اندودی ، کادمیزاده تا نشد مردم
که پری گردد و گه کژدم ، ازانجهت که قوای روحانی و تمکن و استعداد انکه
اعمال آن قوتها بر وجه شرع و وفق عقل کند در ذات او ایجاد و ابداع فرموده مشابه
و مماثل ملکست ازانجهت که نفس اماره که مبدأ قوی شهوی و تزویج بطرف کسب لذات طبیعی از
مطاعم و مناکح و امثال و اشباه آنست در وجود او خلق و اختراع نموده نظیر و مشاکل بهایم
شعر روح انسان عجایبیست عظیم ، آدم از روح یافت این تعظیم ، گاه با امر نوی حق یازد

گاه

گاه با خلق خانگی سازد ، گاه عاجز ضعیف تن ز نبت ، گاه همچون سبع پر از شغبست
و لهذا قال تعالی جده و هدیناه النجدین و علماء تفسیر و اهل تحقیق نجدین را چند گونه تفسیر کرده اند
عقل و هوی و دنیا و آخرت و ایمان و کفر و هدی و ضلالت و موالات الرحمن و موالات
الشیطان کما قال تعالی جده الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین
کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات   نور و ظلمت و موت و حیات
کما قال الله تعالی جده او من کان میتا فاحییناه و هر نیک بخت فرخ اثر که عنایت ازلی
و عاطفت لم یزلی انوار توفیق ابتهاج مناهج هدی و استطاعت و استعداد وصول
بمدا اقصی و بلوغ بنهایت هدی ارزانی فرمایند و مراعات نفس خویش نموده از سیئات
اعمال بکفوف دارد و بامداد کمالات و مکارم اخلاق که سبب بقای ابدی و موجب
حیوة سرمدیست مصروف گرداند از عقوبات هاویه و تعذیب زبانیه خلاص یافته
در فردوس اعلی و جنت ماوی بمنشا اصل و مقام وصل پیوندد و هر آفریده که اعوذ بالله
از سعادت توفیق و ادخار ~~و افتقار~~ زاد آخرت محروم ماند و در رعایت و محابات جانب
نفس خود و محاسبت آن و تکلیف بر اقتصاد صراط مستقیم اهمال و اغفال جایز شمرد
باهمال صندمه حکم خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه
گشته خایب و خاسر ماند و تدارک و تلافی صورت نه بندد قد افلح من زکیها و قد خاب
من دسیها باب هشتم از فصل اول در آنچه انسان را جهان ایجاد نموده اند
علماء کلام وحدت را چند نوع اعتبار کرده اند و هر یک را نسبت با آنچه وحدت را دران

وادخار واقتناء

معتبر داشته نامی نهاده وحدت را در نوع مماثله خوانند و در جنس مجانسه و در کیف مشابهت
و در کم مساوات و در شکل مشاکلت و در وضع موازاة و محاذات و در اطراف
مطابقت و در نسبت مناسبت و در تشخص حقیقی اگر قابل قسمت نباشد و مراد مصنف کتاب
ازین قال الانسان من حیث ما هو انسان فکل واحد کالاخر فالارض من تربة والناس من
رجل از لفظ واحد وحدت نوعیت که آنرا مماثلت خوانند مبدع ماهیات اجناس
و مخترع هویات انواع و موجد حقایق اصناف و خالق صور و اشباح اشخاص و افراد
تعالی شانه و بهر برهانه در مبدا تکوین عالم کاین فاسد اشخاص انسان را من حیث ما هو
در وجود مشارک و مساهم یکدیگر ایجاد فرموده شعر الناس من جهة الامثال اکفاء
ابوهم آدم والام حواء و شرف عموم افراد مکونه منحصر در تمامی معاینست که آن افراد را
بدان سبب موجود گردانیده و عزت هر نفسی در کمال ظهور و ظهور کمال صفتیست که بدان
واسطه او را مخلوق کرده شعر وان لم یکن لهم فی اصلهم شرف یفاخرون به فالطین
والماء و برهان صدق این مدعی و مصداق ثبوت و تحقق این دعوی آنکه جمیع موجودات
را که بکمال قدرت خلق فرموده است تا خلایق را باتخاذ و صنعت آن طریق هدایت نموده
جهة فعلی و عملی که خاص بدان چیزیست آفریده و هر یک را از اشیاء کاینه از برای ظهور
خاصیتی که در طینت و خلقت و فطرت و جبلت او منطور و مخلوق است و حکما آنرا غایت
خوانند پدید آورده و اگر نه غرض آن بودی که مقصود بالذات آنست آنرا موجود
نگردانیدی چنانکه حیوانات حمول که غرض از ایجاد انواع متعدده ان ایصال و ابلاغ

احمال

وتحمل اثقالکم

احمال و اثقال بنی آدمست الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و مانند آنکه غایت
خلق او آنکه نسبت با بنی آدم قایم مقام و نازل منزل جناح باشد تا انتقال
از مقامی بمقامی بتسریع و استعجال میسر گردد و چنانکه الات صناعی مثل منشار و منحت
و مثقب و نظایر آن در کفایت حاجات اعمال خشبی تا از منافع ان در ایجاد
سریر و ابواب و غیر آن بر وجه مخصوص انتفاع یابند و مثل ابواب منصوبه تا بدان
حرز بیوتات کنند و افعال که بنوع انسان مخصوص است و او را بدان واسطه ایجاد
و ابداع نموده سه گونه است اول عمارت ارض کما قال الله تعالی جده و استعمرکم
فیها تا در آنجا که محل انتفاع از منافع مکاسب و معایش است اعداد اسباب تعیش
کرده و اکتساب مطاعم و ملابس نموده بدان ترجیه ایام و اوقات کنند دویم عبادت
و طاعت حضرت جبروت بیت ز طاعت جامه نو کن ز بهر آن جهان ورنه چو مرگ
این جامه بستاند تو عریان مانی و رسوا چو جان تن را ز بن کن بعلم و دین که زشت آید
درون تو شاه عریان و برون تو کوشک پر دیبا کما قال تعالی جده و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و آن انقیاد و امتثال فرمان باری عز اسمه تواند بود در اوامر و نواهی تا بدان وسایل
امور اخری و احوال عقبی را منتظم و مضبوط نماید سیم خلافت حضرت الوهیت کما قال تعالی
جده و یستخلفکم فی الارض و آن عبارتست از اقتدا بباری تبارک و تعالی در انواع
بقدر قوت و طاقت بشری و مقدار مکنت و استطاعت آدمی بوساطت اعمال مکارم
شریعت شعر تو بقوت خلیفه بگهر قوت خویش را بفعل آور آدمی را میان

خوف و رجا ، اختیارست شرح کرمنا و مقصود از مکارم شریعت عدالت و حلم
و احسان است تا بتوسل اتصاف بدان صفات توصل بجنت ماوی و جوار رب
العزت تعالی که مقام ابرار و سعداء و مطاف ارواح صدیقان و شهداست تدرج
و ترقی نمایند و شرف هرچه از برای فعلی معین ایجاد نموده اند دران تواند
بود که تمام آن کما هو حقه ازو در وجود آید و نادرست آن چیز که دران فعل کما ینبغی
ازوی بظهور نه پیوندد مانند اسب که بتعهد و رباطان بسبب عدو است و شمشیر
که طبع و صیقل و تحدید و تضریب و اتخاذ ان بواسطه جز و قطع و چون دو فعل که
مقصود از ایجاد ان دو نوع است کما ینبغی ظاهر نگردد او ناقص و ناتمام در وجود
آید هرآینه شمشیر جز ساطوری و اسب جز حمل بار برداری را نشاید لابد انسان که آفریده
که خلافت حضرت ربوبیت را که موصل بجوار قدس و مبلغ بخلوت سرای انس است
نشاید و عبادت و طاعت حق سبحانه و تعالی که سبب حصول سعادت اولی و
اخری و موجب وصول برادات دینی و عقبی است ننماید و استعمار ارض که مستدعی
اتساع عرصه مکاسب و معایش ازو نیاید لاجرم بهایم و انعام برو شرف و مزیت
و رجحان و تفضیل داشته باشند شعر جانش لاغر زرد و معنی ، تنش فربه زگفت با دعوی
و در مذمت چنین طایفه میفرماید اولئک کالانعام بلهم اضل تذییل الکمال
ظهور ما بالقوة الی الفعل و آن نوعیت و شخصی باشد اعتدال چنانکه حکما گفته اند هرچه
از ان یا ذاتیست یا خارجی کمال ذاتی نوعی عبارتست از فعلی یا از اثری که حق سبحانه
وتعالی

طبع السیف جز
صح

87
وتعالی برایجاد نوعی از انواع اشیاء موجوده مترتب فرموده باشد که غایت ابداع آن
تواند بود و لابد هرگاه که آن فعل یا آن اثر بدانچه مقتضاء قوت و استعداد نوعیت
در فردی از افراد ان نوع بروجه اتم و اوفی و وفق اکمل و اقوی از قوت بفعل رسد
آن فرد را کامل و صاحب کمال خوانند و کمال ذاتی شخصی انکه فعل و اثر فردی نسبت
با سایر افراد انچه فی ذاته و بالقوه موجود باشد به انکه اعتبار قوه و استعداد نوعی
کنند کما هو حقه در و بظهور پیوندد مانند انسان که غایت ایجاد این نوع استعمار
ارض و عبادت حق تعالی و خلافت حضرت الوهیت است هرگاه که این افعال از فردی
بوجهی که استعداد نوعی با قوت شخصی اقتضا کند در وجود آید از جهت ظهور استعداد
نوعی با قوت شخصی کامل و صاحب کمال تواند بود اما کمال خارجی نوعی شخصی انکه اعراضی
و اغراضی که حق سبحانه و تعالی در بدو فطرت بحسب استعداد نوعی با قوت شخصی
در فردی از افراد تقدیر فرموده باشد آن نیز بر وجه اتم بظهور پیوندد مانند سلطنت
و امثال آن که منتهای اعراض و اغراض نوع انسانست هرگاه که آن اعراض بر
بحسب استعداد نوعی با قوت شخصی از فردی بظهور رسد دران قسم کامل باشد و
سایر انواع بدین دستور و قانون قیاس باید کرد و اینست بیان انکه حق تعالی ایجاد
بلغ المقابله
بنی آدم جهت کدام مصلحت فرموده باب نهم از فصل اول در بیان کسیانی که بدان
مستحق خلافت حضرت الوهیت شوند قال الله تبارک و تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه
مقرر منصب خلافت حضرت الوهیت و مقدر امور مرتبه امامت از جانب بارگاه ربوبیت

تعالی شانه استحقاق تصدی و تقلد این منصب رفیع شان را باعمال سیاسات چنانکه
ذکر آن پیش ازین تقدیم یافته متعلق و منوط فرموده است و استیهال تعاطی و تکفل
این قضیهٔ سامی مکان بتجری مکارم شریعت چنانکه علی الاجمال مبین گشته متصل و مربوط نموده
و سیاست منقسم است بدو قسم اول سیاست انسان نفس خود را و بدن و آنچه بوی
مخصوص باشد مثل آنکه نفس را بتحلیه و تزیین بطبقات اجناس فضایل اربعه اعنی حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت و اتباع احکام ناموس الهی که ارکان خمس اسلام است
مرتاض گرداند و بدن را بافعال پسندیده و اعمال حمیده بیاراید و اعضا و جوارح را
بطاعات و عبادات و اقامت بر فرایض و سنن آراسته دارد بیت چو دل
ازین قوی کردی تن از خدمت مزین کن ، که اسب غازی آن بهتر که با برگستوان بینی
و دوم سیاست غیر که عبارتست از سیاست اهل منزل و مدینه و کیفیت تعیش
و تعامل و سلوک طریق تعادل با ایشان و هر آفریده را که صلاحیت سیاست نفس و بدن
و تهذیب اخلاق خویش نباشد او را استعداد و صلاحیت غیر نتواند بود و ایزد
عز اسمه در مذمت طایفه که سیاست اغیار کنند و تقدیم رسوم اوامر و زواجر در حق
دیگران نمایند و خود مؤدب بنفس و مهذب عمل نباشند میفرماید که اتأمرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم و در مقامی دیگر میفرماید که لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا
عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون و ارشاد و تعلیم و هدایت و تنبیه میفرماید که پیش از آنکه
تصدی و تعاطی امر سیاست غیر نمایند واجبست که تهذیب نفس و تعدیل عمل و تقویم فعل

خود

88

خود بر وفق مکارم شریعت بر عامه مهام مقدم دارند کما قال الله تعالی جده یا ایها الذین
آمنوا علیکم انفسکم و ازین جهت گفته اند که تفقهوا قبل ان تسودوا یعنی آنست که اول
اکتساب فقه و معرفت سیاست عامه باید نمود تا صلاحیت اعتناق و تقلد سیاسات
حاصل یابند و بحقیقت سایس با مسوس بمنزلت ذو ظل با ظل دارد و لابد هرگاه ذو ظل مستقیم
باشد ظل نیز مستقیم نماید و محالست که ذو ظل معوج بود و ظل قویم مصرع و کیف یقوم
الظل و العود اعوج ، و اهتداء مسوس با وجود ضلالت و غوایت سایس از قبیل محالات
و ضروب ممتنعات تواند بود قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان
و من یتبع خطوات الشیطان فانه لکم عدو و محال و ممتنع است که با وجود اتباع شیطان
قیام بامری غیر از فحشا تواند نمود و الله اعلم

باب دهم از فصل اول در فرق میان مکارم شریعت و عبادت و عمارت ارض

مالک الملکی که هر دو کون بامر کن
از نفاذ فرمان تقدیر او اثریست و تاریخ وجود هر دو عالم در جنب ازلیت و ابدیت
ذات و صفات بیچون و چرا او سمری در بدو ازل غایت ایجاد و ابداع نوع انسان
را به صورت تقدیر فرمود و در بدایت کار تدبیر اجل و ابل نهایت خلق و اختراع
این موجود شریف را که اشرف و اغر مخلوقات و مکونات است برسم تعیین و تقدیر
نمود بیت اوست قادر بهرچه خواهد خواست ، هرچه خواهد کند که حکم او راست
نقشبند برون گلها اوست ، نقشبند درون دلها اوست ، اول عمارت ارض
دوم عبادت سیم دیگر خلافت حضرت الوهیت و چنانچه پیش ازین بدان تلویح

واشارت رفته احکام شرعی شامل عبادات ومکارم شریعتست لابد فرق میان این
سه صورت اعنی عبادت وعمارت ارض ومکارم شریعت که موقوف علیه خلافت
الهی است وبالذات غایت ایجاد نوع انسان ضروری باشد تا میان
هریک تباین وتمایز حاصل اید وبیان فرق انکه مبدا مکارم شریعت طهارت
نفس است بوسیلت تعلم که عبارتست از تزکیه وتخلیه از سیئات اعمال واستعمال
عفت وصبر وعدالت که معبرست بتزین وتحلیه باحاسن افعال وغایت ونهایت
طهارت نفس انکه بحکمت وجود وحلم واحسان تخصیص یابند وقاعده دانش بمکارم اخلاق
واحاسن اعمال وافعال ترصیص دهند هر آینه بوساطت تعلم یعنی تزکیهٔ نفس بحکمت
متوصل شوند وباعمال عفت بجود متدرج گردند وبذریعه تردی برداء صبر بشجاعت
وحلم ظفر یابند وبتوسل استعمال عدل صحت انفعال بحصول پیوندد وهرآفریده که
نفس او بدین صفات موصوف باشد وتمامت همت ونهمت خود را بر اکتساب
این مکارم موقوف دارد احراز مکرمتی که حق جل شانه در قرآن قدیم فرموده
ان اکرمکم عند الله اتقیکم نموده باشد ومستحق تعاطی منصب خلافت حضرت رب الارباب
گردد ولا بد همیر مجلس وانیس خلوت ربانیان وشهدا وصدیقان شود بیت
اگر روشن کنی آیینهٔ دل • دری بگشایدت در سینهٔ دل • دری کان در چو بر دل برگشایند
فلکها پرده داری را نشایند • وچون تامل وتدبر وامعان نظر وتفکر رود مدلل ومبرهن
وهویدا ومبین گردد که میان عبادت ومکارم شریعت عموم وخصوص مطلقست بدان

از صفت النفس ورصیه
الحکمة وقوته ص

بسبب

89

بسبب که هر مکرمتی از مکارم عبادت بر وصادق تواند بود ولا ینعکس از انجهت که عبادات
را فرایض معلومه وحدود مرسومه است که تارک آن ظالم ومتعدیست ومکارم شریعت
بخلاف عبادت باشد بدان واسطه که آنچه از فرایض وحدودی که ترک آن مستدعی
ظلم واثم وتعدی تواند بود متصور ومتعقل نیست واشکال مکارم شریعت بی اقامت
بر وظایف عبادات صورت نبندد وارباب تحقیق ومواظبت باداء فرایض
وحدود عبادات را عدل شمرده اند واقبال وتلقی بلوازم ومراسم مکارم شریعت
که حکم تنفل دارد از ضروب فضل ولا بد چون در اداء آن فرایض که عبارت از عبادت
اهمال واهمال جایز دارند ودر ان باب نوع اغفالی جواز دهند نوافل بکدام
تاویل مقبول افتد وفضل انکه در عدل یعنی عبادت هیچگونه تقصیری راه دهد بکدام
وجه بقبول مقرون شود • کشارکه تنضها بالعرا وتلبسه بعض اخری جناحا از انجهه
که عدل که معبرست بعبادت فعل واجبست وفضل که مراد از ان مکارم شریعتست
فعل زیادت وتصور انچه زاید بود بر شیء بی تحقق وثبوت شیء که حکم اصل دارد
بکدام صورت ممکن گردد وبوساطت اینمعنی گفته اند لا یستطیع الوصول من ترک الاصول
معنی آنست که تارک اصول را مقدرت واستطاعت وقدرت وامکان وصول
میسر نشود واهل دانش وتحقیق وارباب هدایت وتوفیق طایفه را که توجه واشتغال
ایشان باقامت بر فرایض که از لوازم عدل است از مکارم شریعت که آن از فضل
نهاده اند ذا اهل میدارد معذور خوانند وفرقه را که تلقی واقبال ایشان بفضل از عدل

مشغول داشته مغرور گشته و حق جل شانه و عم برهانه در قرآن بعدل اشارت باحکام
فرموده است و باحسان تلویح بمکارم شریعت نموده حیث قال تعالی جده ان الله
یامر بالعدل والاحسان و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ارکعوا برین تقدیر فعل خیر آن
تواند بود که زاید بر عبادت باشد و عمارت ارض جهت ترجیه ایام برای مهلت در بقا
و صلاح احوال معاش بنی آدم است و پوشیده نماند که شخص واحد علی الانفراد در تحصیل
دنیاوی از کسب مطاعم و ملابس و مساکن بسد جوعه و ستر عورت و وقایه از حر و برد بیش
حاجتمند نیست و کلام الله بدین معنی وارد که ان لک الا تجوع فیها ولا تعری و انک لا تظمأ
فیها ولا تضحی **بیت** ورای قاف قناعت گزین نشیمن خویش • اگر بدعوی عزلت قرین عنقایی
اگر کنی طلب نانهاده رنجه شوی • وگر بداده قناعت کنی بیاسایی • و هرگاه که بر قدر
واجب و وجه واجب دران باب خوض و سعی ننمایند مساعی و اجتهادات ایشان
بحکم والذین جاهدوا فینا از فنون عبادت و صنوف جهاد در راه حق سبحانه و تعالی
تواند بود کما قال نبی الله و رسوله صلوات الله و سلامه علیه من طلب رزقه علی ما سن
فهو فی جهاد و متی لم یکن کذلک فسعیه صحیحه هباء منثورا و قال تعالی جده الذین ضل سعیهم فی الحیوة
الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و سعی در اکتساب و تحصیل زیادت از وجه مونت و کفاف
چون در وجه اغیار مصروف گردد مانند سعی بهایم و جمادات تواند بود که ایزد عز اسمه
آنرا خادم و مامور و مسخر بنی آدم آفریده و برایجاد آن انواع و تسخیر آن بنی آدم را بر ایشان
منت نهاده تا از منافع آن انتفاع می یابند کما قال تعالی جده والخیل والبغال والحمیر

انهم یحسنون

لتر کبوها

لتر کبوها و زینة. **باب یازدهم از فصل اول در بیان آنکه طهارت نفس شرط صحت**
خلافت و کمال عبادتست پیش ازین اشارت بغایت ایجاد و ابداع انسان اعنی خلافت
الهی و شرایط آن از عبادت و مکارم شریعت مجملا و مفصلا سمت تقدیم پذیرفته و لاشک
این دو قسم را هر یک شرایط بود و بیان آن شرطها آنکه کمال حکمت ربانی و ارادت
یزدانی مقتضی آنست که استحقاق تقلد منصب خلافت جناب جبروت که سبب
ارتقا و وصول بعالم ملکوتست و استیهال کمال عبادت حضرت عزت که موجب سمو
رتبت و علو منزلت و احراز سعادت و دخول در جنت است کاملی را تواند بود که
بطهارت نفس موسوم باشد و صفحه صحیفه خاطرش بآیات مکارم اخلاق و احاسن
افعال و اعمال مرقوم و معاطف اذیال نفس خود را از آسیب غبار سیئات و قبایح
قولا و فعلا حراست و صیانت واجب شناخته در ازالت ارجاس و خبایث
نفسانی و دفع انجاس و معایب روحانی بدانچه مقدور و میسور تواند بود سعی بنمود
بیت درین زندان حریفی چند باتست • کزان یاران جدایی بایدت جست
یکی خشم و دویم بخل و سیم آز • چهارم مکر و پنجم شهوت و ناز • ششم کبر و حسد هفتم
یارت کزین یاران خلل بذرفت کارت • ازینها بگسل و یاری دگر جوی
رفیقان بزرگ نامور جوی • تواضع بس کرم آنگه قناعت • کم آزاری و بس
پرهیز و طاعت • دگر حکمت اگر هستی خردمند • بگسل ازینها و با اینها بپیوند
چه نفس را انجاستیت مانند بدن و نجاست نفسانی بعین بصیرت مرئی و مبصر گردد

چنانچه نجاست جسمانی ببصر دیده شود و در قرآن قدیم و کتاب کریم حیث قال تعالی جده
انما المشرکون نجس و در مقامی دیگر والرجز فاهجر و در موردی دیگر کذلک یجعل الله
الرجس علی الذین لا یؤمنون اشارت بدین معنی فرموده بیت پاک شو تا ز اهل دین گردی
آنچنان باش تا چنین گردی و مستعد اعتناق منصب خلافت الهی و مستحق تصدی
این امر جلیل که الحق سعادتیست نامتناهی صاحب کمالی تواند بود که طهارت شیمت
بدان نفس او باشد از آنجهة که خلافت عبارتست از اقتدا بحق سبحانه و تعالی
بقدر توان و طاقت بشری در تحری افعال الهی و طهارت عقل و طهارت نفس بازبسته
هرگاه که در نفس طهارت و نظافت موجود نباشد طهارت عقل بهیچ تاویل صورت
نه بندد و کل اناء بالذی فیه یترشح بیت بنده تا از حدث برون ناید پرده عز و ناز
نگشاید از پی جای خدمت یزدان دار پاکیزه جای و جامه و نان
هرچه جز حق بسوز و غارت کن هرچه جز دین از و طهارت کن و در امثال آمده که ولس
بنجز سگ سو و گفته اند من طابت نفسه طاب عمله و من خبث عمله معنی جنابت خبثت نفسه صح
که هر سعادتمند که در مکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی از معلم توفیق احسان آداب آموخته
باشد و از خزانه و من اوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا از سرمایه دانش ذخیره اندوخته
در اعمال مهذب و افعال مؤدب باشد و هر که ازین دولت محروم و از ارشاد و تعلیم
ایشان بی بهره و نامحظوظ بود نفس او محل خباثت صور و قبایح نفوس باشد و افعال
و اعمال او مطابق مقتضی خباثت نفس او تواند بود شعر تو ای ظالم سگی مسکین که چون این

پوست

پوست بشکافد در ان عالم سگی خیزی نه تازی بلکه کهدانی و حق جل شانه و بهر
برهانه حیث قال تعالی جده الخبیثات للخبیثین و قال تعالی جده والبلد الطیب
یخرج نباته باذن ربه و در حق طایفه که جنابت عمل آن کرده موافق جنابت نفس
ایشان باشد میفرماید که اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی و رسول علیه الصلوة
و السلام میفرماید لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب و اهل تحقیق و ارباب عرفان گفته اند
که بلفظ بیت اشارت سوی قلب فرموده و بلفظ کلب تلویح بآز و حرص کرده یعنی
اشعه انوار الهی در ساحت دلی که در وی حرص باشد لامع نشود و پرتو نور هدایت
در زوایای ضمیری که از آز و شره مشحون و مملو بود ساطع نگردد شعر دوری از
علم تا ز شهوت و آز جانت پر پیکر سگست و پر پیکار کی در آید فرشته تا
نکنی سگ ز در دور و صورت از دیوار و الحق تاویلی خوب و تشبیهی پسندیده
مرغوب فرموده اند و مصداق صحت این تاویل آنکه حرص را کلب خوانده اند
کما یقال فلان احرص من الکلب و مقوی فحوی این تاویل آنکه در اخبار آمده
التقوی لا یسکن الا قلبا نظیفا و در قرآن مجید اشارت بطهارت ظاهر و
باطن فرموده است حیث قال تعالی جده و ثیابک فطهر والرجز فاهجر و ثیاب
کنایتست از بدن حیث قال الشاعر ع ثیاب بنی عوف طهاری نقیة
و در حق اهل بیت نبوت فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا و قال تعالی شانه ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و قال تعالی

جده ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین وحواریان را قصار و مطهرا ثواب خوانده اند
وعلماء تحقیق توجیه این معنی بدان نموده اند که حواریان مطهر قلوب بنی آدم بوده اند
از ارجاس و انجاس بوسیلت تعلیم وارشاد و ذریعه هدایت طریق صواب و سداد
و اشتقاق ان از لفظ حور است و معنی حور و تحویر سپید کردن باشد تقال حورته ای
بیضته و جمعی که بر حقایق معانی کما ینبغی وقوف و اطلاعی نداشته باشند لا بد بدین
صفت مخصوص که میان عامه امم اشتهار و انتشار دارد محمول کرده اند اینست
بیان شرایط خلافت حضرت الوهیت و کمال عبادت و عمارت ارض و الحمد لله
حق حمده باب دوازدهم از فصل اول در بیان آنچه طهارت نفس انبیا بدان کنند
استعداد ترشیح خلافت حضرت ملک ذو الجلال و استحقاق احراز نعم مثوبات جناب
کریم متعال بیت قدیمی کاولش مطلع ندارد ، عظیمی کاخرش مقطع ندارد ، خداوندی که او را
انجام و آغاز ، نداند اول از آخر کسی باز ، تعالی شانه و عظم برهانه بطهارت نفس
متصل و منوط است و صلاحیت تقلد و تعاطی این منصب شریف و اهلیت تکفل
و تصدی این منزلت منیف بتطهیر ذات و تقدس صفات متعلق و مربوط و حصول
طهارت نفس اقامت بر وظایف مکارم شریعت و توجه با کتساب علم و صرف
ایام و اوقات بعبادات شرطه که سبب دوام بقاء ابدیست صورت بندد اذا
طلبت العز فاطلبه بالطاعة وصول بسعادات مثوبات بتوسط قیام بمراسم این
هردو قسم که قاید عنان ارباب نجابت بجنت ماوی و ظل سدره و طوبی ممکن و

92 میسر گردد من زرع خیرا حصد اجراو پوشیده نماند که ارجاس و انجاس نفسانیت
و جسمانی و رافع احداث نفسانی منحصر است در مواظبت و مداومت در تقدیم
لوازم و مراسم این هردو قسم کما قال تعالی جده استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم
لما یحییکم چنانکه رفع احداث و اوساخ جسمانی بیش اکثر فقها منحصر است در آب
و هر نفس که از زینت علوم و معارف عاطل و عاری باشد و از زیور ادراک
حقایق معانی بی بهره و خالی لا بد پایمال صدمات اهلاک ابدی و دستخوش
سطوات بوار سرمدی گردد بیت چون ترا جهل دل بمیراند ، که ترا خود بآدمی خواند
و علوم و عبادات را باب تشبیه کرده اند که احیاء نفوس و ارواح میکند حیث
قال تعالی جده وجعلنا من الماء کل شیء حی و بدان واسطه موسوم و مسمی گشته
و قال تبارک و تعالی و انزل من السماء ماء فسالت اودیة امام المفسرین عبد الله
عباس رضی الله عنه در بیان لفظ ماء میگوید که مقصود قران مجید است و از
اودیه قلوب مومنان که متحمل معانی کلام ربانی اند بحسب اتساع عرصه استعداد
بشری و انفساح ساحت قوت ادراک انسانی و بعضی از علماء تفسیر نیز درین
دو آیت حیث قال جده و انزلنا من السماء ماء طهورا و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم
تاویل لفظ ماء کلام رب العزت کرده اند کما قال و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین
و الحق قول الشان درین تفسیر بصدق و صواب مقرونست بدان سبب که آبی که حضرت
حق جل شانه از آسمان منزل گردانیده و بطهارت اختصاص یافته و هیچ آبی قایم

مقام وساوس آن نمی‌تواند شد قرآن تواند بود که مطهر قلوبست از اوساخ نفسانی
و منقی نفوس از ارجاس روحانی و آبی که رافع احداث جسمانیست واجب و لازم نمیشود
که از آسمان منزل گردد بواسطه آنکه آبهایی که از قنوات و عیون و اودیه جاریست
در رفع احداث جسمانی و انجاس بدنی قایم مقام و ساد مسد آن می‌تواند بود و همان
عمل از ان بصدور می‌پیوندد و حکما اسباب طهارت نفس و موجبات رفع احداث
روحانی را سه قوت اعتبار کرده‌اند از سه وجه اول قوت متفکره که از جهة تهذیب
مستلزم حصول حکمتست دویم قوت شهوت که منع صورت و کسر شرب آن مستعقب
احراز عفت وجود است سیم قوت حمیت که اسلاس و الانت آن مستدعی حدوث
شجاعت و حلم و از اجتماع این سه جنس فضایل فضیلت عدالت حاصل آمد بعضی از محققان
حکما گفته‌اند که قوی اعمال ثلثه بحدی که از طرف افراط و تفریط مصون و محمی باشد
و بر ذایل نه انجامد فضایل نفسانیست و فساد این قوی موجب حصول رذایل تواند
بود و لابد فساد یا از افراط حادث گردد یا از تفریط اگر از افراط واقع شود چهار
قسم از رذایل لازم آید اگر قوت متفکره بافراط رسد جربزه حادث گردد و از افراط
در شهوت شره و از حمیت تهور و از فساد مجموع یا بعضی صفت ظلم و اگر فساد بسبب تفریط
سمت حدوث پذیرد از تفریط قوت متفکره بله و از قوت شهوت خمود و از حمیت
جبن و از فساد در مجموع انظلام بدین تقسیم طبقات اجناس فضایل چهار تواند بود
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و طبقات رذایل هشت جربزه و بله و شره و خمود و تهور

وجبن و ظلم و انظلام اینست بیان آنچه در طهارت نفس بدان پناه گیرند والله المحمود والمنة

باب سیزدهم از فصل اول در بیان منازعت هوی و عقل ابیات

هرچه در زیر چرخ نیک و بدند، خوشه‌چینان خرمن خردند، از برای صلاح دولت و دین
چشم عقل اولیست آخربین، عقل هم گوهرست و هم کانست، هم رسولست و هم
نگهبانست، جسم را جان و برد باری ده، نفس را علم بخش و باری ده، میان
طوایف امم بر دو معنی صفت تعارف یافته و اعتبار این اسم میان طبقات انام بر
دو چیز سمت تداول پذیرفته یکی اصطلاح حکما آنکه عقل اول چیزیست که حق سبحانه
و تعالی ایجاد و ابداع و خلق و اختراع فرموده است و آن جوهریست بسیط
روحانی محیط بجمیع اشیاء موجوده خارجی روحانی کما قال النبی علیه السلام اول
ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی اثیب بک
و بک اعاقب وجلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منک و بک اعطی و بک امنع
و اصطلاح جمهور آنکه عقل قوتیست از قوی نفس انسانی که محل آن تفکر و رویت
و تدبر و نطق و تمیزست و هادی نفس بطریق تحصیل حقایق علوم و معارف روحانی
و اکتساب اسباب خلافت حضرت الوهیت اعنی حق سبحانه و تعالی جمیع علوم
و معارف حقه را در عقل کل که اول مخلوقاتست و اکرم و اشرف همه موجودات
بود تعبیه مخزون ساخته و وی را بافاضه آنچه مخزون است در وی بر سایر موجودات
بقدر قابلیت و استعداد ذاتی ایشان مامور گردانیده بدلیل قوله تعالی اقرا

وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم وافاضهٔ علوم ومعارف در
عقل کل بروجهی که اثر آن مخفی ومستور باشد برهمه مخلوقات حواله شده چنانکه متصوفه
تحقیق کرده اند که جمیع موجودات حتی نباتات وجمادات حی ناطق وگویا بند وعالم
بمبدا ومعاد خود ومشغول به تسبیح وحمد آفریدگار خویش ولکن اثر امور مذکوره بر اکثر ثقلین
بواسطه غفلت جبلی وظلمت جسم هیولانی ظاهر نیست وآیه کریمه وان من شیء الا
یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم از معنی ایضاح مینماید واما افاضه علوم ومعارف
از عقل کل بروجه ظهور آثار حواله باجناس ذوی العلم از ملک وجن وانس شده بنابرین
حق تعالی در ایشان قوتی که بران استفاضهٔ علوم ومعارف از عقل کل مینماید وبدان
قوه واقف از مبدأ ومعاد خود میشوند تمیز میان خطا وصواب حسن وقبیح میکنند
عنایت فرموده آنرا قوت عاقله خوانند وچون حکمت الهی تقاضای آن نمود
که جن وانس از لذات مشتهیات عالم معقولات ومحسوسات هردو محظوظ وبهره ور
شوند وبرترقی برکمالات وتنزل دران اقتدار واختیار داشته باشند بنابرین در ایشان
قوتی دیگر که معارض قوت عاقله است وآنرا قوت هوا ونفس اماره گویند آفریده
واز برای قوت هوا دو دستیار عیار تعیین نموده یکی را قوت شهوی گویند که بدان
نفس قوت جلب ملایمات طبیعت مینماید ودیگری قوت غضبی که بدان آنچه منافر
ومنافی طبیعت است از خود دفع میکند وهوا همیشه بدستیاری این دو قوت بر
قوت عاقله غالب آمده مقهور ومغلوب خود کرده اند نفس ناطقهٔ انسانیه که مرتبهٔ خلافت

الکیه

وقت را

94

الکیه بدو مفوض شده بمرتبه بهیمی وسبعی تنزل میکنند وبدان واسطه از درجه عزت قرب
الهی دور میشود واگر قوت هوا او را در همین مرتبه تنزل باغوا واضلال خلایق مشغول
میدارد بمرتبه شیطانی که اسفل السافلین مراتب تنزلات است وبحقیقت حکم عدم
محض صرف وفنای دارد عاید وراجع میگرداند نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن
سیئات اعمالنا وهو الغفور الرحیم واورا عبادت ومکارم شریعت وعمارت
ارض بقدر واجب ووجه واجب بیت عقل در راه حق دلیل تو بس ٭ عقل
هرجا بکه وکیل تو بس ٭ وهوا عبارتیست از قوت شهوی که باعث ومحرض نفس است
بر طلب لذات فانی وکسب آرزوهای مموه مزخرف جسمانی که عوذ بالله اگر
تمکن واستیلا یابد باباطیل خیالات وتعلیم محالات عنان نفس را از سلوک شارع
صواب وسداد گردانیده بمرتبه بهیمی که در بند درک اسفل وسرحد هلاک ابد ولوازم مخلد
موبدست بلکه بمنزلت شیطانی که عین فنا وسرمدست باز آورد واهل تحقیق و
ارباب معرفت صورت حال نفس وعقل وبدن وهوا را چندگونه تشبیه وتمثیل
نموده اند اول آنکه نفوس افراد بشری بنسبت با بدنهای ایشان بمنزلت ولاة
وحکام مملکتست وقوی وجوارح عمله وکارکنان او وعقل ساد مسدد وزیری
واقف ومشیری عارف بانواع مواعظ وعالم بهرگونه نصایح وقوت شهوی اعنی
ناجیح برافروخته شعلهٔ آتش هوا بنده سرکش تندخوی بدنهاد نافرمان بردار وبرآثار رشد عقل مفطور وبر الفساد
وناجیح نیران احداث ومحن بخلق ومجبول که قیام بخدمات دنیه نماید وقوت

حمیت صاحب شرط و شحنه که در عرصهٔ مملکت متعهد امور سیاسات و متقلد ضبط احوال
ریاسات باشد و آن بندهٔ بدخوی مکار و محیل پی قدر و وقار خویشتن را با والی
ملک بصورت ناصحان فرا نماید و چون در حقیقت حال نصیحت او امعان نظر
رود نصح او مشتمل ذنب العقرب بود و ذنب العقرب دو معنی دارد یکی نیشش کزدم
که زهر در وی تعبیه است و دیگر کوکبی که در آخر برج عقرب افتاده که نحسی است از قواطع
و بر جمله با وزیری که مشتری مشفق است پیوسته در جدال و مناقشه و نزاع و منافسه
و لمحه از سر تیزی و شور انگیزی غافل و ذاهل نیست هر اینه چون والی مملکت در مصالح
ملکی استشارت از رای وزیر نماید و سد الباب تداخل آن بنده بد نهاد واجب
داند و اتباع عادت روزگار در آن باب جایز نشمرد کما قال **بیت** اری الایام تخفض
کل حر ، و ترفع باللئام الی الثریا ، و نال لئام قوم ما تمنوا ، و قد کب الکریم علی المحیا ،
و صاحب شرطه را بر مالش او بگماشته وزیر را بر روی تسلط و استیلا دهد بحیثیتی که
آن بندهٔ بدفعل مسوس بوده نه سایس و محکوم و مامور باشد نه حاکم و آمر احوال ملک مستقیم
و قاعدهٔ نظم حال رعیت معدل و قویم باشد و اگر والی ثغر بخلاف اینمعنی رخصت
جواز دهد آن بندهٔ ناپسندیده خصال ناستوده خلال را مطلق الید و مرخی العنان داشته
باشارت او و استشارت از رای او کار کند **شعر** فاحکم علی ملکه بالویل والحرب
سر رشتهٔ نظم امور منصرم و منفصل و اساس ضبط احوال متغیر و متبدل گردد همچنین نفس در اعمال
و افعال استعانت و استغاثت اگر بجانب عقل نماید و حمیت را بر تادیب قوت

شهوی

شهوی بگماشته عقل را بر و نصرت و تسلط بخشد هر آینه حال ملک منتظم و معاقد امور
منهدم ماند و اگر در آن باب سر موی غفلت ورزد لعیاذ جمیع حالات افضا نماید
و حق جل شانه تحذیر مقرون بتاکید از متابعت هوا فرموده که **ع** ولا تتبع الهوی
فیضلک عن سبیله ، و در مذمت طایفه که عنان اختیار را در قبضهٔ هوا نهاده اند و
متابعت هوا النفس و سعی در اکتساب لذات فانی مینمایند فرموده که افرایت
من اتخذ الهه هواه و قال تعالی و اتل علیهم نبأ الذی اتیناه ایاتنا فانسلخ منها فاتبعه
الشیطان فکان من الغاوین ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه
فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ذلک مثل القوم الذین کذبوا
بآیاتنا وانفسهم کانوا یظلمون **حکایت بلعم باعورا** چنانکه بلعم بن باعورا که در میان
قوم جباران بود چون متابعت هوای نفس نموده در دعا بر بنی اسرائیل اتباع
امر و اشارت زوجهٔ خود کرد ایزد عز اسمه او را مطرود فرموده ببلای ضلالت
و غوایت مبتلا گردانید کما قال عز من قایل و اتل علیهم نبأ الذی اتیناه آیاتنا
فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین و صورت اینحال آنکه بقولی چون
موسی علیه السلام و بقولی یوشع بقصد تخریب شهر اریحا که مدینهٔ جباران اشتهار
یافته بود یوشع بن نون و کالب بن یوحنا را که صهر او بود و خواهرش در حبالهٔ
نکاح او بر مقدمه روانه داشت و چون بمقصد رسیدند جباران مجتمع شده بلعم بن
باعورا که از اولاد لوط علیه السلام بود اقتراح نمودند تا بر موسی علیه السلام و بنی اسرائیل

زنکاح

[illegible]

دعای شر کند چه او از اسم اعظم وقوف و اطلاع حاصل داشت بلعم گفت چگونه دعای
شر بر رسول خدای تعالی و مومنان بنی اسرائیل که ملایکه بفرمان حق جل ذکره مرافق و
مراقب ایشان و احوال ایشانند شاید کرد جباران بر قرار الحاح و اقتراح مینمودند
و او طریق امتناع پیش گرفته بالتماس ایشان التفات نمیکرد جباران پیش زن بلعم
رفتند و او را بطمع هدیه کرده تحریص نمودند که بحسن تدبیر شوهر را بران دارد که
بر بنی اسرائیل دعاء بد کند و بسخن ایشان فریفته شده گاه و بیگاه از بلعم التماس میکرد
تا بلعم در جواب او گفت که از حضرت عزت استخاره کنم چون استخاره کرد در منام منام
حق سبحانه و تعالی او را ازان نهی فرمود دیگر روز امضورت را با زن باز راند
الحاح نمود که در استخاره از مراجعت و معاودت چاره نیست کرت ثانیه چون استخاره
نمود جوابی باز نیافت زن گفت که اگر ارادت حق عز اسمه بانجام ازین امر مقرون
بودی چنانکه نوبت اول نهی فرمود درین کرت هم در نهی از بمعنی اشارت فرمودی
در اضلال و اغواء او میکوشید تا از طریق قویم و صراط مستقیم منحرف و منکب شده نکب عن الطریق ای عدل
بر مرکوبی که داشت سوار گشت و متوجه کوهی شد که مشرف بر بنی اسرائیل بود تا بر ایشان
دعا کند در اثناء طریق مرکوب بر وفق ارادت او در انتهاج سبیل کما ینبغی اطاعت
نمینمود بلعم مرکوب را بضربات سیاط زدن اغاز کرد غرشانه بکمال قدرت بیچون
مرکوب را با بلعم در سخن آورد که ای بلعم چه جای تشدید ضرب و تعنیف است کجا میروی
آخر ملایکه را مشاهده کن که مرا باز میگردانند بلعم با وجود امضورت ازان باز نگشت

وایزد عز اسمه مرکوب را فرو گذاشت تا بلعم را بدان کوه رسانید که بر بنی اسرائیل
اشراف داشت هرگاه که بر ایشان دعای شر خواست کرد زبانش بدعای خیر انصراف
می یافت و هرگاه که بقوم خود بدعای خیر تحریک لسان مینمود زبانش بدعای شر انعطاف
می پذیرفت چون عاجز شد گفت این امری ربانیست که قادر مطلق جل جلاله بر زبان
من غالب گردانیده است اکنون جز از حیله و مکر چاره نمانده و قوم جبار را بران
داشت که تا زنانرا بیاراسته متاعی چند با ایشان دهند و بلشکر بنی اسرائیل برده
عرضه بیع سازند و زنانرا گفت که نفس خود را از حرام ممنوع ندارند و اگر شخصی از بنی
اسرائیل با ایشان میل کند انقیاد نمایند که اگر یک کس از بنی اسرائیل بر زنا اقدام نماید
کافی باشد بالاق بن عصفور که حاکم ایشان بود دختری صاحب جمال را از اقربای
خود نام او کزمی بنت صور آراسته کرده در صحبت دیگر زنان روانه داشت چون
زنان بلشکر بنی اسرائیل آمدند زمری بن شلوم که مقدم سبط شمعون بن یعقوب بود
و اول نام او شلومیل بن صور بن شدای بود بعد از اقدام بر جریمه زنا بزمری بن شلوم
مسمی گشت دست آن دختر را گرفته پیش موسی یا یوشع علی اختلاف الروایتین آورده
گفت ظن من آنکه خواهی گفتن که این حرامست والله که مطاوعت نکنم و او را در خیمه
خویش برده با او مواقعه نمود و بعد ازین واقعه بلعم بن باعورا بنی اسرائیل را بدعای
بد یاد نمود و بران قوم نفرین کرد حق سبحانه و تعالی در حال و ساعت طاعون
بر بنی اسرائیل گماشت و فنحاص بن العیزر ابن هرون که در ان حالت غایب بود چون

باز آمد و آتش آن علت که معلول غیرت حق بود در میان بنی اسرائیل مشتعل یافت
و او را از قضیه زمری بن شلو اخبار کردند و او شخصی بود شدید القوه قوی البطش حالی
متوجه خیمه زمری بن شلو شد و او را مضاجع و همخوابه زنی یافت لوعات قوه حمیت
دین داری او را بران داشت که بیک ضربت هر دو را در سلک هلاکت انتظام داده
همان لحظه اثر طاعون از بنی اسرائیل انقطاع یافت و دران زمان اندک بیک
قول بیست هزار و بیک قول هفتاد هزار از بنی اسرائیل بدان بلیه هلاک گشته بودند
نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا اللهم احفظ جمیع المسلمین والمسلمات
عن الآفات والعاهات و حق جل و علا در ستایش زمره که قدم همت از متابعت
نفس اماره که مظهر قوی شهوتست باز پس نهاده اند میفرماید که و اما من خاف مقام
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و قال الرسول صلی الله علیه و آله و سلم
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و اشارت در نهی بسوی هوا فرموده و حقیقت
آنکه عقل اشرف قوی روحانیست و بیاری و یاوری آن جوهر شریف آدمیزاد بمنزلت
خلافت حضرت عزت ارتقا مینماید و اشارت او علی الاطلاق بجانب صواب مانند
طبیب حاذق که در ازالت مرض و استرداد صحت زایله مریض را اشارت بچیزی میکند
که بسبب برار او وصول صحت باشد لاجرم اگر اشارت او را درین باب بر وفق
مقتضی خرد تلقی واجب شناسد مقتضی عود صحت گردد و اگر دران قضیه موافقت رای
طبیب ننماید و از معالجات او احجام نموده متحمل اعباء احتما و متقاسی عنای مداوی

و رنج

و رنج شرب شربتهای مر المذاق نکرد طبیب نیز ساکت گشته علت را بطبیعت باز گذارد
بیت طبیب رنج بداوا بهرزه از چه کشد • مریض چون نبرد هیچگونه فرمانش •
و از انجهة حق سبحانه قوت حمیت را نصب کرده تا بمدافعت و ممانعت هوی قیام
نموده مجال تمکن و استیلاء تسلط و استعلاء او ندهد و کسی که در قوت حمیت او نوع
قصوری باشد فضایل عقل او کما ینبغی بوضوح و ظهور نرسد و لهذا قیل المهلک من لا غیرة له
و قال الشاعر شعر تعدو الذئاب علی من لا کلاب له • و تتقی مربض المستاسد الضاری
تمثیلی دیگر آنکه نفس در بدن شبیه حاکمیست که او را بمحافظت و محامات و حمایت
و مراعات ثغری از ثغور منصوب و منسوب گردانیده باشند و عقل را بمنصب خلافت
پادشاه که نفس را حامی ثغر ساخته مرافق و مصاحب او کرده تا برسوم تعلیم و ارشاد
و تدبیر امور و هدایت طریق سداد او قیام نماید چون بحضرت پادشاه معاودت
و مراجعت افتد شاهد قبض و بسط افعال خیر و شر او باشد و بدن بمنزلت مرکب
و قوت هوی در محل خدمتکاری بمحافظت دستور موسوم و او بدنفسی سیء الخلق است
که هیچ حسن عملی ازو متوقع و متصور نباشد و در حضرت پادشاه بی قدر و خطر و قرآن
در مقام فرمان نامه که از حضرت پادشاه بوالی ثغر ارسال نموده باشند مطوی
و منطوی بر اوامر و احکامی که متضمن صلاح احوال عاجل و آجل او بود کما قال شانه
و انزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و رحمة و فرمان نامه مذکور مشتملست
بر جمیع ضروریات و ما لا بد حمایت ثغر بنوعی که احتیاج بما دون او نیست حامی را

کما فی قوله تعالی ما فرطنا فی الکتاب من شیء و پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه رسول
حضرت پادشاه و موصل مبین فرمان نامه تا هرچه بر والی ثغر از مسطور در کتاب
مغلق و مشکل باشد رسول بفصاحت بیان و بلاغت تبیان نقاب اعضال و اشکال
از چهرهٔ آن بردارد بیت کرده خورشید دلش از قاف و القرآن طلوع • بعد از ان
در سایهٔ سیمرغ قرآن آمده • هر آینه چگونه شاید که حضرت پادشاه را فراموش کند
و جانب خلیفه را مهمل انگارد و از بضیعهٔ مراجعت بدرگاه اعلی فارغ زید و بدانچه
در صدد اتمام ان باشد طریق تهاون سپرد و نقض اوامر و احکام جایز و مرخص
شمرد و همت را بر تعقد خدمتکار و مرکب مصروف داشته آن تندخوی بدسیرت را
مقام خلیفهٔ پادشاه دهد مجزا ده جهنم و از جهة انکه انسان از عالم صغیر ایجاد فرموده
تمثیلی دیگر کرده اند که حق سبحانه و تعالی بدن انسان را مانند شهری ابداع
و اختراع نموده و عقل را آنجا ملک و حاکم ساخته و قوی روحانی اعوان و انصار
و لشکری او و اعضا رعیت و قوت هوا دشمن ملک و منازع و معارض ملک و مملکت
و مجد و ساعی در اهلاک رعیت هرگاه که با دشمن جهاد کند و در قهر و هدم او کوشد
و در قمع و استیصال او بدانچه مقدور او تواند بود سعی نماید در حضرت پادشاه محل
اعتماد و موقع اتصال باید کما قال تعالی جده فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم
علی القاعدین درجة و کلا وعد الله الحسنی و الحق اعظم جهادات و اصعب اغزات
جهاد با هواست کما قال علیه السلام لیس المصارعة بالشدة انما المصارع من یغلب علی هواه

بیت

بیت رستمی باید که تا با دیو نفس آریم جنگ • گر برو غالب شویم افراسیاب افکنده ایم
و قال علیه السلام وقد سئل ای الجهاد افضل فقال جهادک هواک و اگر ثغر را ضایع
گذارد و در رعایت رعیت اغفال ورزد مذموم و نامحمود باشد و در هم کشی غضب
و سخط افتد کما قال علیه السلام کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته ان الله تعالی یقول
للکافر یوم القیمه یا راعی السوء اکلت اللحم و شربت اللبن و لم تؤو الضالة و لم تجبر الکسیر فالیوم
انتقم منک یعنی ای چوپان بی انصاف و شبان با جور و اعتساف گوشت را
خوردی و شیر را بیاشامیدی و هیچ ضالی را ماوی ندادی و هیچ شکسته را باز
نبستی امروز من که آفریدگار عز شانه ام از تو انتقام بستانم و از وجهی دیگر تمثیل دیگر
نموده اند که عقل بر مثال سواریست که باصطیاد نهضت و حرکت کند و شهوت مرکب و
قوت غضبی کلب لابد چون سوار چالاک و مرکب مطواع و کلب معلم باشد در اکثر حالات
بر مطلوب فایز آید و اگر مرکب جموح و حرون و کلب عقور و هر دو نسبت با سوار سلس
القیاد و طوع الجناد نباشند لاجرم از درک مقصود باز ماند و حقیقت انکه عقل را
با هوا منازعت بر سه حالت متصور است اول انکه هوی بر وجهی تمکن و استیلا
یابد که مجال عقل نماند و مغلوب گردد کما قال تعالی شانه افرایت من اتخذ الهه هواه
دویم انکه میان عقل و هوا نزاع قایم افتد گاهی عقل غالب و هوا مغلوب
و گاهی بر عکس کما قال تعالی جده فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین
درجة و رسول علیه السلام میفرماید جاهدوا اهوائکم کما تجاهدون اعدائکم سیم

انکه هوی بکلی مغلوب کردد وازوی اثری باقی نماند چنانکه نفوس مقدسهٔ انبیا وبعضی
از اصفیا واولیا رست کما قال تعالی عز شانه واما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی الماوی وقال رسول علیه السلام ما من احد الا وله شیطان
وان الله قد اعاننی علی شیطانی حتی ملکته واسلم علی یدی باذن الله تعالی و
شیطان در بنی آدم بحسب قدرت هوا نفس اثر تواند بود و برو جور تواند کرد **شعر**
اخشیجم بحجت میخواندی • منظرم سوی فوق میراندی • اشارت بمنازعت میان
هوا وعقل است از آنجهة که عالم اجسام مرکب از اخشیج یعنی عناصرست و قوی
شهوی محرص نفس بر کسب لذات عالم جسمانیست ومانع فطرت عقل است از آنجهة
که مفطورست در جمیع نفوس بشری وروحانی لاجرم باعث وداعی نفست بعالم
ارواح ومجردات اینست بیان منازعت هوی وعقل والحمد لله حق حمده

باب چهاردهم از فصل اول در بیان فرق میان مقتضی عقل وهوی

مقتضی ارادت عقول بشری دایما طلب کمالاتست ومستدعی آرا نفوس انسانی
مطلقا اختیار وصوابدید افضل واصلح هرگونه حالات وپوشیده نماند که کمال
منحصرست در دو نوع ذاتی وخارجی واکتساب آن هر دو نوع در بدایت حال
بی مقاسات مشقت ومعانات مشقتی صورت نمی پذیرد وتحصیل افضل واحراز
اصلح احوال بی وسیلت تحمل زحمتی وذریعهٔ اصطبار در احتمال کلفتی میسر نشود اما
اعمال قوت جبر وثبات در رنج درک کمال ذاتی چنانکه طالب کمال بکلی همت را

بلغ المقابلة

فرا

فرا تحصیل غوامض علوم نقلی وعقلی داده در ظهور فعلی واثری که بدان واسطهٔ ایجاد او
نموده اند از عمارت ارض وعبادت ومکارم شریعت که مستدعی خلافت حضرت
عزتست بروجه اتم نفس خود را نیک مرتاض کردانند ودران ابواب غایت جهد
وطاقت وسعی افراغ نماید تا مستعد عروج بدرجات علیا ومستحق وصول بجنت
ماوی کردد **شعر** بقدر الکد تکتسب المعالی • ومن طلب العلی سهر اللیالی • اما تحمل واصطبار
در مشاق کسب کمالات خارجی چنانکه طالب در باب احراز منصبی از مناصب
دنیوی متحمل انواع متاعب کردد وسعی موفور دران قضیه تقدیم نماید تا از زمرهٔ
خواص شود یعنی از فرقه که بفقدان ایشان قواعد امور مدینه فاضله اختلال پذیرد
بشرط انکه دران باب نظر بر جانب عزت نفس دارد نه کسب لذات جسمانی
وفی هذا المعنی یقول الشاعر **شعر** لولا المشقة ساد الناس کلهم • الجود یفقر والاقدام قتال
• ومقتضی ارادت هوا برخلاف اینمعنی است **بیت** باخرد باش وز
هوا بکریز که هوا علتیست رنک آمیز • چون عزازیل با هوا پیوست • زان ورا دور
از جای نشست • در هوا سود نیست زو برکرد • تا زبود تو بر نیارد کرد
ازانجهة که هوای نفس را تغریر وفریب داده از طریق کسب کمالات اضلال واغوا
نماید واباطیل خیالات در لباس حق برو عرض کند وبدفع مولمات حالی و
اکتساب لذات فانی امالت او نموده حسن عاقبت وخیر خاتمت بر بصر بصیرت
مخفی ومحجوب دارد وازمحتوای نصیحت **شعر** یا راقد اللیل مسرورا باوله

[illegible]

ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ، علی الاطلاق غافل و ذاهل گردانند تا عوذ باالله
بدرکه اسفل که عبارت از فناء ابدست انحطاط یابد و مصنف کتاب فی ربیعه رحمه الله
اشارت بدینمعنی میکند که از شان عقل آنست که آنچه بیند و اختیار کند نسبت
بعاقبت حال و قیاس با خاتمت کارها اصلح و افضل باشد و اگرچه در بدو حال
مونتی و مقاسات مشقتی باید نمود شعر که غذای تن بشر عقل است ، از همه حال
باخبر عقل است ، عقل بر هیچ دل ستم نکند ، بطمع قطع مدح و ذم نکند ، عقل خود
کارهای بد نکند ، هرچه آن ناپسند خود نکند ، عقل هرگز خطا نیندیشد ، با من جز تو
بلا نیندیشد ، عقل را جز صلاح نبود کار ، عقل را در صلاح هرزه مدار ، و از شان
هوا ضد اینمعنیست بواسطه آنکه او ایثار و اختیار امری کند که آلام حالی را بدان
مندفع گرداند بی آنکه نظر بر عود مضرات مآلی دارد مانند اطفال که در ر مدار خوردن
حلاوات و لعب و تردد در گرمی و نور آفتاب باک ندارند و بدان هیچگونه مبالات مبالات باک و اندیشه داشتن
ننمایند و آن دو صورت را بر خوردن هلیله و حجامت که حصول شفا و عود صحت
دران خواهد بود راجح دانسته اختیار و ایثار آن مینمایند و اشارت بدینمعنی رسول
علیه الصلوة و السلام فرموده که حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات و فرق
میان عقل و هوا آنکه عقل آن چیز بنفس نماید و پیشنهاد او کند که هم مقتضی منافع و هم
مستدعی مضار تواند بود و هوی نفس را تلقین صورتی و تعلیم امری کند که موجب
خوف از مضرت حال بود بی آنکه نظر بجانب منفعت مآل دارد و رسول علیه السلام
درینمعنی

درینمعنی فرموده که حبک الشیء یعمی و یصم ، و خردمند عاقل پیوسته رای خود را در ایثار 100
ملایمات و اختیار آنچه سبب جذب منافع تواند بود متهم شناسد و مطلقا ظن برد
که آنچه میلان بدان دارد تسویل و اغراء هواست نه تعلیم و ارشاد عقل و رای را باستقصا
و امعان نظر در عواقب اعمال و خواتیم افعال پیش از امضاء عزایم و تنفیذ صرایم تنفیذ
تکلیف و الزام لازم شمرد و اگر دو امر عارض گردد که در حقیقت باشد که احدی
بسبب عدم دلایل و قراین و مرجحات جازم العلم نتواند بود مشار و مختار آن باشد
که اکره نماید نه آنچه قیاس با طبیعت او وفق مقصود گردد از آنجهت که حصول خیرات در
ضمن مکروهات بیحد و شمار مشاهد و معاین گشته کما قال الله تعالی عسی ان تکرهوا
شیئا و هو خیر لکم و قال تعالی جده و عسی ان تکرهوا شیئا و یجعل الله فیه خیرا کثیرا
و بحقیقت هرچه عقل پیشنهاد کند و بران باعث و محرص گردد چون دران قضیه
التجا بدرگاه ملک ذو الجلال توالت نعماؤه و تتابعت آلاؤه کند و از آنحضرت استخاره
نماید و نیک تامل رود آنصورت مقوی و محکم گردد و اگر از عقول صحیحه استشاره کنند
دران باب مساعد باشند و اگر بعبادت حق تعالی دران امر استعانت رود
موجب انشراح نفس شود و آنچه هواش بنفس نهد و او را بدان اشارت کند بر خلاف
اینمعانی تواند بود و بدانچه عقل فرا نماید چون باز بینند مؤید بدلیل و حجتی معقول
باشد و آنچه هوا بدان نفس را الجا کند از سر شهوت و میل طبیعت و ای لباکه
هوا العقل اشتباه نماید و چون تامل و امعان نظر رود تعلق بشبهه مزخرف

و عذری باطل منزه کیرد مانند عاشق که مبدا عشق او هوای نفس باشد و چون از وی کیفیت
آن سوال کنند بتصور تمهید عذر روا او جواب معقول خبط عشوا نماید یا مثل کسی که
طعامی نامرغوب نامحمود خورد و سبب خوردن شره و آز باشد و هنکام سوال از ان
عذر ناموجه آورد و علما کفته اند که هرکاه میل عقل بمولی جمیل و میل هوی بملذی تابع باشد
و میان ایشان بحسب غرض نزاع افتد و هر یک نفس را بسوی غرض خود تحریص و دعوت
کنند و تنازع و تخاصم خویش بقوت مدبره تحاکم کنند نور الهی بنصرت حق مسابقت جوید
در وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بنصرت هوا طریق مبادرت کیرد کما قال الله تعالی
الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات هر اینه اکر قوت مدبره محب و ولی و معاون و مساعد
شیطان کردد نور حق بر بصر و بصیرتش پوشیده کشته از نفع آجل باز مانده بلذت
عاجل مغرور شود و میل بسوی هوا داشته باشد کما قال الله تعالی افرایت من اتخذ
الهه هواه و اکر از احزاب و اولیاء حق تعالی بود بنور الهی مهتدی کشته و لذت
این منزل فانی را خوار داشته و آرزوهای بی قدر و خطر را از سر قوت نفس و کسر شهوت
پشت پای زده طالب سعادات دار بقا کردد و از مبشرات غیب بمسامع او بشارت
رسد که نظم بهر تو در باغ خلد هشت سرادق زدند، بر تهنیت چرخ زن قبه خرکاه را
سدره نشین شو که هست روح قدس رهبرت، در خس دنیا مبند همت کوتاه را
کما تدل علیه قوله تعالی و اما ینزغنک من الشیطان نزغ فاستعذ بالله انه هو السمیع العلیم

ان الذین

101 ان الذین اتقوا اذا مسهم طایف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون و اینجا دغدغه
از فحوای این آیه که و لو اتبع الحق اهواءهم لفسدت الارض اشارت و تنبیه بر فساد هوی
میفرماید یعنی اکر فردی از افراد عباد را آنچه مراد و مبتغی و آرزو و مقتضی هوای نفس است
اعطا نماید با وجود آنکه مصور فکرت و مخمر فطرت هر یک آنکه غنی تر و عالیشان تر و بلند
مرتبه تر از دیکر ابنای نوع باشد و به وسیلت اعداد اسباب مزاولی و بواسطه
تمهید قاعده تعلمی که عبارت از تحلیه و تخلیه نفس است جرات ابدیرا حایز کردد فساد
عالم در ان لازم آید و علما در تفسیر و تاویل این آیه کفته اند شجره طیبه مثال عقلست و
شجره خبیثه مثال هوا و شاخ شجره طیبه دین و اسلام است و شاخ شجره خبیثه ظلمات کفر
و ضلال و فرق میان شهوت و هوی آنکه دو نوع است محمود و مذموم اما شهوت محمود
آنکه از افعال حق تعالی است و آن ایجاد و ابداع قوتیست در ذات انسان که
بسبب آن قوت نفس انکیخته کردد از برای طلب و احراز چیزی که متضمن صلاح بدن تواند
بود و اما شهوت مذموم از فعل بشرست و آن عبارتست از استجابت نفس چیزی را که
متضمن لذت بدنی باشد و هوا انبعاثست اکر غالب آید استنباح قوت فکری نماید
و اینصورت بوساطت انبعاث نتواند بود که قوت متفکره میان عقل و شهوت واقع است
چنانکه عقل فوق اوست و شهوت تحت او و هرکاه که فکر بجهت ارتفاع یافته
میلان او بجانب عقل باشد بلند کردد از و محاسن افعال و احاسن اعمال صنعت
ظهور یابد و اکر روی بسوی انحطاط و اتضاع آورد و بسوی شهوت کراید پست کردد

وازمساوی ومعایب وقبایح رذایل سمت تولد پذیرد و ارادت نفس اماره متعلق
ومنوط بمشورت عقل است و تاره متصل ومربوط باشارت هوا و بدان سبب هوا را
ارادت خوانده اند اینست فرق میان مقتضی عقل و هوی والحمد لله حق حمده والصلوة
علی من لا نبی بعده **باب پانزدهم از فصل اول در بیان خاطری که از جهة**
عقل و هوی عارض گردد هر صورت که از حجاب غیب در مرآت قلب چهره نماید و هر معنی
که از عالم باطن بسوی ساحت ضمایر راه یابد آنرا وارد وارادت خوانده اند و
از معانی اول چیزی که بوسیلت عقل و هوی از ضمیر سر بر زند لباس التسام یافته
و بعد از ان بخاطر تسمیه پذیرفته و رسول صلوات الله وسلامه علیه اشارت بدین معنی
فرموده حیث قال علیه السلام ان للشیطان لمة بابن آدم وللملک لمة فلمة الملک
ایعاد بالخیر وتصدیق بالحق واما لمة الشیطان فایعاد بالشر وتکذیب بالحق
ثم قرأ الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء و بعد از سانح خاطر ظهور ارادت
و بعد از ان وضوح عزم واز ان پس صدور عمل و سانح علت خاطرست و خاطر علت
ارادت و ارادت که موسوم است بهمت علت عزم و سانح و خاطر را التعبیر بجهت جنس
و واجس نموده اند و مادام که هر دو باب بمنزلت و مرتبه عزم رسیده باشند بجانب
وکی نه ازان از قبیل فرایض مضروب واجبات تواند بود ولابد هرگاه که آدمیزاد
خاطری بر انگشت عروض حلقه ابواب قلب زند بمحک عقل عیار آن امتحان نماید اگر از
بوته آزمایش تمام عیار بیرون آید و شاهد خرد بخیر آن گواهی دهد در تربیت و تمشیت

آن

102

آن خاطر کوشیده همه از مکمن قوت در حیز فعل آورد و اگر گاه امتحان ناقص عیار
بود و شر آن بگواهی شاهد عدل روشن گردد پیش از انکه بمقام و محل ارادت رسد
در قلع و استیصال و محو و استهلاک آن کوشد و تطهیر ساحت قلب از خباثت آن
خاطر بر وجهی کند که عرصه زمین را از خبایث اعشاب و قبایح نباتات بتطهیر و تنقیه
نماید و حسن بصری رحمة الله علیه گوید که رحم الله امرأ وقف عند همه فان کان لله
مضی و الا کف معنی آنست که رحمت بران بنده باد که پیش از ارادت قلبی خویش
توقف و تأنی نموده وظیفه تأمل و امعان نظر بجای آورد و اگر از وارد ذات
ربانی یا خاطر ملکی باشد و شهادت عقل بدان اقتران پذیرد امضا نماید و اگر عقل
در اظهار حقیقت آن بر سکوت و الجام رضا دهد و پیش اشارت بصدق و صواب
آن ننماید از دل مکشوف داشته اصلا در ضمیر راه ان ندهد **بیت** عقل داند اسامی
هر چیز ، او کند در به و تمیز ، پاک و مردار بر یکی خوانست ، جز بعقل این کجا توان دانست
و حکما گفته اند اگر تدارک خطره نکنند تا ناچیز و مضمحل گردد شهوت شود و اگر تدبیر
شهوت اشتغال ننمایند طلب شود و اگر بدفع طمع طلب سعی نکنند بعمل انجامد و قول
بعضی از حکماست که هرگاه وساوس شیطانی و هواجس نفسانی با ولیاء الله رسد منزعج
گشته ظلمتی و رعبی و خوفی مشاهده کنند و اگر واردات رحمانی و ارادات روحانی بقلوب ایشان
نازل گردد انشراح صدور و انفتاح قلب سلسله وجد و شوق ایشان بمقصود اصلی و مطلوب
کلی در حرکت آورد در حال اولیاء شیطان بخلاف این معنی تواند بود کما قال الله تعالی

العشب الکلاء الرطب

باز نموده نشده
مکشوف نکنند

ما کف عن الشئ ای عز
صح

رجعه از [illegible] صحاح

واذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة واذا ذکر الذین
من دونه اذا هم یستبشرون اینست بیان خاطری که از عقل و هوا عارض گردد

باب شانزدهم از فصل اول در بیان خلق محمود بطهارت نفس

شریف سوای هستی از مواهب که حق جل ذکره خواص عباد را ارزانی داشته است خلق
محمود تواند بود و پسندیده تر عطیه از عطایای که ایزد عز اسمه مخصوصان عنایت و
منظوران نظر عاطفت و رافت خویش را بدان اختصاص داده کرم خلق و شرف نفس
شعر اذا اکمل الرحمن للمرء عقله • فقد کملت اخلاقه وضرایبه • کما قال تعالی شانه واسبغ
علیکم نعمه ظاهرة وباطنة نعمت ظاهر عبارتست از حسن صورت و تناسب شکل و وضع
و تقویم هیات و انتصاب قامت و صحت حواس ظاهر و فضایل سطبقه با جوال البدن و
اشباه آن و نعمت باطن قوای روحانی از خیال و فکر و حفظ و عقل و تمیز و نطق و تدبیر
و ملکات نفسانی از عبادت و خلافت حضرت عزت و مکارم و حسن خلق و طهارت
نفس شعر ما للفتی شرف الا اذا کملت • اخلاقه وحوی الادب والحبا • لله در فتی اذا
کرم • یا حبذا اکرم اضحی له نسبا • و در فصول سابق ذکر طهارت نفس باصلاح قوی ثلث
اعنی فکرت و حمیت و شهوت سمت تقدیم یافته است و حقیقت مکارم اخلاق بتوسل
تهذیب و تعدیل و تسویه و تکمیل این هرسه قوت صفت تقریر پذیرفته و درینولا بزیادت
تبیین و توضیح اصلاح هر یکی قوی ثلث نوع اشارت و تلویحی میرود اول آنکه اصلاح
قوت متفکره بوسیلت تعلم صورت بندد تا نفس را تمیز میان حق و باطل در عقاید و صدق

وکذب

الغرایب الاشکال
والضربة القطعة صر

لطف الحجاب
صح

وحواه الجمعه جا
صح صر

103

وکذب در اقوال و جمیل و قبیح در اعمال حاصل آید و اصلاح قوت شهوت بمعاضدت و مساعدت
عفت میسر شود تا نفس بقدر طاقت و توان بجود و مواساة صفت ارتیاض پذیرد و اصلاح
قوت حمیت باسلاس و الانت نفس ممکن گردد تا سبب حصول حلم شود که عبارت از کف
و منع نفس است از اقتضاء حاجت غضبی و موجب فضیلت شجاعت شود که مستدعی منع و رد
نفس است از خوف و حرص و بواسطه اصلاح این هرسه قوت عدالت و احسان محصل گردد
این مجموع عبارت از مکارم و خلق و طهارت نفس تواند بود کما قال علیه السلام اکمل
المؤمنین ایمانا احسنهم اخلاقا والطفهم باهله و مراد از لطف با اهل تهذیب و اعمال
و افعال و تادیب نفوس ایشانست و حق جل شانه اشارت بدین معنی فرموده حیث
قال یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا و قال علیه السلام احبکم الی احاسنکم
اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یالفون و یولفون و این آیه جامع مکارم اخلاق است
حیث قال عز من قایل انما المومنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا
باموالهم وانفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون بوساطت ایمان علم و حکمت لازم آید
و این معنی باصلاح فکرت منوط و متعلق باشد و بسبب مجاهده بمال و نفس عفت و جود
که تابع اصلاح قوت شهوت اند و شجاعت و حلم که تابع اصلاح قوت حمیت کما قال
تعالی جده خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین و رسول صلوات الله وسلامه علیه
در تفسیر این آیه فرموده که هو ان یعفو عمن ظلمک و تعطی من حرمک و تصل من قطعک
هرآینه عفو از آنکس که ظلم از و مشاهده کرده باشند غایت حلم و شجاعت تواند بود

از دادن عطیه را دریغ داشتن بنهایت حرص و مراحمت آنکس

واعطاء عطیه بکسی که آنکس که طریق تطبعت سپرده منتهی احسان اینست و بیان خلق محمود
والحمد لله حق حمده والصلوة علی من لا نبی بعده **باب هفدهم از فصل اول**
در فرق میان طبیعت و سجیت و خلق و عادت ایزد عز اسمه و جل ذکره در ذات انسان احداث
صفتی چند نموده است و بعضی از آن صفات نفسانی را قابل تغیر ایجاد فرموده و بعضی
را غیر قابل و هر یک را اسمی مانند طبع که از اسرشت خوانند ماخوذ از طبع السیف و آن
افاضت صورت مخصوصه است بر جوهر فولاد و مثل طبیعه و ضریبت باعتبار ضرب الدرهم
و نحیت که منحوت است از نحت خشب و حجر و نحیره هم بدین اعتبار و غریزه لما غرز علیه
و شیمه که عبارت از اسم حالیتست که غریزه بران باشد متخذ از شامه که در اصل خلقت
بود و سجیه لما یستجی علیه الانسان و این الفاظ مجموع اسم صفات و ملکاتیست که تغیر در آن
صورت نه بندد اما خلق و خلق در اصل موضوع است مانند شرب و شرب و صرم و صرم
اما فرق میان خلق و خلق بحسب عرف باصطلاح اهل حکمت اطلاق بر قوتی چند کنند
که ببصیرت مدرک باشد و خلق بر هیات و شکل و خلق را گاهی در قوت غریزی
استعمال نمایند کما قال علیه السلام فرغ الله تعالی من الخلق والخلق والرزق والاجل
و گاهی استعمال در حالتی کنی که مبدا فعلی از افعال مخصوصه انسان گردد مانند حدت که
مبدا اقوام بر اظهار غضب است و سایر حیوانات هر یک در بدو خلق بخلقی اختصاص
یافته اند مانند شیر بشجاعت و خرگوش ببددلی و روباه باحتیال و گاه خلق را از
خلاقت که معنی آن سلاست اعتبار کرده اند بر وجهی که اسم آن چیز باشد که انسان

بدان

104 بدان مسعود و معتاد باشد از قوی و روی عن النبی صلی الله علیه و سلم افضل الاعمال
الخلق الحسن و روی عنه ما اعطی الله احدا افضل من خلق الحسن و گاهی خلق را بر هیئتی موجود
در نفس که مبدا صدور فعلی از افعال باشد بی وسیلت فکر اطلاق میفرمایند و گاهی بر نفس
فعل صادر اطلاق نمایند چنانکه کرم گویند و مراد هیئت موجود در نفس باشد و گاه مقصود
عین فعل بود و علی هذا القیاس در حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اعتبار شاید کرد
احیانا هیات موجود در نفس را اسمی باشد و فعل را اسم دیگر مثل سخا و جود با وجود
آنکه این دو اسم را بحسب التعارف در محل و مقام یکدیگر استعمال کنند چنانکه جود را سخا
و سخا را جود خوانند و اما عادت اسم تکرر فعل یا انفعال است من عاد یعود و کمال خلق
بعادت می تواند بود و عادت را با لاصل هیچ فعل دیگر نیست الا تسهیل خروج الخیر
در نفس انسان است از قوت بفعل و محالست که عادت جذب سجیه کند بخلاف آنکه بر آن
مخلوق و مجبول باشد بواسطه آنکه سجیه فعل خالق است و عادت فعل مخلوق بر ابطال فعل
خالق قادر نباشد اما محتمل که چنان استحکام یابد که بسجیه مشتبه گردد و از ینجهت گویند العادة
طبیعة ثانیة **باب هژدهم از فصل اول در بیان امکان تغیر خلق و سهولت**
و صعوبت آن اهل دانش و حکمت و ارباب درایت و معرفت را در تغیر اخلاق
انواع اختلافات امتی برانند و مدعی ایشان آنکه خلق از جنس خلقت است و هیچ آفریده را
از افراد نوع بشر تغیر خلق خویش چنانکه بر آن مجبول و مفطور شده است سواء کان خیرا
ام شرا بهیچ تاویل استطاعت و مقدرت حاصل نیست و ما هذا الاختلاف الا عز المهین

محمود و منها مذموم ، ولن یستطیع المرء تغییر خلقه ، لئیم ولا یستطیعه منکرم ، و حدیث نبوی چنینست
قال علیه السلام من اتاه الله وجها حسنا وخلقا حسنا فلیشکر الله علیهما دالست بر آنکه خلق و
خلق در آدمی هر دو فعل حق اند و مخلوق را امکان نیست تغییر دادن فعل خالق و تبدیل آن اما
حسن وجه سریع الزوالست و حسن خلق پاینده و قریب بدین معنی شاعر گوید بیت گر بصورت
ملکی گر بلطافت حوری ، تا بمعنی نرسی از همه دلها دوری ، خلق نیکست که از خلق بماند جاوید
حسن ده روزه چه باشد که بدان مغروری ، و آنچه مرویست از رسول علیه السلام فرغ الله
من الخلق والخلق والخیر والشر بر امتناع تغییر اخلاق نوع دلالتی دارد و گفته اند که خلق فعل
حق سبحانه وتعالی است در ذات انسان و بنی آدم مخلوق و امکان و اقتدار مخلوق
بر تغییر و تبدیل فعل الهی که خالق است از قبیل محالات و فنون مستحیلات تواند بود و فرقه
دیگر برانند و دعوی ایشان آنکه خلق قابلیت تغییر دارد و ممکن است که آدمیزاد در آن
تبدیل پیدا کند کما قال الرسول علیه السلام حسنوا اخلاقکم و اگر این معنی ممتنع و متعذر بودی حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه که قول او محض صدق و حکم او عین حق است بدان اشارت
نفرمودی و تحقیق این معنی آنکه ایزد عز اسمه که وجود هر دو عالم از مقتضی حکمت اوست و سر ایجاد
و افنا دلیل ارادت و قدرت او جمیع موجودات را بر دو وجه ایجاد و احداث فرموده
اول آنکه بنی آدم را استحکام تکوین آن بالفعل از جهت عمل در آن هیچ مدخلی نبوده باشد
مانند خلق آسمان و زمین و معادن و نباتات و اشکال دویم آنکه ابداع و خلق خلقتی نموده باشد
و قوتی که ترتیب و ترشیح انسان آنرا موجب ظهور کمال آن خلقت تواند بود نه تغییر ذاتی در آن

بعض

تعبیه کرده مثل استخوان خرما که در وی بکمال قدرت قوت نخلی ایجاد فرموده است و بنی آدم
آسان کرده که اگر سعی در اکمال آن نماید آنرا بمرتبه نخل رساند و اگر در ترشیح آن اهمال ورزد
در تربیت و تنمیت آن نکوشد فاسد گردد و خلق بنسبت با آدمیزاد بسا دمسد و جاری مجرای
این معنیست هر چند بنی آدم بر تغییر اصلی خلق مقدرت و استطاعت و توانایی و
مکنت ندارد اما در قوت و استعداد این معنی تواند بود که اسلاس و الانت او نموده
سلس و لین گرداند حق تعالی خلق را در وجود سازد کما قال الله تعالی لی جده و قد خاب
من دسیها شعر از صفات سگی تهی کن رگ ، ورنه در سخره چیزی سگ ، و اگر
اینصورت از محالات و ممتنعات بودی وعظ و نصیحت مفید و منتج نیامدی و وعد و وعید
و امر و نهی سودمند و مربح نبودی و عقل جواز رخصت لم و کیف حیث یقال لم فعلت
و لم ترکت و کیف قلت بهیچ تاویل ندادی و چگونه اینصورت در نفس انسان ممتنع باشد
و حال آنکه از اکثر بهایم و بجماوات و وحوش و طیور مشاهده میکرد که با بنی آدم
مستانس میشوند و رام و منقاد میگردند غایت ما فی الباب آنست که در طباع بشری و جبلت
انسانی اختلافات متنوعه است بعضی مجبول بر جبلتی اند که بسرعت قبول تغییر خلق نمایند و بعضی
مخلوق و مفطور بر خلقت و فطرتی اند که ببطی و تانی قابل تغییر میشوند و بعضی بین الحالتین
افتاده یعنی در قبول تغییر متوسط باشند و بحقیقت هیچ آفریده از افراد انسانی از اثر
قبول تغییر اندک و بسیار بی بهره و نا محظوظ نیست و اگر کسی تغییر خلق اصلی را منع کند محقق
باشد از آنجهت که نخل را قابل بار سیب گردانیدن محالست و اگر جمعی را ادعی آن بود که در

هر چیز قوتیست که بوسیلت تربیت و ترشیح آنرا بکمال میتوان نمود و بسبب اهمال و تقصیر و
تهاون در تمشیت آن آنرا فاسد میتوان کرد مانند استخوان خرما که در مثال بازنموده شد
هم محق باشد و بتحقیق اختلاف بسبب اختلاف نظرهاست و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا
الخیرات **تذییل** و از مدارج بعضی از رسایل قدماء حکما بمطالعه رسیده که بنی آدم
بحسب اعتقاد و اخلاق دو فرقه اند **اول** انکه اعتقاد ایشان تابع اخلاق باشد
و آن طایفه اند که در بدو فطرت در ابتداء طینت و خلقت بر صفتی که از صفات حسنه
یا سیئه مفطور و مجبول باشند و تغییر و اقلاع ان از طباع متعذر و متعسر بود **دویم**
انکه اخلاق ایشان تابع عقاید باشد چنانکه شخصی اعتقاد مذهبی و رائی نماید و بیشتر
اخلاق و سجایا راو مضارع و مماثل و مضاهی و مشاکل آن مذهب و عقیده باشد و در جمیع
حالات و متصرفات صرف همت و عنایت بنصرت آن مذهب و اعتقاد نماید تا ان خلق
و سجیه و عادت او گردد و بمثابتی که قلع و قمع اصول نهال آن از مغرس نفوس متعسر و صعوبت
پذیر گردد و انچنین مکتسب از آبا و امهات و استادان و معلمان و رفقا و مصاحبان
تواند بود و مثال این قضیه چنانست که گویند **حکایت مجوسی و یهودی در سفر** مجوسی از کرمان
و یهودی از اصفهان در بعضی اسفار مصاحب و مرافق هم بودند مجوسی بر استری سوار
و ما یحتاج ضروری سفر از زاد و عتاد همراه و یهودی پیاده جوعان و عطشان در رکاب
او بمحادثه و محاوره مشغول در اثناء حدیث مجوسی سوال مذهب و اعتقاد از یهودی نمود
جواب گفت عقیده و مذهب من انکه خدا ایست که آله بنی اسرائیل است و عبادت او

العتاد
الزاد

او میکنیم و حصول رعایت و انجاح مآرب از وی طلبم التماس عرصه ارزاق از کمال انعام و احسان
اوست و ارتفاع عذابات و رایات طول عمر و صحت بدن و سلامت از آفات و عاهات
و نصرت بر اعادی و نجات از مهالک و مخافات از وفور مکرمت و امتنان او و اسباب
خیرات جهة نفس خود و گروهی که در دین و مذهب موافق من باشند از و خواهم و در حدوث
بلیات و نزول حادثات بظل حمایت و کنف کلاءت او پناهم و من التجی به وقاه و من
اعتصم به هداه **شعر** لو لا الاعدا و اعلم بنفقتا ، بان الذی لن یقتضی نضب کائن
شعر بدست بنده ازین حل و عقد چیزی نیست ، خدای بندد کار و خدای بگشاید
و جمعی که مخالف و مضاد دین و ملت من باشند التفات نانموده خون و مال ایشان را
حلال دارم و نصرت و امداد و معاونت و اسعاد آن فرقه و ترحم و اشفاق بر آن زمره
حرام پندارم بعد از ان یهودی مجوسی را گفت که بر وفق اقتراح تو اخبار از مذهب و
عقاید خویش کرده شد از روی لطف تو نیز از مذهب و اعتقاد خود مرا خبر کن تا بر کیفیت
آن اطلاع یابم مجوسی جواب داد که رای و عقیده من انکه از حضرت فیاض مطلق جل شانه
و عظم سلطانه استدعاء اسباب خیرات و التماس موجبات سعادات برای نفس خود
و جمیع افراد بشری و اشخاص انسانی موجود باید نمود اعم از انکه در اعتقاد و مذهب موافق
و موالف باشند یا مضاد و مخالف یهودی گفت اگر چنانچه ظلم کنند و تعدی نمایند
چگونه سبب خیر بجهة ایشان التماس باید نمود جواب داد که خدا ایست خیر فاضل حکیم
عادل که هیچ چیز در کاینات بر علم بیچون او پنهان و پوشیده نماند و محسن و مسی را با حسان

واسباب جزا و پاداش نماید واعلم ان الرب لا یموت والخیر لا یفوت **شعر** توانایی

و دانش و داد ازوست • یکیتی ستم یافته شاه ازوست • یکی را چنین تیره بخت آفرید

یکی را سزاوار تخت آفرید • یکی را که خواهد برارد بلند • یکی را کند خوار و زار و نژند

یهودی گفت مذهب و اعتقاد خود را مبین و محقق گردانیدن هر آینه موجب باشد

بواسطه آنکه ما در سلوک این طریق مرافق و مصاحب یکدیگریم و تو سواری و توشه

همراه داری من بی زاد و عشا و پیاده در رکاب دوان و نزدیک است که افراط جوع

و عطش و اعیا مرا از پای در آورد لا بد بر وفق سنت و مذهب تو واجب آید که مرا

از زاد خویش محظوظ و بهره مند گردانی و زمانی در رکاب من پیاده رفتن لازم دانی

تا از وعثاء سفر و مقاسات مشقت پیاده رفتن و معانات معرت ترجل و جوع و عطش

براسایم مجوسی حالا از مرکب نزول نموده سفره که داشت بگستر د و رسوم اطعام یهودی

بجای آورده او را بر مرکب خویش سوار کرد و خود در رکاب او پیاده میرفت چون

یهودی بر پشت استر محکم استوار شد و مجوسی از رفتن ستوه آمد استر را اشته زده

برانگیخت و مجوسی را تنها باز گذاشت بیچاره از غایت باز ماند که فریاد بر آورد که

استر را باز ده که اعیا استیلا یافته است و بیش طوق و توان پیاده که نمانده البته در

یهودی موثر و کارگر نیامد و از دور جواب داد که تو تقویت و نصرت مذهب خود

واجب شناخته اطعام و ارکاب من نمودی که برخلاف مذهب و عقیده تو راسخ

و مستمرم من نیز امداد و اسعاد و اعتقاد خود را واجب و متحتم میشمرم و از آنچه معتقد خلق

توانند بود در باب ایزا تو که ضد مذهب و عقیده من داری سر موی فرو نگذارم آنگه

رانده مجوسی را باز گذاشت و تضرع و زاری او مفید و منتج نیامد و چون نا امید شد

و قطع طمع کرد و بر هلاک اشراف یافت روی سوی آسمان کرد گفت الهی ترکیفیت

مذهب و عقیده من عالم و دانایی نصرت اعتقاد خود کردم و تحقیق و توضیح آن نمودم

درین محنت سفر که قطعة من السقر از آن عبارتست و در کربت غربت دستگیر و یاریدهٔ من

باش او درین مناجات بود که ناگاه استر برسید و یهودی سقطه یافته و گردنش بشکست

مجوسی برسید و استر را گرفته بر نشست و او را در چنان حالتی که حقیقت بمقاسی بلیات

فوت و بمعانات شدائد کربات هلاک و موت بود باز گذاشته روی فرار راه آورد

یهودی فریاد بر آورد که درین صحرا مرا تنها با دواری سباع و ضواری صباع باز

گذاشتی از مقتضی مذهب و عقیده گردی بعید مستبعد مراد ازین فرو ماندگی باز مگذار

و از اعتقاد خویش و تحقیق آن بر مگرد مجوسی گفت با تو بیان مذهب خود کردم و باور

نداشتی تا تحقیق آن بفعل آمد و وصف حق سبحانه و تعالی نمودم و کمال فضل و حکمت

و عدل او در سلک وصف کشیدم عبث انگاشتی تا دیدنی را دیدی تضرع و تخشع

بحق ترا فهم کردم و دانستم لیکن اعتقادی که بدان نشو و نما یافته ام و بدان الفت

پذیرفته و بطول زمان و کثرت استعمال عادت و سجیه گشته و طبیعت ثانیه شده و الحق

اقتدا را آبا و امهات و اقلاع آن از نفس صعب و دشوار باعث بر آن گشت تا از تلقی

آنچه در تمت بیان کشید اتفاق احجام افتاد مجوسی بر وی ترحم و اشفاق نموده او را با خود

ضواری درنده که شکار کنند

سوار کرد و بشهر رسانید و مجری حال را با احبا و اصدقا باز راند و از ان تعجب و شگفتیها
نمودند که با وجود مکافات احسان باساءت چگونه تحمل نمودی جواب داد که او بدین مذهب
و عقیده خود را بجبلت و عادت و طبیعت ثانیه ساخته صعوبت اقلاع آن از نفس بیاب
نمود و من عقاید خویش را که سجیه و عادت طبیعت من شده بتعذر و تعسر تغییر و قلع و قمع
آن از نفس اظهار کردم این بود بیان صعوبت تغیر اخلاق و الله اعلم

باب نوزدهم از فصل اول در صعوبت اصلاح قوی شهوی و شرح کیفیت منافع و مضار آن

تعدیل قوی ثلث اعنی فکرت و حمیت و شهوت مستلزم
حصول طبقات اجناس فضایلست و تهذیب تسویه آن و تزیین و تحلیه نفس بانواعی که
تحت آن مندرج است سبب استعداد سعادات حسن اخلاق و کمال مکارم و موجب زوال
خبایث نفس و رذایل و تعدیل و تهذیب قوت شهوی که عین جهاد با نفس اماره تواند
بود اصعب حالاتست و قلع و قمع اصل آن از ساحت قلوب متعذر و متعسر بلکه از قبیل
مستحیلات چه قوت شهوی در وجود اقدم بر مجموع قوی است و تشبث و تمکن
و تعلق آن با ذات نفس انسانی اکثر بدان سبب که آن قوت با نسان بهم متولد و متکون
گشته و با نفوس بشری مبدع و موجد شده و مخفی و محتجب نماند که چون جنین از تنگنای
رحم قدم در فراخنای فضای عالم کاین فاسد نهد اول تغذی که منشاء و مظهر آن قوت
شهویست احتیاج دارد و سایر قوی مثل فکرت و حمیت هنوز بالفعل نمی باشد و در
جنس قریب او که حیوانست و جنس بعید او اعنی نباتات همین قوت موجود و بعد از ان

قوت مفکره که مبدأ نطق و تمیز و عقل است و بنی آدم از دایره بهیمی قدم بیرون
نتوانند نهاد و تا دیب آن قوت کما ینبغی اشتغال نماید شعر فتجنب الشهوات
واحذران تکون لها قتیلا ٭ فلرب شهوة ساعة قد اورثت حزنا طویلا ٭ و اگر
عیاذا بالله دران باب طریق تکاسل و تهاون سپرد و بر مالش و زجر آن
کما هو حقه دست امکان و مقدرت نیابد و افنا و اماتت آن ننماید اضرار و تغریر
بشر کرده عنان همت و زمام نهمت نفوس انسانی را از شارع کسب سعادات
آخرت منصرف و منعطف گرداند شعر مکن آز را بر خرد پادشا ٭ که دانا نخواند
ترا پارسا ٭ و هرگاه که قلع و قمع آن قوت نموده در اماتت آن کوشند آینه
از زمره احرار و اتقیا و فرقه صفوت برره و کرام اولیا گردند و اسباب
احتیاجات ایشان با مور این عالم بیشتر مرتفع شود و سر رشته اطماع از انچه
در قبضه تصرف اغیارست از مال و جاه منصرم و منقطع گردد و در انچه متصرف فیه
ایشان بود و دیگران مالک باشند سخاوت ورزند و در تعامل منهج مکرمت و طریق
احسان ولطف دل سپرند و اگر خزازه و شبهه آید که چون قوت شهوی را ضرر بدین
مثابتست حکمت در ایجاد آن کدام چیز تواند بود مزیل حزازه و دافع شبهه انکه
ارخاء عنان شهوت و اهمال و امهال در تقیید قوایم جبارات و مباسطات ان
موجب عموم مضرت و مستتبع حصول خسران و منقصت باشد اما اگر آن قوت را
مهذب و مؤدب گردانند و عنان اختیار از قبضه اقتدار او انتزاع نمایند و مجال و راه

ارتفاع خطرات او بازنداهند مقتضی فوز بسعادت اخری ومستدعی نیل شرف مجاورت
رب الآخرة والاولی تعالی شانه وعظم برهانه گردد وحقیقت آنکه اگر قوی شهوی را
مرتفع ومنقطع تصور کنند وصول نجات واعتلا فراز معارج درجات بکدام تاویل
دست دهد بدان واسطه که ادراک سعادات عقبی بعبادت منوط است وعبادت
بحیوة دنیا بازبسته وحیوة دنیا بقوام بدن مربوط وقوام بدن بر بدل ما یتحلل موقوف
وبدل ما یتحلل بر اغذا وآن معنی بمعاضدت ومساعدت قوت شهوت لابد قوت
شهوی مرغوب ومحبوب وپسندیده وستوده باشد وحکمت آلهی مقتضای ایجاد واحداث
آن کما قال تعالی زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والحق آن قوت مانند
دشمنیست که احتراز وتجنب از اضرار ونکایات او واجب باشد واز وجهی دیگر بجانب
او توسل باید نمود که از منافع آن انتفاع یابند با وجود استحکام قواعد معادات
ودشمنانگی بعاطفت او بجهة قضاء حوایج ورفع اوطار وحاجات استعانت نمایند هرآینه
عاقل بر سلوک طریق انتفاع از منافع آن مستمر وراسخ باشد واز نکایت وضرر او
برحذر بوده بهیچ وجه از وجوه اعتماد برو روا ندارد ولابد آنمقدار که ازو منتفع شود و
قول متنبی را برین معنی حمل میتوان کرد شعر ومن نکد الدنیا علی الحر ان یری ، عدوا له ما من
صداقته بد ، واگر نه شهوت شوق عامه بالتذاذ از لذتهای بهشت بودی از ماکل
ومشارب ومناکح رسم هدایت ایشان بفردوس اعلی وجنت عدن بکدام تاویل
میسر گشتی بیت بهشت این جمیع مقلد خم که دادی دررکوع ، گر نزد جنت امید قلیه وحلوا استی ،

ازانجهة که عموم عوام از لذات معقوله که عبارتست از وصول بحضرت قدس وعیش
درخلوتسرای انس است محروم وبی بهره ونامحظوظ اند واگر فرض وتقدیر انقلاع و
انقطاع قوت شهوی کنند مشوق بدانچه حق تعالی میفرماید که وفیها ما تشتهی الانفس فیهما
وتلذ الاعین ورسول علیه السلام بدان اشارت میفرماید که فیها ما لا عین رات
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر چه خبر توانند بود وبدان مقصود ومطلوب کدام
صورت راهبر گردد اینست بیان احوال اصلاح قوی شهوی باب بیستم

از فصل اول در بیان ازدیاد فضایل ورذایل بحسب تعاطی دران ابواب

سررشته تزاید امداد فضایل بازدیاد تعاطی دران باب پیوسته است وتضاعیف
مواد رذایل بذریعه اکثار در تقلد وتصدی آن قسم بازبسته وهر فردی از افراد
نوع انسان که در فعلی وعملی شروع نماید ان کان خیرا فخیر وان کان شرا فشر بحسب کثرت
شروع و وفور اشتغال دران باب فعل در رو متزاید شود وهر نفسی از نفوس بشری که
در شغلی کان حسنا او سیئا خوض نمودند قیاس باید نمود ونسبت با اقامت بر مساعی
او دران قضیه ماده آن عمل در رو متضاعف ومتصاعد گردد چنانکه باحتمال صغایر تحمل
کبایر توانند بود وباحتمال کبایر مستحق حمد ومستجلب ستایش ومدح شود کما قال علیه السلام
الایمان یبدو نکتة بیضاء فی القلب کلما ازداد الایمان ازداد ذلک البیاض واذا
استکمل العبد الایمان ابیض القلب کله وان النفاق یبدو فی القلب نقطة سوداء کلما ازداد النفاق
ازداد ذلک السواد فاذا استکمل النفاق اسود القلب کله معنی آنست که ایمان نقطه

سپید در قلوب پیدا آورد و هرگاه که اضائت اضوا و امارت انوار ایمان در
مشکوة دلها صفت تزاید یابد آن نقطه بحکم مقتضیه الایمان یزید و ینقص زیادت گردد
و چون بنده مؤمن استکمال ایمان نماید تمام دل او نورانی شود و نفاق نقطه سیاه
در جنان ظاهر گرداند و چون دخان ظلمت نفاق متصاعد شود آن سواد سمت ازدیاد
یابد و چون استکمال گاهی نفاق نموده باشد کلی دل او سیاه گردد و بنی آدم را چهار درجه
در فضیلت بمرتبه کمال رسند دو درجه بحسب اعتقاد و دو درجه بحسب فعل اما بحسب اعتقاد
چنانکه معتقد امور حسنه و قواعد حقه باشد و اعتقاد از سر براهین قاطعه و حجج لامعه
و دلایل ساطعه بود نه از سر شبهات واهیه و اقناعات متداعیه اما آن دو درجه که
بحسب فعل است چنانکه ترک سیئات عادات نموده آنرا مبغوض و مغضوب علیه
شناسد و لابد بوسیلت تجنب و تحرز از رذیلت متوصل بفضیلت شود و دیگر آنکه معتاد
و مستعود بعادات پسندیده گشته آنرا بر مجموع ملذات مشار و مختار شمرد و بدان تنعم کند
کما قال النبی علیه الصلوة و السلام حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و جعلت قرة
عینی فی الصلوة و چنانچه کمال آدمیزاد در چهار درجه متوارد بود نقصان و انتکاس
نیز در ازاء و مقابله آن چهار درجه باشد هم بحسب اعتقاد و فعل اما بحسب اعتقاد آنکه معتقد
علوم حقیقی و معارف یقینی نباشند و از آن معاند اصلا طریق ذهول و غفلت سپرند
و یکی دیگر آنکه معتقد بتقلیدات باشند باعتقادی فاسد و معنی متقلد بنفس متلطخ و ملطخ
شود و درجات بحسب عمل چنانکه معتاد بعادات جمیله نیافته باشند و بقبایح معتاد گشته

الله هو الکس حد

نسخه بکند الوقه حد

هر آینه کسی که در فضایل بدرجه رابع رسد از آن طایفه تواند بود که حق تعالی در شان
ایشان میفرماید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و هر که در رذایل
بدرجه رابع پیوندد از آن زمره بود که ایزد عز اسمه در حق ایشان فرموده که اولئک الذین
لعنهم الله فاصمهم فاعمی لهم و باز میفرماید افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها
حکیمی را گفتند فلان را بوعظ و نصیحت چرا متعظ نمیکردانی جواب داد که بر دلش قفلی است
که مفتاح آن ضایع گشته و بر علاج فتح آن قادر نیستم شعر معتبر دیده ام از قول
اطبای علوم ، کادمی را بتر از علت نادانی نیست ، و آدمیزاد را در فضیلت
و رذیلت سه حالتست اما در فضیلت سه طور دارد در بدایت حال اطلاق اسم عبد
و ولد کنند بر آن شخص و گویند بنده فلان صفت و فرزند فلان قضیه است و از این جهة
کسی که خدمت علوم نکرده باشد حق رعایت آن نداند و در وسط او را صاحب آن
قضیه و برادر آن صورت خوانند کما یقال هو اخو الهم و صاحبها و در نهایت که بقدر
گنج استعداد بدان رسد و در آن تمکن و تصرف یابد او را سید و رب خوانند
چنانکه مصطلح است که فلان در علوم ربانیست یعنی خداوند علوم است و سید عبارت
از کسیست که مالک سواد شی یعنی مالک مجموع آن شی باشد و غایت فاضل در فضیلت آن
تواند بود که او را ملکه نفسانی حاصل گردد که بوسیلت فکر و احتیال افعال فضایل از وی
صفت ظهور یابد بسبب استیلای قوی فضایل بر نفس و بعد او از آنچه منافی فضایل باشد
مانند صانع حاذق در صنعت خود و غایت رذل در رذیلت آنکه بسبب غلبه قوی رذایل

رذیلت به رجوعی بنفس از وی سمت وضوح وظهور پذیرد و از بنجا حد خلق گفته اند الخلق
حال للانسان داعیة الی الفعل من غیر فکر ولا رویة

باب بیست ویکم در بیان فرق میان تخلق و خلق محمود و مذموم

و اکبر خلق علاالدم بفعد

فرق میان خلق وتخلق آنست که نفس را در تخلق استعمال نوعی استثقال وگرانباری و اکتسابی می باید نمود وتحمل تکلف گونه در اظهار اوصافی که بدان متصف ومتخلق باشد می باید کرد و بدان محتاج که از خارج اورا بدان صفات منبعث ومتنشط گردانند ونفس را در خلق حسن استخفاف وسبکباری وارتیاحی حاصل است و در تزین وتحلی بدان اوصاف واخلاق واظهار آن از خود از مقاسات اکتساب ومعانات تکلیف فارغ واز احتیاج بتحریص وتحریض خارج بکلی آزاد و رافع وتشبه ونسبت با اهل دانش وخرد پروری وارباب کمال وهنرگستری بر دو نوع است محمود و مذموم تخلق محمود آنکه نفس را مرتاض ومتدرب گردانند بصفات پسندیده ومعتاد ومتهذب نمایند باخلاق حمیده وصاحب آن خلق در سر و علانیه بوجه واجب وقدر واجب تحری آن نماید کما قال الشاعر شعر ولن یستطیع الخلق حتی تخلقا . وقال النبی علیه السلام . ما العلم الا بالتعلم والخلق الا بالتخلق . اما تشبه مذموم آنکه صفات خلقی در نفس بر سبیل مرآت سمت ظهور یابد و قصد صاحب آن خلق وصفت مطلقا بدان باشد و نظر خویش بکلی منحصر بر آن دارد که بآن اوصاف مشهور ومذکور شود و این معنی موسوم ومسمی بریا وتصنع وتشبع گشته وصاحب این نوع خلق دایما مضطرب باشد اضطرابی که تشبع وتصنع از آن مستفاد باشد و در سخنان بکلمه آمده

حماعنده المتشبع المتزین باکز

که طبیعتی

که طبیعتی که بر تکلف وتصنع مجبول باشد و بجیبی که بریا وتشبع مفطور ومخلوق چندانکه در تسویه وتثقیف آن کوشش نمایند بهیج تاویل سودمند ومنتج نباید و بهیج وجه از وجوه مفید ونافع ومربح نبود بلکه القاب وتعنیف وآداب تکلیف تعویس بشر کما قال الشاعر
شعر واسرع مفعول فعلت تغیرا . تکلف شی فی طباعک ضده . واز عمر روایت که من تخلق للناس بغیر ما فیه فضحه الله معنی آنست که هر که با بنی آدم اظهار خلقی کند که در طینت وجبلت او مرکوز نباشد و برسم تشبع وسبیل تصنع طریق تخلق سپرد حق جل ذکره او را در آن امر فضیحت فرماید و پرده از چهره صور مافی الضمیر او برداشته کدر خبث در نهاد وجود او نباشد و با دیگران بصنعت فرا نماید شرمسار وخجل ورسوا گردانند و تمثیل حال متکلف ومتصنع ومتشبه کار مرائی ومتشبع بجراحتی نموده اند که ظاهر آن مندمل شود و در تحت آن قیح وعفونت مجتمع باشد و باطن او از مواد واجب الدفع ممتلی وممتلی و مادام که جراحت بر فساد اندمال یابد باز متورم ومتقیح شود وبشق مبضع وامثال آن آن محتاج گردد و حقیقت حال شره وظلوم ومتهور آنکه با نفوس خویش رسوم مجاهدات تقویم کنند در اخفاء صفات سیئه اصلا نفس ایشان مطاوعت او امر آن زمره ننماید و در پنهان داشتن اخلاق ناپسندیده اضطرار از الاختیار از اتباع اشارات وانقیاد اذعان احکام ایشان ابا کنند نظم
درختی که تلخست وی را سرشت . گرش در نشانی بباغ بهشت .
ور از جوی خلدش بهنگام آب . به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب .
سرانجام گوهر بکار آورد . همان میوه تلخ بار آورد .
مانند عضو مفلوج که در تحریک

و تحرک بر مطاوعت ارادت صاحب خویش متمکن و قادر نباشد و اگر صاحب عضو
بجد و جهد و سعی و کد بجانب یمین تحریک عضو نماید آن عضو به اختیار بطرف یسار حرکت کند
شعر کالنار ان صوبها صعدت • والمار ان صعدته انحدر و رسول صلوات الله و سلامه علیه
مذمت اهل تشبع و تصنع بدین عبارت میفرماید که المتشبع کلابس ثوبی زور ثوب زور
جامه باشد که آستینی دیگر در زیر آستین آن جامه که از او دروغ آستین جز انند دوخته
باشند گوییا اظهار دو جامه تمام میکنند و هر دو ناقص و تتبه را اشارت درین حدیث
بدان فرموده که ارباب تشبع اظهار اموری میکنند که در ایشان موجود نباشد بیت
همه دعوی مباش چون بلبل • کم سخن گرای همچون باز • همچو شمشیر باش جمله هنر • چون
تبر مشو همه آواز • و بوساطت این معنی اوزار ایشان بنسبت با سایر اصحاب جرایم
متضاعف است و معنی کلام ربانی حیث قال جل شانه و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم
مشرکون برین صورت محمول است و حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه حیث قال الشرک
اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیلة الظلما • درین حدیث بقصد اشارت
بدین معنی فرموده و الحق قبیح ترین انواع نفاق ریاست در طریق دین خفی و فظیع ترین
اصناف آن عوذا بالله آنست که در اصل اعتقاد واقع باشند از آن جهت که این قضیه
مستلزم اظهار ایمان و اخفاء و استبطان کفر است نعوذ بالله این معنی حق جل شانه و عظم
برانه عقوبات این فرقه را قیاس با عامه مجرمان بیشتر و عظیمتر تقدیر و تقریر فرموده
حیث قال عز من قایل ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار باب بیست و دوم

[illegible]

بوساطت حو

از فصل

از فصل اول در بیان اختلاف بنی آدم در اخلاق جمیع فضایل نفسانی در دو جنس
انحصار یافته است نظری و عملی و عموم آداب و مکارم نفوس انسانی بران دو نوع
قرار گرفته و امکان تحصیل آن هر دو قسم بدو صورت می تواند بود اول بتعلیم بشری
که دران باب بطول زمان و اسعاد قوت تدرب و قیام بممارسات جلیل و مراجعات
طویل احتیاج باشد و طالب فضایل در کسب و طلب آن درجه درجه قدم پیش نهاده بتدریج
در آن منتقی و مترقی گردد و شاید بود که قوت استعداد نفسانی در صفا ذهن و حدت
فکر و جودت ذکا بمرتبه متناهی باشد که ادنی ممارستی و اندک مزاولتی دران باب
کافی بود و با زدیاد این هر دو صورت در طریق تحصیل و اکتساب بیش محتاج نگردد و این معنی
بحسب اختلاف طباع در فطنت و بلادت متفاوتست دویم آنکه بوسیلت فیض
ربانی و ذریعه تایید آسمانی و فیضان انوار الهی و شمول عنایات و عواطف نامتناهی
بی هیچ احتیاجی بتعلیمات بشری سمت حصول پذیرد مثل آنکه طفل عالم درین عالم آید
و از تعلیم انسانی فارغ و مستغنی متولد شود مانند روح الله عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا
و عموم انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که بعد از تولد ایشان چندان مایه
معارف یقینی و حقایق دینی بتوفیق ربانی و تایید سبحانی حاصل بود که در هیچ طور
از اطوار و هیچ دور از ادوار و از هیچکدام از حکما را بوساطت ممارست و توسل مزاولت
عشر معاشر آن مقدار میسر نگشت و تدعی بعضی از حکما آنکه حصول معانی در انقضاء از مان
و تبادل دوران غیر انبیا را نیز ممکن است و بر جمله هر خلق از اخلاق ستوده و هر وصف

[illegible]

از اوصاف محموده که مظهر و مصدر آن قوت تدرب باشد المعنی طبیعی تواند بود مانند اطفال
که در بدو فطرت بعضی بر صدق لهجه و سخاوت و جرارت مفطور زند و بعضی در زمان تخمیر طینت
و خلق و ایجاد جبلت بر عکس آن مخلوق و مجبول و ممکن که ایمعانی بتوسط اعتیاد و تعود و تزیل
استرشاد و تعلم در نفوس آن جماعه سمت ظهور گیرد و لا بد هر آفریده که بطبع و عادت
و تعلم احراز فضایل و کسب مکارم نموده باشد چنین فاضلی دانشور در فضایل کامل تواند
بود بیت یا صاحب العلم قد احرزت مکرمة ۰ عز او اصحه ذلت لها الغرر ۰ انه رایت العلم
محلا بازلا ذکر ۰ فلیس ینفعه الا الفضل البازل الذکر ۰ و هر که ازین سه جهت از تحصیل فضایل
و مکارم قاصر باشد و درین هر سه صورت رذل در رذایل کامل بود این است بیان
اختلاف انسان در اخلاق

باب بیست و سیم از فصل اول در بیان وجوب تحصیل و اکتساب فضایل محموده

واجب متحتم بر افراد بشری چنین که
همت را بر طریق کسب فضایل داشته باشند انکه اکتساب فضیلت بر وجهی کنند که
خلق ایشان گردد و فریضه و لازم بر اشخاص انسانی که همت بر اکتساب مکارم مقصور گردانند
انکه تحصیل مکرمت بموجبی نمایند که آن معنی ذاتی و جبلی ایشان شود و نفوس و ذوات
خویش را مهیا و مستعد تخلق باخلاق پسندیده گردانیده خود را قابل نقوش اوصاف
حمیده و صور نعوت و صفات گزیده دارند اعم از انکه برابر از فضایل از قوت بفعل
متمکن و قادر باشند یا دست استطاعت و مقدرتشان از ذیل اظهار مکارم از غیب
در شهود مکفوف و قاصر و اسمعنی چنان میسر شود که خویشتن را بر هیأت حکما و شجعان و عدول
بازدارند

انسانیم

بلغ المقابله

و اسخیا

113

و اسخیا و اهل جود دارند و اگرچه بر مال که بوسیلت بذل آن صفت سخاوت بظهور رسد
قدرت ندارند یا عرض او در محلی و مقامی نشیند که دلیری و نجدت و شجاعت و بسالت را
در ان بوضوح و ظهور رسانند یا معامله میان او و اغیار که در مراعات قاعده تعادل و تجامل
صورت عدالت مبین گردد دست ندهد حکیمی را پرسیدند که کدام جود نسبت با جمیع افراد
برایا عام تواند بود و کدام مکرمت قیاس بر اشخاص ایشان شامل باشد جواب داد که تحسین
خلق و اکمال مکرمت و نیت خیر درباره عموم بنی آدم و حسن البشاشه بر و لطف و کرم
و نتیجه اعظم فخر و شرف قال النبی علیه السلام لو انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم
باخلاقکم و کان اما طیب طیب الله ثراه الیه یلوح فی قوله شعر لا خیل عندک تهدیها و لا مال
فلتسعد النطق ان لم یسعد الحال ۰ و هر فعلی از افعال دنیوی و اخروی علی الاطلاق محتاج است
باجواد و تجوید و تهذیب بلی افعال آخرت را شرایطیست که بی محافظت و مراعات
قوانین آن شروط باتمام نرسد و صفت کمال نیابد اول نیت و مقصد قربت که اگر
این معنی ملحوظ نظر اعتبار نباشد بدان فعل اعتداد نشاید نمود قال تعالی جده مثل
الذین ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله و دیگر انکه تحری آن فعل بخلوص عقیدت
و صفاء نقاء سریرت نمایند قوله تعالی جده و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین و سوم انکه در ان فعل بهیچ تاویل دفع مضرت و جذب منفعت دنیوی نبندند
و بهیچ وجه غرضی از اغراض اینجهانی در ضمن آن تصور نکنند که اگر در ازاء آن فعل
غرضی اندیشیده باشند آن فعل از قبیل تجارت بود بلکه بعضی محققان را دعی انکه در

عقبی نظر بر منافع اخروی نیز نباید داشت و از بهشت کسی که در عبادت و طاعت
حضرت حق جل شانه نظر بر عوضی دارد مثل جنت و حور و قصور او را لئیم و دنی و ناکس
و خسیس خوانند کما قال قایلهم **شعر** عاشقان در جستجوی دیگرند ٭ زاهدان در گفتگوی
دیگرند ٭ عاشقان مست شراب لم یزل ٭ زاهدان در عشوه شیر و عسل ٭ عاشقان را نور در
عین حضور ٭ زاهدان در انتظار روی حور ٭ عاشقان را وجد در عین شهود ٭ زاهدان را
تواجد نه وجود ٭ زاهدان کز ترک دنیی کرده اند ٭ از برای ملک عقبی کرده اند ٭ عاشقان
بر هر دو دست افشانده اند ٭ چشم در معشوق حیران مانده اند ٭ و اتیان باشغال آخرت
با انشراح صدر و انفتاح قلب اولیست از تصدی و تعاطی آن بمجاهده نفس لهذا قال
علیه السلام ان استطعت ان تعمل لله فی الرضا بالیقین فافعل و الا ففی الصبر علی ما تکره خیر کثیر و این معنی
که الحق مر نفایس را اعتبار کسی تواند بود که مهذب نفس و مودب فعل و معدل عمل بود و امراض
نفسانی او زایل نگشته باشد **شعر** و من یک ذا فم مر مریض ٭ یجد مرا به الماء الزلالا ٭
و حقیقت آنکه اهل کمال از قول و فعل حق بر نفوس ایشان شاق و صعب آید بهیچ صورت
از ان نگریزند و امزجه و طباع و سجایا و غرایز ایشان ازان منفعل و متأثر نگردد کما قال علیه السلام
حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و جعلت قرة عینی فی الصلوة و هر کاملی که مالک بر
تهذیب خلق و تادیب فعل و تعدیل عمل و تزکیه نفس و قوی نفسانی خویش بود بحقیقت از
از پادشاهی که جنبات خافقین مطاف فرمان جهانگشای او باشد و از همچنانه محروم
رفیع شان و عظیم قدر و مکانتر باشند بدان سبب که چون بر سلطنت عالم صغیر اقتدار یابد

و مالک

114

و مالک عنان اختیار آن مملکت و جنود قوی روحانی و جسمانی شود هر آینه بر ملکوت سموات
و ارض و عالم ارواح و اجسام مطلع و دیده ور گردد و مالک مطیع ترین لشکری شود بسلطنت
صلت و عطایی و قاید جیشی گردد فرمانبردار رام اوامر و احکام بیواسطه هبة العالی
و ایزد عز اسمه اشارت بدین معنی فرموده حیث قال تعالی جده اذ جعل فیکم انبیاء و جعلکم
ملوکا و آتاکم ما لم یوت احدا من العالمین در ضمن آیت نبوت را خاص طایفه گردانید
و ملک را از برای ایشان عام فرموده است تا دال باشد بر علو شان و سمو قدر و مکان
ایشان و هم بر منقول مسفر ما بدکه ام یحسدون الناس علی ما اتیهم من فضله فقد اتینا آل
ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما **باب بیست و چهارم از**
فصل اول در بیان نعم الهی موهوب و مکتسب بر مقتضی و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
نتایج نعم ربانی و ترادف منح سبحانی در شان آدمیزاد نه بدان حد و اندازه است
که بنان کتاب و بیان حساب بتحریر و تقریر عشر عشیر ان قیام تواند نمود و لو از
امداد و آلاء و تضاعف مواد نعماء سند صمدانی در حق بنی آدم نه بدان حیثیت و مثابت
که مقاول مصقع و مساجل بلغا تبیین و توضیح بندی ازان وافی تواند بود و اول و اقدم
و اعلی و اشرف نعم ایزدی سعادات اخرویست و حق جل شانه در قران مجید بدین معنی
فرموده است حیث قال تعالی جده و اما الذین سعدوا ففی الجنة و ان عبارت از خیر
محض و فضیلت صرفست حصول این معنی بوسیلت چهار چیز تواند بود **اول** بقایی که
گرد فنا بر معاطف اذیال آن ننشیند **دویم** علمی که بشوایب معایب جهل مشوب نگردد

سیم قدرتی از وصمت عجز مبرا چهارم عنایتی که از عیب و عوار فقر معرا بود و عروج
بر مصاعد احراز این مطلوب و اعتلا بر معارج ادراک این مقصود بذریعهٔ اکتساب
فضایل نفسانی و تحصیل آداب و معارف روحانی و اعمال آن تواند بود کما قال
تعالی جده و من اراد الآخرة و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا
و اصول ایمانی مؤسس و مبنی بر چهار چیز است اول عقل و کمال آن علم دویم
عفت و کمال آن ورع سیم شجاعت و کمال آن مجاهدت چهارم عدالت و کمال
آن انصاف و دین عبارتست از اجتماع این فضایل و اتمام این مکارم متصل و
مرتبط است بمیامن بدنی و فضایل لطیفه بانسان و فضایل بدنی چهار است صحت و قوت
و جمال و طول عمر و فضایل لطیفه هم چهار قسم است مال و اهل و عز و کرم عشیره و تحصیل آن
بتوفیق الهی باز بسته است و سررشتهٔ اکتساب آن بعنایت ازلی پیوسته
شعر پیش از من و تو بر رخ جبا نها کشیده اند ، طغرای نیک بختی و نیل بداختری
و سعادت توفیق چهار صورتست هدایت و رشد و تسدید و تایید و ازین اقسام
بوضوح و ظهور میرسد که جمع سعادات پنج نوع است در چهار ضرب که حاصل از ضرب
بیست نوع سعادات باشد و بنی آدم را از کسب این سعادات قدرت و استطاعت
بر تحصیل نیست و فضیلت کامل و سعادت حقیقی خیرات اخرویست و هرچه غیر از آن
بسعادت مسمی گشته وجه تسمیه آنکه در وصول و بلوغ بمحض خیر معاون یا نافع باشد و
لاشک هرچه در وصول بخیرات معاون و نافع بود از قبیل خیرات و خود سعادات

مطیعه کرد و بر آمده

سعادت ج

تواند

115

تواند بود و حقیقت آنکه معاون و نافع در وصول بسعادت اخروی متفاوتست
اول آنکه در جمیع حالات و از جمیع وجوه نافع باشد و دیگر آنکه در بعضی احوال و بعضی
از وجوه منفعت بخشد و شاید بود که مضار آن چیز بر منافع راجح آید بوساطت
ایمانی واجب لازم آن تواند بود که اعمال قوت تدبر و رویت نموده حقایق آن
اشیا را بعین بصیرت دیده کما هو حقه بشناسد تا خطا بافعال و اعمال لاحق و
متلاصق نگردد و اختیار وضیع بر رفیع و تقدیم خسیس بر نفیس واقع نشود و الحق عموم
بنی آدم علی الاطلاق طلب خیرات مینمایند و از شرور هرب و فرار میجویند کما قال
الشاعر شعر کل یحتال حیلة یرجو بها ، دفع المضرة و اجتلاب المنفعة ، و المرء یغلط
فی تصرف حاله ، فلربما اختار العناء علی الدعة ، اگرچه از کسی که اندرون او متورم باشد
کثرت شحم در حساب می آورند اما شعر بجد کی شود ضعیف قوی ، بورم کی شود
نزار سمین ، و زرق نافع در چیزی که شامل بر سم نافع باشد بسیار تقدیر میکنند لاجرم
عقل باید که بتجلیه نور بصیرت نماید و کدورت زنگ شبهت بصیقل رویت از چهرهٔ
آیینهٔ فکرت بزداید و در آنچه مطلوب و مقصود اوست قوت متفکره را بر گماشته
و در هرچه مراد و آرزوی اوست امعان نظری شافی و تاملی بسزا واجب داشته حقیقت
آن را بداند تا جانب افعال و اعمال او از عیب عوار و سهو و زلل و وقوع خطا و خلل مصون
و محمی ماند و میان مار و نطاق فرق کرده بتصور رسنی که میان بند سازد ماری در میان
نه بندد تا به نیش جانگزای او را از پای در نیارد و از وجهی دیگر تقسیم و تفصیل خیرات

نموده اند بدین صورت که خیرات سه نوع است یکی آنکه بالذات موثر باشد و دیگر آنکه
بالغیر موثر بود و سه دیگر آنکه گاهی بالذات و گاهی بالغیر تاثیر کند اول عبارتست از
سعادات اخروی و نفسانی و دویم یعنی موثر بالغیر درم و دینار که اگر ضرورت و
حاجاتی که بوسیلت آن استدفاع آن ضرورتها میرود مرتفع شمرند درم و دینار با سنگ
ریزه برابر باشد و قسم سوم آنکه گاهی موثر بالذات بود و گاهی موثر بالغیر مانند
صحت بدن مثلا یعنی و مقرر و معین و مدلل و مبرهنست که احتیاج بعضو رجل بواسطه مشیت
و جمیع افراد بشری و اگرچه فرض کنند که از مشی فراغ خاطر و استغنا حاصل دارند طالب
صحت پای اند و از وجهی دیگر تقسیم خیرات نموده اند و در ازاء و مقابل آن تقسیم
شرور نیز نموده اند بدین عبارت که خیرات سه گونه است نافع و جمیل و لذیذ و شرور
در حذاء آنهم سه قسم ضار و قبیح و مولم و هریک خیر و شر منشعب بدو شعبه میشوند مطلق و
مقید مطلق خیر و شر عبارتست از آنکه جامع هر سه صفت باشد اول در طرف خیر
چنانکه در حکمت که هم نافع است و هم جمیل و هم لذیذ و باز در طرف شر مثل جهل که هم ضار
و هم قبیح و هم مولم است و مقید آنکه بعضی از اوصاف خیرات و بعضی از شرور را
حایز بود و دوای لب اشیاء نافع که در تحت اشیاء مولم سمت اندراج یافته مانند مغل
قصیر که جذع و قطع انف خویش سبب انتقام از زبا شناخت چنانکه در کتب تواریخ
سمت سطر پذیرفته است و الحق ادراک ثار که متضمن نفع او بود در ضمن الم جذع و
قطع انف بحصول پیوست **حکایت جذیمه ابرش و عمرو بن عدی و قصیر و زبا**

جذیمه

جذیمه ابرش از سایر ملوک عرب بعلو شان و سمو مکان و کمال فضایل و حسن شمایل و صواب رای
و بعد غور فکر و جودت تدبیر و فکرت امتیاز و استثنا یافته بود و باسعاد جد و امداد
بخت بر صهوات مطایای مملکت و کامکاری و فراز مناکب بهجت و دولت یاری
ارتقا و اعتلا پذیرفته و سبب اکتنا او با برش آنکه وضحی در اندام او بود اول ملکی که در
عراق عرب مستجمع اسباب ملک و جهانداری شد او بوده است و منزل و مغنی و محط رحل
و مثوی او بقیه از اعمال حیره و هیت و انبار و ارجاء و اکناف آن بود و در اموال آن ولایات
بوی تعلق داشت و طوایف عرب پیش او اجتماع میساختند و او را حاکم و اولو الامر
خویش میشناختند و مقام بنی ایاد در عین اباغ بود و او را با ایشان اتفاق محاربه
افتاد و او را دو صنم بود نام آن الضیزنان بنی ایاد در خفیه آن هر دو صنم را میان قوم
خود آوردند و بجذیمه پیغام دادند که اصنام تو در میان قوم ما است اگر موثقه و معاهده
کنی که بیش بنی ایاد در رنجه نداری و محاربه و مجادله با ایشان جواز و رخصت ندهی اصنام
را بتو باز فرستند و در میان ایشان شخصی بود نام او عدی بن نصر بن ربیعه اللخمی
با جمالی فایق و حسنی رایق و وصف او بغایت و سامع بمسامع جذیمه پیوسته جذیمه جواب
رسالت باز فرستاده با ایشان عهد و میثاق بست که لشکر بر بنی ایاد نکشد بشرط
بدان شرط که عدی بن نصر را با اصنام پیش او فرستند چون عدی بوی رسید او را
قربت و زلفت حضرت خود ارزانی داشته بمنصب شرابداری نصب کرد خواهر جذیمه
رقاش نام بر عدی عاشق شد و در خفیه بعدی پیغام کرد که تا او را از جذیمه خواستگاری

کند عدی آن صورت را متعذر و ممتنع یافت و کیفیت امتناع و تعذر بر قاش باز نمود
گفت صلاح در آن می‌نماید که متمهر فرصت بوده جذیمه را جامهای سنگین از شراب
صرف دهد و حاضران از اساغر ها سبک از شراب ممزوج ممزوج و چون اثر طفوح در ناصیه
جذیمه صفت ظهور و سمت وضوح یابد با او القای حجت خطبه کند و اگر باجابت مشغوف گردد
حاضران را بر اجابت اشهاد نماید عدی بر وفق تعلیم او کار بند گشت و سهام ملتمس
هدف قبول آمد و همانشب بر قاش مزاوجه نمود بامداد بیرون آمد و آثار خلوق چنانکه
معهود طباع عربست در قضیه عرس از عدی در نظر جذیمه آمد پرسید که این اثر چه
گرد در تو پیداست جواب داد که علامات عرس رقاش سوال کرد که او را که بتو داده است
گفت ملک جذیمه از آن پشیمان شد و عدی از خوف جذیمه روی بکوی انهزام آورد
جذیمه پیش خواهر فرستاد که شعر خبّرینی وانتِ لاتکذبی ، ابحُرٍّ زَنَیتِ ام بهجینِ ،
ام بعبدٍ فانتِ اهل لعبدٍ ، ام بدونٍ فانتِ اهل بدونٍ ، رقاش گفت تزویج او منوط و
متعلق برای جذیمه بوده است و او را بمردی حسیب مزاوجه بی هیچ استشاری ازوی
نموده جذیمه ساکت گشته بتجاهت سخط خود از رقاش مکفوف داشت و عذر او را
بقبول اقران داده بعنایت محفوف گردانید و عدی باز میان بنی ایاد آمد و در
شکارگاهی بواسطه تصادم با دیگری منقاد و در آن قضیه روزگار او سپری شد و رقاش
از وی باردار بود و عمرو ... تولد پذیرفت و چون بر سن ترعرع اشراف یافت
مادر او را در لباسهای فاخر بدیدن برادر فرستاد و در دل جذیمه محبت عمرو موثر

طفوح آثار طفح ظاهر شدن
خلوق نوعی از خوشبو کردن
ترعرع افزایش کردن کودک

وکار

[illegible]
[illegible]

وکار گر آمد و او را مصاحب و مرافق پسر خود گردانید جذیمه سالی بصحرایی که منتزه او
بود بسبیل اصطیاف بقوم خود بیرون رفت پسر جذیمه با عمرو و چندی از اقران
و اکفا روزی بچیدن کماة رفتند و ایشان هر چند کماة که در نظر ایشان خوب می‌آمد
حرز دند و عمرو آنچه نیکو و خوب بود محفوظ و مضبوط میداشت و در اثنا راه باهم
تعادی مینمودند چون پیش جذیمه آمدند عمرو این بیت میخواند شعر هذا جنای و
خیاره فیه ، و کل جانٍ یده الی فیه ، جذیمه بر سخن او تبسم نمود و او را در کنار گرفته
بقبول او مسرور و فرحان و مستبشر و شادمان شد و بفرمود تا جهة او حلی چند ساختند
و از آنجمله طوقی بود و اول کسی که در عرب اتخاذ طوق نمود عمرو بوده است و بتدریج
بتعطف و اصطناع جذیمه فی ارغد عیش و ارخاه ... شرب ... را بسر برد تا جنیان
استطاره او کردند و جذیمه هر چند کوشید پی فرا سر او نبرد و مدتها غایب بود و
جذیمه از هر سوی او را طالب بر جمله دو شخص از بنی قضاعه نام یکی مالک و دیگر عقیل
ابنا فارج بن مالک از شام پیش جذیمه آمدند و ظرایف هدایا جهة ایشان بیاوردند
و زنی با ایشان بود ام عمرو نام روزی ام عمرو خوانی پیش مالک و عقیل نهاد و
بخوردن طعام و تغذی دست باز یدند ناگاه شخصی ژولیده موی دراز ناخن در
لباس خلقانی که بیشتر اعضا و جوارح او مکشوف بود در آمد و در طرفی بنشست و
از ایشان انتجاعی نمود ام عمرو باجه بوی داده چون بکار داشت باز بدید نموده
چیزی دیگر خواست ام عمرو گفت لا تعطِ العبدَ الکراعَ فیطمعَ فی الذراعِ و این سخن

ضرب المثل شد و شراب در میان آوردند ندام عمرو دوری از عمرو عدی بگردانید حالی بر خواند
که صددت الکاس عنا ام عمرو • و کان الکاس مجراها الیمینا • و ما شر الثلاثة ام عمرو
بصاحبک الذی لا تصبحینا • ایشان از کیفیت حال و انساب عمرو سوال کردند گفت
اگر نسب مرا انکار نکنند من عمرو بن عدی بن نصرم گفتند هیچ هدیه نسبت با جذیمه
موافقتر و لایقتر ازو نخواهد بود و اصلاح حال او را واجب و لازم شناخته او را
بجذیمه رسانیدند و سبب ارتیاح و استبشار و موجب ابتهاج و استرواح و استظهار
جذیمه گشت و طوقی که جهة او در سوابق ایام و سوالف اعوام ساخته بود در خزانه
محفوظ مانده بخواست و بواسطه آنکه بسن شباب رسیده و متوجه گردن گشته حلقه طوق
بر گردنش تنگ آمد جذیمه گفت شعر کبر عمرو عن الطوق • و این قول هم از امثال
سایره گشت و از مالک و عقیل پرسید که اختیار شما در چه خواهد بود گفتند منادمت
حضرت ملک مادام که عمر وفا کند و تقار حیات مساعدت نماید ندیمان جذیمه اللذان
ضرب المثلند و در آن عهد پادشاه بعضی از دیار عرب مثل جزیره و مشارف شام عمرو
بن الظرب بن حسان بن اذینه العملیقی بود از عمال آل عمالقه و در امری از امور میان
او و جذیمه اتفاق محاربه افتاد عمرو در آن معرکه و ملحمه بقتل آمد دخترش نائله نام مکنی
بزبا بر ملک پدر استیلا و استعلا یافت و اتساع عرصه مملکت او از کنار فرات تا ارض
تدمر بود و قصاص و انتقام خون پدر را احتشار و احتشاد کرد و عزم محاربه را با جذیمه
مصمم شد خواهرش زبیب نام مانع عزم او گشته بتخویف و ایعاد او از وخامت عواقب

حروب واجب دانست و با عمال حیل بتحریص او نمود و زبا را بران داشت که مکتوبی
بجذیمه نویسد منطوی و محتوی بر آنکه او زنی است و کما هو حقه از تدبیر ملکی عاجز و از
هر گونه خللها مفضی و شوهری ناچار است که بتدبیر امور ملک قیام نماید و جز او کفو نیست
اگر توجه نموده او را در تحت نکاح آورد ملک بوی تسلیم رود و چون مکتوب زبا بوی
رسید با اصحاب صورت قضیه را در مشاوره و مطارحه انداخت و بر امضاء عزم
توجه بملک زبا قرار گرفت قصیر بن سعد اللخمی که بمحل و منزلت وزیر و مشیر و ناصح دولت او
از متصدیان امر شوری مخالفت نمود و در منع عزیمت جذیمه اصرار ورزید و گفت
رای فاتر و عذر حاضر و این قول در سمت امثال انتظام یافت و گفت صلاح در آن
مینماید که در جواب نوشته شود که زبا متوجه اینجانب گردد بواسطه آنکه میانک و بینها
عداوت و بغضا منذر المرار است و سبب قتل پدر او محاربت با تو بود و او امروز منتهز فرصت
و احتیال انتقام خون پدر خواهد نمود این معنی مزاج جذیمه را موافق و ملایم نیفتاد
و گفت لا و لکنک امرء رأیک فی الکن لا فی الضح و مثل گشت قصیر گفت لا یطاع
لقصیر امر و هم از امثال شد فرط شعف و کمال ایلاغ حجاب بصر بصیرت او گشت
و احضار عمرو نموده با او قرعه مشاورت در میان انداخت عمرو در امضاء عزیمت
ترغیب او نمود و او آن زمان در ربقه بود و مثل است که ببقة ابرم الامر و عمرو را
در ملک استخلاف نموده نایب مناب و قایم مقام گردانید و عمرو بن عبد الجن
را بر و گماشت و خود با زمره از مقربان روی بمملکت زبا نهاد و چون بدان حدود

رسید از قصیر سوال کرد که رای درین کار چیست قصیر در جواب گفت ببقة ترکت الرای
وان نیز در درج امثال اندراج یافت پرسید که ظن تو در باره زبا چگونه است جواب
داد که القول رداف والحزم عثراته تخاف و در سمت امثال منتظم شد رسولان
زبا رسیدند و انواع تحف و هدایا آوردند باز از قصیر پرسید که مجرای احوال را
چگونه می بینی قصیر گفت خطب یسیر فی خطب کبیر و این نیز مثل شد و گفت همین لحظه
جنود و جیوش زبا و ارکان دولت او خواهند رسید رسوم احتیاط بجای باید آورد
و اگر از مقابل مقصد ملاقات نمایند دلیل صدق دلیل مخالصت زبا خواهد بود
و اگر از طرفین بتو محیط شوند از علامات غدر باشد و از زمان بر عصا که از مراکب
نامدار جذیمه بود سوار باید گشت فانه لایشق غباره و این کلمه نیز مثل شد حالی افواج
عساکر و فیالق زبا در رسیده بجذیمه احاطت یافتند و قصیر انتهاز فرصت نموده خود
بر عصا سوار شد و روی فرار نهاد جذیمه بوی التفات نظر کرده گفت ویل امه
حزما علی ظهر العصا و در امثال مندرج گشت و چنان برانند که شب را مسافتی بعید
قطع کرده بود و از اشتداد سیر عصا بیفتاد و جان بداد و قصیر بر سر آن برجی ساخت
و ببرج العصا اشتهار یافت و از امثال عربست خیر ما جات به العصا و جذیمه را
گرفته پیش زبا آوردند زبا بند زیر جامهٔ خود گشاده و موی اعضا سفلی را بافته
بجذیمه نمود و گفت اداب عروس تری و در سمت سایرات امثال انتظام یافت
جذیمه گفت بلغ المدی و جف الثری و امر غدر قداری و این کلمات نیز در سلک

مثل

مثل منتظم شد زبا گفت لا من عدم مواس ولا قلة اواس ولکن شیمة من اناس و این
کلمها نیز از قبیل امثال شد زبا گفت بمن ابنا و اخبار کرده اند که خون ملوک شفای علت
کلبست و او را بر نطع نشانده و عروق درون دست او را که آن راهشه خوانند گشاده
مبالغه نمود تا اراقت دم او را بر زمین صیانت واجب شناسند چه از جهة رعایت
جانب حشمت پادشاهی ضرب رقاب ملوک ممنوع داشته اند جذیمه بیفتاد و بعضی از
خون او بر زمین چکید زبا گفت لا تضیعی الدم جذیمه گفت دعوا دما ضیعه اهله و این سخن
مثل گشت و در الحال جان بداد و قصیر متوجه جانب عمرو بن عدی گشت و در آنمدت مخالفت
و معادات میان او و عمرو بن عبد الجن چهره وفاق و اتحاد را پر آژنگ کرده بود
و دست معاندت و منافات شیشه دوستی و محبت بینهما بر سنگ زده بود قصیر اصلاح
ذات البین لازم شناخته قاعدهٔ موافقت را میان ایشان استحکام داد و بساط
مناقشه و منازعت را منطوی گردانیده یکسوی نهاد و عمرو بن عدی را گفت اثائر انت
عمرو گفت بل ثائر سائر و این قول مثل گشت قصیر گفت انتقام و قصاص خون جذیمه را
معد و مرتب باید بود و بحسن تدبیر کمند حلقهٔ ادراک در حلق حصول این مقصود
انداختن و دشمن را در بوتهٔ تعذیب و تنکیل قهر و نقمت گداختن عمرو گفت کیف لی
بها و هی امنع من عقاب الجو این کلام بر سبیل مثل از وی یادگار ماند زبا کیفیت
انقضاء دور حیوة و انطوا بساط جاه و رفعت خویش را از منجمین و کاهنان استنطاق
نموده بود و ایشان بوی اعلام کرده بودند که سبب آن معاند عمرو بن عدی خواهد بود اما قصد

هلاک خود هم بدست خویش نماید و احتیاط را از خانه که نشست او آنجا بوده راهی شده بود
پنهان در قلعه گشاده تا هنگام نزول حوادث دوران حدوث طوارق بلوان خویشتن
را بدان طریق بقلعه رساند و نقاشی چابک دست را بفرستاد تا ملاحظهٔ حالات
عمرو نموده صورت او را برکشد و زبا مستحضر احوال او کرده خود را از وی نگاه داشته که
اگر نکایتی اندیشد و حیله سازد او را بازشناسد نقاش آن صورت را برکشیده بوی
داد و قصیر عمرو عدی را ممثله گردانیدن او اقتراح کرد عمرو از ین معنی استبعاد نکاشتی جهت
قصیر گفت خل عنی اذن خلاک ذمیم و در خیط امثال الخراط پذیرفت قصیر قطع انف خویش
نموده روی بمملکت زبا نهاد چون بزبا رسید از وی موجب مثله کردن سوال کرد در
اشعار جواب بزبا چنان باز نمود که این معنی عمرو بن عدی جهة انتقام قضیهٔ جذیمه بر دا جرا
نموده است نزد زبا تلقی و اقبال او واجب دانست و در ترحیب و اجلال و ترغیب
و اعزاز او کوشیده در امور ملکی با او مشاورت پیوست و چون وثوق زبا بجانب
او توسم و تفرس نمود گفت اموال فراوان در عراق بازگذاشته ام و در خاطر آنکه
بدین دیار که مأمنی حصین است انتقال افتد و نیز ظرایف اجناس در آنجا یافت شود
که بر سبیل تجارت بدین دیار آورند منافع بسیار از آن عاید شود و دوم احتیال او
در مزاج زبا کارگر آمد تا او را با اموال بسیار و شتران نهار امداد و اسعاد نمود و او را
بصوب عراق روانه داشت چون جدا گشت و در رسید کیفیت حال در خفیه بعمرو اعلام کرد
و از و استمداد ظرایف اسباب و نفایس اجناس نمود عمرو وظیفهٔ اعانت دران الواب

بجای

120 بجای آورد و قصیر بملک زبا معاودت کرد و وثوق و اعتماد زبا بجانب قصیر سمت تضاعف
پذیرفت و چند نوبت برین منوال متردد گشت و اشتیاق زبا بوی بیفزود و نوبت آخر
عمرو را با طایفهٔ شجعان مکمل بسلاح در صندوقها نشانده بار کرد و روی بمشارف شام
و حدود تدمر نهاد چون بسرحد نزدیک شد اخبار کیفیت تجارت و بشارت ایصال
تحف و ظرایف بر مقدمه پیش زبا آمد و اقتراح کرد تا از قصر بیرون آمده نظر بر احمال و
اثقال اندازد چون زبا شتران را بدید قصیر گفت احمد البر علی القلوص و هم از سخنان
اوست در اکحال حبت با صنا و صمت و این هر دو کلام از امثال گشت زبا شتران را
گران بار یافت و گفت **شعر** ما للجمال مشیها وئیدا ۰ اجندلا یحملن ام حدیدا ۰ و چون
شتران را در شهر در آوردند بواب دروازه منخسه را که بدان تفحص اثقال و احمال کنند
در دست داشت و بغراره فرو برد که یکی از سپاهیان را در آن نشانده بودند
و سر آن منخسه بخاصرهٔ آن شخص رسید و بی اختیار ضرطی از وی صادر گشت بواب دروازه
رومی بود بزبان اهل روم گفت بشنب بشقا یعنی شر فی الجوالق و این کلمه در سلک امثال آمد
و در میان شهر کماة و ابطال که در صنادیق و غرارها بودند بیرون آمده دست غارت
و تیغ باز بیدند و فتنه و غوغا برخواست قصیر عمرو را بسوی طریق خفی که زبا از خانه
بقلعه گشاده بود راهبر کرد زبا در اکحال سم از آن طریق متوجه قلعه گشته بود عمرو را
بصورتی که نقاشان بوی داده بودند بشناخت انگشتری که زهر در نگین آن تعبیه کرده بودند
با خود داشت مص نموده گفت بیدی لا بید عمرو و این سخن از امثال شد عمرو بوی رسید

وشمشیر در روی بسته او را بقتل آورد و شهر را بغارت و تاراج داد و باز صوب عراق
مظفر و منصور معاودت و مراجعت نموده تقصیر در ضمن تحمل رنج جذع و قطع انف
بر مطلوب خویش که قصاص خون جذیمه بود فایز گشت والله اعلم و ای بسا اشیاء نافع
که شامل اشیاء منتجه باشد مثل حمق و عناد که بجلب مثل سایر حیث یقال استراح
من لا عقل له در ان نوع منفعتی مقصور است اما فی نفس الامر شامل انواع مقابح و مضار
و اصناف معایب و مناقص است و ای بسا اشیا که از وجهی نافع است و از وجهی ضار
مانند راکب سفینه که از خوف غرق و بیم هلاک اقمشه و امتعه را فرا آب دریا دهد
تا سفینه از ورطات غرق بساحل خلاص رسد و او از غمرات هلاک جان را بسلامت
بصوب مناص برد و هر چه نفع و لذت و جمال ان و پر بهای تر و فواید و عواید ان بیشتر
و بیشمار تر ان افضل تواند بود هر آینه بر خردمند دانا واجب و لازم شود که به نیتی
صادق رغبت التجا بحضرت واهب بی منت جل شانه نموده آن چیز را استدعا
و مسالت نماید که متضمن صلاح دین و دنیا و شامل بر نظم امور اولی و اخری تواند بود
و او را بنفس خود بر کسب آن توانائی و مقدرت و استطاعت و مکنت نباشد
و استعانت ببارگاه ملک ذو الجلال توالت نعماؤه کرده نیل حسن مال و احراز
سعادات بلوغ بدرجات علیا بر قاعده ترتیب و تدریج در خواست کند که شرف نفس
و کمال دانش در هر دو سرای منحصر درین معانیست و هر که اشرف مقتنیات و اعز
ذخایر را با وجود تمکن و اقتدار بر تحصیل و اکتساب آن ضایع گذارد دنی و خسیس

و ناکس

121

و ناکس بود و از دنائت نفس برضا و اختیار خود همت را بأخس حالات خود فرود آورده
باشد شعر هیچ بد نامی آدمی را بیش ۰ نیست از جهل و از ظلومی خویش ۰ والجهل مطیه
من رکبها زل و من صحبها ضل و حقیقت آنکه بنی آدم را اشرف نفیس ذخایر آنست
که بغصب و نهب از و انتزاع نتوان نمود و در حفظ و حمایت و وصول و رعایت آن
باعوان و انصار محتاج نگردد و در جمیع ازمان و اوقات و در عموم اماکن در هر گونه
حالات از و انفکاک نیابد و دیناً و دنیاً و عاجلاً و آجلاً فایده بخش بود و در کل
احوال نافع و سودمند باشد و این معنی جز فضایل نفسانی نتواند بود و لاسیما عقل و علم
که شمع هدایت ارباب یقین و راهنمای سالکان مناهج اسلام و دین اند العلم افضل
قنیة والعدل احسن حلیة شعر العلم انفس شیء انت ذاخره ۰ من اقتنی العلم لم تدرس مفاخره
فاجهد لتعلم ما اصبحت تجهله ۰ فاول العلم اقبال و آخره ۰ و مقتنیات و ذخایر حالی را
یعنی مال و جاه در عدد شمار خیرات متوسط آورده اند از آن جهت که در بعضی اوقات بسوی
فضیلت میگراید و در بعضی از زمان بجانب رذیلت پهلو میزند و بحقیقت باز بسته
کار فرمایی عقل و فرمان آن بود و تصرف در حل و عقد آن بر مقتضی شرع باشد بی هیچ
شک و شبهتی سبب خیرات گردد و اگر شهوت بران مالک شود و قوی شهوی از حرص
و آز اعمال آن نماید لابد مستدعی شرور تواند بود و حق جل شانه و عظم سلطانه بتنبیه شر
دنیویات اشارت فرموده حیث قال عز من قائل انما اموالکم و اولادکم فتنة و
قال لا تعجبک اموالهم و لا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة الدنیا و گفته اند که

بیت نکوهیده تر شخص [illegible]

بحد خیرات تواند بود که فایده اغلب افعال و اعمال او قوت عاقله بود اعم از آنکه بغی و قوت
موسوم باشد یا صفحات صحایف احوالش بارقام ضعف و فقر مرقوم و فرق میان
خیر و سعادت و فضیلت و نافع آنکه خیر مطلق عبارت از آن چیز که ایثار و اختیار آن
از برای نفس حقیقت و عین آن نموده باشند و هرچه اختیار کنند که غیر آن باشد
هم از برای ادراک و احراز آن چیز ایثار کرده باشند و این معنیست که عامه عقلا و کافه
ارباب کمال نصب العین خویش داشته اند بلکه جمهور افراد بشری و عموم اشخاص انسانی
اعناق همت را بسوی کسب آن افراشته بدان سبب که نوع انسان حسب الجبلة مطلقا
متوجه طلب خیرات اند و در ضمن شری شاید بود که امید حصول خیرات توان داشت
و اگر ارتکاب و تعاطی آن نمایند و مقصد ایشان احراز خیری بود هیچ قادح و مضر نتواند
بود و بر عکس آن شر است و آن عبارتست از آنچه آنرا بواسطه نفس آن چیز مقت
و دشمن دارند و غیر از آن هرچه ناحمود و ناپسندیده شناسند هم بسبب آن چیز باشد
و در تحت خیر شرور ممکنست و ترک تصدی آن چیز چون مقصود توقی و احتراز از شر باشد
هم ضرری از آن عاید نشود و الیه اشار النبی ع لا خیر فی خیر بعده النار و لا شر فی شر بعده
الجنة خیر مطلق را الجنت تعبیر فرموده است و شر مطلق را بنار و هرچه بتوسل آن بخیری
توصل کنند اطلاق خیر بران جایز باشد و حق جل شانه مال را خیر خوانده است
حیث قال عز من قائل ان ترک خیرا الحقیقت مال و جاه قیاس بالبعضی خیر است
و نسبت بالبعضی شر و اشارت بشر ان فرمود حیث قال عز شانه جمع مالا و عدده

بحسب

بحسب ان ماله اخلده و سعادت عین حیات ابدی و محض بقاء سرمدیست و آن
عبارت از صورتیست که پیش ازین بدان اشارت رفته اعنی بقائی بی فنا و علمی
بی جهل و قدرتی بی عجز و غنای بی فقر و اطلاق اسم سعادت بر مقدمات حصول و
و مبادی وصول بدین سعادات شاید و مرحض باشد و آن شانزده قسم سعادات است
که موقوف علیه این جلایل سعادتست و ضد آن شقاوت و فضیلت اسم اوصافی
که نفس را بدان مزیت و رجحان بر اغیار حاصل آید و بوسیلت آن صفات بسعادات
متوصل شود و ضد آن رذیلتست و نافع آنکه در وصول بفضایل و بلوغ بسعادات
و خیرات اعانت و اسعاد و معاونت و امداد نماید و آن دو قسم است ضروری
و غیر ضروری ضروری آن تواند بود که وصول بمطلوب و مقصود بی آن ممکن نباشد
مثل علم و عمل صالح بنسبت با ارباب تکلیف در ایصال بنعیم ابد و غیر ضروری
آنکه غیر قائم مقام و ساد مسد آن تواند شد مانند سکنجبین در تقلیع و قمع مره صفرا که
فا منعی دیگر بدل آن میتواند بود و نافع را نیز بسبب آنکه موصل و مبلغ بفضیلت
و خیر و سعادتست بدین اسم مسمی گردانیده اند

باب بیست و پنجم از

فصل اول در بیان احتیاج بعضی از فضایل ببعضی

پیش ازین ذکر سمت تقدیم یافته که
فضایل و خیرات پنج نوع است اخروی و نفسانی و بدنی و خارجی و توفیقی
لابد و واجب و متحتم گردد توضیح و تحقیق نمودن که کدام فضیلت محتاج بکدام فضیلتست
و احتیاج ضروریست بحیثی که اگر آن فضیلت موجود نباشد صحت وجود آن دیگر

فضیلت ممتنع بود یا احتیاجی نافع که اگر آن فضیلت وجود متحقق نباشد اختلال در قاعده
واحتیاط در قانون آن دیگر راه یابد و اینمعنی چنان تواند بود که وصول بسعادات
حقیقی اخروی منوط و مربوط باکتساب فضایل نفسانی شناسند و بوساطت
اینصورت حق عزاسمه میفرماید و من اراد الاخرة وسعی لها سعیها و واجب و لازم
انکه طالب سعادات اخروی باشند و در اکتساب فضایل نفسانی و معارف سعی
نمایند و دران ابواب آنچه از لوازم بذل مجهود تواند بود کما ینبغی بتقدیم رسانند و
اینمعنی متصل و متعلقست بصحت بدن و قوت تا قابل تکلیف تواند بود و حقیقت
چون امعان نظر و تامل و تدبر میرود فضایل نفسانی و جسمانی از فضایل خارجی فارغ
و مستغنی نیست هر چند تصور حصول آن هر دو قسم بی اهل و مال و عشیره ممکنست
اما کمال آن هر دو بفضایل خارجی اتصال و ارتباط دارد اینست بیان احتیاج
فضایل بیکدیگر والله اعلم **باب بیست و ششم از فصل اول در بیان**
فضایل متعلقه بانسان پیش ازین علی سبیل الاجمال ذکر فضایل متعلقه
بانسان اعنی معدات و اسباب خارجی سمت تقدیم یافته است و آن چهار نوع
تواند بود مال و اهل و عز و کرم عشیره هر چند احتیاج بدان ضروری نیست اما
در وصول بفضیلت حقیقی و بلوغ بسعادات اخروی از منفعت اسعاد و اعانت
و فایده امداد و مساعدت خالی نیستند بلکه در طریق ایصال بدان مطلوب
و سبیل تبلیغ بدان مقصد و مقصود بمنزلت جناح اند **اول** منافع مال

دراکتساب

123 دراکتساب سعادت اخروی انکه طالب فضایل را چون دست قدرت و استطاعت
بر مال مطلق باشد و در استدفاع ضرورات و حاجات سانحه او را اعمال قوت
تدبیر در طلب آن نباید کرد فارغ البال بتحصیل فضایل و سعادات اقبال تواند
نمود و بفقدان مال یمکن که احراز آن امنیت متعذر و تحمل مشقتی چند دست دهد
حقیقت انکه اکثر اسباب قربت و زلفت بحضرت عزت از فقیر مفقود است
مثل زکوة و حج **شعر** گر زر نبود علم ندارد قدری ٭ ور قدر بلند باشدت چون شعری
و عادم المال در تحری مکارم و اکتساب فضایل و سعادت مانند جنگجویست
که اعداد و ترتیب ساز و سلاح ناکرده خویشتن را در غمرات هیجا اندازد یا مثل
بازی که بی پر و بال بعزم و قصد صید در پرواز آید و لابد بسبب فقدان سلاح از
نیل مطلوب که بعزم درک آن برخاسته باشد باز ماند و فضیلت انسان چون آب
در زیر خاک و آتش در دل سنگ محجوب و معطل و مخفی و منسی شود والمرء یرفعه الغنی
والفقر منقصة و ذل و قال الشاعر **شعر** فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله ٭ ولا مال فی الدنیا
لمن قل مجده **بیت** توانگری همه عیبت چنان بپوشاند ٭ که عیبهات بیکبارگی هنر بینند
و رسول صلوات الله و سلامه علیه در اثنای ادعیه بر زبان وحی سرای رانده که
اللهم اسئلک الهدی والتقی والعفة والغنی و قال علیه السلام نعم العون علی
تقوی الله المال **دویم** فواید اهل در نیل سعادات اخروی انکه طالب را اهل و طبع
و کثرت و مخالصت ایشان جاری بمجری چشم و گوش و ساعد و مسند سایر اعضا اند و بسبب

قوت و استظهار و اعتضاد و ایزد عز اسمه در قرآن قدیم و کتاب کریم میفرماید حکایت
عن لوط علیه السلام لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید بیت الم تر ان القوم تخشی
وان حریم واحد هم نباح و رسول صلوات الله و سلامه علیه در منافع اولاد میفرماید که
اذا مات الرجل انقطع عمله الا عن ثلث صدقة دارة و علم ینتفع به و ولد صالح یدعو له
و قال علیه السلام ریح الولد من رایح الجنة و در منافع مناکح میفرماید نعم العون
علی الدین المراة الصالحة بدان سبب که زن مزرع و محرث است مرد را تا بذر نوع در وی
مزروع گرداند و مستدعی بقاء نوع گردد کما قال تعالی جده نساءکم حرث لکم شعر
بسی بهتر ز صد گنج و خزانه عیال نیک اندر کنج خانه چو مرد از نامی زن کارساز است
همه کار جهانش بی نیاز است شعر عواید عز و رتحری سعادات عقبی انکه عزت موجب
ابتهاج نفس است از مقاسمات معرت مذلت و مستلزم انف طبیعت از معانات
مشقت هوان و ذلت والحق هر که از سعادت عزت بحرمان اختصاص یافته باشد
بر دفع مضار و طرد اشیاء موالم از حریم حرمت خویش قادر نبود و در کسب سعادت
ممکن که بسبب تعویق و تاخیر شود و بوساطت این معنی گفته اند که دین و سلطنت برادران
توام و قرینان موتلف اند و مودی بعمارت بلاد و صلاح عباد و قیل الدین والملک
توامان فالدین اس والملک حارس و ما لا حارس له فضایع و ما لا اس له فمهدوم معنی
آنست که دین و ملک برادران هم شکمند دین اساس و بنیاد و قاعده نهادست و ملک
حامی و نگهبان و راعی و هر چیز که در حصن حراست حامی محروس و محمی نباشد ضایع بود و هر چیز

که آن

که آن از اصل قویم و بنیاد ثابت محکم نباشد در حکم مهدوم و ایزد عز اسمه محبت را
سلطان خوانده است از انجهت که بقهر متضمن احکام و تبکیت و مشتمل بر اسکات
و تصمیت ارباب بصیرتست کما قال تعالی جده و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض
لفسدت الارض نتایج کرم عشیرت در ان باب انکه طالب سعادت بشرف نسب
و علو منصب و سمو محتد و طیب عنصر میان ابناء نوع مذکور و موسوم بود تا اقوال
افعال او در نفوس موثر و در نظرها موقع باشد و شرف اختصاص با ثر آبا و عشیرت
یافته بدان واسطه سادات را اشراف گویند و بعضی شرف اصل را اعتداد نموده اند
و در شمار فضایل و حساب مکارم نیاورده و گفته اند شرف آدمیزاد در ان باشد
که نفس او اقتضاء مکارم اخلاق نماید و صدور اعمال و افعال از و مطابق مقتضی
شرع و موافق مستدعی عقل بود و استدلال بقول امیر المومنین علی علیه السلام نموده اند
حیث قال کرم الله وجهه الناس ابناء ما یحسنون و هم از کلام حکمت شعار باب مدینه
علم است قیمة کل امرء فیما یحسنه و قال الشاعر شعر و کن ابن من شئت واکتسب ادبا
یغنیک محموده عن النسب بیت چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال
خویشتن باش آنجا که بزرگ بایدت بود فرزندی من نداردت سود
و گفته اند که الشرف بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة یعنی شرف در همت بلند
و همت ارجمندست که هر دو کون در جنب ان مانند ذره پیش لوامع انوار خورشید
بیقدر بود و هر دو عالم بر مثال خردل دانه در پله میزان رفعت و عظمتش بوزن و خطر

نماید نه در رمیم و رفات که قرنا بعد قرن در زیر خاک مندرس گشته باشد اثار ان در دور
ایام و انقضاء شهور و اعوام بحقیقت **شعر** تنک روزکار رازد رازی که هست •
سخنها همی بکذراند ز دست • بکلی نا چیز و منطمس شده اما چون امعان نظر و تامل و
تعمق میرود این قاعده مطرد نمی نماید و بعد میان صورت واقعی و متخیل و مظنون جمعی
که بدین معنی قایل اند ظاهر میشود لواسطه انکه کرم اعمام و شرف احوال محل تحیل کرم
بل مقام ظن عزت شرف نخص است و در عموم فرق سیما عرب اینمعنی را اعتباری
عظیم نهاده اند و در ضمن مکابرات و مفاخرات بر یکدیکر چنانکه عادت و جبلت
ان فرقه است آن را اظهار کرده کما قال الشاعر **شعر** لو عد قبر و قبر کنت اکرمهم
میتا و بعدهم من منزل الذامی • بلکه در نژاد اسپان خویش اینمعنی را معتبر داشته
هر چند فرع احیانا نا براسته از اصل بدید و نهال در بعضی اوقات ناهموار از بیخ بال
بر کشد اما معلوم است که اصل میراث فضایل و رذایل بفرع باز میکذارد از انجهت
که از نخل حنظل نیاید و از حنظل نخل **شعر** و ما باک من خیر اتوه فانما • توارثه اباء
اباءهم قبل • و هل ینبت الخطی الا وشیجه • و تغرس الا فی منابته النخل • و فی الامثال السایره
انک لا تجنی من الشوک العنب **مصر** ان الحقایق تجلی فی معاینها • و کل شی الی الاصل رجعا
بلی بدید کند هر کس اصل کو هر خویش • و ابن السری اذا سری اسراهما • و اینمعنی دلالت
بر انکه اخلاق نتایج امزجه است و مزاج پدر بسیار در فرزند بظهور آید و لوی سرایت کند
مانند لون و خلق و شکل و صورت فان کل شی یرجع الی اصله و کل شی یعود الی طبعه و بدان

منطمس نا پدید شدن

الخط

125 واسطه رسول صلی الله علیه و سلم امر فرموده که تخیروا لنطفکم و قال علیه السلام ایاکم
و خضراء الدمن و قول امیر المومنین کرم الله وجهه علیه السلام حیث قال الناس ابناء ما یحسنون
باعث و محرض است بر تخلق باخلاق پسندیده و اقدام بر افعال و اعمال کزیده و امر بر
اکتساب معالی امور و نهی از اقتصار و اختصار بر مآثر اباء و اجداد که فضایل نفسانی
بدان منضم و مضاف نکردد که بحقیقت شرف الوت محض و علو نسب صرف بی انضمام
فضایل نفسانی و انضمام مکارم روحانی بدان قلیل الفواید و سریع الفنا باشد
و شرف اصل مستحسن و محمود لواسطه آنست که فرع اقتدا بفضایل و اقتفا باثار مکارم
می نماید که موجب فضیلت اصل باشد و نفس خود را بدان مکرمات ارآسته کرداند و
اغصان دوحه افعال و اعمال را موافق مقتضی آداب جسمانی و روحانی پیراسته
کرداند تا بسمت الولد الحر یقتدی باباءه الغر الکرام یابد و هرکاه که فرع در فضایل
و مکرمات از رسوم و آئین و قواعد و قوانین اصل که اسلاف او باشند در تحری
عزت و شرف اجحام نماید و از ایشان متخلف شود و التزام دوام تشنیع و ارتکاب
دو حکم فظیع نموده باشد اول تکذیب اسلاف خویش را در انتساب بعنصری از
عناصر شریفه یا تکذیب نفس خود را در اعتزاء و انتما بعنصر ایشان و هیچ آفریده که فی
الجمله سر موی قلم تکلیف بر صفحه صحیفه احوال او رانده باشند و با ذی تمیز و رویتی
از عموم طبقه خویش او را ممتاز و مستثنی کردانیده باختیار امری که بهیچ تاویل در ضمن
حظ و فایده متصور و متعقل نکردد و ایثار جایز ندارد و سزاوار انکه اصل در فضل راسخ

وارجمند باشد وفرع با اصل شامخ وسربلند **شعر** زانوقد لهم بحسن جدیثهم وکریم اخلاق
وحسن خصال وهرکه جامع اوصاف شرف اصل ونفس نباشد اگر شریف النفس دنی
اصل بود اولی‌تر از دنی النفس شریف اصل باشد **شعر** فما الحسب الموروث زدره بمحتسب
الا باخر مکتسب اذا الغصن لم یثمر وان کان شعبه من الثمرات اعتده الناس فی الحطب
وهرکه را انتساب بعنصر شریف باشد ونفس ذات دنی وخسیس بسبب آن بود که نفس خود را
در تادیب وتسویه وتعدیل وتصفیه مهمل گذاشته باشد ودر کسب فضایل سعی ننموده تا
مستعد سعادات نتیجه بود یا بصحبت اشرار وامثال آن صور که مفسد اصل کریم وعنصر شریف اند
مبتلا گشته **شعر** تا نباشی حریف بی خردان که نکو کل بد شود زبدان بار کر لطف اوست
جان برکار زهر گردد همی زصحبت مار وازینجا بوضوح می پیوندد که اسباب رذایل
بسیارست

باب بیست وهفتم از فصل اول در بیان فضایل جسمانی

بلغ المقابله

فضایل جسمانی چنانکه پیش ازین علی الاجمال بدان اشارت رفته چهارست صحت و
قوت وجمال وطول عمر وبعضی از علما حکما در اکتساب فضایل روحانی آنرا در عقد
اعتبار نیاورده اند ودر تحصیل سعادت اخروی آنرا در حساب نداشته وگفته اند که
شخص را در تحری فضایل روحانی همین مقدار کافیست که صحیح مزاج باشد واز امراضی که
مانع کسب فضایل وکمالات تواند بود مصون ومحمی وبحقیقت درین قول محق نیستند
ازانجهت که احتیاج بمنافع آن هر چهار در کسب فضایل نفسانی واضح است واضطرار بدان
در باب ادراک **اول** منفعت صحت بدن در احراز فضایل نفسانی آنکه بدن نسبت

بالنفس

بالنفس بمنزلت آلتست با صانع یا مثال کشتی بنسبت با ناخدا که بدان وسیلت
حکم صانعی وناخدایی یافته اند وجمیع اجزا بدن علی القول المجمل چهارست عظم
که جاری مجری تخته است با سفینه وعصب که ساده سازوست یعنی رشته
سفین که کشتی را بدان محکم واستوار کرده اند ولحم که نازل منزل حشو است وجلد که
قایم مقام غشا جمیع اجزا سفینه است ولابد اگر این ارکان باعتدال قوی اربع
اعنی جاذبه وممسکه وهاضمه ودافعه صحیح باشد موجب صحت بدن بود وقابل
تکلیفات شرعی که موصل ومبلغ است بسعادت اخروی واگر صحیح نباشد
بهیچ تاویل بدان منتفع نتواند بود **دویم** فایدهٔ قوت آنکه بدن بر تصرف امور
دنیوی وکسب سعادت اخروی بمعاونت ومعاضدت ومظاهرت ومساعدت
آن فایز ومظفر می تواند بود ومبدأ قوت جودت ترکیب وحسن تالیف این اجزاست
اعنی عظم وعصب ولحم وجلد وهر آنچه از توابع ولواحق آن باشد **سیم** جمال
وآن دو نوعست اول آنکه عبارت از امتداد قامتست بسبب اشتداد اشتعال
حرارت غریزی بواسطه آنکه چون حرارت غریزی در بدن متوفر ومشتعل گردد بوسیلت
میلان بجانب علو اجزا بدن مرتفع شود مانند نباتات که هر چه در منبت بجانب
علو مایلتر در جنس خویش شریفتر وبدین اعتبار خوبتر وپسندیده از افایق وحالی
خوانند وطول قامت از جمال محمود ومستحسن است کما قال الشاعر **شعر** کان زرور
القبطیه علقت علایقها منه بجذع منقوم اشم طویل الساعدین کانما یناط نجاد

سینه بلواع ، نوع دویم از جمال انکه معتدو دو قوی عصب وکشیده اطراف وطویل الباع
وعریض الصدر باشد وحجم ولحم متخل ومکثر نبود شعر فتی قد قد السیف لامتصایل
ولا رهل لبانه وابادله ، ومقصود از جمال درین مورد ومحل ومقام وموقع ان نیست
که مبدا ان تعلق شهوت رجال ونسا باشد که لاشک علت ان انوثت بود بلکه مقصود
از جمال درین مورد ومحل ومقام وموقع ان نیست که مبدا ان تعلق شهوت رجال و
نسا باشد که لاشک علت ان انوثت بود بلکه مقصود از جمال درینولا انکه طباع را
از نظر بران نبوتی حاصل نباید واهمچنین را بر فضیلت نفس دلالتی هرچه تمامتر است از انجهة
که نوران چون در اطراف بدن مشرق کرد واشراق آن نور بنظاهر سرایت کند وبحقیقت
هر شخصی از اشخاص وهر فردی از افراد را دو حکم است اول از قبیل جسم وآن منظر است
دویم از قبیل نفس وآن مخبر است وتلازم میان منظر ومخبر بسیار بوضوح وظهور رسیده
واصحاب فراست در تعریف احوال نفوس بهیئة بدن استدلال نموده اند وقول
بعضی از حکماست که صور حسنه که نفوس فتیجه تابع آن باشد قلیل الوقوع است ح
منقش الخواتیم مقرو من الطین ، وطلاقت وجوه عنوان اوصافی ودیباجه صفات است
که بر نفوس انطباق یافته باشد وچون تحقیق وتدقیق نمایند محقق ومبین کردد که هیچ
زشت روی نباشد الا انکه روی او با وجود قبح بهترین چیزی باشد که دروی است
وهیچ خوب روی نبود الا انکه روی او با وجود حسن بدترین چیزی باشد که دروی است
وقال النبی علیه السلام اطلب الحاجات عند حسان الوجوه وقال عمر علیه الرحمة اذا بعثتم

رسولا فاطلبوا حسن الوجه حسن الاسم معنی آنست که در بعث وارسال رسولان بجهة
ابلاغ رسایل اختیار کسی باید نمود که بحسن منظر واسم موصوف باشد که آثار کیفیت
حال نفس از طلعت وجبلت تابانست وعلامات حالات آن از طرف ناظر
ودرخشان مانند آینه که بر احوال هردو استدلال توان ساخت واثر سرور وحزن
ورجا وخط در معرف ومحجر توان شناخت واز انجهة امیات مجموعی را وجه خوانده اند
ورئیس ومقدم هر فرقه را عین القوم ووجه القوم کفته اند وحق جل شانه میفرماید
کل شیء هالک الا وجهه وحکم وجه معقول در دلالت بر فضیلت نفس لزوم حقیقی نیست
بلکه حکم بر اعم اکثر است ودر نقل تواریخ آمده که امیر المومنین مامون استعراض لشکری
مینمود ودر اثنا آن حال نظر او بر منظری قبیح افتاد از و استنطاق کلام نمود چون
در سخن آمد الکن بود باسقاط او از جمع لشکر مثال داد وکفت چون روح در ظاهر بدن
اثر کند شخص صبیح باشد واکر در باطن اثر کند فصیح واین شخص را نه ظاهریست که
صباحتی دارد ونه باطنی که آنرا فصاحتی بود وکلام قدیم بذکر فضل علم وکمال جسم
ناطق است حیث قال تعالی جده فی شان طالوت حین بنو اسرائیل ملکه ان الله
اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم وقال تعالی وزادکم فی الخلق بسطة چهارم
طول عمر که اکر نه حق تعالی بدان مرحمت فرماید وبان نعمت منت نهد وحظوظ
ومنافع از سعادات دنیوی واخروی کم دست دهد باب بیست وهشتم
از فصل اول در بیان متولدات فضایل نفسانی اعنی انواعی که در تحت اجناس فضایل مندرج است

امهات فضایل نفسانیه که موجب کمال مکارم اخلاق و ازدیاد امداد محاسن اوصاف
ذات انسانیست چنانچه بدان اشارت رفته چهار جنس است و هر جنسی ازین اجناس
و هر قسمی ازین اقسام اعنی حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بر نوعی چند که در تحت
هر یک است اندراج یافته اند مشتمل اوّل حکمت که از لوازم عقل است هر گاه که
مستقوی باشد و اعمال قوی فکری که از خواص آنست بحد و اندازه خویش بود و از
افراط و تفریط که سبب جربزه و بله گردد مصون و محفوظ باشد هر آینه حسن تعقل یعنی
استقامت قوت درایت و دربت و رای و رویت و جودت فکر و ذکر
صورت حدوث پذیرد و از حسن افعال این قوی فطنت و جزالت رای بظهور پیوندد
و از اجتماع این چهار یعنی جودت فکر و ذکر و فطنت و جزالت رای جودت فهم و حفظ
حاصل آید شعر یا صاحب العلم قد احرزت مکرمة ، عزّ او اضحت ذلّت لها الغرر ،
دوم شجاعت چون قوی بود و اعمال قوی حمیت و غضب که مصدر آنست در حد وسط
اتفاق افتد و از عوارض طرفی تهور و جبن محمی باشد مقتضی حصول جود و صبر شود در حالت
دولت مستدعی جود بود و در حالت محنت مستتبع صبر و الایمان نصفان نصف
صبر و نصف شکر اشارت بدین معنی تواند بود و خاصیت صبر آنکه ازالت جزع
و فزع نمود و متضمن حصول شهامتی گردد که بر جولیت اختصاص یافته کما قال الشاعر
شعر خلقنا رجالاً للتجلّد و الاسی ، و تلک الغوانی للبکا و المآتم ، گوی زسر کشند
در صف میدان ما غالیه از خون کشند بر رخ مردان ما سیم عفت اگر قوای نفس

الجزالة الرای ذات الرای الرکیک و نقیض الجزل خلاف الرکیک صحاح

الرند

128

انسانیه که طالب کمال است قوی و سدید و محکم و شدید باشد اعمال قوت شهوی
که مبدا حصول عفت است در حد خود نماید و بطرف شره و خمود مایل نشود و قناعت
ظاهر گردد و این معنی مانع توقع و طمع است بر اموال غیر و لابد از آن امانت حاصل گردد
چهارم عدالت چون متقوی باشد و اعمال قوی فکری و غضبی و شهوی که اجتماع آن
مستلزم حصول عدالت است بر وجهی رود که تظلم و انظلام بنیجا ندر رحمت پیدا شود
و از رحمت اشفاق بر فوات حقوق ارباب استحقاق تولد کند و لابد مبدا حدوث
حلم شود و از آن عفو متولد شود و انسانیت و کرم مجمع فضایل نفسانیست که نوع
بشر اختصاص یافته است و هر فرد از افراد آدمیزاد بقدر حسن سعی و اجتهاد در تحصیل
و اکتساب مکارم احراز این انواع فضایل تواند نمود و بر موجبی که پیش ازین ذکر
یست تقدیم پذیرفته افراد و اشخاص بشری در فضایل بسیار متفاضل اند و تفاوت
در آن ابواب هر چند که میان ایشان حاصل بدان حیثیت و مثابت که بعضی
در حیازت فنون فضایل از طور انسانیت ارتفاع و اعتلا یافته بمنزلت ملکیت
اتصال پذیرفته اند و بجز از صورت تخطیطی در عالم اجسام از ایشان نشانی باز
نمانده باشد و اگر فرض کنند که ملک در صورت انسان امکان دارد ایشان توانند
بود کما قال تعالی ان هذا الا ملک کریم شعر ملک چون دید خلق او از روی صدق
گفت الحق ، ملک در صورت انسان میان خلق پیدا شد ، و فرقه در احاطت
بصنوف رذایل و حرمان از اسالیب فضایل از مرتبه انسانیت انخفاض و اتضاع

بسرتش

پذیرفته بتخصیص رتبت باسمی تحول وانتقال یابند وبجز از صورت تخطیطی در عالم انسانیت
اثری از ایشان باقی نبود واگر بعد بر رود که سگی یا خری منتصب القامه متکلم مصور گردد
ایشان باشند بسبب انسلاخ انسانیت از ایشان واز دغر اسمه درباره آن طایفه
فرموده که اولئک کالانعام بل هم اضل شعر که توان باصد هزاران پرده نابود کرد
اهرمن را قابل انوار یزدان داشتن ، زشت باشد خویشتن بستن برادم وانگهی
نقش ادم را نقاب نفس شیطان داشتن ، وزمره بین المنزلتین واقع اند و
درجات منازل ومراتب ایشان بحسب تفاوت استعدادات متباعد ومتفاوت
وبدان گویند فلانرا انسانیت در ذات ونهاد واصل وبنیاد ویش از فلانست
ولفظ انسانیت بافعال حمیده واخلاق پسندیده اختصاص یافته وحقیقت انکه
شیاطین وبهایم در مساوی اخلاق ومقابح اعمال وافعال با بنی آدم مشارک ومساهم اند
اما مروت را دو نوع اشتقاق بیان کرده اند اول انکه مروت را با انسانیت
در مفهوم ومعنی متقارب داشته اند ومشتق منه از امر الطعام وامراه ای سهل
ابتلاعه اعتبار کرده اند بواسطه موافقت با طبع وبحقیقت اسم اخلاقیست که نفوس
سلیم آنرا مستحسن وپسندیده شمرند ونام اعمال وافعالی که طباع مستقیم آنرا مختار و
محمود ومشار وگزیده شناسند هر اینه آن اسم افعال حسنه تواند بود مانند انسانیت
وبعضی بتقدیر اشتقاق ان در لفظ مرء کرده اند ولابد نام محاسن افعال واحاسن
اعمالی باشد که برجال بالخصوص تواند بود بی اشتراک نسا در ان مثل رجولیت وهمچنین

از

129

از انسانیت است بدان سبب که رجال ونسا در معنی انسانیت مشارک ومساهم اند
بخلاف صفات مروت ورجولیت وچون تامل رود مبین وهویدا گردد که انچه
بنسبت بانسا از قبیل فضایل در حساب آورده اند قیاس با رجال از ضروب رذایل
باشد مثل بخل وجبن وشرم واشباه آن واز اثر وگفته اند که افضل واکمل اخلاق رجال
اذل وارذل اخلاق نساست مانند کیاست وجود وسخاوت که احسن اخلاق رجال است
واقبح اخلاق نسوان واز معاویه سوال کردند که ما المروة فقال الطعام الطعام وضرب
الهام معنی آنست که مروت عبارتست از گستردن بساط طعام وضرب مفارق وهامات
اعدا بجد وحسام واز احنف بن قیس که در کمال مکارم اخلاق وحسن افعال وطیب
اعراق مشار الیه سبابه اختیار امجاد عدنان وسراة قحطان بود همین معنی سوال
کردند گفت شعر ان لا تفعل فی السر ما تستحیی فی العلانیه ، یعنی در نهان که عبارت از
خلوتخانه توحد وتنهاییست اقدام بر فعلی نباید نمود که چون حجاب خفا از چهره آن
بردارند وپرده از روی کار بر اندازند موجب عود انفعال وخجالت ومستدعی
حصول شرمساری ووجلت گردد واز دیگری همین معنی استکشاف واستنطاق نمودند
گفت معنی مروت در ضمن فحوی آیه ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی
مدرج است کرم اسم جمیع اخلاق محموده وافعال ستوده است وقتی که از قوت
بفعل صفت ظهور یابد وحریت نیز بدین معنی نوع تقاربی حاصل دارد لکن اطلاق
حریت بیشتر بر زمره نموده اند که سرپنجه همت خویش را از معاطف اذیال مطامع کوتاه

کردانیده باشند و بچالاکی خود را از حلقهٔ دام اغراض و اعراض فانیه دنیوی بازرهانیده
و فرقه از ارباب دانش فرق میان کرم و حریت بدین اعتبار گفته اند که حریت را
بر محاسن صغیره و کبیره اطلاق نمایند و کرم را جز بر محاسن کبیره اطلاق نکنند چنانکه انفاق
اموال کثیره در سبیل اکتساب مراضی ایزد عز اسمه از قمع معاندان اسلام و استیصال
عابدان اصنام و حمل حموله جهت خلاص قبیله از اراقت خون بضرب حسام لاشک میان
مفهوم ایشان عموم و خصوص مطلق ثابت و محقق باشد بدین منوال که هر که حریت
صادق آید کرم نیز سمت صدق پذیرد و انعکاس لازم نیست و حریت را اکثر حالات
منطلف یعنی قوتی بمنع نفس از اخذ و قبول اشیا تعلق گیرد و کرم در بیشتر اوقات
و احوال با نفاق متعلق باشد و ضد کرم لوم است و ضد حریت عبودیت شعر
والعبد لا یطلب العلاء ولا ٭ یعطیک شیئا الا اذا رهبا ٭ و چنانکه کرم اعم است از جود
لوم اعم است از بخل و سوا از آن در حریت و کرم بهیچ تاویل مدخلی نیست از انجهة که ایشان
مستخدمات ازواج بلکه مستعبدات ایشانند و بدان سبب حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده است که اگر فرمان حق جل شانه و عظم سلطانه بر انجمله بودی که
مخلوقی را پرستش و عبادت دیگری از ازواج محکوم و مامور بودندی و معنی ان اکرمکم عند الله
اتقیکم انکه کرم اسم افعال محموده و خصال و کردار ستوده است بر انوجه که پیش از این
با آن تلویحی رفته و فضیلت و مزیت این افعال بوسیلت علم و تحری عمل میسر میشود و انکه
مقصود اشرف وجوه یعنی وجه حق سبحانه و تعالی باشد و مراد از تقوی جز این معنی نیست

کردندی نسوان را
به پرستش و عبادت

لابد

لابد تقوی عبارت از تحلی بعلم و تحری عمل پسندیده بود و برین تقدیر هر که اتقی باشد
او اکرم تواند بود و عزیز آنست که از تحمل اعباء مذلت ابا نماید و مشتق منه او عزازت
چنانکه منطلف در تمتع از تناول شهوات مذلت تانی جوید و اصل تطلف ظلف است
و هو الارض الصلبة و حکما میان کریم و عزیز فرقی نهاده اند بدین عبارت که کریم ابا نماید
از انچه از برای او حکم کنند و عزیز ابا کند از انکه بروی حکم رود و ظرف عبارتست
از جمیع فضایل نفسانی و بدنی و خارجی باعتبار وعا که ظرف اشیاست و آنکه را بظرف
موسوم و مسمی گردانیده اند از ان جهة اطلاق ظریف بر کسی که جامع علم و شجاعت و حایز
اسباب خارجی بود از حسن لباس و ترتیب اثاث و امثال ان جایز داشته اند و بدین
اعتبار ظرف اعم باشد از حریت و کرم و فتوت بحسب معنی مروت قریب و زلفی دارد
از انجهة که اسمیست از اسما فضایل نفسانی که بفتیان اختصاص یافته اما برجولیت
جوان
اشبه است و صوفیان لفظ فتوت را بنسبت با اهل تصوف استعاره نموده اند
بواسطهٔ آنکه در افعال بهم متقارب اند اما بحسب اغراض از یکدیگر متباعد از انجهة
که غایت اغراض فتیان استجلاب محمدت اکفا و اقران است و نهایت اغراض
اهل تصوف استجلاب محمدت حضرت رحمان بلکه طلب رضای یزدان و حسب
عبارتست از احاسن صفات که آدمیزاد بدان مخصوص باشد و آنرا از مآثر خویش
شمارد و بعضی گفته اند که از ثابت ایشان انتقال یابد و شرف همین معنی دارد اما بیشتر
اطلاق آن بر مآثر موروث نموده اند والسلم باب بیست و نهم از فصل اول

بیان در فضایل توفیق فضایل توفیقی چهار نوع است هدایت و رشد و تسدید و تایید
و توفیق موافقت ارادت و فعل بنی آدم است با قضا و قدر و توفیق در اصل بر وجهی
موضوع است که استعمال آن در سعادت و شقاوت صحیح است اما بحسب عرف عام
و اصطلاح جمهور استعمال ان در سعادت اعتبار کرده اند و اتفاق مطاوعت توفیق است
و در سعادت و شقاوت مستعمل چنانکه مصطلح عامه است که اتفاق نیک و اتفاق
بد و کافه افراد انسانی بتوفیق محتاج اند و در جمیع احوال از ان بهیچ تاویل مستغنی
نمیتوانند بود شعر اذا لم یکن للمرء جد مساعد ٭ فلا جهده یغنی ولا جده یجدی
وجد الفتی من غیر جد یعینه ٭ کسیف بلا حد و کف بلا زند ٭ از حکیمی سوال کردند که
چه چیزیست که هیچ آفریده از بنی آدم در هیچ حالتی از ان استغنا ندارد جواب داد
که توفیق شعر اذا لم یکن عون من الله للفتی ٭ فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده ٭ هدایت
واجبست که بحقیقت معلوم کنند و اعتقاد جزم دارند که هیچ مخلوقی از اشخاص بشری
بر اکتساب فضایل نفسانی و جسمانی و تحصیل آداب بدنی و روحانی قادر نمیتوانند
بود الا بهدایت سبحانی و رحمت بی غایت و نهایت حضرت رحمانی که مبدا
و منتهای تمام خیرات است کما قال جده اعطی کل شی خلقه ثم هدی بیت هر هدایت
که داری ای درویش ٭ هدیه حق شمر که به خویش ٭ و حق جل شانه خطاب با بنی آدم
میفرماید که ولولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ولکن الله یزکی من یشاء
وقال الرسول علیه السلم ما من احد یدخل الجنة الا برحمة الله ای بهدایة الله قیل ولا انت

یا رسول الله

یا رسول الله قال ولا انا و این معنی مشعر است بر آنکه اگر رحمت رحمانی راه بدایت
و نهایت کار بنسبت با بنی آدم عنوذا بالله مرتفع شمرند هیچ آفریده از افراد نوع
بشر راه بسوی وصول بجنت نبرد بیت نور بخش یقین و تلقین اوست ٭ هم جهانبان و
هم جهان بین اوست ٭ مهربان تر ز مادر و پدر است ٭ مر ترا او بخلد راهبر است
و هدایت را در دنیا سه منزلت و سه مرتبت است اول تعرف طریق خیر
و شر کما اشار الیه جل شانه و هدیناه النجدین دویم آنچه ممد و معاون باشد عباد را
در هر حالی بحسب زیادتی طلب علم و عمل صالح کما قال تعالی شانه والذین اهتدوا
سیم نور ولایت که از افق نور نبوت طالع و ساطع است کما قال عز من قایل قل
ان هدی الله هو الهدی اضافت هدی بذات بیچون خویش فرموده تا روشن
گردد که معظم هدی هدایت الهیست یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله یجعل
لکم فرقانا و مراد از فرقان نوریست که حق و باطل بدان نور فرق نهند و مجموع
ابیغانی را نور و حیوة خوانده اند کما قال تعالی جده او من کان میتا فاحییناه
وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس و قال تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی
نور من ربه و بتوسل تحری این منازل بجنت توسل توانند جست کما قال تعالی
شانه و قال الحمد لله الذی هدانا لهذا رشد عنایت الهیست که در توجه با مور
پای مرد و دستگیر شود در آنچه متضمن صلاح حال تواند بود و تقویت نماید در هر چه
شامل بر فساد حالات بود تنفر و تعسر کند و اکثر ابیغی از باطن سر بر زند و بظاهر سرایت

کند قوله تعالی ولقد آتینا ابراهیم رشده من قبل وکنا به عالمین وظهور این معنی در تقویت
عزایم ونقض وفسخ آن بسیار دست دهد قوله تعالی واعلموا ان الله یحول بین المرء
وقلبه سئل عن امیر المؤمنین علی علیه السلام بم عرفت ربک فقال بنقض العزایم و
فسخ الهمم تسدید اقامت حضرت ایزد عز اسمه است ارادت وحرکت شخص را بصوب
غرض مطلوب تا در اسرع مدت وزمانی که امکان وصول بدان تواند بود بر غرض
مقصود فایز گردد وهو المسئول فی قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم ونصرت الهی
وامداد ومعاونت حق تعالی انبیا واولیا وصلحا وعباد راست بدانچه مؤدی وموصل و
هادی ومبلغ بصلاح احوال عاجل وآجل ایشان باشد واین صورت گاهی از خارج بنسبت
باکسی صورت بندد که حق تعالی در ازل مقدر فرموده باشد که اعانت او نماید وگاهی از
داخل امکان دارد بدانکه بتقویت قلوب انبیا وتخویف افئده اعدا کنند کما قال تعالی
شانه انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا ویوم یقوم الاشهاد وقوله تعالی
ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون
وهر چه بسعادت دنیوی اختصاص دارد واعتبار عاقبت دران ننموده اند دولت
ودول خوانده اند کما قال تعالی شانه وتلک الایام نداولها بین الناس وقال تعالی جده
لکیلا یکون دولة بین الاغنیاء منکم تأیید عبارت ازو ومعنی است داخلی وخارجی
داخلی آنست که حق تعالی عباد را تقویت بنصرت فرماید کما قال تعالی جده ایدک
بروح القدس وخارجی اعانت بقوت بطش عصمت معنی ربانیست که بدان انسان را

بجس

بجسب باطن قوت توجه وتحری فعل خیر وتحرز وتجنب از شر حاصل آید چنانچه او را از
باطن ناصحی وواعظی بود که او را از اقدام بر شرور منع نماید واگر چه منعی محسوس نباشد
واباه عنی بقوله تعالی شانه ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه وصوفیان آنرا
واعظ الله بالقلب خوانند وبیان آن برهان بیک روایت آنکه در حال مراودت
زلیخا از یوسف علیه السلام صورت یعقوب را علیه السلام دید از برای کف نفس او
از ارتکاب آن منهی ومنع ذات او از تعاطی آن امر فظیع منکر انگشت تعجب بتحیر
در دندان گرفته وبیک روایت آنکه جبرئیل علیه السلام برو متمثل شد وگفت لو فعلت
هذا لمحونا اسمک عن دیوان الصدیقین وبیک روایت آنکه زلیخا را بتی بود در آن حالت
برخواست وبت را بپوشانید تا از شهود بت مخفی باشد یوسف از آن متحیر شد وگفت
او از جمادی شرم دارد من از حضرت عزت چگونه خجل نشوم واز مشاهده اینحالت
از آن امر شنیع احجام نمود واین معنی چنانکه تصور وظن بعضی از متکلمانست نه عصمتیست
که منافی تکلیف باشد از آنجهت که او صورت یعقوب یا جبرئیل را بدان هیئه تصور
کرد ومذکور او شد تا از شروع در آن قضیه حذر باشد والمعنی بحذر او گشت واین منع
بحد الجاء که موجب اضطرار است ومنافی اختیار که شرط تکلیف است نرسد کما قال تعالی
جده کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء از آثار حکمت حق تعالی یکی آنکه بنسبت باکسی
که ارادت عصمت داشته باشد او را انکار وعید نماید تا متنبه ومتیقظ گردد ولحظه
از مراعات نفس خود غفلت نورزد کقوله تعالی للنبی علیه السلام ولو تقول علینا

لبعض الاقاویل لاخذنا منه بالوتین و بباید دانست که رشد حق تعالی عباد را بتایید و التسدید
و نصرت و عصمت چیزی چندست که با ایشان انعام و اعطا فرموده از فهم ثاقب
و رای صایب و سمع واعی و قلب مراعی و بعض معلم مشفق و تقدیر رفیق موافق و
امداد مالی در حد وسط نه بدان اندک که قلت ان ایشان را از منزا الهی و درک کمالات
باز دارد و نه بدان بسیاری که کثرت آن ایشان را مشغول گرداند و از عشرت و عزت
انچه ایشان را از سفه سفها و غض ابصار بر اغنیا بر ایشان مصون دارد و انچه احسان
نموده از کبر همت و قوت عزیمت مقصود کلی و مطلوب اصلی ازین معنی انکه بر وفق
تحب معالی الامور و یبغض سفسافها ایشان را از تنزل همت در منازل دنیه و تاخر
و تقاعد از وصول و بلوغ بمراتب سنیه محروس و محمی و مصون و مرعی دارد و السلام

باب سی ام از فصل اول در بیان تلازم نفسانیه فضایل نفسانی و
مکارم اخلاق انسانی از عقل و عفت و شجاعت و جود و عدالت و سایر مکرمات و فضایل کلی
متلازم اند هر گاه که نور عقل اشراق نماید عقال تحرز و تجنب بر اقدام عاقل بر اسباب
مذمت نهد و او را در توغل غمرات افات و ورطات مخافاتی که نسبت با او
مستدعی استجلاب محامد تواند بود نصرت دهد و در عرصه همتش اتساع و انفساحی
باز دید کرد و او را بران دارد که بفضالت الحبه متملک و متصرف فیه او بود با ارباب
حاجات سماحت ورزد و اهل استحقاق را بر احراز حقوق فایز و مظفر گرداند
و اینمعنی عبارتست از عفت و شجاعت و جود و عدل و هم برین قیاس عدل بر اجتناب

و تحرز

و تحرز از اموری دارد که پسندیده و مستحسن نباشد و باز بران کار دارد که از قضیه اقدام
بران باید نمود و ستوده عقل شد انجام جایز نشمرد و بفضلهٔ اموال و ذات الیمین
خویش طریق بخل و امساک نسپرد و چون بفضیلت شجاعت آراسته باشد شهوت او
بقهر او را بر ارتکاب مناهی و منکرات شرعی و عقلی محرص نشود و بر ظلم بر غیر باعث
و مرخص نگردد و از فقر و عدمت دستگاه به هیچ تاویل نمیندیشد و ازینجهة بعضی از
شعرا شجاعت را سماحت و سماحت را شجاعت گرفته اند و علی ذلک یدل قول الشاعر
شعر ایقنت ان من السماح شجاعة ۰ تدمی و ان الشجاعة جودا ۰ و رسول صلوات الله
و سلامه علیه دفع شهوات را جهاد خوانده حیث قال علیه السلام جاهد هواک
و بعضی از حکما عفت را جود اعتبار کرده اند و تقسیمی نموده که جود دو نوع است اول جود
بدانچه در دست باشد و بران مالک باشند دویم جود از انچه در تصرف اغیار باشد
و این قسم را اشرف دانسته اند و عظیمتر شناخته بیت شک نیست هر انکه چیزکی دارد
وانرا بدهد طریق احسان است ۰ لیکن چو کسی بود که نستاند ۰ احسان آن نیک
آسان است ۰ چندانکه مروتست در دادن ۰ در ناستدن هزار چندان است
و بر جمله چون این فضایل مجتمع گردد و این مکارم دست فراهم دهد انسانیت و کرم
حریت حاصل باشد و ایمان و تقوی و اخلاص بتوسل اجتماع این فضایل و کرامات نتیجه
آورد و برومند گرداند باب سی و یکم از فصل اول در بیان بواعث بر فعل
خیر و تحری فضایل بواعث بر تحری خیرات دنیوی و محمودات بر مراتب

اینجمله سه صورت است احسن و ارذل و ادون و اذل از همه میلان و رغبت بجائی که از آن
منفعتی مطموع و متوقع باشد و خوف و رهبه از طرفی که مضرتی از آن مترقب و متطلع دویم
امید حمد و ستایش و تحرز و تجنب از مذمت و نکوهش سیم تحری خیرات و طلب فضایل
قسم اول از مقتضیات شهوت است و آن از افعال عامه تواند بود دویم از مستدعیات
حیاست و آن از لوازم افعال ملوک و اعاظم ابنا ایام و اکابر اهل دنیاست و سیم از
موجبات عقل است و آن از لواحق افعال حکما بود و بواسطه این سه منزلت و مرتبه گفته اند
که خیر ما اعطی الانسان عقل یردعه فان لم یکن فحیاء یمنعه فان لم یکن فان لم یکن فخوف یقمعه
فان لم یکن فمال یستره فان لم یکن فصاعقة تحرقه فتستریح منه العباد و البلاد یعنی بهترین
موهبتی و نیکوترین عطیتی که حق تعالی بندگان را کرامت فرماید عقلست که عنان تکبر نفس
ایشان شود از اقدام بر شرور افعال و اگر آن معنی میسر نگردد حیائی که مانع شود از ارتکاب
منهیات اعمال شعر درب مستحیة ما حال بینی ٭ و بین رکوبها الا الحیاء ٭ و اگر
آن نیز دست ندهد خوفی که سبب منع اقتحام در منکرات تواند بود و اگر آن نیز صورت
نبندد مالی که عیب و عوار قولی و فعلی را بپوشاند و اگر بدان توفیق نیابند باری
صاعقه که ایشان را بسوزاند تا عموم عباد و بلاد از چنگال نکال ایشان خلاص یابند
و بواعث بر اکتساب خیرات اخروی هم سه قسم است اول رغبت ثواب حق سبحانه
و تعالی و اینمعنی منزلت عامه است دویم امید محمدت و خوف از مذمت طایفه که حمد
و ذم ایشان اعتداد شاید نمود و این صورت مقام صالحان عبادست سیم طلب رضای

بلغ المقابله

حضرت

134

افضل و احسن خیر کرد

حضرت ربانی در جمیع مقاصد و مطالب و مرامات و مآرب و اینحالت محل انبیا و صدیقان
و شهداست و اینمقام اعز و اشرف مقامات تواند بود و ازینجهة گفته اند که عباد بدان
چیز بحضرت عزت تقرب نمایند آنست که دانند که حق سبحانه و تعالی آگاه و داناست
که از دنیی و عقبی و اولی و اخری مراد اوست و جز او مطلوب و مقصودی نیست شعر
عقل و جان را مرید و مالک اوست ٭ منتهای مرید سالک اوست ٭ قال الله تعالی شانه
واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداوة والعشی یریدون وجهه از رابعه
سوال کردند که در اثنای دعوات چرا از حضرت عزت طلب جنت نمی نماید جواب داد
که اول جار بعد از آن دار و بدین اعتبار گفته اند که پرستنده حق عز اسمه بامید عوضی
مثل جنت و قصور خسیس و لئیم باشد بعضی از علما گفته اند که اینجا نه مقامات ظالم و
مقتصد و سابق است و لایقتر آنکه منازل این طبقات مطابق قول رسول علیه السلام
باشد حیث قال علیه السلام سایل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء و بعضی از علما
گفته اند که سوال از اهل علم مرغب است به ثواب حق تعالی و مخوف از عقاب
و مخالطت حکما مقرب بحمد و مبعد از ذم و مجالست کبرا موجب زهد در جمیع اشیاست
بغیر از فضل باری تبارک و تعالی باب سی و دویم از فصل اول در بیان منع
تحری فضایل اسباب منع اکتساب فضایل نفسانی و موجبات تاخیر و تعویق در تحصیل
مکارم اخلاق و اداب انسانی دو قسم است قصور و تقصیر قصور عبارتست از فقدان
معاینت که بیشتر بدان اشارت رفته از فهم ثاقب و سمع واعی و قلب مراعی و امثال آن

بلغ المقابله

وعدم تمکن و استطاعت کسب اینمعنی یا با وجود اجتماع این اسباب امری از امور مانع اعمال
و عایق استعمال آن گردد مثل مرضی یا شغلی ضروری که بدان سبب تبدد جمعیت دست صورت
نپردازد و این هردو باب را عدم وسع خوانند و ایزد عزّ اسمه در قرآن مجید اشارت
بدینمعنی فرموده است حیث قال عزّ من قایل لا یکلف الله نفسا الا وسعها و تدبیر رفع این
موانع آنکه التجا بحضرت وهّاب بی‌منت جل شانه کرده بتضرع و ابتهال جبر اختلال حال
مسئلت نمایند تا بجود و مکرمت وسعت عرصه مرحمت این خلل را منجبر فرماید و تقصیر
چهار قسم است اول آنکه شخص فارق میان حق و باطل و جمیل و قبیح نباشد و از ینمعنی علی الاطلاق
ذاهل و غافل ورزد و بتعلیم و تعلم جانب تدارک آن ممکنست دویم آنکه میان حق و باطل
و جمیل و قبیح فرق نهد اما معتاد با محاسن افعال و محاسن اعمال نباشد و زین لهٔ سوء عمله
فرآه حسنا و بتصدی و تعاطی قبایح افعال عادت کرده و خوپذیر شده تدبیر این حال صعبست اما
شاید بود که نفس را عنوة و قهرا در تعود بعادات ستوده دارند هرچند ترک العادات
شدید سیوم آنکه در باطل و قبیح اعتقاد کند که حق و جمیل است و بران عقیده نشو و نما یابد
و ازالت اینصورت از نفس اصعب از آن هردو قسم باشد از آن جهت که نفس بقبایح صور و
سیئات نقوش منقش گشته مانند کاغذی که لفظی بران مسطور باشد که حک باید نمود و چون
مداد در جوهر کاغذ نفوذ کرده باشد هنگام حک بخرق انجامد چهارم آنکه با وجود جهل و
تربیت آن و فساد اعتقاد شریر بود و این قضیه صعب‌ترین جمیع حالات و وجوه است
و گفته‌اند من التعذیب تهذیب الذهب لیتهذب و غسل المسیح لینقص معنی آنکه تهذیب

وعنوة الشی اخرجه صح

المسیح البلاس وجمعه امساح و مسوح صحاح

اگر

گرگ نمودن تا مهذب عمل و معدل فعل شود و غسل پلاس نمودن تا سپید شود از قبیل
نقد بیا لست **بیت** کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ٭ سفید کردن آن نوعی از محالات
قسم اول را از اقسام چهارگونه که تعداد رفته جاهل خوانند و دویم را جاهل و ضال و
سیوم جاهل و ضال و فاسق و چهارم جاهل و ضال و فاسق و شریر **باب سی و یکم**

از فصل اول در بیان ارتقا فراز درجات فضایل و انحدار بمغاکی رذایل

افراد نوع انسانی و اشخاص اصناف بشری را در فضایل و رذایل مراتب و منازل است
و حق جل شانه و عظم سلطانه تحریص بر ارتقا و اعتلا فراز مراقی درجات فضایل میفرماید حیث
قال تعالی جده و سارعوا الی مغفرة من ربکم و در موردی دیگر فرموده فاستبقوا الخیرات
و اشارت بمدح زمره میکند که اذعان و انقیاد فرمان ملک دیان تعالی شانه نموده حیث
قال تعالی عزّ من قایل اولئک یسارعون فی الخیرات و هم لها سابقون و تحرّز از انحدار
و انحطاط از معارج فضایل و مصاعد مکارم بسوی مهابط رذایل و جانب مقابح
افعال و ذمایم اعمال میفرماید که و لا ترتدوا علی ادبارکم فتنقلبوا خاسرین و در محلی دیگر
هم بدینمعنی اشارت کرده که و لا تکونوا کالتی نقضت غزلها و مذمت فرقه که در طریق کسب
فضایل کار خویش را باز پس کرده باشد و بطرف رذایل گرائیده میفرماید که ان الذین ارتدوا
علی ادبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی لن یضر الله شیئا و سیحبط اعمالهم و در مقامی
دیگر هم بدینمعنی این طایفه نوع تلویحی فرموده که و منکم من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد
علم شیئا **بیت** علفت دوزخ است ترسانست ٭ با حجر در جحیم یکسانست

انحدار آمدن از بالا صحاح

مرد راهست جای خوف و هراس، خوانده در نص و قودها الناس، هر چند ظاهر آیه دال
بر جهلیت کرا ز لوازم تعند و هرم و شیخوخت باشد و بدان سبب از مرتبهٔ فضیلت
در گذشته بمنزلهٔ رذیلت پیوسته باشد و درجات فضایل چهار قسم است اول درجه
آنکه نفس را از مآثم مکفوف و مرتدع گردانند و از آثام و اوزار مطلقا طریق تباعد سپرند
واگر مرتکب جریمه گشته باشند بران نادم و پشیمان شوند و سعی نمایند تا از ان پس
ترک اقدام بر امثال آن جرایم کنند و این معنی نازل ترین درجات مطیعان حضرت
عزت و سدهٔ نبوت و رسالت باشد شعر دشمن حق تنست خاکش دار، قبلهٔ حق دست
پاکش دار، دویم آنکه بطاعات موظفه و عبادات مکلفه بوجه واجب مقدار استطاعت و
مقدرت قیام نمایند و بدانچه مقدور و موسوع توانند بود در ان ابواب مسارعت واجب
شناسند و این قضیه پایهٔ صالحانست شعر راه طاعت رویم و پند شنیم، که ز یاران
بمنزلهٔ بهشتیم، سیوم آنکه از سر علمی حقیقی بمجاهدهٔ هوای نفس و اماتت قوت شهوت و
تعاطی حسنات قیام نمایند پس آنکه بجانب محظورات ملتفت شوند و این منزلت شهداست
شعر عفت و حکمت آلت خردند، شهوت و خشم آفت خردند، خشم و شهوت بزیر پای
درار، تا کنی آدمی شوی یکبار، چهارم آنکه با وجود این حالات که مشروح و مبین شده
ظاهرا و باطنا رضا بقضا ربانی حاصل باشد بدان مثابت و حیثیت که از فرمان الهی سر
منزعج نشوند و اوامر و احکام حضرت صمدیت و سدهٔ احدیت را کم نشمرند و یقین دانند
و حقیقت شناسند که طرف حق عز اسمه بنسبت با نفوس ایشان اولیت و ابصورت

درجه

136

درجهٔ صدیقانست شعر به ز تسلیم نیست در علمش، تا بدانی حکیمی و حلمش، خواهی امید گیر و
خواهی بیم، هیچ بر هرزه نافرید حکیم، در جهان آنچه رفت و آنچه آید، آنچه هست آنچنان
همی باید، پس مگو در میانه هیچ فضول، رانده او بدیده کن تو قبول، و حق تعالی اشارت
بدین منازل فرموده حیث قال تعالی جده ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین
انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و قول حق سبحانه و تعالی
که یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله اشارت بدین منازل
میتواند بود و بباید دانست که بعد از منزلت نبوت رضا بحکم قضا اشرف منازل است
بدان واسطه که هر کس که از حق تعالی راضی باشد ایزد سبحانه و تعالی نیز از و بدلیل راضی
بود از الجانبه که احد الرضایین با یکدیگر مقرون فرموده است و لابد هر سعادت یار فرخ
اختر که بدین منزلت متوصل و متبلغ شود بر خساست دنیا و اطلاع بر حضرت ماوی و مخاطبه
و محاوره ملا اعلی دیده ور گردد و بتحیت ملایکه محیا گشته از ان موهبت حیث قال جل
شانه والملائکة یدخلون علیهم من کل باب بهره مند و محظوظ شود و درجات رذایل
هم چهار است اول درجهٔ کسل از تحری خیرات و این معنی مستلزم زیغ است کما قال تعالی
فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم دویم عبادت و آن عبارت از ترک فکرت و اعراض از
اعمال قوای عقلیت از تدرب و تدبر و بعض عمل صالح و این معنی مستلزم رین است و غلبهٔ
گناه بر دل کما قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم سیم وقاحت و آن ارتکاب باطلت
در لباس حق و ذب حق از نفس خود و این معنی سبب حصول قساوت قلب تواند بود کما قال تعالی
ای مع

رضی الله عنهم و رضوا عنه

شانه ثم قست قلوبهم چهارم انهماک در باطل وجد وسعی ولجاج دران باب واستحسان وتحسین
ومحبت آن وتضیه سبب قفل وختم قلوبست کما قال عز من قائل ختم الله علی قلوبهم وقال ام علی
قلوب اقفالها وکسل موجب غباوت وغباوت سبب وقاحت مستدعی انهماک در باطلست
چنانکه زیغ مستلزم رین است ورین مستتبع قساوت وقساوت مستعقب ختم قلوب
هر آینه بنی آدم را واجب گردد که بدایت حال مراعات نفوس خویش نموده از ارتکاب صغایر
ممنوع دارند تا بارتکاب کبایر افضا ننماید قال الشارع ع ان الامور دقیقها مما یهیج العظیم
وقال تعالی شانه فان رجعک الله الی طائفة منهم فاستاذنوک للخروج فقل لن تخرجوا
معی ابدا مفهوم این آیه دالست برانکه آن طایفه بخبیثت ومشابهت طریق تقاعدی سپر کرده
بهیچ تاویل خروج ازیشان متوقع نیست بلکه استعداد خروج ازیشان منعدم ومنسلب است

باب سی و چهارم از فصل اول در بیان عادت الهی در تهذیب اخلاق جمعی که بسبب تردد در رذایل اخلاق ایشان فاسد شده باشند

اشخاص بنی آدم هرگاه که از تعاطی
احسان در تصدی خیرات واقدام بر افضال ومکارم ومبرات وتحری عدالت در تعامل
تقاعد واحجام نمایند وبهیچ وجه از وجوه وصورت از صور لاخلقا ولا تخلقا ولا ریاء ولا سمعة
ولا رغبة ولا رهبة بدان تلقی واقبال نکنند لابد در تعاطی شرور ورذائل متساوی یکدیگر
باشند مانند دد ابهار بهایم که در عدم فضیلت مساویست وقال النبی علیه السلام لن یزال
الناس بخیر ما تباینوا فاذا تساووا اهلکوا هر آینه اگر حق سبحانه وتعالی در نفوس ذوات
ایشان استعداد قبول خیر ایجاد وابداع فرموده است ودر بدو فطرت مستعد قبول خیرات

موجود

موجود گردانیده بمجرد مواعظ ونصایح تیقظ وتنبه یابند یا بوعد ووعید وتخویف وتهدید
محتاج باشند بر هر دو تقدیر صاحب دعوتی را مبعوث گرداند تا بر وفق فرمان بالغ
حیث قال تعالی شانه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة عموم ابناء البشر
را بمتابعت ناموس الهی دعوت نماید واگر در نفوس ایشان کارگر نیاید بوسیلت سیف
وسنان وذریعه ضراب وطعان عنان نکیر ایشان کشته عنوة وقهرا ایشانرا بهدایت
طریق خلاص نموده از مهلکه ضلالت بسر منزل مناص رساند وچون ایزد عز اسمه در عرب
بواسطه ووسیلت تعظیم شهر حرام واعزاز واجلال بیت الله ورکن ومقام ووفاء بعهود
وذمام اثر قبول خیرات تقدیر وتفییض فرموده بود لابد رسول البطحی ونبی الابطحی خواجه
کاینات وخلاصه موجودات ابی القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را تشریف
نبوت وفرمان رسالت ارزانی داشت تا بحکم بعثت لاتمم مکارم الاخلاق افراد
نوع بشر را بتوسل مواعظ ونصایح که عبارتست از تحریص بر اقبال وتلقی اوامر وتجنب
وتحرز از زواجر مهذب ذات ومودب نفس ومکمل فعل ومعدل عمل فرماید واگر
اثر قبول خیر در ایشان کمتر باشد وبدلایل ظاهره ومعجزات باهره وبینات متظاهره
ملزم نگردند ومحتوای کتاب آسمانی در نفوس ایشان موثر وکارگر نیاید بحکم انا نبی السیف
بزخم رمح وحسام وسعی سنان وصمصام باد نخوت وجبروت که مهب آن ضلالت
وغوایت تواند بود از سرهای ایشان بیرون کند کما قال تعالی شانه وکذلک
نولی بعض الظالمین بعضا وقال النبی علیه السلام ان الله تعالی ینتصف من اولیائه باولیائه

ومن اعدائه باعدائه وبحقیقت همان معامله با ایشان رود که با بنی اسرائیل رفت از
تسلیط بخت نصر بر ایشان وامثال واشباه آن کما قال شانه فاذا جاء وعد اولیهما
حکایت بخت نصر با بنی اسرائیل اصحاب تاریخ را در تحقیق حال بخت النصر وکیفیت
قضیه او با بنی اسرائیل هرگونه اختلافاتست وقول آنکه شخصی از زهاد بنی اسرائیل بود
که پیوسته بقرأت کتب آسمانی اشتغال داشتی در اثنا آن بآیتی رسید دال بر
آنکه حق جل ذکره اهلاک وبوار واستیصال ودمار بنی اسرائیل را بر دست بندگان اولی باس
شدید مقدر فرموده از حضرت عزت بتضرع استدعا نمود تا او را بر کماهی مجرای آن قضیه
واقف ومطلع گرداند شبانه در واقعه صورت مسکینی عاجزی بوی نمودند وگفتند بخت
النصر است وهلاک بنی اسرائیل بر دست او تقدیر فرموده اند وموطن ومسکن او بابل است
آن شخص بر سبیل تجارت بصوب بابل آمده تفحص واستکشاف حال او مینمود عاقبت
او را بمراضی زمن مستقام یافت وبر مداوات ومعالجت او اقبال کرد تا باز بحال
صحت آمد ودر حق او انعام واعطای واجب شناخت بخت النصر گفت اصحاب
اصطناعات ارزانی داشتی ومن بر مجازات عشر عشیر آن مقدرت ندارم اسرائیلی
جواب داد که پاداش من آن مقدار کافیست که مکتوبی تمسک من دهی که چون حق ترا بر بنی
اسرائیل واهلاک ایشان قوت وتسلط بخشد مرا معاف ومعفو گردانی بخت النصر اعنی او را
بواسطه استبعاد واستهزا او مرا محمول کرد اسرائیلی گفت اینصورت را از قبیل تهکم نباید
شناخت که امریست که بی هیچ شک وشبهه واقع خواهد شد در اثنا حال ملکی از ملوک

فرس

متداول

فرس که بخت نصر در عهد او بود خواست تا بر کیفیت احوال شام اطلاع یابد وشخصی را
تعیین کرده تفحص احوال شام فرستاد وبخت نصر برسم اقامت بر خدمات مهمه در صحبت
او روانه شد چون بدیار شام رفتند ولایات معمور پر لشکر وسلاح یافتند وپنهان
ضبط احوال آنجا وملک آن خطه مینمودند وبخت نصر با اهل شام بنیاد مصاحبت نهاد
و بر سبیل افتعال واحتیال ایشان را بر محاربه ملک بابل که مرسل ایشان بود تحریص
مینمود شامیان از قضیه محاربه ومخاصمه با ملک بابل استبعاد می جستند چون معاودت
نمودند امیر طلیعه بابل را که محافظ ومحام سرحد بود از کیفیت احوال شامیان اخبار
کردند امیر طلیعه بخت نصر را پیش ملک فرستاد تا جلایا را اخبار بر وعرض دهد ملک
خواست تا لشکر برا الجدود شام فرستد چهار هزار سوار از عساکر اختیار کرد وسرلشکر
کشی ایشان را وتعیین اسپهبدی که با مارت لشکر قیام نماید با موابده وارباب
حل وعقد مشاورت پیوست باتفاق سبابه اختیار سوی بخت نصر کشیدند واو
بر وفق اتباع حکم تقلد وتکفل ایالت ایشان نموده باندک زمانی سالما غانما معاودت
کرد بعد از آن لهراسب اسپهبدی میان اهواز وارض روم که غربی دجله باشد بوی داد
وسبب رفتن او بر سر بنی اسرائیل آنکه چون لهراسب اسپهبدی الحدود یافت بطرف شام
رفت وبا اهل دمشق وبیت المقدس اساس مصالحه موسس ومرصص گردانیده ورهاین
ولواها ستده عود کرد بنی اسرائیل اجتماع نموده ملکی را که بخت النصر با او تصالح نموده بود
بقتل آوردند وگفتند با اهل بابل مداهنه کردی وخذلان بنی اسرائیل جایز داشتی چون

[illegible]

[illegible]

بخت نصر اینمعنی استماع نمود در هاین و نواهای شامیان را بتمامت جز رقاب نموده بصوب
شام جهة تخریب بلاد و استیصال بنی اسرائیل مراجعت کرد و مدعی بعضی انکه بهمن بن
اسفندیار او را اسپهبد گردانیده و بهمن رسولی را بسوی ملک بنی اسرائیل فرستاده بود و در
بیت المقدس او را بقتل آورده بودند بهمن ازان در خشم رفت و بخت نصر را اسپهبدی
اقلیم بابل داده بانتقام بصوب دیار شام فرستاد و سبب کلی در قضیه هلاک بنی اسرائیل
انکه ایشان مخالفت و عصیان حق سبحانه و تعالی پیش گرفته بودند و سنت الهی مقتضی ان
بود که چون پادشاه بر بنی اسرائیل فرستد پیغمبری را که باحکام توریة ارشاد و هدایت او
کند مصاحب او گرداند و پیش از واقعه بخت نصر ملک بنی اسرائیل ناشیان نوحامیم بود و از
عزاسمه ارمیا را که بزعم بعضی خضر است بصحبت او داشته و ایات او امر و نواهی درباب
معاصی بر صفحه ضمیر او نگاشته تا وظیفه امر و نهی بتقدیم رساند و ایشان از انکار نعم الهی
کند سخاریب و امثال آن و ایشان مراعات او ننمودند حق سبحانه و تعالی با رمیا
امر کرد که اگر حذر نمایند و بطاعت رجوع نکنند صورت عذابی بر ایشان گمارم که استیصال
بنی اسرائیل نموده بیت المقدس را خراب گرداند و از ایشان انتقام نماید ارمیا بتضرع و زاری
بحضرت عزت پناه برد تا آن بلیه را مدفوع گرداند ایزد عزاسمه بوی وحی فرستاد که اهلاک
بنی اسرائیل و تخریب بیت المقدس بی آنکه رضای تو بدان مقرون و مشفوع شود روا ندارم
ارمیا بدان شاد و فرحناک شد و اینمعنی را اخبار ملک بنی اسرائیل کرد و مدت سه سال
دیگر باستقامت ملک و نظام حال بسر بردند و همچنان در عصیان و طغیان متوغل و متمادی

بودند

بودند و هرچند نصیحت ایشان کردند دران گروه کارگر نمی آمد حق عزاسمه در قلب بخت نصر
القا نمود تا با لشکرهای گران متوجه شام گردد چون صیت نهضت او به بنی اسرائیل رسید
ملک ایشان احضار ارمیا نموده گفت حق تعالی با تو فرموده است که اهلاک بنی اسرائیل را
بی انکه برضای تو مقترن باشد نفرماید و من بدان واثقم و چون زمان انقطاع ملک
از بنی اسرائیل نزدیک شد حق جل ذکره فرشته را بصورت انسانی پیش ارمیا فرستاد
و گفت از بنی اسرائیل شخصی ام که دایما بضیم و ستم ایشان ابتلا یافته ام و هرچند بحسن خلق
و کرم طبع و ارتحیت بسجیه با ایشان تعیش مینمایم تغلب و تطاول ایشان بر من بیشتر است
و حسب الضروره بتو استعانت و استغاثت نمودم تا مرا طریق خلاص و سبیل مناص
پیش نهی ارمیا گفت با ایشان برقرار مرصد موالات و مواسات سلوک باید داشت
و هرگونه ضیم و ستمهای ایشان ناچیز انگاشت فرشته بازگشت و بعد از چندروز پیش ارمیا
آمد ارمیا از وی سوال کرد که قوم با تو چگونه معاش میکنند جواب داد که انچه مقدور و
موسوع تو اند بود از حسن تعیش و کمال مکارم اخلاق با آن زمره درمیان آوردم هیچ
تاویل سود مند و مرهج نمی آید و در اثنا بخت نصر بحدود شام و بیت المقدس رسیده بود
ملک بنی اسرائیل باز ارمیا را گفت از وعده که حق تعالی با تو کرده ظاهر نمیشود جواب
گفت بلطف او وثوق دارم باز همان فرشته بصورت ایشان پیش ارمیا آمد و شکوی
از بنی اسرائیل آغاز نهاد و گفت تا غایت بر جور ایشان چون متضمن غضب من بود
مصابرت واجب شناختم امروز از ایشان حالتی مشاهده میرود که مستدعی سخط

دراینمدت غضب و خشم من بر ایشان بواسطهٔ ایزد تبارک و تعالی است و اخبار مجرای حال
بتو از لوازم داشتم و واجب آنکه تا دعا کنی که ایزد عز اسمه ایشانرا مستاصل و مستهلک
گرداند ارمیا در اثنای دعا بر بنی اسرائیل گفت یا آله السموات و الارض اگر بنی اسرائیل بر حق
و صواب اند بر ایشان ابقا نموده سرپنجهٔ حوادث و بلیات از معاطف احوال ایشان
مکفوف فرمای و ایشانرا بامداد عنایات و عواطف خویش محفوف نمای و اگر بسخط
ایزدی گرد ایشان برآمده است و اقدام بر افعال و اعمالی مینمایند که برضای حق نیست
مقرون بنیت ایشانرا مستاصل گردان حالی که این کلمات بر زبان ارمیا برآمد
صاعقه در بیت المقدس افتاد و آنجا که محل و مقام قربان بود ملتهب شد و ابواب بیت
المقدس سمت خسف یافت ارمیا بنعره و زاری گفت الهی اثر وعده که فرمودی کو
خطاب در رسید که هرچه بر بنی اسرائیل آمد بفتوای تو بود ارمیا را معلوم شد که سایل فرشته
بوده که ایزد عز اسمه او را فرستاده بود و بخت نصر و لشکر به بیت المقدس درآمدند و رسوم
قتل و نهب و تاراج و غارت و سبی تقدیم کردند و از تمام بلاد شام آثار بنی اسرائیل
را منهدم و منقطع گردانیدند و لشکر بابل را مامور کرد تا بیت المقدس آنجا که انباشته گردند
و بصوب بابل مراجعت نمود و صد هزار برده از بنی اسرائیل اختیار کرده بر ملوک و قواد
و امرا مقسوم کرد و دانیال و حنانیا و میشائیل درمیان سبایا بودند و مجموع بقایای
بنی اسرائیل را سه فرقه منقسم گردانید فرقه بقتل آورد و فرقه را در شام استقرار داد و فرقه را
برده ساخت و باز ببابل آمد و شبی از شبها خوابی عظیم و هایل دید و فراموش کرد بامداد که خروج کرد

وعزیر

سراز

سر از خواب برداشت و رایت طلوع از صوب افق شرقی برافراشت دانیال و
عزیر و حنانیا و میشائیل را احضار نموده ایعاد و تخویف ایشان کرده از کیفیت
رویت خواب و تاویل رویا و تعبیر آن تفحص و استفسار نمود ایشان عاجز و مضطر گشته
از حضرت عزت استدعا نمودند تا صورت آن رویا و تعبیر بر ایشان منکشف و منفتح
فرماید حق جل شانه و عظم سلطانه آن عقده را بر ایشان گشاده گردانید پیش آمدند و گفتند
تمثالی در واقعه دیده که هر دو ساق آن از سفال بوده و ران و زانو از مس و شکم از
نقره و سینه از طلا و سر و گردن از آهن و تو در ترکیب آن متعجب مانده بودی که صخره
از آسمان ساقط گشت و آن تمثال را خورد کرد بخت نصر بتصدیق قول ایشان نموده
تعبیر خواست گفتند ایزد جل ذکره مملکت ملوک را در این واقعه بتو نموده است که بعضی نسبت
ببعضی اضعف و الین باشد و بعضی اقوی و اشد و سنگی که از آسمان فرود افتاد
و آن تندیسه را خورد و شکست پیغمبری باشد که خدای تعالی او را بقلع و قمع و بیع و مبانی
و استیصال اصول مملکتهای ملوک مرسل گرداند بخت نصر را اعتقادی درباره ایشان
پیدا شد و هر چهار را مقرب خود گردانید و در سمط اصحاب شوری انتظام داد و
بمرور ایام قدما ملازمان بخت نصر بر ایشان حسد بردند و بتحقیق سعایت بر بازوی
حال ایشان نصب کردند و بصدمات سنگ فلاخن تقریب و افساد بجایی رسانیدند
که عین اعتقاد بخت نصر از تربیت و تمشیت ایشان انحراف یافت و بفرمود تا حفره عمیق
حفر کردند و دانیال و اصحاب او را با شش نفر آدمی با سبع ضاری یکشبانروز در آن

حفره کردند و بگذاشتند و دیگر روز چون تعرف حال ایشان نمودند تمامت بسلامت بودند
و آن سبع بهیچ وجه تعرض حال ایشان نرسانیده و شخصی دیگر را مصاحب ایشان یافتند چنانکه
انفت نیز بودند و آن یک فرشته بود که حق تعالی او را بمحافظت ایشان ارسال و بعث
نموده بود و بعد از آن نیز در بلاد عرب رفت و حق تعالی سوی برخیا و ارمیا وحی فرستاد
تا پیش معد بن عدنان روند و او را از بخت نصر تحذیر نموده بطرف حران برند ایشان
پیش معد رفتند و او را بشارت دادند که پیغمبری از نسل تو خواهد بود و واجبست که از
جانب بخت نصر مراسم تحفظ و تیقظ و احتیاط بتقدیم رسانند و متوجه صوب حران شود
او اتباع امر ایشان نموده بحران عازم گشت و بخت نصر بدیار عرب درآمد و رسوم قتل
و سبی چنانچه عادت او بود بجای آورد عدنان عرب را جمع کرده بذات العرق
با بخت نصر محاربه نموده عاقبت شکست بر عدنان افتاد منهزم گشت و چون بخت نصر
از دیار عرب معاودت نمود معد بن عدنان از حران بجانب مکه با انبیاء برخیا و ارمیا
مراجعت کرد و سبب وفات بخت نصر را یک دو وجه گفته اند اول آنکه سبعی را که
با انبیاء بنی اسرائیل در حفره کرده بود لطمه بر روی بخت نصر زد صورت او بشکل شیری
ممسوخ شد اما همان تعقل انسانی داشت بعد از مدتی حق تعالی او را بهیکل بشری پیکر
انسانی باز داد و عنان ملک در قبضه ارادت او بنهادند و دانیال و اصحاب پیش او عزیز
و مرجب بودند دیگر باره نیز پس بنیاد سعایت ایشان بنهادند از جمله سعایات یکی آن
بود که دانیال هنگام شرب متمالک و متماسک عنان نفس خود نیست و بارادت متابعا

محتاج

محتاج میشود و اینمعنی میان ایشان عار و شناری عظیم بود بخت نصر او را و اصحاب
او را ضیافتی کرد و شراب درمیان آورد و با بواب خود مواطاة نمود تا هر آفریده را
که اول بعزم اراقت از مجلس بیرون آید بقتل آورند اگر خود بخت نصر بود ایزد
عز اسمه احتباس بر دانیال استیلا بخشید و بخت نصر بدان محتاج و مبتلا گردانید و در
اثناء شب بدان انجامید که از مجلس بعزم اراقت برخواسته بیرون رفت بواب بوی
رسید و تیغ فنا در روی بست و هر چند گفت بخت نصرم مسموع نداشت تا او را هلاک
کرد وجهی دیگر آنکه حق تعالی پشه را امر کرد که در منخر او رود و باعلی دماغ متصاعد شود
دغدغه او میداد و بدین سبب قرار و آرام از وی منسلب گشت و بر سر خود میزد تا زمان
وفات او نزدیک شد و مقربان خود را وصیت کرد که تا بعد از وفات سر او را
بشکافند و کیفیت آن حال را بالتحقیق نمایند ایشان بر وفق وصیت او کار بند شدند
پشه ضعیف را یافتند که مشوش حال و مدغدغ دماغ او بود تا کمال قدرت و سلطان
حضرت صمدیت سمت ظهور یابد و وفور ضعف و عجز بخت نصر و ابتلای او بدست ضعیف
مخلوقات و مکنونات با وجود آن چندان نخوت و تجبر بندگان خدا را سمت ظهور
پذیرد تبارک الذی بیده ملکوت کل شیء یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و اما دانیال در
زمین بابل مقیم شد و بعد از آن بخطه خوزستان انتقال نمود و آنجا وفات یافته
در شهر سوس از اعمال آنجا مدفون گشت و مآل حال عزیر را چند صورت ایراد نموده اند
و تفصیل آن درین مقام مدخلی ندارد این بود حکایت بخت نصر والله اعلم و احکم و اگر

استعداد قبول اثر خیرات از ایشان معدوم و مسلوب باشد لابد بعذابهای گوناگون
وعقوبات متنوع معذب و معاقب کردند مانند طوفان و نیران و قواصف و عواصف
وجراد و قمل و ضفادع و دم کما اشار الیه جل شانه فی محکم تنزیله فارسلنا علیهم الطوفان
والجراد والقمل والضفادع والدم ایات مفصلات و آثار ایشانرا از روی روزگار
محو فرماید تا سبب عمارت بلاد و استراحت عباد شود چنانچه حق جل شانه با مردم عاد و
ثمود و لوط و نوح فرموده و اینمعنی مانند گیاههای فاسد و اعشاب واجب القلع و النسف است
که بر زمینی استیلا یابد و قابلیت انتفاع ازان نماید مثل خار و اشباه آن که تا قلع و نسف
آن از روی زمین نکنند و آتش دران نزنند باز حال عمارت نیابد و قابل زرع نگردد
والله اعلم باب سی و پنجم از فصل اول در بیان اصناف خلایق و طبقات برایا.
عموم طبقات بنی آدم و جمهور برایا و طوایف امم دو فرقه اند خاص و عام خاص فرقه اند
که از معارف بحقایق و از اعمال بدانچه مبلغ و موصل بجنت باوی تواند بود اختصاص
یافته باشند بی انکه آن معارف بمعایب تقلیدات و آن اعمال بشوایب اغراض دنیوی
مشوب و معیوب باشد و عام انکه از معارف نظر بر تقلیدات داشته باشند و از اعمال
همت بر انچه متضمن غرضی از اغراض اینجهانی تواند بود گماشته و اگر از جهة امور دنیوی
اعتبار رود خاص آن باشد که بفقدان او یکی از سیاسات مدینه حادث نشود و از
وجهی دیگر خاص و عام و اوساط و در عرب اوساط را سوقه خوانند اول خاص آنست که
تمکن و استطاعت سیاسات بر زیردست خویش باشد و هیچ آفریده بر سیاست او قادر

[illegible]

بلغ المقابلة

منخرم القاعده و منهدم الاس
گردد و عام انکه لو بطل افتقاد
او بیکبارگی خلل در بنا و سیاسات
صح صح

نتواند

142 نتواند بود دویم عام و ایشان گروهی اند که مفوق و زبردست بر ایشان حکم سیاست راند
و ایشانرا قدرت و توانایی بر سیاسات زیردست خود نباشد سیوم اوساط و ان
زمره مسوس ما فوق و سایس ما تحت باشند و از وجهی دیگر سه فرقه اند اول اصحاب شهوات
و همتهای ایشان منحصر در توانگری و یسار و مآکل و مشارب و مناکح باشد دویم اصحاب
کرامت و ریاست و منتهای ایشان مقصور بر مدح و استجلاب صیت و محمدت بود سیوم
اصحاب حکمت و منتهای ایشان ~~مقصور بر مدح و استجلاب~~ مصروف بتحقیق حقایق
موجودات و هر یکی از طبقات ثلث تعظیم و اجلال و تفخیم و اعراض از طایفه کنند از طبقه
ایشان باجتماع حصول اسباب آن صفت موصوف باشد و بوساطت اینمعنی واجبست که
پادشاه را اسباب شهوات و موجبات کرامت و ریاست و مقتضیات حکمت تمامت
مجتمع باشد تا در نظرهای هر نوعی از انواع ثلث معظم و موقع و مرجب و محترم باشد
اصحاب حکمت بسبب اجتماع اسباب حکمت در نهاد او تعظیم شان او نمایند و اهل کرامت
و ریاست بواسطه حصول آن هر دو باب اعزاز قدر و مکان او واجب دارند و اصحاب
شهوات جهة جمعیت اسباب ان از اموال و دفاین و خزاین ترجیب و اجلال او کنند
و از وجهی دیگر سه قوم اند ملکی و شیطانی و انسانی ملکی گروهی اند که اعمال قوای عقلی
نمایند بدان مقدار که مقدور و میسور تواند بود و ان طایفه مومنان حقیقی اند و شیطانی
انکه استعمال قوای شهوی کنند بی انکه التفات بجانب قوی عقلی دارند و انسانی و ان
حزب زمره اند که بر اعمال قوی عقلی و استعمال قوای شهوی تمکن و اقتدار حاصل دارند

و در هر وقتی از اوقات بحسب اقتضاء زمان در عمل آورند کما قال تعالی جده خلطوا عملا صالحا
و اخر سیئا و حق تعالی در حق ایشان میفرماید فاما ان کان من المقربین فروح و ریحان
و جنة نعیم و اما ان کان من اصحاب الیمین فسلام لک من اصحاب الیمین و اما ان کان
من المکذبین الضالین فنزل من حمیم و تصلیة جحیم و ایشان مومن و فاسق و کافرند
و سه فرقه اند چنانچه ایزد عز اسمه بدان اشارت فرموده که و کنتم ازواجا ثلثة
فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون السابقون
اولئک المقربون و از وجهی دیگر دو صنف اند مصطفی و مبدل یعنی ابرار و فجار
اهل اصطفا که با برار تعبیر از ایشان میکنند سه قوم اند کما قال الله تعالی ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات
سئل جعفر الصادق علیه السلام لم قدم الظالم علی السابق فقال لئلا ییئس الظالم
و لا یتکل السابق و از وجهی دیگر ابرار سه طایفه اند اول انبیا از برای مشاهدت
و هدایت کما قال تعالی جده لقد ارسلنا رسلنا بالبینات دویم اولیا از برای
مراقبت و رعایت کما قال تعالی شانه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
سیوم عوام از برای مجاهده و کفایت کما قال تعالی جده یجاهدون فی سبیل الله
و لا یخافون لومة لائم و بوجهی دیگر منقسم اند بدو قسم عبد بالطبع و اگر چه ملکی از اعاظم
ملوک بود و ملک بالطبع و اگر چه عبدی مسترق باشد و شایان اسم ملکی کسی تواند بود که
اکتساب فضایل نفسانیه و تحصیل مکارم اخلاق و آداب انسانیه بر وجهی نماید که اگر او را

ملکی

143 ملکی و ربانی و الهی خوانند صحیح باشد و اگر اطلاق اسم خلیفة الله بروی رود شاید و عبد آنست
که رسول صلی الله علیه و سلم بدین عبارت از ایشان تعبیر فرموده حیث قال تعس عبد الدینار
و تعس عبد الدرهم تعس عبد الخمیصة و از اقوال حکما منقولست که هیچ فردی از افراد بنی آدم
نیست که در خلقی از اخلاق حیوانات یا بصفتی از اوصاف نباتات با حیوان و نبات
مشارک نیست بواسطه مشارکت در جنسیت و اگر چه مباینت در نوعیت محقق باشد
چنانچه بعضی از آدمیزاد مانند شیر غشوم اند و بعضی مثل گرگ مفسد و عایث و گروهی
روباه وار محیل و فرقه خنزیر کردار شده و طایفه مور مثال جامع و زمره مگس آسا وقح
و غرابی صفت پلید و فندی مثل ماکیان الوف و بعضی خروس وضع غیور و فوجی
کبوتر سان راهبر و بنسبت با شجار و نباتات چنانکه مثل ترنج بعضی خوش منظر خوش
مخبر باشد و جمعی بر خلاف آن مانند بلوط و مازو و بعضی زشت منظر پسندیده مخبر
مثل درخت لوز و جوز و بعضی بر عکس مانند حنظل و خرزهره و بحقیقت مومن خیر را اگر
قیاس بحیوانات کنند بر مثال نحل است که از اطایب اشجار ماده شهد جمع کند بی آنکه
قطع اغصان و کر اقتنان نماید و ضرر و ایذاء او بهیچ نادیل روا ندارد و آدمیزاد
را اعطاء نعمتی و انعام عطیتی کند که کثیر المنافع باشد و بحلاوت طعم و طیب رایحه موصوف
و متصف و اگر نسبت با نباتات دهند مانند ترنج باشد که بخوبی بار و طراوت
شکوفه و نضارت اوراق اتصاف یافته باشد و منافع شریر را چون مقایسه با حیوانات
کنند مانند نمل و ارضه بود و بنسبت با نباتات مثل الکشوث فلا اصل و لا ورق و لا نسیم

ولا ظل ولا ثمر که میوه‌های اشجار را فاسد گرداند و درختان را خشک کند یا بر شاخ درخت بیمره که
قلیل الورق کثیر الشوک باشد و ارتقا فراز مصاعدان ممنوع و متعذر بود تمام شد فصل اول بحمد الله
وحسن توفیقه

فصل دویم از عقل و نطق و متعلقات

باب اول از فصل دویم در بیان فضیلت عقل ایزد عز اسمه و جل ذکره در بدو فطرت
کاینات و مبادی تخمیر طینت موجودات اول گوهری که از دریای جود بساحل تفاعل جنبش
وجود انداخت و نخست جوهری را که ایجاد و ابداع و احداث و اختراع فرمود عقل بود.
نظم مشرق آفتاب عقل ازل • مغرب او خدای عز و جل • مایهٔ نیک و سایهٔ بد اوست
سبب بود و هست و باشد اوست • واو را بنور اشراق مشرف فرمود و دلیل بر اولیت
وجود او قیاس بر بسیار مکونات و موجودات و برهان بر تقدم احداث او بنسبت
با عامه مبدعات و مصنوعات حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلمست حیث قال
اول ما خلق الله العقل ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منک بک آخذ
و بک اعطی • گفتم ای جان بر از نکوئی تو • از کجائی مرا نکوئی تو گفت این رمز را تو بگشایم
مر ترا راه راست بنمایم • اول خلق در جهان مائیم • که بهر جای چهره بنمائیم نظر حق
ماست از همه خلق • خلقت ما جداست از همه خلق • و تعریف عقل چنانکه گفته اند در فصل اول
باب سیزدهم در بیان منازعت عقل و هوی مبین گشته است و بعضی از حکما مدعی آنکه
عقل عرضست و آن مرکب است و از آنجهت که حدیث نبوی دالست بر اولیت ایجاد
عقل و وجود اعراض پیش از جواهر محال است و حق آنکه لفظی مشترکست میان آن جوهر

کاول

144

کاول مبدعاتست و میان قوتی غریزی که قایم است بنفس و انفس اسمست که عرض تواند بود
و قال النبی علیه السلام لا دین لمن لا عقل له و قال علیه السلام لا تعجبنکم اسلام امرء حتی تعرفوا
عقده عقله و حکما موافق حدیث گفته اند که من لم یکن عقله اغلب خصال الخیر علیه یکن
حتفه فی اغلب خصال الخیر علیه یعنی آنست که هر فردی از افراد را که غالب خصال نیک او
نه عقل باشد و سرافرازترین هنرها او نه خرد بود انقضاء مدت عمر و انطوا روزنامه
زندگی در چیزی چند تعبیه باشد که آنرا نسبت با خویشتن غالب ترین خصال خیر تصور
کند و اشخاص انسانی و افراد بشری بپایمردی عقل و دستیاری خرد ایالت منصب
خلافت حضرت الوهیت را احراز تواند نمود **شعر** آدمی با تباه کاری او •
بخلافت رسد بیاری او • و اگر فرض و تقدیر رود که عقل از عالم علی الاطلاق سمت ارتفاع
یابد جمیع فضایل مطلقا از جهان مرتفع شود تا بنفوس بنی آدم چه رسد و بوساطت آنکه
ایزد عز اسمه غرس نهال خرد در جویبار نهاد آدمیزاد فرموده است طایفه که بتوفیق ربانی
موفق و بتایید سبحانی موید اند راه سوی تزکیه نفس که مستدعی فلاح و مستلزم نجاح است
میتوانند برد کما قال الله تعالی شانه قد افلح من زکیها و بدان وسیلت حرث آخرت را
چنانکه در قرآن قدیم و کتاب کریم بدان اشارت کرده که من کان یرید حرث الآخرة
نزد له فی حرثه حاصل تواند نمود و ثمره حرث آخرت علی التفصیل هفت سعادتست یعنی
بقایی که از وسمت فنا ممرا باشد و قدرتی که از عوار عجز مبرا باشد و علمی که بشوایب جهل معیوب
نگردد و غنایی که بفقر و احتیاج مشوب نشود و امنی از عیب خوف مصون و عزی از منقصت

ذلّ نجمی و مأمون و در راحتی از تعرّض شواغل محروس و محفوظ و ایزد عزّ اسمه بفحوای آیهٔ الله نور
السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح اشارت سوی عقل فرموده و معنی نور السموات
منوّران هردو است و نور عقل تواند بود و وجه ضرب المثل نور و عقل در باب اول از فصل اول
صفت تبیین و توضیح یافته و عقل را اطلاق بر دو معنی نموده اند اول آنکه از اضافت خالی
و مجرد باشد و آن عبارت از اول مخلوقیست که حق عز شانه ایجاد و ابداع فرموده است دویم
آنکه مضاف باشد بآحاد و افراد انسانی چنانچه عقل زید و عقل عمرو که مبدأ قوی فکر و
تمیز و رویت و درایت و نطق باشد و عقل مضاف با عقل مطلق نازل منزل و ساد مسد یعنی قایم مقام
ضوء است بنسبت با آفتاب

باب دویم از فصل دویم در بیان انواع عقل

عقل دو نوع است اول عقل غریزیست و آن قوتی منهی مستعد است بقبول علوم و او وجود
این نوع در نفوس و ذوات اطفال بر مثال وجود نخل است در استخوان خرما و خوشهٔ گندم
در دانه و آنرا عقل بالقوه نیز خوانند دویم عقل مستفاد است و آن عبارت از امری
تواند بود که عقل غریزی بدان صفت بقوی یابد و عقل مستفاد دو قسم است یکی آنکه آنرا
در هر حالی حاصل شود و بر کیفیت و کمیت حصول آن واقف و مطلع بود و بیشتر این
قسم بقدر کوشش و سعی و بحسب جد و جهد در تحصیل آن تواند بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام
بهر دو نوع عقل اعنی غریزی و مستفاد اشارت کرده حیث قال العقل عقلان مطبوع
و مسموع ولا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع کما لا ینفع الشمس و ضوء العین ممنوع یعنی عقل دو قسم است
مطبوع و مسموع و چون عقل مطبوع موجود نباشد عقل مسموع سود مند و منتفع به نبود چنانکه

ضوء

145

ضوء عین و نور بصر از رویت اگر ممنوع باشد آفتاب منتفع به نبود و صلاح هر یکی
از هر دو نوع عقل بدیگری باز بسته است و رسول صلوات الله و سلامه علیه حیث قال
ما خلق الله خلقا اکرم علیّ منک اشارت بنوع اول فرموده است و در حدیثی که با امیر المؤمنین
علیه السلام گفته حیث قال اذا تقرب الناس الی خالقهم بابواب البر فتقرب انت
الیه بعقلک تسبقهم بالدرجات و زلفی عند الناس فی الدنیا و عند الله فی الآخرة
و هم رسول صلوات الله و سلامه علیه میفرماید ما کسب احد شیئا افضل من عقل یهدیه
الی هدی و یرده عن ردی بیت عقل دانست خوی بد از جود ۰ عقل دانست بوی بید از عود
در گذر زین کیاست و بانش ۰ عقل و دین جوی و پیرو او باش ۰ و بسبب اختلاف
انظار عقاید دران باب مختلف گشته زمره را معتقد آنکه عقل مبدعست و فرقه را مدعی
آنکه مکتسب و هر دو گروه هر یک از وجهی محق اند و هر دو قول صحیح است عقل غریزی
بنسبت با نفس نازل منزل بصرست قیاس با بدن و عقل مستفاد ساد مسد نور
بنسبت با بصر و چنانکه بدن هرگاه که بی بصر بود اعمی باشد نفس نیز بی بصیرت یعنی بی عقل
غریزی اعمی تواند بود و همچنانکه بصر هرگاه بی نور بود مبصرات را در نیابد عقل را نیز چون نور
علم مستفاد نباشد بصیرتش بینا نبود و اشارت بدین معنی حق تعالی میفرماید و من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور و ایزد عز اسمه عقل را از نظر ادراک و رویت از ازل داشته است
و اضداد ان حالات را از عمی و اشباه و امثال آن هم تقدیر و تقییض فرموده قال الله
تبارک و تعالی و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون و قال عز من قائل و کذلک نری

ابراهيم ملكوت السموات والارض وچون فقدان بصيرت شنيع تر ومفظع تر از فقدان
بصرست بواسطه آنكه نسبت انتفاع از بصر مرتفع ميشود حق سبحانه وتعالى فرموده
فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور و مذمت طايفه ميفرمايد بفقدان
بصيرت و ايما و اشارت ميكند بدانكه فقدان بصيرت ايشان اختياريست بسبب
ترك استفادت علوم و تهاون و تكاسل در اكتساب و تحصيل آن و فقدان بصر بيشتر
اضطراري و قال تعالى الذين كانت اعينهم في غطاء عن ذكري وكانوا لا يستطيعون سمعا
مقصود از عين درين مقام بصيرتست از انجهة كه ذكر حق تعالى بحاسه بصر و عين ادراك نتوان
نمود يكي از اغنيا ابن عباس رضي الله عنه را بفقدان بصر تعيير و توبيخ نموده در جواب او
گفت انا اصاب في ابصارنا وانتم تصابون في بصائركم يعني ما در عدم بصر ابتلا يافته ايم
و شما در مصيبت فقدان بصيرت و چگونه فقدان بصيرت اشنع و افظع از فقدان بصر
نباشد و در فصول سابق تشبيه نفس براكب نموده ايم و تشبيه بدن بمركب و بهر حال اگر
راكب اعمى باشد صعب تر از ان بود كه مركب اعمى باشد **باب سيم از فصل دويم**
در بيان عقل مكتسب دنيوي و اخروي عقل اكتسابي بدو قسم انشعاب و انقسام
يافته بحسب تجارب دنيوي و معارف كسبي و ديگر معلومات اخروي و حقايق الهي
و ميان تجارب دنيا و معارف عقبي و احوال اولى و امور اخرى و معلومات كسبي و
حقايق الهي تضاد و تخالف و تنافي و تباعد است و امام المسلمين امير المؤمنين علي
بين المقصدين بالتمثيلات فرموده كما قال ان مثل الدنيا والآخرة ككفتي الميزان اذا رجح

احدهما

احدهما الا بنقصان الاخرى وكالمشرق والمغرب بكل من قرب احدهما من بعد الاخر وكالضرتين
اذا ارضيت احدهما استخطت الاخرى يعني اين سراي سپنج كه حيرت جاي فريفتگان
شعبده قواي شهوت و عشرتگاه مستان خمخانه فريب هواي طبيعتست قياس با
عالم جاويد كه مرجع نفوس بشري و مآب ارواح انسانيه و مقام ثواب سعدا و محل عقاب
اشقياست بر مثال دو پله ترازو بود كه رجحان پله بنقصان ديگري بازبسته باشد
و مانند مشرق و مغربست كه هر كس كه بيكي ازين دو صوب نزديك شود از ديگري دور
افتد و مثل ضرتين كه عبارت از جفوانست يعني دو زن كه در تحت حكم يك شوهر باشند
كه ارضاء احدي از ايشان بي اسخاط ديگري صورت نه بندد و حب دنيا مطلب اهل
دنيست باشد و دنيا طلبي ايشان نه اينست باشد و ازين جهة طايفه در تدبير امور و سياسات
دنيوي نيك چابك و مستعد و ساعي و مجد اند و در تنسيق امور اخروي ناقص الاستعداد
و فرقه بر عكس ايشان در نظم احوال اخرى نيك چالاك و ماهر و در تدبيرات و سياسات
دنيوي قاصر الاستعداد و لهذا قال النبي عليه السلام الكيس من دان نفسه و عمل لما بعد
الموت و در جواب شخصي كه نسبت بعضي از صلحا و متورعان و اهل صلاح و تقوى را ابله و
بلادت منسوب مينمودند فرموده است كه اكثر اهل الجنة البله و بواسطه تباعد مقصدين دنيوي و عقبي
و تخالف صوبين اولى و اخرى حسن بصري رحمة الله عليه گويد ادركت اقواما لو رايتموهم
لقلتم مجانين ولو رأوكم لقالوا شياطين يعني طايفه را در يافته ايم كه قدم همت را بر سر
ارائش ظاهر نهاده بواطن خويش را بمعارف روحاني بر آراسته اند و زينت بيرون را

بتاراج تجرد و عدم مبالات داده بواطن خویش را بالمعارف روحانی پیراسته سطح خانهٔ
دل را بصورت ذکر حق آراسته و اهل دنیا ان فرقه را بجای این نسبت دهند و ایشان
ارباب دنیا را بشیاطین منسوب گردانند بیت لله تحت قباب الغر طایفه اخفاهم
فی رداء الفقر اجلالا هم السلاطین فی اطمار مسکنة استعبدوا من ملوک الارض اقیالا
غبر ملابسهم شتم معاطسهم جروا علی قلل الافلاک اذیالا و چون اعتقاد بمعارف اینجهانی
نمیشاید لابد در جواب شخصی که بمدح ترسایی بوفور عقل مینمود گفته اند انما العاقل من وحد الله
و عمل بطاعته عاقل آن تواند بود که توحید واحد مطلق جل شانه کند و عمل بطاعات موظفه
و عبادات مکلفه نماید کما قال الله تبارک و تعالی حکایة عن اهل النار لو کنا نسمع او
نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر و بواسطت تضاد و تخالف طریقین جمعی را این شبهه عارض گشته
که اگر شارع حق طریق عقبی بودی گروهی که در نظم امور دنیوی و ضبط قواعد سیاسات
آن عبار رسیام مکرت ایشان نمی توانند شکافت از آن غفلت نورزیدندی و در اصل صنعت
حکم و سیاسات از آن تجاهل ننمودندی و بیش در تنظیم امور دنیوی اشتغال جایز نداشتندی
و اصل این شبهه آنکه در معاد بر وجهی اعتقاد باید داشت که موافق شریعت غرا و مطابق
اوامر و احکام ملت زهرا بود مانند حشر و نشر ارواح و اجساد و ثواب و عقاب و جنت
و نار و میزان و صراط و زمره که غرقه تموج لذات دنیوی اند و حکما فلسفه که واضع احکام
سیاسات بوده اند بکلی از آن غافل هرآینه چون بمعاضدت قوی عقل میان حق و باطل
طریق اولی و اخری فرق نهند و ایشان را این شبهه عارض نگردد و تعین شناسند که سالکان

منهج

منهج مقصد شرق محالست که قاصدان مسلک صوب غرب بر چیزی ظفر یابند که جز در
شرق از آن حاصل نتوانگرد بیت دینی از دین همیشه آرزو دست کاب دنیا حجاب
دین بردست و ایزد عز اسمه اشارت بدین معنی میفرماید حیث قال تعالی جده
ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا واطمانوا بها والذین هم عن آیاتنا
غافلون و باز میفرماید که و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا
وهم عن الآخرة هم غافلون و جمع میان معارف دینی و عقبی در فردی از افراد
بتحقیق و تصدیق کما هو حقه صورت نه بندد الا در شخصی که حق جل شانه و عظم برهانه
جهة تهذیب نفوس و تعدیل اعمال و تسویه عباد ترشیح و بعثت او فرموده باشد
مثل انبیا صلوات الله و سلامه علیه و اولیا علیهم رضوان الله و بعضی حکما و چون
عقل رادع انسانست از ذنوب و آثام و قبایح اعمال و فواسد افعال و اکتساب
آن بروجه اتم و اکمل از طاقت و توان نوع بشر بیرون لابد رسول علیه السلام میفرماید
ما منا نبی الا اذنبه او همّ چه هیچ آفریده از ارتکاب دینی از ذنوب و اقدام از
اثمی از آثام مصون و محروس نمیتوان یافت والله اعلم باب چهارم از فصل دویم
در بیان منازل عقل و اختلاف اسامی آن عقل اهمیت قوی روحانی را الحجة
بالقوه و بالفعل و غریزی و کسبی باشد عام بیت عقل هم قادرست و هم مقتدر
عقل هم آمرست و هم مامور بر تر از صورت و مکان و محل در دروازه جهان ازل
عقل شاهست و دیگران حشمند زانکه در رتبه زعقل کمند و معنی موضوع له او قید

ومنع است و بر وفق عادت عرب در استعارت اسماء محسوسات و استعمال در معقولات
عقل را از معنی اصلی خویش نقل نموده اند بمعنی مجازی که عبارتست از انچه انسان را
از قبایح افعال مرتدع کرداند و بنا بر مصدر آن بجهة حدث و فاعل و مفعول مستعمل داشته
مانند عدل و صوم کما یقال رجل عدل و صوم ای عادل و صایم و رجل خلق ای مخلوق
و از معنی سببیه نفیه انسان بعقل و انکه عقل قید اوست از تعاطی امور قبیحه و انکه
انسان بعقل مقیدست متصور و متعقل میشود و نهی در اصل لغت جمع نهیه است یا مفرد است
مانند جعل و صرد یا وصفی مثل دلیل خنع و سابق حطم و بحقیقت اسم فعلی است که از
محسوسات توصل جویند بامورى که متضمن معقولات باشد و از انجهة در قرآن مجید
احالت ارباب نهی بر تدبر معانی محسوسه فرموده است کما قال تعالی جده افلم یهد
لهم کم اهلکنا قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم ان فی ذلک لایات لاولی النهی
و قال عز من قایل و انزلنا من السماء ماء فاخرجنا به ازواجا من نبات شتی کلوا و ارعوا
انعامکم ان فی ذلک لایات لاولی النهی واصل حجر حجر است بمعنی منع و عبارتست از حرمت
که بنی آدم التزام نمایند از انچه منع از خطر شرع و دخول در احکام ان کنند و علی ذلک
قوله تعالی هل فی ذلک قسم لذی حجر و اتخاذ حجر از حجاره است ای قطعه و اعتبار
انچه از ان نموده اند بدان واسطه حجی گفته اند که انسان بدان قوت قطع و اقدام
بر قبایح اعمال و ذمایم افعال مینماید و لب عبارتست از قوتی که از عوارض شبهات
مخلص باشد و بتوشیح استفادت حقایق معارف مخصص به انکه بجانب حواس بهیچگونه

احتیاجی

148

احتیاجی افتد و بر دعوی اکتساب حقایق معارف بقوت حس احتیاجی رود و از
غرایبه در قرآن مجید ذکر لب در حقایق معقولات ایراد میفرماید که قوله تعالی ان فی
خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب و در بیان
وصف اولی الالباب فرموده بدانکه حق جل شانه ایشان را توفیق هدایت ارزانی
داشته و در کلام قدیم علم را نور خوانده و جهل را ظلمت کما قال تعالی شانه الله
ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات و ذکر علم بروح فرموده کما قال تعالی جده و کذلک
اوحینا الیک روحا من امرنا و علم را حیوة و جهل را موت خوانده کما قال تعالی شانه
امن کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات و قوله
تعالی و ما یستوی الاحیاء و لا الاموات ان الله یسمع من یشاء و ما انت بمسمع من فی
القبور ان انت الا نذیر و علم را باب تاویل کرده کقوله تعالی انزل من السماء ماء فسالت
اودیة بقدرها و ایمان نقاوه علم و صفاوه عقلست و الیه اشار بقوله تعالی ان فی ذلک
لایات لقوم یؤمنون و همچنانکه درین مقام با ایمان تعلیق و تقیید فرموده است در
دیگر موارد و مقامات بعقل و علم معلق و مقید میفرماید ای یعقلون و یعلمون و تسمیه
عقل بقلب بدان سبب که مبدا تاثیر قوای روحانیه و مظهر آثار فضایل لطف است میفرماید
و تعظیم شان قلب از جهة اختصاص بخبری که ایجاد و ابداع ان بدان واسطه است فرموده
و قال الله تعالی یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و قال عز من

قابل خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب وقال تعالی جده ان فی ذلک لذکری لمن کان
له قلب او القی السمع وهو شهید واشارت وتنبیه فرموده که قلب ان زمان قلب حقیقی
تواند بود که بدانچه غایت ابداع ونهایت اختراع است اختصاص یابد وغایت
احداث وتکوین دل معارف حقیقی است کما قال النبی علیه السلام ان فی جسد بنی آدم
مضغة اذا استقامت استقام البدن واذا اعوجت اعوج البدن وچون اشرف
معارف آنست که قلب بدان صفت تخصیص یافته لابد حق عز اسمه میفرماید که نزل به الروح
الامین علی قلبک **شعر** دل بود همچو شمع انجم سوز ، که تواند نمود چهره روز ، دل که
بر نفس مهتری یابد ، بر همه سروران سری یابد ، هر آینه تخصیص بالذکر فرموده است

باب پنجم از فصل دویم در بیان جلالت عقل و شرف علم

آثار عقل در هر نفسی از نفوس افراد نوع بشر که صفت ظهور یابد با احتشام واعزاز باشد
بمثابتی که در ذوات حیوانات موثر آید و نوع احتشامی ازان در افراد حیوانات کار
گر بود چنانکه اثر جابر کهنه در ایشان بارز دید گردد و بسبب تاثیر قوی عقلی بهایم اتباع
امر وانقیاد ارادت رعاة مینمایند **بیت** دانش آید سبب ازان معنی ، پیل منقاد
آدمی زاد است ، شیر با آن صلابت وصولت ، گردن خود به بند او داده است
واز زمره راعیان بدانچه در صدد ان اند هر که عقل او وافرتر واثر دانش او در وباهرتر
عموم رعاة طوعا منقاد او باشند هر آینه علما چون باعزاز ممنوه مغرور ناگشته
با یکدیگر طریق عناد نسپرند و بسبب محبت تفوق و تقدم با هم معادات نورزند از جهت

دقارت

وقارت علم وعزازت عقل وکمال فضایل نفسانی ونصاب معارف روحانی عموم
انام وجمهور ابنا ایام طوعا ورغبة انقیاد ایشان نمایند وباقدام متابعت مناهج
اذعان اشارات ایشان بپیمایند وهیچ آفریده انکار فضایل ایشان نتواند نمود مگر
مستدلی که بانواع معایب معیوب ومساعی او در طلب ریاست وحفظ آن باغراض
دنیوی مشوب باشد وحق غرس سلطانه عقل او را الجذمت قوای شهوانیه باز داشته
و توسن طبیعت او را در مضمار شهوت پرستی خلیع العذار ومطلق العنان گذاشته و
ملحوظ نظر ومرموق بصر او آنکه بوسیلت محافظت ومحامات طرف ریاست خویش و
انکار فضایل وکمالات ارباب علم وعقل وجود او ظاهر گردد **شعر** هیچ خود بین خدای
بین نبود ، هیچ خود دیده مرد دین نبود ، گر تو مرد شریعت ودینی ، یکزمان دور شو
ز خود بینی ، زنگ پنداشت راز تخته ناز ، رو فرو شو باب ذل ونیاز ، لشکر عجب
بد سپاهی دان ، عجب را بدترین گناهی دان ، عمر بگذشت وتو چنین مغرور ، از خدا و
ز خلق یکسر دور ، و بوساطت امتحانی بسیاری از گمراهان کفار که معاندان رسول
صلوات الله وسلامه علیه بودند چون کوامل فضایل عقلی ومعارف روحانی آن
الحضرت را معاینه میدیدند قصد قتل او میکردند ومظهر ومنشا ایمنی انکه چون چشم
ایشان بر چهره مبارک رسول صلی اللهم علیه می افتاد نور الهی که اعراب وتیتن جلالت
قدر حضرت نبوت مینمود از طلعت مهر سیماش تابان می یافتند آن نور خوف و
باس ورعب وهراسی در دلهای ایشان که لعبتاده ضلالت وحجاب غوایت بعقلی و

اعراب
بیابان گردن

استشعر خوفا اضمره ص

محجوب بودی انداختند تا از شکوه صولت و مهابت سطوت بارگاه رسالت خایف
و مستشعر می گشتند و بظن خلاص خویش از ورطه اشفاق و استشعار امثال آن معانی
در باره آنحضرت می اندیشیدند ید الله فوق ایدیهم و از آنجهة زمره اذعان بسته بنوبت
از روی فرمانبرداری و طوع نمودند و فرقه انکار و جحود از راه اشفاق دروع و لهذا
قال الشاعر شعر لو لم یکن فیه آیات مبینة ، کانت بداهته تغنیک عن خبر ، و پس از این
ذکر سمت تقدیم یافته که تمیز انسان از دیگر حیوانات صورت نه بندد الا بوسیلت
عقل و شرف آن نوع از سایر انواع حیوان ممکن نگردد الا بذریعه علم و از علامات
شرف و آیات جلالت علم آنکه هر حیوانی که از علم سمت انفکاک داشته باشد
معتبر و معتد بها نشوانند بود بلکه در سمت موجودات منتظم نباشد شعر
لیعد رفیع القوم من کان عالما ، وان لم یکن من اهله بحسب ، وان حل ارضا عاش
فیها بعلمه ، وما عالم فی بلدة بغریب ، و دلیل آنکه حیوة حیوانات آن زمان حاصل باشد
که احساس بدان اقتران پذیرد تا بملایمات التذاذ یافته طلب آن کنند و از منافرات
انهزام جسته از کسب آن تحرز و تجنب نمایند و این معنی احسن معارف است و مقتضی حیات
انسانی آنکه اگر از معارفی که مختص و مخصوص بدان نوع است عاری باشد بدان حیات
اعتداد نشاید نمود و حق جل شانه فی عدة مواضع جاهل را میت خوانده کما قال الله تعالی
اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا و سبب مقارنه حیاه با علم حق عز اسمه تسمیه
علم بروح فرموده کما فی قوله تعالی وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و احتیاج آدمیزاد

بعلم

150 بعلم بیش از مال است بوساطت آنکه نفع علم دینا و دنیا مستواصل است و مصون و محمی از
انقطاع و انصرام و مال در بعضی احایین نافع است و در بعضی حالات مضر و بر تقدیر نفع
انصرام و انقطاع بدان عاید و لاحق شعر العلم یحرس فی الاحداث صاحبه ،
والمال یحرسه من کان یدخره ، هر آینه هر مخلوقی از ابناء ابی البشر که استفادت و تعلم
علمی کند و بعد از آن ضایع گرداند یا قادر بود بر آنکه اکتساب آن نماید و در آن باب
جانب سعی و کوشش مهمل و نامرعی گذارد فقد خسر خسرانا مبینا قال الله تعالی واتل علیهم
نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان الی قوله لعلهم یتفکرون

باب ششم از فصل دویم در بیان فرق میان علم و عقل و علم و معرفت و درایت و حکمت

علم عبارتست از ادراک حقیقت و هویت اشیا و آن بدو شعبه
انشعاب یافته اول عبارتست از حصول صور معلومات و نقوش مدرکات در نفس
دویم حکم نفس بر آن صور معلومه و نقوش مدرکه منسوبه بعضی را ببعضی باثبات یا
نفی مثالش زید قایم است زید قایم نیست و قسم اول را باصطلاح اهل شرع و کلام
و حکما عقل مستفاد خوانند و در علم نحو معرفت متعدیست بیک مفعول و دویم
مسمی است بعلم فقط بی انضمام عقل با آن و متعدیست بدو مفعول و اقتصار علم
بر یک مفعول جایز نیست از آنجهة که مقصود از قول علمت زیدا مطلقا اثبات علم است
باطلاق زید نه علم بذات او یعنی علم بنسبت حکمی که میان زید و انطلاق ثابتست
و علم و عقل قیاس با یکدیگر بسه وجه است اول عقل بی علم و آن عقل غریزیست دویم

علم بی عقل و اینست که تعدیه آن بدو مفعول کرده اند سیوم عقلی که علم و علمی که عقل است و
اینمعنی را التعبیر لعقل استفاد کرده اند و علمی که آنرا معرفت گویند و نشاید که تعدیه عقل
بدو مفعول کنند مثل عقلت زیداً منطلقا چنانچه در علم جایز است از انجهة که
عقل موضوع و مخلوق از برای ادراک بسایط علوم است و در مرکبات مستعمل نیست
و وجه تسمیه قوتی از قوای روحانی که مانع انسانست از اقدام بر قبایح افعال و اعمال
لعقل آنست که آن قوت منع افراد بشری و اشخاص انسانی نماید از انکه حرکات
لا علی سبیل النظام از وی بظهور و صدور رسد و وجه تسمیه آن قوت بعلم انکه علامات
تواند بود بر وجود شیء و اینمعنی باعتبار حقیقت علم باشد از انچه شرف لغت عربیت
بدان متبین میگردد و فرق میان علم بسیط که عبارت از انست که متعدی بیک مفعول
باشد و میان معرفت انکه استعمال معرفت در صورتی کنند که آثار آن مدرک شود
و اگرچه بالذات ادراک آن صورت نه بندد و علم را اعمال در قضیه کنند که بحسب ذات
مدرک شود بدان واسطه گویند که فلان یعرف الله و نمیگویند فلان یعلم الله بسبب انکه
معرفت ایزد عز اسمه بآثار است و علم از احاطت بهویت و ماهیت ذات منزهش
تعالی شانه قاصر شعر جل ذکره منزه از چه و چون ، اینبار رسیده جگرها خون
ذات او سوی عارف و عالم ، برتر از ما و کیف و از هل و لم ، و دیگر انکه اعمال معرفت
در اشیا موجود صفت اعتیاد یافته و استعمال علم در امری که اطلاع بر وجود و جنس
و کیفیت و علت آن حاصل باشد و لواسطه اینمعنی گویند عالم و مصطلح نیست که الله عارف

چه عرفان

چه عرفان مستعمل در علم قاصر است و نیز اعمال معرفت در قضیه معهود است که بوسیلت آن
بتدبیر و تفکری توصل یابند و استعمال علم در ان و غیر آن نمایند و لابد برین تقدیر
میان ایشان عموم و خصوص مطلق محقق باشد و ضد عرفان انکار است و ضد علم
جهل و درایت معرفتی مدرکست مشوب بنوعی از انواع ختل و خداع و ختل عبارت
از تقدیم مقدمه و جولان دادن خاطر و استعمال درایت است و اشتقاق ان از
دریت الصید تواند بود و درایت آنست که بدان تعلم طعن نمایند و شکل دابه ایست
که صیاد آنرا نصب کند و خود را بدان پنهان دارد تا صید بدان شکل مستانس گشته
از ترصد و ترقب صیاد غافل شود و او را در قبض آورد و مدری الیتست که بدان اصلاح
موی نمایند و شاخ گوسفند از اهم مدری گفته اند و نشاید که ذات منزه باری سبحانه
و تعالی را وصف بدرایت کنند از انجهة که معنی ختل و خداع بر ذات پاک ایزد
عز اسمه طاری نگردد و قول شاعر ، لا هم لا ادری و انت الداری ، از عجز فیه انزجه و قلت
مبالات اجلاف عربست و حکمت اسمیست جمیع علوم حسنه و اعمال صالحه را و اعتبار حکمت
قیاس با علمی که مبدا عمل بود اخص است از علم نظری و استعمال حکمت در عمل بیشتر است
از علم نظری اگرچه عمل بی علم محکم نباشد از ینجهة گفته اند احکم العمل حکما و حکم هذا
حکما و از حضرت عزت حکمت اظهار فضایل معقوله و محسوسه است و از عباد حکمت معرفت
آن فضایل بقدر طوق و توان بشری و تعریف حکمت بچند وجه کرده اند بلفظهای مختلف
بحسب اختلاف انظار بعضی گفته اند الحکمة هی معرفة الاشیاء بحقایقها و مراد از اشیا

کلیات امور است بدان سبب که احاطت بجزویات اشیا مقدور و میسر در استعدادات
افراد بشری نیست و این تعریف بسبب اعتبار حکمت بنسبت با علم و جمعی گفته اند
الحکمة هی اماتة الشهوات علی ما یجب و این تعریف قیاس با علمست و قومی گفته اند
که الحکمة هی الاقتدا بالخالق فی السیاسة بحسب طاقة البشر و تفسیر این معنی باز بسته بشرح افعال آن
از اضداد آن که مستدعی منقصت باشد چنانچه علم حق سبحانه و تعالی از جهل و عدل
از ظلم و جود از بخل و حلم از سفه منزه است تا حکم اقتدا بالحق شود و بوسیلت امثال
این صفات عباد را در دنیا قربت و زلفت بحضرت عزت تعالی شانه حاصل آید و
نسبت علوم با حکمت مانند اعضا و جوارح است قیاس با بدن که هر یک بعضی از بدن
باشد و از وجهی دیگر در استیلا نسبت زبردستان دارد با والی که بر مجموع مقدم
و فایق باشد یا از جهة تولد حکم اولاد دارد با مادر و در تعارف و اصطلاح شرع اسم علوم
که ذریعه ادراک و تعقل آن عقل باشد و ایزد عز اسمه در قرآن قدیم ذکر حکمت را از کتاب
آسمانی منفرد فرموده است کتاب را اسم مدرکاتی فرموده که بوساطت نبوات متصور
شود و حکمت را اسم متصوراتی که بتوسل عقل مدرک گردد و بحقیقت هر دو از حضرت عزت
منزل شده اما انزال هر دو چون یکی بوسیلت نبوات است و یکی بذریعه عقل مختلف باشد
و چون کتاب و عقل محتاج یکدیگرند لاجرم میان هر دو جمع کرده اند بر وجهی که عقل بی
معاضدت کتاب ضایع است و کتاب بی معاونت و مساعدت عقل غیر نافع
و تشبیه کتاب و حکمت بدست و ترازو نموده اند که تعرف مقادیر بی این دو آلت متعذر

وممتنع

152

وممتنع باشد و بدان واسطه تعبیر از حکمت بمیزان فرموده حیث تعالی شانه الذی انزل الکتاب
بالحق والمیزان و دو شخص بحکمت متوصل و متبلغ توانند شد اول آنکه در فهم و تصور و تعقل
مهذب و در تحصیل موفق و مودب باشند و معلم ناصح و کفایت و عمر معاون و مساعد
او گردد و دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی اجتبا و اصطفا او بعنایت ازلی نموده ابواب
حکمت بر روی عقل او برگشاید و بفیض ربانی و عاطفت سبحانی الهام تعلیم کند و جود
بسوی او نماید و او را بر ذروه سعادات دارین و اوج مرادات منزلین بتدریج و
ترقی بخشد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **باب هفتم**
از فصل دویم در بیان توابع عقل . بوارق انوار عقل چون در مشکوة قلوب
افراد انسان و تماثیل و هیاکل اشخاص بشری سمت اشراق پذیرد و شوارق لمعات خورشید
خرد و دانش در ساحت عالم وجود و ذات آدمیزاد صفت استنارت و استضائت
گیرد چنانچه پیش ازین بدان تنبیه و تلمیح و تلویح رفته مستدعی حصول درایت و حکمت گردد
و از طلوع آن نور از افق صمیم بنی آدم و شروق پرتوان ضیا از مشرق نفوس نوع بشر
ذکا و ذهن و فهم و فطنت و جودت خاطر و وهم و تخیل و بدیهه و کیاست و خبر و اصابت
ظن و فراست و قیافت و زکانت و کهانت و عرافت و الهام و دقت نظر و رای
و صحت فکر و حسن ذکر و حفظ و بلاغت و فصاحت بموجبی که علی التفصیل مشروح و مبین
و مضبوط و معین خواهد گشت بظهور رسد **ذکا** عبارت از مضاءست در امور
و سرعت قطع مسافت طریق وصول و انتقال بسوی معانی حقه من ذکت النار و شاه

نذکا یدرک بجهها لجده السکین و قول عرب است که ذکی الرجل در حق شخصی که قوت ذکاوذات
او نصاب کمال یافته باشد و اعمال ذکا اکثر با کبی تعارف و اعتیاد یافته که طراز شهور
و سنین را بذراع تجارب پیموده باشد و کسوت لقاء فانی و لباس حیوة این
جهانی را بطول امتداد مدت ایام عمر صافی نموده و ازین جهة معبر عنه تمام سن گشته
و منه قیل جری المذکیات غلاب و ذهن را بحسب معنی با ذکا مقاربتی حاصل است لکن
اعمال آن در موردی صفت تداول یافته که محل وقوع تنازع باشد چنانچه در تحقیق مسئله
از مسایل متنازع فیها میان دو شخص نزاع افتد هر کدام را که تیز کام فکرت بسرعت
و استعجال به سر تعقل ان برد از اصحاب ذهن تیز خوانند و فطنت سرعت ادراک امری
از امور است که مسبوق نظر و موقوف بطر اشکال و اعضال ان باشد و بوساطت این معنی اکثر
در استنباط معانی احاجی و لغز استعمال یافته و بیشتر در استخراج غیبیات و رموز استعمال
پذیرفته و فهم مقدمه عقل است و بذریعه این صورت هر که را انطاق فهم از احاطت تحصیل
معنی از معانی قاصر اید و از تدقیق حقایق و تحقیق دقایق آن بحسب عقل عاجز باشد
و مبتنی برین قاعده و موسس بدین اساس تسمیه فهم بعقل نموده اند اگرچه زینت و
منزلت فهم نزد مکان و مکانت عقل است هر اینه فهم بر درک جزویات حالات دست
امکان و مقدرت دارد و عقل بر تعقل کلیات اشیا استطاعت و قدرت یافته
و تحقیق حقیقت حال انکه عقل علی الاطلاق عارفست بحسن عدالت و انصاف و بقبح شناعت
ظلم و فظاعت اعتساف و فهم فارق و ممیز بین هذین المعنیین یعنی مبین انکه کدام عدالت

فظاعت زشتی

وکدام

153

وکدام ظلم و فرقه از فرق بشری شاید بود که اتصاف بفهم یابند دون العقل مانند
حذاق مهره در لعب شطرنج و هر که بعقل متصف شود بفهم نیز منعوت و متسم گردد و عکس
لازم نباشد و چون تدبر و تامل میرود عموم و خصوص مطلق میان این دو مفهوم ثابت
مینماید و خاطر حرکت فهم است بسوی امری از امور و معنی از معانی و اصطلاح است
که خطر الشی ببالی و مصطلح نیست که خطر بالی بالشی و شاید که از قبیل مقلوبات بود مثل
عیشة ناصبة ای منصوب و عیشة راضیة ای مرضیة و قول بعضی است که عقلت الشی و
احسسته هم از ضروب مقلوبات است بدان سبب که شی تاثیر در عقل و حس دارد نه انکه
هر دو معنی در نفس اشیا موثر توانند بود و ازین معنی اخذ نموده اند که العلم حصول صورة
الشی فی العقل و وهم اذعان و انقیاد نفس است قبول اثار اشیا را که بر و سمت ورود
یابد کما یقال حمل وهم و طریق وهم و نسیان وهم و خاطر فرق انکه اعمال خاطر در موردی
کنند که نفس از طریق قبول ان ممانعت و تابی سپرد و استعمال وهم در انچه از مقبولات نفس
باشد و خیال بوهم مشابه و مماثل است بلی اطلاق اسم وهم بر معنی کنند که بتوسل قوت
حاسه باشد یا صورتی از صور خارجی و چون طیف از جهة رویت محبوبست اطلاق
خیال بران نیز جایز داشته اند و بحسب اصطلاح خیال بر صورتی که فی حالت النوم
والیقظه روی نماید مطلق است و طیف جز بر صورتی که در خواب نقاب از چهره
بگشاید اطلاق جواز نیافته والله در القایل شعر دل بار غم از بهر خیال تو کشد
هجر تو بامید وصال تو کشد ، هر شب بسر سوزن اندیشه مقیم ، در کار که خواب خیال

طیف خیال درسر

نوکشد وچون میان طیف وخیال نسبت ملابسه متصور ومتعقل است وترادف میان
این دو معنی کویا مرتفع اضافت بینهما جایز ومرخص کما قال الشاعر شعر ثم مخازک
الجبال ولکنک ۞ بالفکر زرت طیف الخیال تتمیم وماخذ اینمعنی انکه اضافت
میان الفاظ مترادفه مثل لیث واسد وشمس وذکا وانسان وبشر بسبب انعدام
فایده تعریف وفقدان عایده تخصیص مفید نیست وبین الطیف والخیال در اصل اگر
ترادفی متصور بوده چون اصطلاحا عموم وخصوصی اعتبار کرده اند وبرقاعده ترادف
مشعر اضافت رخصت جواز داده اند کما قال الشاعر شعر زف المنام الی طیف خیاله
لوان طیفا کان من ابداله ۞ واضافت خاص بعام مثل عین الشمس هم از قبیل اینمعنی باشد
وبدیهه معرفتی ناقب است که به مقصدی وذریعه اعمال قوت فکری حاصل گردد وحکم
بدیهه در معارف مثل بدیع است در اعمال وصنایع وروّیت معرفتیست که بعد از اعمال
قوای فکری وکثرت تدبر وتامل در مقدمات نظری حاصل شود واصلا من روی
وکیس استطاعت ومقدرت واستعداد وقدرتست بر استخراج واستنباط الخیر در
طریق بلوغ ووصول بخیرات اصلح واوثق باشد قال النبی علیه السلام الکیس من دان
نفسه وعمل لما بعد الموت بواسطه انکه بنی آدم را هیچ جز افضل واکمل از سعادات اخروی
نیست که بعد از اطوار نامه عمر وانقضا در دور بقا بدان متشبث ومتوصل شد وقول العرب
مثل فلان اکیس من مشی علی وجه الارض وفشه بلعبت عرب حرو لوزینه باشد وموجب
این تمثیل انکه حرو لوزینه ظاهرا اکیس مینماید نه انکه فی نفس الامر کیاستی دارد

یقال

یقال فلان کاس فی مشیته ای اظهر الکیس برفع احدی رجلیه واطلاق اسم کیسان
بر ارباب عذر وغدر وان مصطلح عربست ووجه تسمیه را دو صورت بحسب احتمال اعتبار
شاید کرد اول انکه اطلاق این اسم بران کرده بطریق استهزا وتهکم باشد یا تنبیه
وتلویح میکنند بدانکه غادر غدر را در عقد اعتبار کیس آورده یا اسم غادری بوده و
بعد ازو زمره را که شیوه ایشان اینمعنی بوده است بدین اسم باز خوانده اند
چنانچه هالکی نام آهنگری بوده وبعد ازو مجموع ارباب این حرفت را بدین اسم
موسوم ومسمی گردانیده اند خبر معرفتیست که از خبرت بدان توصل نموده اند یعنی
اصبت خبرة وماخذ آن ناقه خبره یعنی غزیره هر اینه خبر غزارت معرفت باشد و
ناقه خبره اگر ناقه را اعتبار کنند که اخبار از غزارت شتر نماید کقولهم ناقه تاجرة
یعنی ناقه ایست که از غایت حسن خود را عرضه بیع ساخته است وظن اصابت
مطلوبه از مطالبست بنوعی از انواع امارات وامارت میان یقین وشک دایر
در بعضی اوقات بطرف یقین مایل است ودر بعضی از حالات بجانب شک وبواسطت
اینمعنی ایمه لغت بغیر آن بشک ویقین نموده اند وچون بیقین قریب باشد ان مثقله
ومخففه از مثقله با آن استعمال کنند قال عز من قایل الذی یظنون انهم ملاقوا ربهم
وقوله تعالی وظنوا انه واقع بهم وچون بشک قریب بود ان با ان اعمال رود ذکر افعال
معدوده غیر مصدر مستعمل باشد کما یقال ظننت ان تخرج او خرجت واستعمال ظن در
کلام ربانی حیث قال جل شانه وعظم سلطانه الذین یظنون بمعنی علم بنا بر دو صورتست

اول آنکه اشعار بود بدانکه علم اکثر بنی آدم در دنیا باضافت و قیاس علوم الشان بذات
حق سبحانه وتعالی در آخرت مانند ظن است در جنب علم و دیگر آنکه حصول علم حقیقی
در دنیا بهیچ تاویل جز انبیا وصدیقان را ممکن نیست کما اشار الیه تعالی شانه الذین
آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا وظن اگر بامارات قویه بحصول پیوندد پسندیده باشد
واگر بذریعه تخمین و وسیلت امارات ضعیفه حاصل گردد بدان اعتضاد و بران اعتماد
نشاید کرد بلکه مستوجب مذمت باشد قال الله تعالی ان بعض الظن اثم تتمیم
اعتقاد یا مع الجزم است یا لا مع الجزم آنچه مع الجزم است یا مطابق واقع است یا نه
آنچه مطابق واقع نیست جهل مرکب و آنچه مطابق است استناد بموجبی یافته است
یا نی آنچه مستند بموجبی است علم و آنچه بموجب مستند نگشته تقلید اما اعتقادی که لا مع
الجزم است هرچه راجح بود ظن و آنچه مرجوح باشد وهم و مساوی شک و فراست
استدلال بهیات و اشکال انسانی و الوان و افعال و اوضاع و اقوال بشریت
بر احوال اخلاق ایشان و فرقه از دانشوران خردمند تعریف فراست بدین عبارت
کرده اند که هی صناعة صادة لمعرفة اخلاق الانسان و احواله و ایزد عز شانه و عظم سلطانه
در قرآن مجید و کتاب سدید تنبیه و اشارت بصدق قضیه فراست میفرماید حیث قال تعالی
جده ان فی ذلک لایات للمتوسمین ای للمتفرسین و قوله تعالی فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم
فی لحن القول و ماخذ این معنی قول عربست حیث یقال فرس السبع الشاة یعنی تفترس آنرا
اختلاس معارف باشد و بدو قسم انقسام یافته اول آنکه مبدا این معنی خاطری بود

که باسب

که باسباب آن عارف نباشند و بحقیقت نوعی از الهام بلکه ضربی از ضروب وحی باشد
قال النبی علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و صاحب این قسم را
مروع و محدث خوانند قال علیه السلام ان تکن فی هذه الامه محدث فهو عمر و در تحقیق
کلام قدیم حیث قال جل شانه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء
حجاب گفته اند که خواطر دوگونه است هرچه بتوسل و توسط القاء حق عز و علا بود
در قلب آن وحی تواند بود و اینصورت مخصوص بانبیاست کما قال تعالی شانه
نزل به الروح الامین علی قلبک و هرچه در حالت نوم و تیقظ وارد شود بر جنان الهام
و رسول صلی الله علیه میفرماید که الرؤیا الصادقه جزو من ستة و اربعین جزوا من
النبوه تتمیم نزول وحی بر حضرت نبوت و سده رسالت علیه من الصلوة افضلها
و من التحیات اکملها در سال چهلم بوده و بعد از ابلاغ و ایصال ناموس اکبر جبرئیل
امین علیه السلام تحفه وحی را بصدر بارگاه احمدی بیست و سه سال در میان امت
ادای امانات الهی بجمهور عباد نموده متصدی و متعاطی منصب پیغمبری بود و از الجمله
ششماه نزول وحی بر طریق رؤیا بود و چون بیست و سه سال را بشش شش بسط کنند
چهل و شش قسط باشد هر یک ششماه و محتوی حدیث حیث قال جزو من ستة و اربعین
جزوا من النبوه اشارت بدین معنیست و نوع دویم از فراست آنکه بوساطت صناعت
تعلمی حاصل آید و آن وقوف و اطلاع است بر فرق میان اشکال و الوان و میان
امزجه و اخلاق و افعال طبیعی و هر که را سهام فکرت در تصور اینغایه برغرض صواب

آید و تصرف ذهن وقاد و طبع نقاد دست نه حق در تعقل این امر لوبی باز نماید فضایل
دریت و درایتش بهیچ تاویل خطا نکند و در قضیهٔ فراست محکم و قوی باشد و درین فن
حکما را تصنیفات و تالیفات است لوجه واجب بر تتبع صحاح اقاویل ایشان
درین باب اقبال نمایند هر آینه بر صدق مدرجات ایشان در مدارج تالیف و
تصنیف واقف و مطلع گردند حکایت از امام اعظم شافعی مطلبی مروی و منقولست
که در تضاعیف بعضی از اسفار نزد یک شخصی شد که فراست او بر قبح نفس مضیف استدلال
میکرد الحق مدت دو روز بوظیفهٔ خدمتکاری لایق و ضیافاتی که فراخور حال ضیفی
تواند بود قیام نمود و امام از کمال لطف بسبب وفور سعادت او در باب خدمت و ضیافت
بصحت قضیهٔ فراست خویش بدگمان شد چون وقت نهضت و زمان ارتحال و انتقال
از خانهٔ او در آمد حالی مضیف سر اسب امام را گرفته مفصلی بیرون آورد و تشنیع آغاز
نهاد و اضعاف مضاعفه خرج دو روزه مطالبت نمود امام چون این معنی را مشاهده کرد
بفراست خود واثق گشته بدان مطالبت که دلیل صحت علم تفرس و توهم او بود خرم و
شادان شد والله اعلم و از بعضی محصلهٔ صوفیه سؤال از فرق میان ظن و فراست نمودند
اندر جواب گفته که ظن متعلق و منوط است بتقلب قلب و فراست متصل و مربوط بنور رب
و هر که را در زوایا صمیم بپرتو خورشید روح که مستفاد از نفخت فیه من روحی است
تابان شود و لمعهٔ نور سعد اکبر عنایت ازلی در ساحت جنان او رخشان گرد و از آن طایفه
بود که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه عنوان صحایف احوال ایشان باشد

دان

دآن نور از روح شاهد بود و لابد در آنچه حکم او بدان اقتران یابد مصیب بود و رسول
صلوات الله وسلامه علیه در حق متلاعنان فرماید ان امرهما بین لولا حکم الله تمیم
هلال ابن امیه حلیلهٔ خود را با شریک بن سحما بزنا منسوب کرد و رسول صلوات الله
وسلامه علیه خواست که حد قذف بروی اجرا فرماید ایزد عز اسمه آیت والذین یرمون
ازواجهم ثم لم یاتوا باربعة شهدا انزل فرمود و هلال بر منبر رفت و چهار نوبت بگفت
اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیتها من الزنا و ان الولد لیس منی و در پنجم
نوبت گفت لعنت الله علی ان کنت من الکاذبین و زن نیز از برای دفع حد زنا
پنج نوبت لعان کرد رسول علیه السلام فرمود که ابصروها فان جاءت به اکحل العینین
سابغ الالیتین خدلج الساقین فهو لشریک بن سحما فجاءت به کذلک رسول صلوات الله
وسلامه علیه فرمود لولا حکم مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان و مراد از معنی آنکه
چون فرزند بشوهر مشاکل نیست و بزنا مشابه و مماثل ترست یقین که زن در لعان
کاذب باشد اما چون فرمان الهی بر آن جمله است که حکم بر ظاهر کنند حد از زن ساقط
میشود و حدیث ان امرهما بین لولا حکم الله اشارت بدین معنیست والله اعلم و از
ضروب فراست رؤیاست و ایزد عز اسمه در جمیع کتب آسمانی تعظیم رؤیا فرموده
با حضرت رسالت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات میفرماید و جعلنا الرؤیا التی اریناک
الا فتنة للناس و قال تعالی جده اذ یریکهم الله فی منامک قلیلا و لو اریکهم کثیرا لفشلتم
و از خلیل الله صلوات الرحمن علیه حکایتست حیث قال شانه یا بنی انی اری فی المنام

انی اذبحک فانظر ماذا تری و از یوسف علیه السلام حکایت کما اشار الیه جل ذکره انی رأیت احد
عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین و رویا فعلی از افعال نفس ناطقه است و اگر
ان را قاعده محکم و اصلی ثابت مستحکم نبودی احداث و ابداع ان قوت در نفوس بشری
و ایجاد و اختراع ان در ارواح انسانی از فایده خالی و عایده عاری بودی و افعال
حق جل شانه و عظم سلطانه از وصمت بطلان و عیب و وسمت نقصان و عوار منزه و معرا
و پاک و مبرا است و رویا منقسم بدو قسم و منشعب بدو شعبه است قسم اول و ان بیشتر باشد
مثل اضغاث احلام و احادیث نفسانی از رویات خاطر بواسطه انکه نفس در حالت
رویت ان رویا مانند ابی بود که در تموج آید و قوت قبول هیچ نقش و توهم و قدرت پذیرای
هیچ صورت مستقیم نداشته باشد و قسم دویم و آن کمتر بود رویای صحیح صادق این نوع تواند
بود و آن دو گونه است بعضی بتاویل و تعبیر محتاج و بعضی مستغنی بنابرین معنی باید که معبر را
در فن تعبیر ذهنی باشد از کدورات صافی و پاک و در تاویل رویا بغایت حاذق و ماهر
و چالاک تا میان صحاح منامات و اضغاث احلام بمعاضدت ذهن مستقیم فرق نهد
و کلمات روحانی و جسمانی و ملقیات رحمانی و شیطانی را باستقامت رای و رویت
از یکدیگر امتیاز دهد و طبقات مردم را که رویای ایشان بصحت و غیر صحت موصوف
بود تمیز نماید و طایفه که بصحت رویا موسوم اند دو گروه توانند بود اول انکه حق جل
ذکره در ضمن ترتیب و ترشیح ایشان بقدیر کرده باشد که حالة النوم اشیاء عظیم الخطر
در دلهای ایشان القا نماید و زمره آنکه ترشیح نهال وجود ایشان در جویبار نمونه از جهته

ایمعنی

157 ایمعنی بنا شد و حکما یونان گفته اند که بر اهل تعبیر و ارباب تاویل واجب و متحتم انکه رویا
حکما و ملوک را تعبیر کنند نه منامات احاد و عوام بسبب احتفاظ و احتظا از قسم تعبیری
و قوت نبوت و حدیث نبوی حیث قال علیه السلام الرویا الصادقة جزو من ستة
و اربعین جزوا من النبوة الصالحه و علم تعبیر و تحصیل و اکتساب آن محتاج بمناسبتی که
میان این علم و متحری و متوخی آن باشد بدان سبب که بسیاری از افاضل حکما و اکامل
علما ازین فن بی بهره و محروم اند و بسیاری از عاریان حلیه علوم و عاطلان رتبت
حکم منامات و رویا را التعبیرات ستوده و تاویلات پسندیده نموده و دران قوتی
عجب از ایشان بظهور و وضوح می پیوندد تتمیم نوم بمذهب اهل سنت غفلتیست که
بخامر قلب گردد اگر مستوعب جمیع اجزای قلب شود آنرا النوم الثقیل خوانند و در نوم ثقیل
رویا نبینند و اگر مستوعب بعضی اجزاء قلب شود آنرا النوم الخفیف خوانند و رویا در
نوم خفیف اتفاق افتد و بمذهب حکما نوم غور روح حیوانیست در اعماق بدن جهت
استراحت بدان مثابت و حیثیت که الات حس ظاهر و حرکت ارادی بتمامت
عطلت گیرد مگر انچه ضروری باشد مانند حرکت نفس و هضم و امثال ان و تیقظ عبارتست
از انتشار روح حیوانی بآلات حس ظاهر تا از برای احوال معد و مهیا باشد و سبب
ماوی نوم طبیعی بخاری رطب است معتدل که هرگاه بمصاعد دماغ متصاعد شود و بطون
دماغ را ممتلی گرداند و بروح نفسانی مختلط شود و تخلیط قوام روح کند و بدین سبب
نفوذ روح در مسالک خود متعسر گردد و نیز ارخاء اعصاب نماید تا بعضی بر بعضی انطباق

ننماید و نفوذ روح را بسهولت در اعصاب مانع شود از این جهت چون تناول اغذیه
رطب منجر معتدل اتفاق می افتد نوم غلبه و استیلا می یابد و وجه احتیاج بنوم آنکه
روح حیوانی در غایت لطافت است و بخاری سریع التحلل لابد اگر یقظه استمرار یابد
و دایما حالت بیداری غالب باشد روح بسمت تحلل یابد و فانی شود لهذا قال الله
تبارک و تعالی فی معرض الامتنان وجعلنا نومکم سباتا یعنی راحتا و نوما منقطعا
لادایما و رؤیا بمعنی رؤیت است اما بدانچه در حالت منام دیده شود نه در زمان یقظه
اختصاص یافته و ازینجهت فرق میان رؤیت و رؤیا بحرف تانیث پیدا کرده است
و رؤیا مصدریست مثل بشری و چون با بسمیت متخیل مخصوص در منام مختص گشت
جاری مجری سایر اسما شد علماء کلام را خلافست در آنکه نوم ضد قدرتست یا نه
معتزله و بعضی از اشاعره برآنند که صدور افعال کثیره از نایم ممتنع است و صدور
افعال قلیله که از نایم بصدور می پیوندد اگر مقدور نایم بود باید که او را علم بدان
محیط باشد و او را علم حاصل نیست استاد ابو اسحق اسفراینی را زعم آنست که
مقدور او نیست و دلیل آنکه قدرت تابع ارادتست که تابع علم باشد هر آینه علم
حکم لزوم یافته و چون علم نبود که قایم مقام ملزوم است قدرت نیز که ساد مسد لازم است
مرتفع بود و قاضی ابوبکر باقلانی بسبب عدم اطلاع او بر دلیلی قطعی درین مقام و محل
متوقف است و بعضی از علماء کلام گفته اند که و اما الرؤیا فخیال باطل یدل المعنی که رؤیا
متخیلست غیر متحقق در خارج و قول ایزد عز اسمه حکایت عن یوسف علیه السلام حیث

قال

158
قال هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و بعضی از اهل ظاهر توهم کرده اند که
قول اما الرؤیا فخیال باطل ابطال حکم رؤیاست که در کتاب و سنت منصوص علیه است
و منشا مقتضیه فهم ایشان است کلام قوم را شعر و کم من عائب قولا صحیحا
و آفته من الطبع السقیم و حاشا که این معنی عقیده ایشان باشد و شاید بود که سوء
ادب بود بواسطه آنکه حقیقت رؤیا بکتاب و سنت ثابت گشته چگونه محل و
موقع انکار تواند بود هر آینه اطلاق باطل بران مظنه عدول و تنکب از جاده ادب
بود و جواب آنکه اطلاق حق بر اموری که در خارج ثابت و متحقق باشد جایز دانسته اند
کما فی قوله تعالی اولئک هم الکافرون حقا مفسران مثل واحدی و غیره گفته اند
که مراد کفر احقا است هر آینه چون اطلاق حق بواسطه تحقق و ثبوت خارجی بر کفر
محض بود چرا نشاید که باطل اطلاق بر امری کنند که در خارج ثابت و متحقق نباشد
و منظهر سوء ادب خطاء سلف بود و حاصل آنکه رؤیا را در خارج ثبوت و تحقق نیست
پیش جمهور متکلمان معتزله برآنند که شرایط ادراک از ابصار و مقابله و انبساط
شعاع و توسط هوا به مخصوصه و دیگر اسباب مفقود است و چون شرط منعدم بود
ادراک که مشروط است لابد منتفی باشد و استدلال بدان بر تحقق متخیل در منام
ممکن نباشد و اهل سنت چون این شرایط را اعتبار نکرده اند استدلال بمخالفت
عادت میکنند و گفته اند که عادت آلهی چنان جاریست که خلق رؤیت در حالت
تیقظ بدین شرایط کند و این سخن محل و موقع نظر است و نیز نوم ضد ادراکست

ولابد مجتمع نشوند وهرگاه که نوم محقق بود ادراک منتفی باشد واستاد ابواسحق میگوید که
رویا ادراک حق است ازان جهة که هیچ فرقی نیست میان انچه نایم از نفس خود مشاهده
میکند ومیان انچه یقظان را معاینه مینماید از ابصار وسمع پس اگر تشکیک در مشاهدات
نایم جایز باشد در معاینات یقظان نیز جایز تواند بود واینمعنی بسفسطه انجامد که عبارت
السفسطه الکذب
از انکار ضروریات وحسیاتست وبا جمهور متکلمه متفق است در آنکه نوم ضد ادراکست
لکن زعم او آنکه هر یک بجزوی از قلب قایم اند وشاید بود که نایم مدرک بود بی لزوم
اجتماع ضدین در محلی واحد بلی اگر نوم جمیع اجزای قلب را مستوعب باشد ادراک
ممتنع بود والا مستلزم اجتماع ضدین شود در محلی واحد وحکما گفته اند مدرکات
نومی در حس مشترک موجود شود وان وجود بر دو وجه تواند بود اول انکه بر حس مشترک
شود از نفس ناطقه که از عقل فعال که عبارت از عقل عاشر است وجمیع صور کاینات
دران مرتسم فرا گرفته باشد وتحقیق این قول موقوف بر دو مقدمه است اول انکه جمیع
امور کاینه از هست وبود وخواهد بود معلوم باری تبارک وتعالی است ودر عقول ملکی
ونفوس علوی ثابت ومستقر دویم انکه از شان نفس ناطقه انست که بدین مبادی متصل
گردد ومنتقش شود بنقوشی که دران مبادیست واز انجهة گاه گاه مشتوق میماند واتصال
بمبادی وانتقاش بنقوش او را حاصل نمیشود که مستغرق تدبیر بدن است واشتغال
او بتدبیر بدن ودیگر علایق مانع نفس است از انکه بر وجه تام بدان مبادی اتصال
یابد وبرابطه اینمعنی چون اندک فراغی از تدبیر بدن او را حاصل میشود طبعا بدان مبادی

اتصال می یابد ازان صوری که فراخور حال استعداد ان نفس تواند بود باحوال او دیگر
از اهل وولد واقلیم وبلد در وی انطباع یابد لابد هر آفریده را که همت بسوی معقولات
منجذب بود حقایق معارف بوی لاحق شود وهر کس را همت بسوی مصالح مردم منجذب
باشد آنرا مشاهده کند وحاصل مقصد انکه نفس بهر طرف که میلان داشته باشد
او را ان حاصل شود وآن معنی کلی منطبع در نفس را که از عقل فعال بوی انطباع یافته
باشد متخیله البااس صورتی جزوی کند که مناسب آن معنی باشد واز برای انکه
مجبول است بر انکه از معانی بصور انتقال نماید چنانکه در خواب از معنی علم بصورت
شیر انتقال کند وترکیب وتفصیل مثل انکه نقش آدمی بی سر یا آدمی دو سر در خواب
تخیل نماید بعد ازان آن صورت در حس مشترک منطبع شود ومشاهده گردد
قریب چنانکه آن صورت بدان معنی بحسب لوازم نیک شبیه باشد مانند شیر و
علم که مشابه یکدیگر اند در تقویت حیوة جسمانی وروحانی یا مشاهده بعید انکه
المعنی بصورت ضد متصور شود هر اینه محتاج بتعبیر گردد وتعبیر عبارت از انست که
معبر که بقهقری رجوع کند بصورت متخیله که در حس مشترک منطبع باشد وشناسد که
آن صورت مناسب کدام معنی است ومعنی را از صورتی که خیال الباس او نموده باشد
مجرد گرداند تا آن معنی کلی که نفس از عقل فعال اخذ نموده باشد حاصل شود وآن
معنی ثابت باشد در حس مشترک که مطابق واقع وموافق امر خارج بود دران قضیه
آن زمان تواند بود که خیال در وی تصرف نماید وشاید بود که خیال در انچه از نفس برو

وارد شود هیچ تصرف ننماید و بوسیلت التباس صور مناسبه بحس مشترک بسپارد و بعینه
واقع شود امثال این رویا بتاویل و تعبیر محتاج نگردد و حاصل انکه صورکه متخیله ترکیب
میکند ازان معنی باشد یا آنکه مناسبه باشد بنسبت با معنی بتشابهی که میان ایشان
جز کلیت و جزویت هیچ فرقی نباشد مثل آن رویا از تعبیر مستغنی بود و اگر شدت
مناسبت بینهما حاصل نباشد اما فی الجمله بینهما مناسبتی متصور گردد آن رویا بتعبیر محتاج
بود و اگر اصلا بینهما مناسبت مفقود و منعدم باشد بسببی از اسباب که بدان تلویح
و اشارت رود یا از برای قوت انتقالات خیال از صورتی بصورتی که در آخر حال
منتهی شود که بهیچ وجه مناسب معنی مدرک نفس نباشد و آن رویا از قبیل اضغاث
احلام تواند بود و لهذا اعتماد بر رویا کاذب و شایع نباشد از برای انکه متخیلهٔ
ایشان متعود با نتقالات کاذبهٔ باطله است دویم انکه وارد بر حس مشترک بود از خیال
آن معانی که در حالت تیقظ دران ارتسام یافته باشد چه حس ظاهر چون ادراک چیزی
کرده و صورت آن در خزانه خیال باقی ماند بعد از خواب آن صور در حس مشترک مرتسم
میشود و دیگر انکه قوت فکری چون بصورتی الفت یافت که در خیال مرتسم است هنگام
خواب در حس مشترک منطبع شود چنانکه بعضی مردم فکر در انتقال از موضعی بموضعی کنند
یا امید بخبری ملایم دارند یا خوف از صورتی ناملایم برند البته آنرا در خواب بینند
و از برای اینمعنی است که هرکه دایم فکر در امری از امور کند آنرا در خواب بیند از جهت
که در خزانه خیال باقی باشد و در حس مشترک مرتسم و اما رویا که موجب آن مرضی بود از

برای

160

برای ثوران ماده یا صعود بخاری هم از اضغاث احلام است بسبب انکه مزاج روحی
که حامل متخیله است چون متغیر شود افعال نیز تغییر پذیرد و بحسب تغیر مزاج آن روح
از برای آن دموی مزاج در خواب چیزهای سرخ بیند و صفراوی چیزهای زرد
و سوداوی دود و امثال آن و بلغمی آب و رنگهای سفید و مانند این هر رویا هرگز
واقع نشود و آنرا التعبیر نباشد و حاصل مباحث انکه رویا دو قسم است صادق
و کاذب رویای صادق بر سه وجه است اول رویای تبشیر و ان نشانهٔ خیر تواند بود
و مقصود استقبال آن شکر و تهیو با سباب عادی از برای ان قال الرسول علیه السلم
لم یبقوا من النبوة الا المبشرات قالوا و ما المبشرات قال الرویا الصالحة یراها المسلم
او یری له دویم رویای تحذیر و آن نشانهٔ شر باشد و فایدهٔ آن تحرز و تجنب است
با نابت و استغفار و صدقات تا دفع بلا نماید و اطفاء غضب باری اگر قضا معلق
باشد و آسان گردانیدن بر دلها و توطین نفوس بران و اگر از مبرمات بود چنانکه
رویای ملک مصر سیوم رویای الهام و آن اطلاع راییست بر حکمتی خفیه و نکته سربه بدبر
صایب چنانکه در امراء ان بوده است و رویاء کاذبه هم سه قسم است اول تخویف
شیطان و اینمعنی مضرتیست قال النبی علیه السلام اذا لعب الشیطان باحدکم فی منامه
فلا یحدث به الناس دویم حدیث نفسانی چنانکه محب محبوب خود را در خواب بیند
یا خایف که انچه خوف ازان دارد در منام مشاهده کند یا جایع بیند که چیزی میخورد
سیم تغیر مزاج چنانکه مبین گشته والله اعلم و زکایت نوعی از انواع فراست و ان

معرفت فعلی باطن است بوسیلت فعلی ظاهر بسبب ضربی از ضروب توهم و قد تعال
زکنت وازکنت **قیافه** از قبیل زکانت است و گویا از معنی زکانت دقیق و ان
دو نوع باشد یکی تتبع اقدام و استدلال بهیات اثنای واشکال و اوضاع بشری بر
انساب ایشان و از قبایل صنف عرب بنی لهب و بنی مدلج بقیافت اختصاص داشته اند
و بعضی گفته اند که این صورت مناسبتی طبیعی است نه امری تعلیمی و شرعا محکوم بها است
تتمیم چون دو شخص را در استلحاق مولودی تداعی و ترافع و تخاصم و تنازع افتد
اگر یکی را بینه خارجی باشد بران حکم کنند و اگر هر دو از بینه عاجز آیند حکم قایف
را نوا اند بود و اگر هر دو را بینه خارجی قادر باشند تعارض دلیلین بود و تقدیم بینه
صاحب ید در استلحاق جایز نه بخلاف ملک بسبب آنکه ید را دلالت بر ملکیت است
نه بر صحت نسب و عدم صحت آن و درین صورت بقایف رجوع باید نمود و شرط آنکه
متعاطی امر قیافت مرد بود و بشعار اسلام مرتدی و بحقیقت قیافه بذریعه عقل و بلوغ
و حریت و بصیرت و نطق و تجربت مهتدی و قول یک شخص دران باب کافی چنانچه در روایات
و فتاوی معهود و متعارف است و کیفیت تجربه قایف آنکه مولود را سه نوبت در میان
سه گروه که هیچ یک والد او نباشند بر قایف عرض کنند و نوبت چهارم والد او را در آن
فرقه داخل کرده بر او عرض دهند اگر رای او هر نوبت در نفی و الحاق با صابت اقتران
یابد قول او دران باب بقبول مشفوع گشته حجاب تردد و شک در حذاقت و مهارت
او مرفوع گردد و بدان اعتماد و اعتداد شاید نمود و بعد از ان در جمیع صور الحاق بتجربه

او احتیاج

161

او احتیاج نیفتد و اصل درین عمل آنکه از صدیقه کبری رضی الله عنها مرویست که
رسول صلوات الله و سلامه علیه مسرور و فرحان و منبسط و شادان درآمد و فرمود که الم
ترای مجزز المدلجی نظر الی اسامه و زید علیهما قطیفه قد غطیا بها رؤسهما و بدت اقدامهما فقال
ان هذه الاقدام بعضها من بعض و سرور و ابتهاج و استرواح و استبشار از حضرت
رسالت ع دال است بر حقیقت قیافت ازان جهت که رسول علیه السلام بحق استبشار
نمودی و جز بحق اقرار ننمودی و موجب بهجت رسول علیه السلام آن بود که منافقان
مغایظه حضرت نبوت صلی الله علیه را طعنی در نسب اسامه نموده بودند بسبب عدم مناسبتی
که در اشکال ایشان متصور و مظنون اهل نفاق بود و هم مرویست که امیر المؤمنین عمر
در الحاق مولودی بقایف رجوع فرموده است اینست بیان کیفیت قضیه قیافت
و بعضی از حکما گفته اند که اختصاص عرب بقیافت بسبب ارتداع و انزجار نسوان ایشانست
از آنچه مستدعی شوب انساب و لوث احساب و فساد بذر افراد نوعی در زروع اشخاص
صنفی تواند بود که تا نسب مبارک حضرت نبوت علیه افضل الصلوة محمی و مصون ماند
و موجب شرف ذات و طهارت عنصر سده رسالت گردد و بوساطت آنکه ایزد عز اسمه
حفظ انساب ایشان را بکمال عاطفت و فرط مرحمت خویش مفوض و موکول گردانیده
در قرآن قدیم میفرماید وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا و نسبت حفظ بذات بیچون
خویش کرده حیث قال وجعلناکم و صنف عرب را بدان اختصاص داده و بحث بر صحت
انساب ایشان قطع فرموده و علت آن تعارفست کما قال جل شانه لتعارفوا تا بوسیلت

معرفت واطلاع بر عناصر اصول وتوقف وعرفان بر فروع حاصل آمد وکهانت وعرافت
با امور استقبال اختصاص دارد وعرافت با حوال ماضی واین دو معنی قبل بعثه
النبی علیه السلام در عرب کثیر الوجود بوده واز غرایب حکایات وعجایب روایات
حال سطیح بن ربیعه الکاهن وشق بن المصعب وسواد بن قارب وجواد اسفره در عرب
از دلایل وامارات ومعجزات حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بوده
تا از مورد مبارک پیغمبری اخبار نمایند وباتباع احکام واوامر وانقیاد نواهی
وزواجر بارگاه سلطان رسل وبراهین تهدی شارعان سبل علیه افضل الصلوات
مردم را باعث ومحرص شوند **حکایت** سطیح کاهن وشق بن المصعب واخبار ایشان
از بعثت رسول صلوات الله وسلامه علیه چون عنایت ازلی که متضمن هدایت
ابدی بود بلسان مبشر غیب بشارت لقد جاءکم رسول من انفسکم بمکان سراچه این
اغبر فرستاد وسکنه عالم کون وفساد را بورود موکب رسول ثقلین علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات مژده داد وکوکب سعادت واختر فرخ بخت فرخنده فال ولادت
حضرت نبوت وسده رسالت از مطلع تقدیر طالع شد ولوامع اشعه آن از مشرق
توفیق در ارجا وانحاء این ربع مکشوف لامع گشت وتلاطم موج دریای ظلمت شرک
وداماء کفر فرو نشست ودست قدرت ابواب ضلالت بر خواص بنی آدم که عبارت از
اهل اسلام است دربست بحیره ساوه غایض شد ووادی سماوه که مدتها در وی از نم
اثر نبود فایض گشت وایوان کسری انوشیروان بن قباد در تزلزل واضطراب آمده

چهارده

162

چهارده شرفه از کنگرهای او فرو افتاد کسری از ان حال هراسان ومندهش شد وتصحیح نمود
چون بدان نظر کرد وصلاح دران دید که آن حالت را از موابده ومرازبه ووزرا واهل
حل وعقد مخفی ومحجوب ندارد چون اجتماع نمودند قضیه را در شوری انداختند مکتوبات
وارد شد که آتشکدهای فارس که قبله اهل عجم بود صفت خمود پذیرفت وبدین خبر
دهشت واضطرار وتحیر واضطراب کسری زیادت گشت ودر اثنا این حال موبد موبدان
گفت که در واقعه مرا چنان نمودند که شتران صعاب یعنی بحکم اعنه خیول اعراب گرفته
دجله را ابر بریدند ودر بلاد عجم متشرد ومنتشر گشتند کسری سوال از تعبیر وتاویل این منام کرد
وگفت حدوث واقعه ووقوع حادثه از قبل عرب در حالت کسری حال از نعمان بن
منذر بن ماء السما که از قبل او امیر اعراب بود استدعاء شخصی نمود که بدانچه کسری ازو
سوال کند عارف وعالم باشد نعمان عبد المسیح بن عمرو غسانی را عبد المسیح بن حیان
بن بقیله را پیش کسری فرستاد وکسری آن حالت را با وی باز نمود وعبد المسیح گفت
مرا خالیست که ساکن مشارف یعنی قری ورساتیق شام است ودر تعبیر وتاویل
منام ورویا ماهر ودلیل صحت قول او درین قسم بر خاطر قاصی ودانی باهر نام
او سطیح کاهن از قبیله بنی ذیب معتدی است که از مفاصل اعضا بی بهره واز قعود
قیام عاجز وبر مثال سطحی مستلقی است بی عصب بجز از استخوان قحف وهر دو دست
او را اینست وبر مثال نهالی سراپای او را در می توان نوشت وولادت او در ایام
سیل العرم بود ودر صابیه ساکن بود وبابنی از جهت امری از امور بیرون آمده تا زمان

ولادت رسول صلوات الله وسلامه علیه که سیصد سال مقدرست مدت عمر او امتداد
یافت وچون خواهند که ازو سوال کنند بدن او را مانند خیکی که بدان روغن کیرند
تحریک باید نمود تا کفی بر آورد و از انچه ازو سوال کنند جواب دهد کسری کفت
پیش باید رفت و از مجاری حال او را واقف و مطلع کردانیدن تا چه خبر میدهد چون
عبد المسیح بوی رسید او را زمان احتضار بود و بر موت اشراف داشت و بعد از
ادای تحیت و سلام کری کفت شعر اصم ام یسمع غطریف الیمن، ام فاز فازلم به شاو العنن
یا فاصل الخطة اعیت من و من، وکاشف الکربة فی الوجه الغضن، اتاک شیخ الحی من آل سنن
وامه من آل ذیب بن حجن، رسول قیل العجم یسری بالوسن، لا یرهب الرعد ولا ریب الزمن
تجوب به الارض علنداة شزن، ترفعنی وجنا وتهوی بی وجن، حتی اتی عاری الجآجی والقطن
اصک مخطم الناب صرار الاذن، ابیض فضفاض الرداء والبدن، تلفه فی الریح بوغاء الدمن
کانما حثحث من حضنی ثکن، سطیح چون این رجز از عبد المسیح اصغا نمود سر بر داشت و کفت
عبد المسیح علی جمل مشیح یهوی الی سطیح وقد اوفی علی الضریح و فی روایة عبد المسیح
جا الی سطیح من بلد ریح علی جمل طلیح، وقد اشفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس
الایوان وخمود النیران ورؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت
دجلة وانتشرت فی بلاد الفارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة
وفاض وادی السماوة وغاضت بحیرة ساوة وخمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس
مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات ثم یکون

نعبات

163 نعبات و منات وکل ما هو آت ات ثم مات سطیح مکانه من معنی آنست که عبد المسیح بر
جملی تیز رو و تیز هوش سطیح در حالتی که بر قبر اشراف داشت فرود آمد و بروایتی دیکر آمده
که عبد المسیح پیش سطیح آمد بر جملی از کثرت سیر باز مانده از شهری دور ملک بنی ساسان
او را بر انکیخت از برای سقوط شرفات ایوان و خمود جمرات نیران و منام موبد
موبدان که صعاب شتران را دیده بود که خیول عرب را کرفته قطع دجله کردند و در
اطراف و اکناف بلاد فارس انتشار یافتند ای عبد المسیح چون دور تلاوت قرآن
ظهور یابد و صاحب هراوه مبعوث کردد و وادی سماوه فایض و بحیره ساوه غایض شوند
و آتشکدهای فارس فرو نشینند بابل از برای ملوک فارس مقام را نشاید و شام از برای
سطیح شام نباشد و چهارده پادشاه از قوم کسری والی مملکت شوند و بعد از ان عجایب حالات
ظهور یابد و آنچه مقدرست حادث شود عبد المسیح پیش انوشروان معاودت کرده از کیفیت
مجاری حال اخبار نمود کسری کفت تا زمانی که از قوم ما چهارده نفر از مرد و زن پادشاه کردند
روزکاریست و حالات واقع کردد بعد بر ایزدی مقتضی آن شد که در عرض چهارده سال
ده نفر از بنین و بنات ملوک عجم پادشاهی کردند و باقی در عرض ده سال تا قضیه یزدکرد
بن شهریار ابن پرویز که آخر ملوک عجم بود بانتها رسید و دولت آن خاندان بوسیلت
طلوع خورشید نبوت از افق عنایت ربانی و توفیق صمدانی انقضا پذیرفت و فتح
مداین اهل اسلام را میسر شد و خزاین و ذخایر کسری در قبضه تصرف مسلمانان آمد و
یزدکرد از لشکر اسلام انهزام یافته مدت شانزده سال محاربات میان عرب و عجم واقع بود

تا در جنگ نهاوند کرخته بمر وافتاد و در انجا در سنه احدی وثلثین هجری زمان خلافت
عثمان بردست آسیابانی چنانچه در ستون تواریخ مسطور است سپری شد و ملک عجم
بپایان رسید و از ملوک و تبابعه یمن نصر بن ربیعه نام شبی واقعهٔ هایله دید که از رویت
آن منام قرار و آرام از و منسلب گشت و بجهة تعبیر و تاویل آن بار باب کهانت
و اهل تنجیم التجا ساخته باحضار ایشان مثال داد تا صورت رؤیا که در حجاب ظلام چهره
نهی نموده بود بر رای ایشان مکشوف القناع گردانند و گفت حصول تسلی و اطمینان خاطر
من در تعبیر این منام موقوف آن خواهد بود که پیش از انکه من از کیفیت رویا شما را اخبار
و اعلام کنم شما باز نمائید که صورت حال رویا بر چه کیفیت بوده چه مصیب در تاویل کسی را
می شناسم که بعد از اخبار حالت رؤیت رویای من دران خوض و شروع نمونداشان
باتفاق اشارت سوی سطیح کاهن و شق بن مصعب نمودند گفتند ایشان هر دو درین
باب حاذق ترند و قول ایشان در تعبیر منام و تاویل رویا برین وجه صادق تر ملک
باحضار ایشان اشارت کرد و ان استنطاق حال رویا و کیفیت تعبیر از سطیح نموده سطیح گفت
شعر رایت حممه خرجت من ظلمه فوقعت بارض تهمه ٭ فاکلت منها کل ذات جمجمه و فی روایه فوقعت
فی روضه ٭ و انکه فاکلت منها کل ذات نسمه ٭ ملک تصویب نموده گفت تعبیر آن چه باشد
گفت شعر احلف مما بین من حنش لیهبطن ارضکم الحبش فلیهلکن ما بین عدن ابین الی جرش
و فا روا ره احلف ما لاه ما بین الحربین الی جرش ٭ و ما بینهما من ذی ناب حبش لیقطعن ارضکم
الحبش لیقطعن ارضکم الحبش و لیقتلن کل من دب و انکمش ٭ نصر بن ربیعه از استماع این خبر

مندهش

164 مندهش و خایف گشت و گفت تعبیر بیت موجع و تاویلی مفجع آیا وقوع این حادثه در زمان
من باشد یا بعد از من جواب داد که بعد از زمان تو بحین و حین عبارتست از شصت
سال و کم از هفتاد سال گفت مملکت دران فرقه دوام و ثبات یابد یا نه گفت چون
شصت و اند سال از زمان خروج ایشان انقضا یابد مدت استیلاء انگروه بسمت انطوا
پذیر د پرسید که و من یلی الملک گفت ابن ذی یزن یخرج علیهم من عدن فلا یترک منهم
احدا بالیمن و فی روایة قال و من یلی قتل نخبد الاحوش و اخرجهم قال غلام من ذی یزن
یاتی بنی الاحرار من قبل عدن فلا یترک منهم احدا بالیمن معنی آنست که دران زمان
که سورت قوت آن گروه انکسار یابد و الی ملک که باشد که ایشانرا بقتل آورد یا
از یمن اخراج کند جواب داد که سیف بن ذی یزن بر ایشان اخراج نموده و غلبه از بنی الاحرار
که عبارت از عجم است از راه عدن آورده بر ایشان گمارد و هیچ آفریده را از
حبشه در یمن نگذارد و بعد از خروج حبشه سیف ذی یزن با جدون دیلمی را از کسری
انوشیروان ستده با لشکری از عجم روی بیمن نهاده اهل یمن را از جنگ نکایت
حبشه خلاص داد هند پرسید که این معنی را دوام و استقراری تواند بود یا نه گفت لا بل
ینقطع گفت و من یقطعه جواب داد که نبی زکی یاتیه الوحی من العلی گفت و من هذا النبی جواب
داد که رجل من ولد بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر علیه السلام یکون الملک فی قومه
الی آخر الدهر قال و هل للدهر من آخر قال نعم یوم یجمع الاولون و الاخرون یسعد فیه المحسنون
و یشقی فیه المسیئون سوال کرد که این خبر حق است قال نعم و الشفق و الغسق و الفلق و القمر

اذا التق ان ما ابناتک به الحق چون سطیح فارغ شد شق بن المصعب را پیش خواند و از وی کیفیت
رویا استکشاف و استفسار نمود او صورت رویا را هم بدین منوال اخبار کرد و در تعبیر گفت
احلف بما بین الحرتین من انسان لیغلبن ارضکم السودان و لیملکن کل طفلة البنان و لیترکن
ما بین ابین الی نجران ملک در صحت آن مبالغت نموده پرسید که این معنی در زمان او واقع شود
یا بعد از و گفت بل بعدک بزمان لم یستنقذهم منه ملک عظیم ذو شان یذیقهم اشد الهوان
ملک پرسید که و من هذا العظیم جواب داد که غلام لیس بدنی و لا مدن یخرج من بیت ذی
یزن ملک سوال کرد که ملک او پایدار باشد یا بزودی زوال پذیرد و منقطع شود گفت
بل ینقطع برسول مرسل یاتی بالحق المنزل یقضی بالحق و العدل بین اهل الدین و الفضل
یکون الملک فی قومه الی یوم الفصل ملک پرسید که و ما یوم الفصل در جواب گفت یوم تجزی
فیه الولاة و یدعی من السماء دعوات یسمعها الاحیاء و الاموات و یجمع الناس فیه للمیقات
ملک گفت این خبر حق است و در اخبار ان ترا صادق القول دانیم جواب داد ای و رب السماء
و الارض و ما بینهما من رفع و خفض ان ما انباتک به لحق ما فیه من غمض و لا عض ملک ازین خبر
هراسان و اندیشه مند گشت و اهل خاندان خود را اعداد اسباب نموده بجانب
عراق فرستاد و از شاپور خرزاد التماس نمود تا او را با قوم در حیره جای داد و ملوک
حیره از اولاد و اعقاب او اند و الله اعلم و چون اساس نبوت محمدی بتوفیق ربانی
استحکام یافت و معاقد ملت احمدی بتایید سبحانی ابرام پذیرفت این معنی از عرب
مرتفع شد و اصول این هر دو باب از میان جمهور آن صنف مستاصل و منقطع

کشت

گشت چنانکه پروانه لا کهانة بعد النبوة بقوی و تثبیت یافت قال النبی علیه السلام من اتی
عرافا او کاهنا فصدقه بما یقول فقد کفر بما انزل الله علی محمد و این معنی نوع اشعار و تنبیهی
دارد بارتفاع کهانت و عرافت بعد از ظهور دعوت نبوت تطیر جاری مجرای
این معنی بود و عبارت از شوم داشتن صورتی یا آوازی باشد که در مناظر و مسامع
آید بحسب تفال و بیرون از امور و حالات طبیعی بود مثل شنیدن آواز جغد
پیش قومی و رویت بوم نزد جمعی به تنفر اسماع و ابصار از انچه طبیعی باشد مانند تقرب
طبیعت از صریر آهن و نهیق حمار چه این معنی را از ان قبیل اعتبار نکرده اند
بسبب انکه چون طبیعی بود تکلیف بدان تعلق نگیرد و اشتقاق تطیر از طیر است
و در اصل لغت زجر طیر باشد و هر چه غیر ازین بود بدان تشاوم نمایند از ضمایم و ملحقات
این قضیه باشد قال الشاعر شعر و ما ان ممن یزجر الطیر همه ٭ اصاح غراب ام
تعرض طایر ٭ و بحسب کثرت استعمال آن اعمال بنی آدم را که بدان مثاب و معاقب
شوند طایر خوانده اند کما قال الله تعالی و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و قال تعالی
جده حکایت عن قوم موسی علیه السلم قالوا اطیرنا بک و بمن معک قال طائرکم عند الله
یعنی اسباب سعادت و موجبات شقاوت پیش حضرت تعالی کبریاوه است
و قال عز من قائل و ان تصبهم سیئة یطیروا بموسی و من معه الا انما طائرهم عند الله
و نظر احالت خاطر است بسوی مرئیات تا بصیرت ادراک آن نماید و دل را
چشمست چنانکه بدن راست که چون صحیح باشد و نور الهی معاون و معاضد گردد

واقف بر حقایق اشیاء کلی و جزوی و مطلع بر اسرار عالم سفلی و علوی شود و مشاهده
حالاتی کند که رسول صلوات الله و سلامه علیه میفرماید که فیها ما لا عین رات و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر و امیر المومنین علی از برای وقوف و اطلاع بر مثل
این حال فرموده که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و رای اصالت خاطر بود در روئیت رای
بدانچه مطلوب و مقصود تواند بود در هر قضیه را که مبدا و مظهر آن رای باشد رای
خوانند و فکر با رای بمحل منزلت آلت دارد قیاس با صانع که بهیچ وجه تا ویل
از آن فارغ و مستغنی نتواند بود و امکان اعمال رای نباشد الا در ممکنات اموری
که عاید بمصالح آدمیزاد گردد مانند طبیب ها که اصالت رای خویش در قضیه معالجت
و مداوات مرضی نه عین برء نفس و صحت بنماید بلکه در کیفیت وصول بر اصالت
رای میکند و رای بچهار چیز محتاج است دو از جهة زمان در تقدیم و تاخیر اول
اعادت نظر و تدبر در امری که اعمال رای در آن واجب بود تا پیش از تکرر بر نفس
و تمایز صلاح و فساد آن از یکدیگر در امضا مسارعت و استعجال نرود در امثال آمده است
که ایاک و الرای الفطیر و این معنی تحذیر از امضاء رائیست که بر نفس متکرر و مختمر نگشته
باشد و قال الجوهری فی الصحاح کل شئ اعجلته عن ادراکه فهو فطیر و یقال ایاک و الرای الفطیر
و هم از امثال سایره است که دع الرای تغب یعنی اقدام در امضاء آرا بهیچ تاویل
جایز نتواند بود تا بر نفس مکرر و مختمر نشود و در بعضی از نسخهای کتاب ذریعه مسطور که
و اکثر من یستعجل فی ذلک ذو النفوس الشهمه و الامزجه الحارة معنی آن بود که بیش کسانی

که در

166

که در امضاء رای استعجال نمایند و در نیفتند از سلوک طریق تانی و تثبت عدول
و تنکب جسته بتعجیل و تسرع و شتاب و تترع و تسلع قدم در تصدی و تعاطی اعمال آن
رای نهند نفوسی توانند بود که بشهامت آراسته باشند و بحدت و حرارت مزاج نیز
و پیراسته و در بعضی نسخها مسطور و اکثر من یستعمل ذلک ذو النفوس الشهمه و الامزجه
الحاره و بدین سیاق مقصود آن بود که اکثر طایفه که در امضاء رای استعجال و استعمال
واجب شناسند پیش از آنکه این معنی بر نفس تکرر و تخمر یابد تا بعد از آن بامضا شروع
گردانند نفوسی موصوف بصفات شهامت و حرارت و حدت توانند بود و هر دو
ترکیب را معنی بیکدیگر نزدیکست دوم آنکه چون مقدمات آن رای استحکام یابد
و قواعد و مبانی آن بموکدات و موسسات تشیید و احکام پذیرد بعد از امعان نظر
باعمال آن بر وجه صواب قادر و استوار باشد و از آن نکوف نکردند و در امثال
آمده که رو بجزم فاذا استوضحت فاعزم یعنی چون در اعمال رای تعمق و تامل و امعان
نظر و تدبر بتقدیم پیوندد و حقیقت آن صفت ظهور یابد بر اقامت بر آن تنفید
جزم و امضاء عزم ظاهر آید و هم از امثال سایره است احزم الناس من اذا وضح
له الامر صدع به مراد آنکه از افراد بشری صاحب حزم و کامل عزم آن بود که چون
سر امری از امور بر رای او انقشاع یابد و ضمیرش بر کیفیت صواب آن آگاهی و
وقوف و اطلاع پذیرد اظهار نموده بحقیقت آن قایل و بتوخی و تحری اتیان باعمال
آن مایل باشد قال الله تعالی فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین

وفرقه که بعد از تمهید مقدمات رای در رسوخ بنیان آن مکشوف شده در اظهار آن از
فرط تعقل حایر و سراسیمه شوند اکثر لغوی باشند که ضعف در مهابت و قصور استعداد
و برودت مزاج بر ایشان غالب و مستولی باشد اما دو صورت که از جهة مردم بود
یکی آنست که رسوم تحرز و تجنب از استبداد برای خویش واجب شناخته البته بدان
مغرور نشوند بدان سبب که استبداد برای از لوازم افعال جمعی بود که برای خود معجب
باشند و اعتقاد در حسن اعمال و اقوال و حرکات و سکنات خویش بسته در امثال
وارد است که الاحمق من قطعه العجب عن الاستشاره والاستبداد عن الاستخاره یعنی
حمق وصف لازم شخصی بود که دو قضیه او را از دو ام که الحق حصول دولت دنیا را
شامل و وصول سعادت اخری را ضامن و کافل بوده بی بهره و نامحظوظ کرداند اول
عجب برای که مردم در حسن افعال و اعمال و ظن و تحفظ و تیقظ در رعایت جانب حزم
داند و نکته شناسی در کان اندازد تا عنان اختیار از استشاره از صواب ارای
ارباب تجارب و خردمندان مشاورت با مجربان تصاریف احوال دوران کشیده دارد
و از منافع و فواید شوری محروم ماند و دیگر استبداد به تدبیرات و فکرت خویش کرده
بر روی صلاح و سداد منسدل کرداند تا از سعادات استخاره که از سنن موکده است
بحرمان اختصاص یافته دیده بصیرتش در غشاوه ستیز و حجاب لجاج محجوب کردد دوم
آنکه در امضاء رای و اقامت بر امر شوری ایثار و اختیار شخصی نماید که آثار استحقاق مشاورت
و شایستگی و اهلیت استشارت از ناصیه حال او تابان باشد و از روی اصابت تدبیر

وجودت

وجودت فکرت و وفور شفقت تفرس نموده در آنچه مطارحه رود امارات اقبال و
حق گذاری تقضیه از اسرار او ضاع او رخشان بود چه بر ذهنی در امثال این حالات
اعتماد نمی باشد و هر فردی را در اسرار راه دادن اعتضاد را نمی شاید **شعر**
فما کل ذی لب بموتیک نصحه ۰ ولا کل موت نصحه بلبیب ۰ ولکن اذا ما اجتمعا عند واحد
فحق له من طاعه بنصیب ۰ و چون قاعده این چهار قضیه بوجه واجب مرعی ماند و انتظام
خوض ۰ شروع در مهمات امور و دفع ملمات جمهور شرایط مذکوره رعایت رود
اصول مبانی تدبیرات محکم باشد و اساس افکار کالبنیان مرصوص مستحکم و اگر عوذا بالله
بواسطه تقدیرات ازلی یا سبب عروض عارضی از موانع خارجی که قبل احاله الخاطر
از آن اثری ظاهر نباشد عمل منتج نیاید و چنانچه مقتضی ارادت تواند بود کار از پیش
نرود باری مذمتی بیش بدان لاحق نشود **ع** واخلص منه لا علی ولا لیا **و تدبیر**
مشابه و مماثل رایست اما اعمال تدبیر در موردی معهود و متعارف است که
عواقب امور و خواتیم افعال مرموق دیده اعتبار باشد گوئیا تامل در ادبار که عبارت
از اواخر حالاتست استغراق یافته **شعر** ومن ترک العواقب مهملات فایسر سعیه ابدا تبار
و فکر قوتیست که میان عالم و معلوم بسبب علم واسطه باشد و موصل و مبلغ عالم
بود بمعلوم و آن عبارت از تخیل عقلیست موجود در ذات آدمی زاد **و تفکر**
عبارت از احالت آن قوتست میان خاطر بحسب نظر عقل و تفکر را فکر خوانده اند و شاید بود
که فکر را در تحصیل و اکتساب مقاصد و مطالب ضلال و خطا واقع شود چنانچه رایدرا در طلب

منازل و مراتب حادث و واقع گردد و تفکر صورت نه بندد الا در آنچه در خارج آن را
ماهیتی و هویتی باشد که در ذهن هیئة و صورت آن متمثل پذیرد و رسول صلوات الله و سلامه
علیه ازینجهة فرماید که تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی الله چه الا حق سبحانه و تعالی را در
خارج ماهیت و هویتی که در ذهن صوری از آن متصور نشود و ذات او از دغدغه اسمیه مبرا و
مشابهت و حیثیت باشد و قال عز اسمه او لم یتفکروا فی ملکوت السموات والارض و قال عز من
قائل یبین الله لکم الایات لعلکم تتفکرون فی الدنیا والآخرة و از حکیمی سوال فرق میان
فکرت و عبرت نمودند در جواب گفت الفکره ان تجعل الغایب حاضرا والعبره ان
تجعل الحاضر غایبا معنی آنست که فکر احضار مقدمات مطالب است که بر نفس محجوب باشد
و نصب العین گردانیدن آن و عبرت قیاس امور مشاهده و حالات معاین است بر احوال
سابقان و قضایای سالفان و ذکر وجود اشیا در دلست یا در زبان و ماخذ و منشا
این معنی آنکه جمیع اشیا را چهار وجود است اول وجود بحسب ذات که آن را وجود عینی خوانند
و دوم وجود بحسب قلوب انسانی و آن وجود ذهنی و سیوم وجود بحسب لفظ اللسان و چهارم
وجود بحسب کتابت و وجود عینی سبب وجود قلبی است بنسبت با انسان و این قاعده
مطرد نیست از آنجهة که وجود ذهنی سبب وجود خارجی میشود و وجود قلبی انسان سبب
وجود لفظی و وجود کتابتی است و این هر دو وجود را یعنی قلبی و لسانی ذکر خوانند و وجود
لسانی مادام که مسبوق بوجود قلبی نباشد معتد به و معتمد علیه نتواند بود بلکه هیچ
تاویل در عقد اعتبار تحقق و تثبت نیابد و ذکر قلبی دو گونه است اول استعداد آنچه

دل

دل اثبات آن نموده باشد و نسیان و غفلتی حادث گردد که مستدعی زوال نقش مثبت
بر صفحه صحیفه جنان شود بحسب حقیقت و تذکر این معنی باشد دویم آنکه وجود در دل ثابت و مستحکم
بود و سرپنجه غفلت و نسیان اذیال آن نتابد و ذکر حق سبحانه و تعالی بر تقدیر قسم
اول مستحسن و محمود نیست بلکه بنسبت با جناب جبروت تعالت لمعاته و تتابعت کبریائه
بر تقدیر قسم دویم پسندیده و ستوده باشد که نسیان و غفلت بهیچ تاویل در آن متصور
نگردد و کیف اذکره اذ لست انساه و باید شناخت که حق جل شانه و بهر برهانه
از چند وجه تواند بود یکی از برای عظمت و از آن هیبت و اجلال تولد یابد و دیگر از
جهت قدرت و از آن خوف و حزن سمت حدوث پذیرد دیگر از جهت فضل و رحمت
و از آن رجا پیدا آید و باز بهر نعمت از آن شکر صفت ظهور یابد و بنا بر این معنی گفته اند
ذکر النعم شکرها و دیگر بجهة جواهر افعال الهی و از آن عبرت حادث گردد و بنا بر این معنی
بر طایفه که شعار ایمان مرتدی و باحکام اسلام مقتدی باشند واجب و لازم شود
که در هیچ حالتی از حالات از ذکر حق جل ذکره بر وجوهی که تعداد آن رفته جدا نباشند
و سر موی از اقامت و مواظبت بدان در هیچ وقت از اوقات اهمال و اغفال
روا ندارند المثنوی هر که نه گویا بتو خاموش به هر چه نه یاد تو فراموش به
قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب
الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و مدلول آیت بر این معنی دالست بدان
سبب که بنی آدم ازین سه حالت که قیام و قعود و اتکا بر جنوبست خالی نیست

وحقیقت ذکر حق عز و علا در ابتدای اعمال که رسول صلوات الله وسلامه علیه میفرماید کل
امر ذی بال لا یبدا فیه بذکر الله و بحمد الله فهو ابتر بنیه الوجوب مقصد است در جمیع امور
بوجه الله تعالی و اشارت بدانکه هر قضیه از قضایا که مقصد ان لغیر الله بود ناقص نا تمام
و بنیاد بر ذکر نسانی از ان نهاده است تا بسبب تذکر شود بصورتی که پیش ازین
اشارت بدان رفته و در افعال خویش تحری وجه الله تعالی نموده بر خلاف رضای حضرت
عزت اقدام جایز نشمرد قال الله تعالی واذکر ربک اذا نسیت یعنی اگر در انچه بر بنی آدم لازم
بود نسیانی حادث وطاری شود اقامت بر ذکر حق باید نمود تا بدان وسیلت مذکور
السنه ملا اعلی و مجاوران حضرت پادشاه اقالیم اخری و اولی گردد بدان سبب که واقف
بر خبایا ضمایر اوست و مطلع بر خفایا اسرار او قال النبی علیه السلام اعبد ربک کانک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک شعر فاعبد الرب فی الصلوة تراه ، ورنباشی چنین تو واغو ناه
الحجابش پرست در کونین ، که همی بینش برأی العین ، گرچه چشمت ورا نمی بیند
خالق تو ترا همی بیند ، و حفظ مواظبت است بر مراعات اشیا و قلت اهمال و اغفال
از جانب آن و محافظت حزم ازینمعنی اخذ نموده اند و اعتبار کرده و بعضی را که اقتضا
استدعا محافظت حزم نماید حفیظه خوانده اند قال الشاعر شعر اذا القام ببصری
معشر حسن عبدا ، لحفظه ان دلو نه لانا ، و ثبات صور اشیا را در صفحات صحایف قلوب
حفظ گویند و بر قوت حافظه هم اطلاق نمایند و فطن صاحب فن بحید الحفظ الثام
نافه و حفظ را قیاس با نفوس بشری دو جهت است در بعضی اوقات جاری مجری خزانه است
ملکه را

169 ملکه را ذخایر را در انجا ضبط کند تا هنگام احتیاج معد و مرتب باشد و در بعضی
از مان و احایین نازل منزل و ساد مسد کتابی که بران کتابت کنند و صور اشیا را که
قوای فکری تنقیح و تصحیح برکند بر صفحه ان اثبات نماید تا بوقت تذکر بدان مراجعت و معاودت
کند و آدمیزاد او را الجب الیه در قوت حفظ مراتب مختلف و مقامات متفاوت است
و خالق ماهیات کاینات و مصور صور و مخترع هویات موجودات تعالی شانه
در فطرات فرقه ان قوت تو محکم و متین آفریده چنانکه در طینت شریف و خلقت منیف و
جبلت بزرگوار و عنصر کریم اثار رسول ثقلین و صاحب قاب و قوسین صلوات الله
وسلامه علیه احداث و ایجاد فرموده بود که جودت حفظ و وفور انوار قوت حافظ
حضرت نبوت بسبب استغنای نفس مقدس مصطفوی و روح مطهر نبوی شد از احتیاج بکتابت
و از بنجهت امیت شرف ذات منور بارگاه رسالت صلی الله علیه گشت قال الله تعالی
لا تحرک به لسانک لتعجل به ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ایزد عز اسمه
تقبل و تکفل فرموده که رسول علیه السلام حفظ چیزی فرماید که حضرت ایزدی قوت الهی
برای حفظ ان بدان حضرت کرامت نموده منقول و مرویست که چون آیت و تعیها اذن
واعیه نازل شد امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام را فرمود که سالت الله ان یجعلها
اذنک بعد از ان هیچ چیز بسمع شریف مرتضوی نرسید که یاد نگرفت و زمره را چنان
خلق و تکوین نمود که بسرعت و استعجال نسیان بر قوی حافظه ایشان طاری و متطرق
نشوند و هرچه استماع مینمایند صور و نقوش آن بزودی از صفحه ضمایر ایشان زوال می پذیرد

و بلاغت ایثار الفاظ رایق و کلمات لایق است در تراکیب کلام و اختیار مقدر لفظ و
معنی ان و تحری صدق بر وجه تام در اعمال الفاظ بر وفق صواب و مادام که این شرایط
بتمامی دست فرا هم ندهد کلام تام البلاغه نباشد چه چون تالیف لفظ متیح بود یا لفظ
بیش از معنی بود که باطناب ممل انجامد یا کم از معنی باشد که بایجاز مخل پیوندد و یا میان
لفظ و معنی بحسب حقیقت و استعاره مطابقه مفقود و معقود باشد یا معنی امر محال یا
کذب بود لا بد بقدر اختلال درین شرایط کلام از حد بلاغت بر جانبی افتد و بحسب انظار
بلاغت را رسوم و تعریفات و اوصاف مختلف است بعضی گفته اند البلاغه هی الایجاز
من غیر عجز و الاطناب فی غیر خطل و بعضی گفته اند ما فهمه العامه و رضیه الخاصه و قول بعضی
کرما اختیاره منا د یعنی بلاغت عبارتست از امری که هر صورتی دیگر که بران اختیار رود
کلام و تالیف و ترکیب و لفظ و معنی آن بعضا دا انجامد و آن را از حد بلاغت بیرون برد
الی غیر ذلک من الاوصاف تمیم اولی آنست که در تعریف بلاغت گویند ملکه ایست که
بدان اقتدار بر توفیه خواص تراکیب کلام و ایراد معنی واحد در طرق مختلف مع تحسین
اللفظ و المعنی حاصل آید و فصاحت را اشتقاق از فصح اللبن ای خلص من اللباء است
و ان اصابتست و اختیار لفظ و اجادت استلاف در تالیف بی انکه اعتبار صدق
و صواب معنی ملحوظ نظر باشد و هر کلام که بجزالت لفظ و سلامت ترکیب و حسن تالیف
متصف باشد بفصاحت موصوف و متسم گردد اعم از انکه معنی صادق یا کاذب بدین
تقدیر بلاغت راجع بلفظ و معنی بهم باشد و فصاحت مخصوص بلفظ بی اعتبار معنی است

بیان توابع عقل والله اعلم بالصواب باب هشتم از فصل دویم در بیان ثمره عقل
از معرفت حق سبحانه و تعالی بحسب ضرورت و کسب و عجایب آن که بنی آدم بدان متبلغ و متوسل شوند
شریف تر ثمره از ثمرات دوحه عقل معرفت حق سبحانه و تعالی است و لطیف تر شکوفه
ازازهار اغصان ارومه خرد و انوار افنان درخت دانش حسن مواظبت و قیام بطاعت
و عبادت حق عز و علا و منع و قهر نفس از معصیت احکام ربانی و کف و زجر طبیعت
از اقدام بر جاده مخالفت اوامر و زواجر سده صمدانی قال الرسول علیه السلام العقل
ثلثه اجزاء جزء معرفه الله تعالی و جزء طاعه الله و جزء الصبر عن المعصیه و قال النبی علیه السلام
الایمان عریان و لباسه التقوی و زینته الحیاء و ماله العفه و ثمرته العلم و معرفت الهی دو
قسم است اول انکه بحسب ضرورت جمهور خلایق و همه برایا را حاصل است و در جمیع
طباع و نفوس مفطور و مجبول و در عموم سجایا و غرایز علی الاطلاق مخلوق و مجعول چنانکه
معرفت عامه افراد بشری بدانکه عالم کون و فساد و ما فیها مفعول و مصنوع است
و وقوف و اطلاع کافه اشخاص انسانی بدیهه بدانکه این بسیط اغبر مدحو و مبسوط
و این قباب سپهر اخضر معلق و مرفوع و البته فاعلیست که بکمال قدرت نیرنگ نقوش
صور کاینه را بر صفحه لوح ایجاد و احداث نگاشته است و صانعی که معمار مقدرتش این
سقف ایوان لاجورد رنگ فیروزه فام را بغیر عمد بر تو بنا افراشته نظم ای همه هستی
ز تو پیدا شده ، خاک ضعیف از تو توانا شده ، زیر نشین علمت کاینات ، ما بتو
قایم چو تو قایم بذات ، و بتقدیر ازلی حالات مختلف افعال بنی آدم را بهر وضع

متبدل و متغیر نماید و بارادت لم یزلی سیری در تارات متباین ناموتلف احوال آدمیزاد
بهر صورت و کیفیت متحول میگرداند **شعر** آنکه داند ز خاک تن کردن ، باد را دفتر
سخن کردن ، واهب عقل و ملهم الباب ، منشی نفس و مبدع ارباب ، همه از صنع اوست
کون و فساد ، خلق را جمله مبدأست و معاد ، جمله از او و بازگشت بدو ، خیر و شر
جمله سرگذشت بدو ، سست جولان ز عین دانش وهم ، تنگ میدان ز کنه وصفش فهم
قال الله تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله و قال صبغة الله و قال
و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم این قدر معرفت حضرت صمدیت و
احدیت در هر نفسی از نفوس بشری موجود تواند بود و هر که از بیمعنی بذبول و غفلت
التیام یافته باشد چون یک اشاره سبابه تنبیه و ارشاد طریق قویم و سمت مستقیم توی
نمایند بی شبهه پی فرا سر راه برد و بدین مقدار که باز نمودیم مطلع و عارف شود چنانکه
معرفت بدیهیات مثلا هر که بمساوات شی غیر را عارف بود بمساوات همان غیر آن شی
را عارف باشد قال الله تعالی و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله و در
مخاطبه میان اهل ایمان و کفار مستقر باید که ثم اذا مسکم الضر فالیه تجارون بعد از ان
اشارت کرده که ثم اذا کشف الضر عنکم اذا فریق منکم بربهم یشرکون دویم معرفت بحسب
کسب مثل معرفت توحید ذات منزه باری عز اسمه و عرفان صفات و اثبات صفتی
که واجب بود و نفی صفات واجب السلب و انبیا و رسل و هداة صواب مناهج و سبل
علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوت بنی آدم بدین معرفت نمودند و تحریص

جمیع

جمیع خلایق واجب شناخته اند تا ایشان را تلقین کلمهٔ توحید فرمودند و هیچکدام داعی بمعرفت اثبات
ذات نبوده اند بلکه دعوت ایشان بر توحید مقصور بوده **شعر** احدست و شمار ازو
معزول ، صمدست و نیاز ازو مخذول ، آن احدی که عقل داند و فهم ، وان صمدی که
حس داند و وهم ، نه فراوان نه اندکی باشد ، یکی اندر یکی یکی باشد ، و این
نوع معرفت بسه قسم انقسام یافته اول قسمیست که ادراک آن وظیفه انبیا و اهل صدق
و ارباب شهادت تواند بود و جمعی از سعدا که براتب مقامات و منازل و مکانات
ایشان قربتی داشته باشند و حصول این نوع معرفت بتوسل اشراق نوری از انوار
الهی صورت بندد بر وجهی که هیچگونه ریب و شکی بر امن ان نگردد و غبار شکوک و شبه
مانع و عایق نشود قال الله تعالی انما المومنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا
قسم دویم معرفتی بود که ادراک آن بوساطت ظنی باشد که بمذهب ائمه لغت یقین
معتبرست قال من عز قایل الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون
قسم سیم آنکه بذریعه خیالات و تقلیدات و تمثیلات مدرک و متصور شود و الیه اشار
بقوله تعالی و ما یومن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون اول جاری مجرای ادراک انبیاست
از مقام قرب و در وصف زمره که بحضرت صمدیت قربتی دارند و ادراک حضرت
احدیت از مقام قرب کنند فرماید که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
دویم مانند ادراک اشیاست از بعید و شاید بود که شکوک و شبهه عارض شود اما
بادنی تامل و امعان نظری زایل و مضمحل گردد قال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم

طایف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون مسموم نازل منزل و قایم مقام در کل اشیا
بود ورای حجب و استار و امثال این معارف از شکوک و شبهه انفکاک نیابد
و حق جل شانه و عظم برهانه اخبار از حال فرقه که بضاعت معارف ایشان اسمیقدار تواند
بود بدین عبارت میفرماید که ان نظن الا ظنا و ما نحن بمستیقنین و چون معرفت باری عز اسمه
صعب المرام است و صیدی که اصطیاد و اقتناص آن نه فراخور هر حباله و دام بنی آدم از قیود شباک
شرک شرک خلاص نیابد فرموده که و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و قال عز شانه قل انی
امرت ان اعبد الله مخلصا له الدین و قال تعالی قل الله اعبد مخلصا له دینی و قال الرسول علیه السلام
من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا دخل الجنه و غایت معرفت انسان موحد کونین و صانع
عالمین جل شانه آنکه طبقات اجناس وجودات را از اعراض و جواهر معقوله و محسوسه شناخته
چرا که این مجموع اثر صفت و نتیجه حکمت و مقتضی قدرت و ارادت اوست و وقوف و اطلاع
یابد و بدو دبر و مدلل و مبرهن و معلل و مبین شود که جمیع جوهر و عرض معقول و محسوس ایجاد
و احداث کرده بکمال اقتدار و اختیار حضرت مبدع صور و اشباح و مخترع اجسام و ارواح
تعالی کبریاوه است شعر گفتم دلیل چیست بر اثبات کردگار * گفتا جهان و هرچه در وست آشکار
و صانع و خالق آن را دفعا للدور و التسلسل عین و مثل و شبه نیست بلکه خالق و صانع قادر است
باقی ببقاء ابدی و حی قیوم سرمدی که با وجود ارتفاع و انعدام این مبدعات و مخترعات
بقای او تعالی شانه صحیح است و بقاء اشیا مشار الیها بی بقا و اصلا بهیچ تاویل صحیح نه تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا شعر آنکه تغیر نپذیرد توئی * و آنکه نمرده است و نمیرد توئی * و قول صد...

اکبر

اکبر سبحان من لم یجعل لخلقه سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته اشارت بدین معنیست و
محوای کلام آنکه پاک خدائی که هیچ متنفس را از افراد و اشخاص نوع انسان راه سوی معرفت
بارگاه ذی الجلال بار ندا د الا بعجز از ادراک کما یقال العجز عن درک الادراک ادراک
و چون وصول بمقصد معارف آلهی عسرت و صعوبتی دارد لابد رسول صلوات الله و
سلامه علیه میفرماید که تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله و پوشیده نماند که عرفان
تمام عالم کبیر بر جمیع نفوس افراد بشری صعب و متعسر و مشکل و متعذر است از دو وجه یکی
قصور افهام و اذهان و نقصان بعضی استعدادات دیگر حرمان طایفه در تحصیل و اکتساب
این سعادت بوساطت اشتداد اشتغال بضرورات مصالح معاش هر آینه ایزد عز اسمه
و جل ذکره از ابدان و نفوس اشخاص انسانی عالم صغیر خلق و احداث نموده و از هرچه
در عالم کبیر موجود گردانیده نموداری در عالم صغیر ایجاد نموده تا جاری مجری مجموعه
مختصر منتخب از کتابی مبسوط باشد که سفرا و حضرا در نظر داشته و بسهولت بمطالعه آن
مشتغل شده لیلا و نهارا در آن تامل نموده بدان انتفاع تواند یافت شعر
ای نسخه نامه آلهی که توئی * وی آینه جمال شاهی که توئی * بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی * و اگر از آن مطالعه و تامل نفس فرحان و منشط
گردد و بر ذروه معرفت عالم صغیر طالع و فارغ شده خواهد که بر علمی که مبسوط بر آن
محتوی و مشتمل است وقوف یابد و در آن خوض نماید دو کتاب مبسوط را که عبارت
از عالم کبیر است در مطالعه کشد و در حقایق آن تدبری وافی و تاملی شافی نموده بتوسیلت

مطالعهٔ آن بر عالم ملکوت اطلاع یابد تا پایهٔ غزارت علم او مرتفع و ساحت و غور معرفتش
متسع گردد و الابدان مجموعهٔ مختصر منتخب از مبسوط یعنی عالم صغیر قناعت و اکتفا واجب شناسد
قال الله و فی انفسکم افلا تبصرون و از برای شرف نفوس زمره که بانسان العین بصیرت
در حقایق عالم کبیر نظر میفرمایند و دران تدبر و تامل مینمایند اشارت میراند که اولم
ینظروا فی ملکوت السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب
الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض
ربنا ما خلقت هذا باطلا و در ضمن مدح ان طایفه که حالات ثلث از ذکر حضرت
عزت دمی غافل و ذاهل نیستند و در خلق و تکوین آسمان و زمین تفکر و تدبر مینمایند
بنداء اعتراف ربنا ما خلقت هذا باطلا اشارت و تنبیه میفرماید بدانکه معرفت ان
فرقه عین احاطت است بر غرض مقصود از خلق و ایجاد عالم کبیر و این بحث از اکابر
مطالب اربعه است چنانچه طبقات حکماء اسلامی و یونانیه بدان قایل اند اول بحث
از مطلب وجود بهل بسیط اعنی هل هو موجود ام لا دویم بحث از مطالب ماهیه یا هو
و آن عبارت از تحقیق حقیقت شی است ای ما هو فی حیثیه بحث سیوم از مطلب فصول
و خواص و آن عبارت از اشیای بود که نوع بدان از مباینات متباین و متمایز
شود بای شی چهارم بحث از مطلب غرض مقصود ازان چیز یعنی علت غائی که مقصود
ازان شی چه چیز تواند بود و بلفظ لم هو و ابحاث اربعه هریک بر دیگری مبتنیست یعنی
معرفت المدی بدون الاخر صحیح نباشد و معرفت مطلب ماهیت به معرفت مطلب وجود

معرفت

173
معرفت مطلب خواص و فصل به معرفت مطلب ماهیت و معرفت مطلب غرض بمعرفت
مطلب خواص و فصول بنجم و اصل این قضیه انکه وجود شی چون فی نفس الامر متحقق شود
معرفت او ممتنع باشد و بعد از تحقیق وجود آن شی از جنس آن سوال شاید کرد تا ماهیت
و هویت شی محقق گردد و بعد از تحقیق اصل فصل آن را توان شناخت تا ما عدا که
عبارت از غیر است متباین و متمایز شود و بعد از تباین و تمایز علم بغرض مقصود
و علت غائی ایجاد آن شی حاصل شاید کرد و حکما را در تحقیق مطالب و مذهب است
متقدمان حکما بر انند که مطالب نه قسم است هل هو ما هو کم هو کیف هو
ای شی هو این هو متی هو لم هو من هو بمطلب هل سوال از وجود
و عدم شی کنند و در جواب آن نعم یا لا باشد و بمطلب ما سوال از حقیقت شی رود
و حقیقت بحد معلوم شود و برسم از ما عدا امتیاز یابد بدانکه اصل این معنی انکه جمیع
اشیا بدو قسم انقسام یافته بسیط و مرکب بسیط باشند مجردات از ملایکه و امثال
و اشباه آن و مرکب مثل اجسام طبیعی و تحدید ما هیات مرکبات بواسطه ترکیب
اجزا و اشتمال بر جنس و فصل ممکنست چنانکه الانسان حیوان ناطق ما ئیت و نطق
راجع بحیز و روحانیت و موت عاید بجز و جسمانی بخلاف بسایط که بواسطه انعدام
اجزا تحدید آن ممکن نیست اما بصفات مختصه از غیر متمایز شود چنانکه در جواب سوال
از حقیقت ملک گویند جوهر مجرد قادر علی التشکل بالاشکال المختلفه و الافعال المتنوعه
و این نوع معرفت را رسم خوانند و فرق میان حد و رسم انکه حد مرکبی ماخوذ از

اجزای بود که ماهیت محدود از ان مرکب باشد و رسم ماخوذ از لوازم اعنی صفات
مخصوصه مرسوم و یک فرق دیگر انکه مستفاد از حدّ دو صورتست اول علم بجوهر شی و باز
تمیز از مغایر و مستفاد از رسم مجرد امتیاز از ما عدا و از ان جهة در جواب اشیا تامل
واجبست تا متحقق شود که مسئول عنه از کدام قبیل است تا در جواب مناسب آن ایراد
رود و بمطلب کم سوال از مقدار شی باشد و اشیاء ذات المقادیر دو نوع است متصل
و منفصل اما متصل پنج قسم است انواع خطوط و سطح و جسم و زمان و مکان اما منفصل
دو قسم بود عدد و حرکت و کم هی در مجموع این اقسام شاید گفت و بیان ماهیت عدد
متعلق بحساب باشد و حرکت و مکان و زمان و جسم منوط بمباحث ترکیب عالم و خط
و سطح بهندسه و بمطلب کیف سوال از صفت شی کنند و صفات انواع کثیره است و در مقولات
عشر که عبارت از اجناس عالیه است اعنی جوهر و کیفیت و کم و اضافت و این و متی
و ملک و وضع و فعل و انفعال مبین باشد و بمطلب ای شی سوال از فصول مرکبات
بود یا واحدی مفرد از مجموعی یا بعضی از کلی مثال اول چنانکه الانسان ای شی فی جوهره
در جواب معقول شود که ناطق مثال دویم مانند ای کوکب طلع در جواب ایراد رود
که الشمس مثال سیوم ای شی الثریا در جواب گفته شود که بعض من الکواکب مطلب این هو
سوال از مکان یا محل یا رتبت اشیا رود و فرق میان این سه قسم انکه مکان صفت
جواهرست و صفت اجسام نیز تواند بود چنانکه سوال کنند که این زید در جواب گویند که
فی المسجد او فی البیت و محل صفت اعراض و عرض بر دو قسم انقسام یافته جسمانی و روحانی

مثال

مثال اعراض جسمانی چنانکه سوال از سواد کنند و گویند که این السواد در جواب معقول شود که
که حال فی الجسم الاسود و طعوم و الوان و روایح در اجسامی که ذات الطعم و اللون و الریح
تواند بود همین حکم دارد و اعراض روحانی حال باشند در جواهر روحانی مثال انکه این العلم
در جواب گویند که فی القلب بر وفق مذهب طایفه که تعبیر از نفس ناطقه که امری روحانیست
بقلب کنند و چون امعان نظر رود این معنی از قبیل مجازات باشد و رتبت صفت جواهر
روحانی و امور اعتباریست چنانکه اگر سوال کنند از مرتبه ملایکه گویند که فی العالم
المجردات یا سوال کنند که این الملک المقرب در جواب معقول شود که حول العرش و
همچنین چون سوال کنند که این الخمسه در جواب گویند فوق الاربعه و تحت الستة و تحقیق
این معنی از لوازم مباحث مبادی عقل است و بمطلب لم سوال از علت شی باشد معلول
و این معنی عاید و راجع بدان است که معلوم و محقق کنند که معلومات صناعی را چهار علتست
که مجموع مرکب از ان علت ماهیت وجود ان شی باشد علت مادی و علت صوری و علت
فاعلی و علت تامی اعنی علت غایی مانند کرسی که چوب علت مادیست و شکل که بماده
تعلق گرفته علت صوری و نجار علت فاعلی و جلوس و قعود بر ان علت غایی و بمطلب من ار
سوال از عوارض و مشخصات کنند و مذهب بعضی اینست که این سوال بذوی العقول مخصوص
نیست و مدعی جمعی انکه بذوی العقول و العلم و التمیز متوجه و بر جمله مقصود از این سوال انکه
مسئول عنه بدین سه صورت معلوم گردد یا بسبب منشا و مولد یا اصل و نجار یا صفت و فعل
اگر از اعراض و عوارض مشخصات کنند و گویند من زید در جواب معقول شود که مصری

ما هاشمی یا نجار و اگر سوال از موروض کنند و گویند من النجار او البصری او الهاشمی گویند زید
و استاد مساخران خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب تجرید آورده که مطالب را فروع و اصولست
اصول در سه قسمت اول مطلب ما و آن بر دو وجه است اول از برای طلب شرح اسم باشد
کقولنا ما العقار که بلفظی اوضح جواب گویند و آنرا التعریف اسمی خوانند چنانکه العقار
هو الخمر دویم از برای طلب ماهیه مسما تواند بود کقولنا ما الحرکة و جواب آن بحد ذاتی گویند
کما یقال الحرکة هو کون اول فی حیز ثان دویم مطلب هل و آن نیز بر دو وجه است اول
جهة طلب هلیه بسیط باشد یعنی وجود شی در نفس ذاتیه خویش کقولنا هل الحرکة موجودة و
جواب ان نعم یا لا تواند بود و این مطلب بحسب ترتیب طبعی در خلال مطلب ما که عبارت
از بیان شرح اسمست و طلب ماهیه حسبی واقع میشود از انجهت که مطلب ما که بدان طلب
شرح اسم کنند مقدم تواند بود تا معرفت مراد حاصل آید بعد از ان هل بسیط سوال
از وجود او شاید کرد و چون وجود ان شی تحقق پذیرد سوال از ماهیه و هویه ان توان کرد
بواسطه انکه حکمت عبارتست از علم موجودات خارجی و هیچ حکیم چیزیرا که موجود نباشد
طلب علم بماهیت آن از روی حکمت نکند بسبب انکه هیچ فایده حکمی بعلم معدومات
و تفحص از ان متعلق نیست دویم از برای هلیه مرکبه بود یعنی وجود شی شی دیگر را کقولنا
هل الحرکة دائمة که مقصود بالذات ازین مطلب علم بوجود دوام است حرکت را سیوم
مطلب لم و بدان طلب علت شی رود و ان نیز بر دو قسم منقسم است اول طلب علت تصدیق
فقط کقولک لم قلت ان الجسم محدث تا که مطلوب علم است بدلیل برین حکم در جواب گویند

لانه

175

لانه متغیر و کل متغیر محدث دویم طلب دلیل تصدیق و علت ثبوت محمول موضوع را کقولنا
لم یجذب المقناطیس الحدید در جواب گویند بالتجربه فی الخاصیه و اول برهان لمی است
دویم انی انچه بیان کردیم امهات مطالب اصول آن بود و فروع شش قسم است
اول مطلب ای و آن از برای تمیز از ماعدا بود چنانکه گویند الانسان ای حیوان فی جوهره
او عرضه در جواب گویند الناطق او الضاحک و چون اضافت این مطلب رود بمطالب
ثلثه سابق هر یک از تصور و تصدیق را دو مطلب تواند بود مطلب تصور ما و ای و مطلب
تصدیق هل و لم دویم مطلب کم از برای کمیات متصل یا منفصل سیوم مطلب کیف
جهة طلب کیفیات اربع اعنی محسوسات و کیفیات نفسانی و کیفیات مختصه از کمیات
و کیفیات استعدادی چهارم مطلب این از برای طلب مکان پنجم مطلب متی جهة
طلب زمان ششم مطلب من از برای تشخص و تعین شاید بود که هل قایم مقام مطالب
سته شود چنانکه هل الانسان ناطق او ضاحک و عندک هل عشرة دراهم او اکثر
و هل هو صحیح ام سقیم و هل هو فی الدار او فی السوق و هل قدمت الیوم او امس و هل انت
زید او لا و مطلب لم بهل متصل است و تابع آن مثلا اگر گویند که هل الحرکة موجودة او
دایمه فیجاب بنعم فیقال لم قلت انها موجودة او دایمه و همچنین مطلب ما که بدان طلب
ماهیه رود تابع مطلب دوگانه هل است اما تابع هل بسیط بسبب انکه تحقق ماهیه شی
متاخر است از تحقق وجود و اینیه ان از انجهة که هیچ فایده حکمی چنانکه پیش ازین گفته شد
بیحث از معدومات منوط و متعلق نیست اما تابع هل مرکبه بواسطه آن باشد که اعراض

ذاتی اشیا بهلیه ان بنسبت با موضوعات متحقق شود اعنی ثبوت آن اعراض موضوعات را
مثلا چون ثبوت دوام حرکت را یا غیر حرکت را سمت تحقق باید سوال از ماهیت دوام
متوجه گردد والا متوجه نشود و نیز طلب هلیه مرکبه طلب حدود وسط است کما فی قولنا هل العالم
متغیر و هل بعض الحیوان ناطق و ازینجهت برهان وحد را اجزا متشارک کند کما یقال بعض الحیوان
ناطق الانسان بعض الحیوان ان الانسان و کل انسان ناطق این برهانست و حد چنانکه الانسان
حیوان ناطق والله اعلم و قول ایشان که گفته اند ربنا ما خلقت هذا باطلا مبنی است از
آنکه عارف بالجات مطالب بوده اند والا در قول ربنا ما خلقت هذا باطلا شهادت
باری داده باشند که محقق نبوده باشد هرکه ادای شهادت بچیزی کند که پیش او محقق
نباشد کاذب تواند بود و اگرچه مشهود به فی نفس الامر حق بود و حق جل شانه موافق این
مدعی و مطابق این دعوی در قرآن مجید تکذیب منافقان میفرماید حیث قال جل ذکره
حکایت عنهم انک لرسول الله و اگرچه حضرت رسالت صلوات الله علیه رسول بود چون
در مقام انکار بودند میفرماید که والله یشهد ان المنافقین لکاذبون هر آینه آیت ان فی
خلق السموات والارض دالست بر آنکه معرفت حقایق موجودات که متضمن و مستدعی
و مستتبع و مقتضی معرفت باری عز اسمه است اشرف علوم و اغر معارف باشد بخلاف زعم
طایفه که صم بکم عنوان احوال ایشان است و حق تعالی ایشان را از نور آگهی بهره مند نکرده اند
و انکس را که تعلم چنین شرایف علوم اشتغال مینماید ببدعت منسوب میکردانند والله اعلم

باب نهم از فصل دویم در وجوب بعثت انبیا و قلت استغنا از ایشان

بعثت

بعثت انبیا و ارسال رسل صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بارشاد بنی آدم شعر
تا رهاندتر از دوزخ زشت ، بس رسانندتر ابجمن بهشت ، در دین و دنیا و اولی
و اخری از قبیل واجبات و ضروب ضرورتست که بهیچ تاویل استغنا از ان صورت
نمی بندد و بهیچ وجه چاره از ان ممکن نگردد شعر ایه عدل یهتدی بفعالهم ، تو من منهم
زلة العثرات ، انبیا راستان دین بودند ، خلق را راه رست بنمودند بدان سبب
که اکثر آدمیزاد از علم بمنافع و مضار اخروی و جزویات و کلیات آن قاصر و ناقص اند
و اگر بر تقدیر فرض جمعی بر کلیات ان وقوف و اطلاعی یافته باشند آن صورت علم
اجمالی تواند بود لاشک ایشان را علم بتفصیل جزویات حالات آن سرای حاصل نیست
و پی وسیلت که هدایت بنی آدم نماید و دلالت و لادات ابو البشر صلوات الرحمن
علیه بسوی معرفت جزویات احوال عقبی و کیفیت و کمیت وجوب ان کنند ممتنع
و ناممکن بیت سیرت و خلقشان موکد علم ، خرد و جانشان موبد علم ، هر آینه ایزد
عز اسمه و جل ذکره منتی عظیم بر خاص و عام بنی آدم موجه فرموده مطابق کما ارسلنا
فیکم رسولا من انفسکم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة با نبیاء مرسل
علیهم السلام که ایشان را بکتاب آسمانی هدایت طریق آجل و کفایت امور عاجل کنند
ممنون منت نمود لابد چون بکتب آسمانی معتصم و متمسک گشته اتباع رسل علیهم السلام
و انقیاد احکام و اشارات انبیا نمایند معاش و معاد هر یک بصلاح انجامد و ادراک
ان بر ایشان آسان گردد ازینجهت حق تعالی ازاحت علت و ازالت شبهت بنی آدم

به بعثت انبیا صلوات الله علیهم اجمعین مسفر ماید کما قال و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا

حکایت مومن و راهب در بعثت انبیا علیه السلام در رسایل قدما و حکما مثبت و
مسطور است که یکی از مومنان عارف مستبصر که بصدق و یقین معامله با حضرت عزت
کند و ساعة فساعة معامله نفس خویش نماید در بعضی از اسفار در اثناء سیاحت فرود تلی
که صومعه راهبی فراز آن مبنی بود و راهب معتکف و مجاور آن عبور و اجتیاز نمود در پای
تل توقف کرده ندا داد که یا راهب راه کدام است گفت خلاف هوای نفس گفت
بهترین توشه چیست گفت خیر الزاد التقوی سوال کرد که چرا از ابنا نوع بتعد و انقطاع
ایثار و اختیار کرده و فراز تل درین صومعه متحصن گشته گفت از خوف وقوع قلب
در فتنه بنی آدم و حذر بر هیهات عقل از سوی معاشرت ایشان و حالی از مقاسات
رنج مدارا با آن طایفه و قبح افعال و اعمال این زمره استراحت و آسایش جسته معامله حضور را
علی الاطلاق با حضرت عزت انداخته ام و حصول اسباب فراغ حال و وصول جناب
فراغ بال در انضرام مناظم مرا براوا انقطاع معاقد سلاسل تعلق با این فرقه شناخته

شعر تجنب کرام الناس و استغن عنهم ، و لا تطلبن ما عشت نیل کریم ، فان یذکر
الکریم مذلة ، فکیف اذا کان ید اللئیم ، گرت زینت همی باید بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و ادر وا ، و راز زحمت همی تری ز نا اهلان بپر صحبت
که از دام زبون گیران بعزلت رسته شد عنقا ، پرسید که آدمیزاد را چگونه یافتی جواب
داد که بدترین اقوام و اصحاب مصاحبت با ایشان سبب وقوع در آفات و مفارقت

از ان

۱۷۷ از ایشان منطنه هر گونه مخافات پرسید که معامله اتباع مسیح با حق تعالی چگونه است گفت
بمشکلترین معامله مامور و محکوم اند بکد ابدان و جهد نفوس و صیام نهار و قیام لیل و ترک
شهوات مرکوز در جبلت و مخالفت هوا غالب و مجاهده با دشمن مسلط و رضی بحبوبت
تعیش و صبر بر شداید و خوف از سیئات آخرت و وعده ثواب بعد از موت با وجود بعد
طریق و کثرت شکوک و حیرت و خوف از مردم اینست حال معامله با حضرت عزت باز نمای
که حال معامله اتباع احمد مرسل صلوات الله و سلامه علیه با جناب جبروت چگونه است
مومن گفت پسندیده تر حالتی و نیکوتر معاملتی پرسید که چگونه گفت ایزد عز اسمه جل
ذکره اعطاء مواهب جزیله و عطایا و مبرات سنیه که در حق اهل اسلام فرموده از حصر
احصا بیرون است راهب پرسید که چگونه است که با وجود وحدانیت حق سبحانه و تعالی شما را
بدین انواع انعام و احسان مخصوص فرموده است و دیگران را اشترک در مساهم ننموده گفت
نعم و احسان و افضال و امتنان آنحضرت شامل جمیع انواع و اجناس طبقات
موجودات و کاینات است اما تخصیص اهل ایمان و اهل اسلام بدین نعم بواسطه حسن رای
و صحت اعتقاد و اقرار بحق است و ایمان و تسلیم و توفیق معرفت حقایق و صدق معامله
با حق از محاسبه نفس و ملازمت طریق رضی الهی و تفقد احوال که از عیب طاری میشود و مراعات
قلب در آنچه بران وارد میگردد راهب گفت زدنی بیانا جواب داد که حق سبحانه
و تعالی انسان را از خاک آفرید و از مرتبه جنین او را بمنزله طفولیت رسانید و بکمال
عنایت ازلی از رتبت طفلی بمقام ترعرع ارتقا و اعتلا داد که بحکمت و ذکا قلب و دقت

افزونه کردن طفلی ۱۲

سمع و حدت بصر و لذت ذوق و لین لمس و فصاحت نطق و صحت عقل و جودت فهم
و صفاء ذهن و تمیز و فکرت و رای و رویت و اختیار و اعطا و اعضا و جوارح بر ایشان
منت نهاد و بفصاحت و بلاغت بیان و خط و صنایع و حرف و حراثت و زراعت و تجارت
و تصرف در معاش و اکتساب وجوه منافع و اتخاذ بنیان و طلب عز و جاه سلطان و امر
ریاست و تدبیر سیاست مخصوص فرموده و قواعد امتنان را در بارهٔ آن فرقه
در جمیع عالم و ساحت ارض و عقوده اقالیم سبعه است از حیوان و نبات و جواهر
معادن و بحار بنسبت با ایشان مرصوص نموده خواست تا در شان آن زمره فضل و احسان
و جود و انعام عطیه فرماید که اجل و اشرف ازین نعم باشد و از شوایب نقصان محمی و مرعی
بود ازان جهت که نعیم دنیوی مطلقا مشوب است ببؤس و لذت با الم و سرور بحزن و راحت
برنج و عز بذل و صفو بکدر و توانگری بفقر و صحت بمرض شعر هی الدنیا اشبهها تشهد
یشم و حنظله طلب تمسک و اهل این نعم معذبان اند در صورت متنعمان و مغبونان در لباس
مغبوطان و مغروران در زی واثقان و ذلیلان بشکل عزیزان و مهابان بوضع مکرمان
خایفان بی امن گرفتار میان اضداد از نور و ظلمت و لیل و نهار و شتا و صیف و حر و برد
و رطب و یابس و خواب و تیقظ و جوع و شبع و عطش و ری و رحمت و تعب و جوانی
و پیری و ضعف و قوت و حیوة و موت و امثال و اشباه آن و لنور لطف و ارادت
ایزدی مقتضی آن باشد که ایشان را ازین آلام خلاص و مناص ارزانی داشته بنعیمی
رسانند بی بؤس و لذتی بی الم و سروری بی حزن و فرحی بی غم و عزتی بی ذل و کرامتی بی هوان

وراحتی

178 و راحتی بی تعب و صفوتی بی کدر و امنی بی خوف و غنایی بی فقر و صحتی بی سقم و حیوتی
بی موت و شبابی بی هرم و نوری بی ظلمت و تیقظی بی نوم و ذکری بی غفلت و علمی
بی جهل و عداوتی بی صداقت میان اهل آن نعم معرا از حسد مبرا از غیبت و تیر جنان
حالات لایق انسان که ایشان را اجساد لحمی و عظمی است و اجسام ثقیل طویل عریض
عمیق مظلم مستحیل مرکب از اخلاط اربعه و مولف از ارکان متضاده اند نبود لابد و اجب
حکم باری عز شانه بوسیلت عنایت آن سری اقتضا ر آن کرد که ایشان را نشات اخری
باشد کما اشار جل شانه بقوله و لقد علمتم النشاة الاولی فلولا تذکرون یعنی فلولا تذکرون
النشاة الاخرة و قال تعالی شانه و ننشئکم فیما لا تعلمون و قال و ننشی نشاة الاخرة لاجرم
انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین را بعثت فرمود تا عباد را بشارت دهند و بنشا
آخرت دعوت کنند و ترغیب ایشان نموده بدان سعادات راهبر گردند تا قبل الورود
الیها مستعد و طالب آن شوند و بار مفارقت لذات دنیوی بر دلهای ایشان سبک
گردد و شداید و مصایب دنیا در نظرهای آن طایفه بی قدر و خطر شود بواسطه نعم البدلی
که ایزد عز اسمه انعام میفرماید و نیز تحذیر بنی آدم کنند از تهاون و توانی در اکتساب
این مطالب عظیمه و مرادات جسیمه بر ایشان فوت گردد که هر کس درین باب طریق تکاسل
سپرد و این سعادت برو فایت شود فقد خسر خسرانا مبینا الینت معامله ما با حق تعالی
و بواسطت این اعتقاد در دنیا بطیب عیش اختصاص یافته ایم و زهد و ترک شهوات
بر ما آسان گشته و حرص و رغبت ما بطلب سعادت صفت تزاید و اشتداد یافته و اعیاد

عبادت بر قلوب ما مخفف شده و درین صفقه هیچ خسرانی متصور نیست و نخواهد بود بلکه این
معانی را محض نعمت و کرامت و عز و شرف خودی شناسیم که ما را مستحق آن فرمود که اسباب
انعام و افاضت و احسان و امتنان او را ابدا نیم راهب گفت جزاک الله خیرا من واعظ ما
ابلغه و من ذاکر انعام ما احسنه و من هادی سبیل ما ابصره من طبیب رفیق ما احذقه و من اخ
ناصح مشفق ما اشفقه والله اعلم **باب دهم از فصل دوم در آنچه صحت نبوت بدان شناسند**
بر مقتضی لقد ارسلنا رسلنا بالبینات ایزد عز اسمه و جل ذکره برای مصالح معاش و معاد
خاص و عام عباد انبیاء مرسل و متحملان بار گران وحی منزل صلوات الله و سلامه علیهم با عموم
خلایق با بینات ظاهره و آیات متظاهره ارسال فرموده است و هر یک دو آیه است ان
که بدان دو برهان حقیقت دین خود را با ارباب بصایر و اصحاب ابصار باز نمایند و مخالفان
را بدان الزام و افحام دهند یکی عقلیست که اولو البصایر از صدیقان و شهدا و طایفه
که بمنزلت آن فرقه قربتی و مرتبه ایشان زلفتی داشته باشد بدان عالم و عارف توانند
بود دیگر حسی که اولو الابصار از عوام ادراک آن توانند نمود اما آیت عقلی آنکه ایشان را
اصول زکیه طاهره و صور مرضیه ظاهره و علوم وافره باهره و دلایل سابقه و مستصحبه زاهره و انوار
مبینه ساطعه و براهین مقبول دعوت کننده حاصل باشد قال الشاعر بمدح النبی علیه السلام
صلی الله علیه و آله و سلم **شعر** لو لم یکن فیه آیات مبینة، کانت بداهته تغنیک عن خبر
و از عبدالله سلام مرویست که چون حضرت رسالت را بدید گفت لیس هذا الوجه کذاب
کفر و ایمان را هم اندر تیرگی هم در صفا، نیست دار الملک جز رخسار و زلف مصطفی، نسخه جبر و قدر

در شکل

در شکل و موی و روی اوست، این ز و اللیل شود معلوم و آن از و الضحی، تا بنش رخسار
نیست این را که بیکوبی صباح، سایهٔ زلفین نیست آن را که بیخوانی مسا، و حق آنکه پیغمبر از
کریم ترین تربت عالم باشد و عقول ارباب آن خطه که مبعث او بود او فر و اغزر و از آنجهت
هیچ پیغمبری از طرفی که اصحاب آنجا عقول راجحه نداشته اند یا بضعف قوای عقلی موصوف
ابتعاث نیافته و واجب آنکه نبعه عنصر طاهرش از خاندان فضل و کرامت سر کشیده
باشد و لهذا قال عز و جل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین
ذریة بعضها من بعض و اشارت و تنبیه فرماید بقول بعضها من بعض بدانکه نبوت را
که بدان فرود آمده تقدیر کرده و تا ابد آباد از میان سراة آن خاندان مطهر بیرون
نخواهد بود از آنجهة که اشرف خلایق و اعز بیوتات است و واجبست که از نواصی
مبارکشان نوری ساطع بود که هر که نظر بر لقای خورشید لحیا آن زمره اندازد آن
نور عیانا بر باصره او لامع گردد و اخلاقی که هر که آن را ابتلا نماید و امتحان کند اعتناق
اعتقاد او را در قید تملیک آورد قال الله تعالی و القیت علیک محبة منی و قال للنبی
صلی الله علیه و سلم انک لعلی خلق عظیم و کلام او محض محبت و عین بیان بود بحیثیتی که
اگر سامع نوع اختصاص بنور عقل داشته باشد باستماع آن شفا و روح یابد و کذلک
اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا
نهدی به من نشاء من عبادنا و انک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله و چون این احوال
که شروح و مبین گشت در آن نفس مقدس و روح مکمل دست فراهم دهد آنرا که حق سبحانه

و تعالی شمع بصیرت او را بنور الهی افروخته باشد و در مکتب ادبنی ربی درس دانش و خرد آموخته
با وجود استماع این آثار و علامات احتیاج طلب معجزه تا بدان ملزم و مفحم شود نباشد چنانکه
انبیا صلوات الله علیهم اجمعین از ملایکه در آنچه از حضرت فیاض مطلق جل شانه و عظم سلطانه
با ایشان میکنند حجتی نمی طلبند آن فرقه نیز هیچ دلیل و برهانی نطلبند و چون در بدو ازل بصیرت
صدیق اکبر بنور عقل منور بود و در طینت و جبلت مبارکش هدایت و سلوک طریق حق مخمر
لاجرم دران زمان که رسول صلوات الله و سلامه علیه بروی عرض ایمان فرمود بی هیچ شک
و شبهتی و احتیاج بمعجزه و بینتی قدم همت در شارع شریعت نهاده و اشارت حضرت
نبوت را بر وفق افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بقبول تلقی نموده ایمان آورد
شعر زانچ امت بدیده بر دانش ، هیچ ایمان پذیر جز جانش ، آنچه بشنید زود باور داشت
شرع را هفت عضو در خور داشت ، تا حضرت رسالت صلی الله علیه در شان او فرمود که
ما احد عرضت علیه الاسلام الا کانت له کبوة الا ابابکر فانه لم یتلعثم فیه اما آیات
نبوت که حواس مدرک آن تواند بود اعجازیست که از انبیا علیهم السلام حواس ادراک آن نماید
و طلب معجزه از نبی دو شخص نمایند اول کسی که نوع جمودی در نور بصیرت او باشد و بواسطه
قصور و نقصان دران باب از فرق و تمیز میان کلام ربانی و کلام بشری و ادراک
امارات و علاماتی که در بیان آیات عقلی که ذکر آن سمت تقدیم یافته عاجز بود و
محتاج بدان شود که حس درک آن نماید یا غبی ناقص الاستعداد که عین بصیرتش بحجاب
ظلمت کفر محجوب باشد و در دلش بقفل ضلالت بسته و گوش هوشش بختم غوایت مختوم و چشم د

نقض معاندت ورزد و طلب معجزه از روی عناد کنند کما قال الله تعالی عن الکفار و قالوا
لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل الی قوله قل سبحان
ربی هل کنت الا بشرا رسولا باب یازدهم از فصل دویم در بیان آنکه عقل و رسل
هادی خلایق اند بحق حق جل شانه و بهر برهانه را بسوی جمهور خلایق دو رسول است که بمعاضدت
و مساعدت یکدیگر عنان نگیر ایشانند از توغل و تمادی در ظلمت ضلالت و عنان کش
ایشان با مراز سعادت نجات آخرت یکی از باطن و آن عقلست و دویم از ظاهر و آن نبی
مبعوث و هیچ یک از افراد بشری و اشخاص انسانی مادام که از رسول باطن که عقلست بی
انتفاع باشند و بصیرت ایشان بنور الهی روشن نشده باشد که امارات و علامات
نبوت را عقلی و حسی بدان دریابند از رسول ظاهر که پیغمبرست انتفاعی حاصل نتوانند کرد
ازانجهت که بوسیلت رسول باطن صحت نبوت رسول ظاهر محقق میشود و اگر نه رسول باطن
مصدق رسول ظاهر بودی الزام حجج و بینات کارگر نیامدی و ازانجهت حق سبحانه
و تعالی کسی را که غبار شکی در وحدانیت ذات باری عز اسمه بجهة نبوت انبیا بر صحیفه
عقیده نشسته باشد حوالت بعقل میفرماید و او را مامور میگرداند تا صیقل مرآت عقل
در معرفت صحت آن بعقل التجا نماید که عقل قاید عنان است و دین موفق و موید و ممد و مسدد
و اگر نه عقل موجود بودی دین باقی نماندی و اگر نه دین مسدد بودی عقل حیران و سرگشته
شدی و اجتماع هر دو واجب کما قال تعالی نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
باب دوازدهم از فصل دویم در بیان تعذر ادراک علوم نبوی بر آنکس که بعلوم عقلی

تهذیب نیافته باشد معقولات قیاسی با نفوس انسانی و ارواح بشری جاری مجری و
نازل منزل ادویه است و استجلاب که اعادت صحت زایله کنند و شرعیات سادّ مسدّ
قایم مقام اغذیه که حفظ و صیانت صحت حاصله نماید و چنانکه جسم را در حالت سوء مزاج
و طریان مرض انتفاعی از غذا الحصول نمی‌پیوندد بلکه موجب ازدیاد ماده مرض میگردد و بدان
متضرر میشود نفس را نیز در مرض نفسانی کما قال الله تعالی فی قلوبهم مرض از سماع قرآن که
محل شرعیات است و در حساب غذاست انتفاعی حاصل نمیشود بلکه آن معنی او را مضر است چنانکه
غذا بنسبت با مریض و علی هذا قال الله تعالی و اذا ما انزلت سورة فمنهم من یقول ایکم
زادته هذه ایمانا فاما الذین آمنوا فزادتهم ایمانا و هم یستبشرون و اما الذین فی قلوبهم
مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و دل قیاس با معتقدات بمنزلت مزرعه و محرث است و اعتقادات
دران قایم مقام بذر خواه تخم نیک و خواه تخم بد و کلام حق سبحانه و تعالی نازل منزل
آب که سقی تخم و زمین کنند و ازین جهت تسمیه قرآن با آب کرده چنانکه ذکر آن سمت تقدیم یافته
و همچنانکه آب چون بزمین دهند و بحسب اختلاف بذر و نباتات مختلف اللون نابت
شود قرآن نیز چون بر اعتقادات راسخه در قلوب وارد گردد تاثیرات مختلفه از آن
بظهور رسد کما اشار الیه تعالی شانه و فی الارض آیات للموقنین و فی الارض قطع متجاورات
و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی
بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون و قوله تعالی و البلد الطیب یخرج نباته باذن
ربه و جهل بمعقولات بر مثال غشاوه‌ایست پیش دیده حایل و غطائی برروی دل منسدل و ماده

منسدل

181

وقر و صممی بر سامع و ادراک حقایق قرآن کی تواند نمود که غطا بر دیده او مرتفع و غشاوه
قلب منقشع و اصل مواد وقر و صمم او منقطع باشد کما اشار تعالی شانه و اذا قرات القرآن
جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا و جعلنا علی قلوبهم اکنة
ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا و معقولات بر وجهی دیگر بر مثال حیوتست که سمع و بصر
بدان منوط و مربوط باشد و قرآن مانند آنچه مدرک بسمع و بصر تواند بود چنانکه محالست
که میت پیش از آنکه حق جل شانه در بدن او ایجاد روح فرماید و احداث سمع و بصر او نماید
مبصر و سامع آلهت مبصرات و مسموعات تواند شد و محالست که کسی تحصیل و اکتساب معقولات
نموده باشد حقایق شرعیات را ادراک تواند کرد لهذا قال تعالی فانک لا تسمع الموتی
و لا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرین و ما انت بهادی العمی علی ضلالتهم ان تسمع الا من
یؤمن بآیاتنا و مقصود از آیات سموات و ارض و غیر آنست که بدان استدلال وجود
باری تبارک و تعالی نمایند و فی کل شیء له آیة **باب سیزدهم از فصل دویم در بیان ایمان
و اسلام و تقوی و بر ایمان** اذعان و انقیاد حق است بر سبیل تصدیق
بیقین و به آن بسبب حق سبحانه و تعالی علم و ایمان را یک وصف واحد فرموده حیث
قال تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و قال تعالی جده انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله
وجلت قلوبهم و جل قلوب عبارت از خوف و خشیت حق است بر طریق یقین و این معنی
اصل ایمان است اما ایمان شریعت پیغمبر ما محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه
گذشته و بدان اختصاص یافته همچنانکه اسلام و اگر مؤمن را اطلاق بر کسی کنند که از

خود اظهار اینمعنی کند و اگر چه تخصیص بحسب اعتقاد و برد الیقین و سکون و طمانینت خاطر بدان
نیافته باشد شاید و صحیح بود همچنانکه یهودی و نصرانیه که در اصل منسوب بیهود و نصران
بوده اند که دو موضع است و بعد ازان اختصاص یافته بدو فرقه و تحقیقت اشتقاق ایمان
چون امعان نظر و تامل میرود مانع آن نیست که اطلاق نمایند بر انکه اظهار اینمعنی کند
از برای انکه مومن آمن است و باظهار کلمتی شهادت بنی آدم از آفت دنیا واجبت
دما احوال در حکم شرع آمن اند و لهذا قال الرسول علیه السلم من قال لا اله الا الله فقد عصم
منی دمه و ماله الا بالحق و در اخبار نبوی مرویست که شهادت ان لا اله الا الله کلمة جعلها
بینها فمن قالها من قلبه فهو مومن و من قالها بلسانه و لم یکن فی قلبه ما لها و علیه ما علینا
و حسابه علی الله و اینمعنی بدان سبب تواند بود که مطلع الضمایر علی الاطلاق علام الغیوب است
ذریعه وارد است باطلاق اسم و ایمان بر انکس که از نفس خوف اظهار المعنی کند بی انکه
از و تفحص حقیت و حقیقت رود و اطلاق اسم ایمان بر چنین شخصی مادام که اظهار امری
نکند که مخالف و مباین و منافی ایمان تواند بود جایز باشد بخلاف انکه مدعی بعضی از اهل
اعتزالست که اطلاق اسم مومن بر کسی صحیح اید که اختیار اصول خمس اعنی ان تومن بالله
و ملایکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر از و بهم بوده باشد و از حقیقت انچه معلوم است از
ایمان و قوف حاصل شود و اسلام عبارتست از اذعان و استسلام انچه شرع
بدان دعوت میفرماید از فعل چیزی که شرع بدان اقتضای فعل آن کند و ملت کشیدن
بسوی طاعتست و ان بحسب اعتبار فعل داعیست و دین انقیاد و تقاید و تحقیق ملت

ودین

و دین متحد اند لیکن دین را اطاعت خوانند باعتبار فعل مدعو و ملت از املال الکتاب
استحقاق یافته باعتبار فعل داعی و تقاید که شارع است و از انجهة که بالذات
متحد اند حق جل شانه در قران قدیم ملت را بدل دین ساخته حیث قال جل شانه
دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا و دین اعم از اسلام است بدان واسطه که استعمال دین در
ملل حقه و باطله جایز است و اعمال اسلام جز در ملت حق نشاید و لهذا قال تعالی
ان الدین عند الله الاسلام و قال و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و احسان
توخی نیکوئی و تحری حسیست در ایمان و اسلام بدان سبب چون جبرئیل از رسول
علیهما السلام سوال معنی احسان نمود که ما الاحسان جواب داد که ان تعبد الله کانک تراه
و تقوی آنست که نفس را از سخط الهی در کنف حرزی و وقایه آورند و اینمعنی بقمع شهوات
صورت بندد و بر عبارتست از اتساع در عرصه علم حق و عمل خیر است مشتق و منشعب از
لفظ بر که عبارتست از سعت ساحت ارض تواند بود و تعبیر ازان بانشراح صدور و اطمینان
قلب نموده اند و قال علیه السلم البر ما سکنت الیه نفسک و اطمان به قلبک و الاثم ما حاک
فی نفسک و تردد فی صدرک و قال البر طمانینه و الاثم ریبه و جود از ضمایم بر است و حق سبحانه
و تعالی جود را از ایمان اعتبار نموده در کلام مجید کما قال جل شانه فمن یرد الله ان یهدیه
یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء
و اخلاص آنست که بنی آدم در جمیع افعال و اعمال تعبدی مقصد بسوی حق سبحانه و تعالی
و تحری مراضی او کنند بحیثیتی که مطلقا از التفات بجانب غیر عاطل و عاری باشند

ولهذا قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین وچون اخلاص بحقیقت قلیل الوجود است
میفرماید که وما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون وچون ایمان بسبب اعتبار علم
بقلب متعلق است واسلام بفعل جوارح وتقوی بقمع هوی وقلع واستیصال شهوات
رسول صلوات الله وسلامه علیه فرموده والاسلام علانیه والایمان فی القلب والتقوی
ههنا وبدان اشارت بسینه مبارک خویش که عالم علم وتقوی بود کرد وچون صدر مقر
قوی روحانی انسانست از فکرت وشهوت وغضب بعد ازان فرمود که لا یستقیم ایمان
عبد حتی یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه وقال علیه السلام الایمان قاید والعمل سایق والنفس
حرون فان ابی قایدها لم یستقیم لسایقها وان ابی سایقها لم یطلع قایدها وچون ایمان
واسلام وتقوی متلازمانند ومیان ایشان ملازمت است حق تعالی میفرماید که فی الجنة
اعدت للمتقین ودر موردی دیگر میفرماید که وجنة عرضها السموات والارض اعدت للذین
آمنوا وقال تعالی بلی من اسلم وجهه لله وهو محسن فله اجره عند ربه الایه باب چهاردهم
از فصل دویم در ایمان واختلافات در ان باب علماء اسلام وعظماء ائمه شریعت
سید الانام را علیهم رضوان الله علیهم در حقیقت ایمان ودر زیادت ونقصان بدان نوع
اختلافاتست اما در بیان حقیقت فرقه را ادعی انکه ایمان مجرد اعتقادست ودلیل ان
طایفه یکی نظر بر اشتقاق لفظی است ودیگر نظر بر فصل وفرقی که حق سبحانه وتعالی کرده بسبب
عطف لفظ عمل بر ان در جمیع موارد فرموده حیث قال جل شانه الذین آمنوا وعملوا الصالحات
که اگر نه مجرد اعتقاد بودی بلکه مجموعی مرکب بودی از اعتقاد وعمل عطف عمل برو نشایستی

ازبرای

183 ازبرای انکه لازم آمدی که جزو شی بر شی معطوف باشد ودیگر انکه رسول صلوات الله وسلامه علیه
در خبر جبرئیل علیه السلام دران زمان که از حضرت نبوت سوال ایمان واسلام کرده فرق
فرموده است وتفسیر ایمان باعتقاد وتفسیر اسلام بعمل کرده وبدعی زمره انکه ایمان
مجموعیست مرکب از اعتقاد وعمل ودلیل قول رسول علیه السلام است حیث قال الایمان
معرفة بالقلب والعمل بالارکان واقرار باللسان وهمچنین اختلاف کرده اند که ایمان
قابل زیادت ونقصان تواند بود یا نه قومی برانند که قابل زیادت ونقصانست
ودلیل ایشان کلام ربانیست حیث قال جل شانه فاما الذین آمنوا فزادتهم ایمانا
وهم یستبشرون وقوله تعالی واذا تلیت ایاته زادتهم ایمانا وقوله تعالی لیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم وبعضی را که مخالفت اینمعنی تواند بود دلیل آنست که ازدیاد شی
عبارتست از غلبه ان بر ضد ونقصان عبارتست از غلبه ضد بران وحصول ایمان
آنزمان صورت بندد که بر کفر غالب باشد وچگونه انضمام کفر با ایمان صورت بندد
تا غالب یا مغلوب شود وهمچنین اختلاف کرده اند که اطلاق اسم ایمان بر شخصی که
اقرار بکلمتی شهادت کند شاید یا نه گروهی را دعوی انکه اطلاق اسم ایمان بر شخصی که
مقر شهادتین باشد جایز است ودلیل انکه رسول صلوات الله وسلامه علیه از جاریه سوال
از حضرت عزت فرمود روسوی آسمان آورد بعد ازان از نبوت پرسید اشارت
سوی حضرت نبوت کرد فرمود که اعتقها فانها مومنه ولان الایمان لیس بشی منفرد الوجود
بالحق ایمان را مراتب بسیار ومنازل بیشمار است واگر مومن کسی را شاید خواند که محیط

جمیع آن مقامات باشد اینمعنی بر سبیل شذوذ و ندرت صورت بندد و فوجی که اطلاق
اسم ایمان بر مقر بشهادتین جایز نداشته استدلال بکلام ربانی ساخته اند حیث قال
تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و بقول رسول علیه السلام استعصام جسته
حیث قال ~~علیه السلام استعصام جسته~~ حیث قال علیه السلام من قال انا مومن فهو فاسق
ومن قال انا عالم فهو جاهل و محل معنی حدیث رسول علیه السلام حیث قال لا یزنی الزانی
حتی یزنی و هو مومن و لا یسرق السارق حتی یسرق و هو مومن بر آن توان نمود چنانکه حضرت رسالت
نبوت اشارت بوصف آن فرموده ایمان را مراتب و منازل است و بنی آدم آن زمان
مومن تواند بود که مستوعب و مستجمع تمام آن منازل شود و حیثیتی که از جمیع شرور عاری
گردد و بقدر توان و طاقت بشری بخیرات تخصص پذیرد **شعر** برون کن طوق عقلانی ز گردن
ذوق ایمان شو ، چه باشد حکمت یونان به پیش ذوق ایمانی ، و هرگاه که در بعضی از قواعد
انخرامی حادث شود از انچه بر آن بود از مراتب ایمان بیرون باشد چنانکه عشرت که
اسم عددی مخصوص است هرگاه که بعضی از آن ساقط و منتفی شود اسم عشره ساقط و منتفی
باشد و حقیقت انکه شرط کمال ایمان آنست که زانی و سارق نباشند **باب یازدهم**

از فصل دویم در معنی قول رسول صلوات الله وسلامه علیه بضع وسبعون بابا اعلاها
شهادة ان لا اله الا الله وادناها اماطة الاذی عن الطریق بر رای ارباب عقول سلیم و افکار اصحاب
طباع مستقیم مخفی و محتجب نماند که چون در مفهوم این حدیث تأملی بسزا و تدبری از روی فطنت
و ذکا نمایند معلوم و مقرر و مفهوم و مصور شود که ایمان بوجب بضع و دو درجه است

بطریق

184

بطریق حصر عقلی بی زیادت و نقصان و هیچ قسم از اقسام ایمان بهیچ وجه خارج ازین
حصر متعقل نشود و آنکه رسول علیه السلام در اثنای حدیث ایراد فرموده از روی صدق
و صواب بعینه همچنان است که حضرت جبروت تعالی شانه در وصف سده رسالت میفرماید
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی و بیان اینمعنی آنست که ایمان
دو قسم است اعتقاد و اعمال اما ایمان را سه منزلت است یقینی که بهیچ تاویل شک و شبهتی
آنرا بنوشاند کما قال الله تعالی الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و ظنی و اینمعنی
لازم از عبارات قوی اند و مقصود از ظن درین موقع و مورد آنست که ائمه لغت تفسیر
آن بیقین کرده اند مثل قوله تعالی الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم و تقلیدی و این قسم آنست
که از رای ارباب بصایر اعتقاد کنند چنانکه حق جل شانه در قرآن مجید وصف آن
میفرماید بقوله تعالی و لو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم
اما اعمال سه نوع است اول عمارت ارض کما قال تعالی و استعمرکم فیها دویم عبادت که مراد
حق سبحانه و تعالی درین آیت که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون آنست سیم دیگر
خلافت الهی که از محتوای و لیستخلفنکم فی الارض و قوله انی جاعل فی الارض خلیفه مقصود آنست
و اینمعنی بتجری مکارم شریعت میسر شود هر اینه اقسام ایمان شش باشد و هر یک ازین
اقسام را با آنکه انسان توخی و تحری آن .. رغبت نماید یا از رهبت کما قال تعالی
یدعوننا رغبا و رهبا یا در طلب آن از اخلاص بطوع طبع و اهتزاز نفس کنند کما قال تعالی
و اخلصوا دینهم لله لابد بدین تقسیم ایمان را دوازده منزلت تواند بود و انسان در هر یک

ازین منزلها یا در مبدا باشد یا در وسط یا در نهایت از انکه بنی آدم در جمیع فضایل

ورذایل ازین سه حال انفکاک نمی یابد و بدان واسطه حق سبحانه وتعالی در فضیلت

پیغمبر ما یدلیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا وامنوا وعملوا الصالحات

ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله یحب المحسنین ودر رذیلت پیغمبر ما یدان الذین

آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا لابد منازل ایمان وتقوی را بر موجبی

که بیان فرموده دوازده باشد در سه که حاصل عددسی وشش بود وبنی آدم بهریک ازین

درجات یا باجتبا متوصل ومتبلغ شود یا باهتدا اما اجتبا مخصوص بانبیا صلوات الله

وسلامه علیهم اجمعین تواند بود وطایفه از اولیا که نزدیک بمنزلت ومرتبه ایشان باشند

واجتبا عبارت از اختیار وایثار حق سبحانه وتعالی است خواص عباد را از بوسیلت

فیض الهی که بسعی وجهدی حکمت بر نفوس ایشان نازل کرده کما قال تعالی وکذلک

یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث وقوله تعالی ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء

ویهدی الیه من ینیب واهتدا اختصاص بعلما وحکما یافته وآن عبارت از توفیق

ربانیست که بسعی وجهد طالب علوم وحکمت کردند بقدر معانات مشقت ومقاسات

موونتی که در طریق اکتساب آن نموده باشند ایشان را علوم وحکم حاصل شود والیه الاشارة

بقوله تعالی یجتبی من رسله من یشاء ویهدی الیه من ینیب وقوله ممن هدینا اجتبینا از آنچه

بدین ضرب وتقسیم مبین ومبرهن گشت که درجات ایمان هفتاد ودو است که امکان

زیادت ونقصان هیچ توجه ندارد هر چند که درین باب وارد باشد ازین اقسام بیرون

موانند

185 نتواند بود واز انچه از عبادات در ایمان مدرج است کما قال الوضوء نصف الایمان

او شطر الایمان کما قوله علیه السلام الایمان الصلوة ممن فرغ لها قلبه واقامها بحدودها وقتها

واستنها وانچه از مکارم شریعت در ایمان داخل است حیاست **شعر** حیا در بیست از ان

دریای دانش • ازان شد منتظم در سلک ایمان • کما قال علیه السلام الحیاء من الایمان وقال

علیه السلام خصلتان لا یجتمعان فی مومن الشح والایمان ورسول علیه السلام پیغمبر باید که ثلث

من جمعهن فقد استمسک بالایمان الانفاق من الاقتار وانصاف المومن من نفسه وبذل السلام

وهم از نفاث کلام اعجاز بیان پیغمبر است که اکمل المومنین ایمانا احسنهم اخلاقا والطفهم باهله

وهم از احادیث آنحضرت است با فوجی از اصحاب که ما ایمانکم جواب دادند که نصبر

عند البلاء ونشکر فی الرضاء ونرضی بالقضاء فرمود که مومنون ورب الکعبة ومن الله التوفیق

باب شانزدهم از فصل دویم در انواع جهل بنی آدم بر چهار مرتبه ومنزلت اند

اول انکه معتقد بهیچ اعتقاد صالح وفاسد نباشند وصفحه نفوس ایشان بهیچ صورت جمیل

وقبیح منقش ومصور نباشند وقضیه ارشاد این فرقه اگر چه صفای طبعی معاون ومساعد گردد

بسهولت میسر تواند بود از انجهت که بر مثال لوحی سپید یا زمینی پاکست که بذری در آن

نیفشانده باشند واینچنین گروه را باعتبار علمی که بنظری متعلق بود غفل خوانند وباعتبار

علمی که بعلمی تعلق گیرد غر وغمر گویند وسلیم الصدر نیز صفت ایشان باشد دوم انکه معتقد

آرای فاسده باشند اما بران نشو ونما نیافته وپرورش بدان نپذیرفته واستنزال

واستزالت آن فواسد عقاید از نفوس ایشان هر چند از قسم اول اصعب است هم سهل باشد

براسطه انکه مماثل و مشابه لوحی بود که حک صورت و تحریر صورتی دیگر محتاج باشد تا زمینی
کر لقلع و قمع فواسد بنا تا ث ازان و زراعت بذری دیگر حاجتمند بوده آن را
غاوی و ضال خوانند سیوم انکه بر وفق تقدیر ازارت فواسد عقاید لوی
کرده باشند و عدم صحت ان رای لوی محجوب شده و بسبب جهل و ضعف سجیه
بجیره پی بسراسر صحت آن نبرد تا برقرار مایل بطرف فساد ان عقیدت باشد و این
طایفه ازان فرقه اند که حق جل شانه در قران مجید اشارت بحال ایشان میفرماید که
ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون و این زمره رنجورانند که هیچ
طبیب بمعالجت و مداوات ایشان قیام نتواند نمود و هیچ مهذب و مودی
چاره کار تهذیب و تنبیه ایشان نتواند نمود و بکار خود درمانده باشند و مجموع دردی
ایشان را باشد که راه بفلاح آن صورت نه بندد و در متن کتاب ذریعه دبود اعیا
الاطبا فاکل دا له لا سبیل الیه دوانه اشارت بدین معنی است حکیمی بری جاهل را موعظ
و نصیحت بسوی امور حق دعوت میکرد پرسیدند که در چه عمل و صنعتی جواب داد که
کلیمی سیاه را ابریشم تا سپید کرد بیت افنی الشباب بجهله فی جمع ما ٭ ذالت منافعه
و انقا الماثما ٭ و چهارم انکه معتقد اعتقادی فاسد کردند که عارف باشند لفساد ان
و متمکن با کتساب معرفت و آن را از زینت تاج سر ساخته و قایم مقام تخت شناخته
ارایش خود کردانند و بر سر آن مکابرات کرده بباطل مجادله نمایند و ابطال و ادحاض حجج و دلایل
حقه کنند و مذمت ارباب فضایل بر وجهی که مستدعی و مستلزم نزاهت عرق ایشان نتواند
بود

186
نتوانند بود نمایند تا خلایق را بجانب خود دعوت کنند و چنین جمعی را فاسد و منافق خوانند
و بتکبر و استکبار موصوف باشند کما قال تعالی و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله
لووا رءوسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون و قوله تعالی و الذین لا یومنون بالاخرة
قلوبهم منکرة و هم مستکبرون و بدان تنبیه میفرماید که ایشان منکران حیرانند که مسکوتند
و عارف ببطلان آن و آن صورت را در عمل می آورند و استکبار مینمایند از التزام
حق و این معنی حال ابلیس لعین است که چون ایزد عز اسمه او را بسجده آدم دعوت فرمود
بحکم خلقتنی من نار و خلقته من طین استکبار نموده با وجود معرفت او بوجوب اتباع فرمان
حضرت ربانی از قیام بسجده تقاعد و احجام نمود جنون عارضه ایست که عقل را مستور
و مغمور گرداند و حمق قلت وقوف و اطلاع است بر طریق حق و هر دو قسم خلقی و عارضی
توانند بود و بعضی حمق را از جنون صغیر شناخته اند کما قال الشاعر شعر لکل داء دواء
یستطب به ٭ الا الحماقة اعیت من یداویها ٭ قال علیه السلام لا داء اعیا من الجهل و
میان جهل و حماقت زیادت مباینتی متصور نشود از عیسی علیه السلام حکایت هر چند
بر صحت ان وثوقی حاصل نیست اما نافع و سودمند است که احمقی را پیش او آوردند تا مداوات
مرض حمق او کند گفت اعیانی مداوات الاحمق و لم یعیی مداوات الاکمه و الابرص و فرق
میان المجنون و الاحمق انکه غرض مجنون که ارادت و قصد سوی آن دارد فاسد باشد
و ترتیب مقدمات وصول بغرض صایب و غرض احمق که توجه بدان داشته باشد صحیح
و ترتیب مقدمات سلوک بسوی آن خطا و از انجهت در بیشتر اوقات مجنون را اغراض

شناسند واحمق را بحسب ترتیب مقدمات بسوی اغراض بلکه او را امور نیست سلوک اصلا
حاصل نشود و بسبب این معنی هرگاه که ارادت ممنون صحیح است فعل او هم صحیح باشد چنانکه بسیار
بتعجبی از ملتات صواب مجانبت کرده باشند واحمق ممکن نیست که در مسالکی راه صواب باشد
شعر ولذه الاحمق مکشوفه • یسعی بها کل عدو قریب وبله عبارت از قلت تنبه و تیقظات
در امور دنیوی و کیس ضد آن باشد و پیش ازین ذکر همت تقدیم یافته که بله و کیس گاهی
باعتبار امور اخروی و گاهی باعتبار امور دنیوی گویند و هرکس که در یک شق کیس باشد
در شق دیگر ابله باشد و ظاهرا انتم اعرف بامور دنیاکم که رسول صلوات الله علیه فرموده
موکد این معنی باشد و ابوبکر فرموده که اکیس الکیس التقی واحمق الحمق الفجور ورقیع آنست که
محالات را بقلب خویش ملصق گرداند و در آن دل بندد و پندارد که حصول آن سهل است
کانه رقیع بذلک ورعن آنست که ایشان بامور نماید که از دایره صواب بیرون بود
تشبیها برعن الجبل هو الجبید منه و رعونت را ازین معنی گرفته اند واحمق را برناقص عقل
باعتبار الخفت السوق ای نقصت اطلاق معهود است وغمارة عبارت از قلت
تجربت است در امور عملی با وجود تخیل سلیم و تخیل که بعضی مردم در چیزی غمر باشند و در غیر
آن نه وخرق آنست که در امور عملی جاهل باشند و این معنی چنان تواند بود که بر اعتدال وحرف
اعمال و افعال واقف نتوانند شد و پیش از آنکه واجب باشد یا کم از آن از ایشان صادر شود
یا بر غیر نظام محمود جاری باشد و فساد اعمال ازین سه وجه تواند بود که در حصول فضایل
اعتدال بحسب کمیت و استقامت بحسب کیفیت معتبر است اگر اعمال از جانب اعتدال انحراف

باید

باید بطرف افراط یا تفریط که عبارت از غلو و تقصیر است مایل گردد و اگر از استقامت بحسب
کیفیت تجاوز نماید از نظام معهود خارج گردد و غی اتباع هوی است و ترک امری که
عقل مقتضی آن تواند بود وضلال آنست که قصد اعتقاد حق یا قول صدق یا فعل جمیل کنند
و بسبب تقصیر قوت عقل و استعداد و سوء تصور طریق صواب بخطا مشتبه شود و ظن برند
که اعتقاد باطل حق است و معتقد آن گردند یا آنچه کذب تواند بود صدق است و بر زبان
آورند یا آنچه قبیح است نیکوست و از قوت بفعل آورند و جمیل اعم ازین مجموع است
وجربزه مثل خب است اما اعمال آن در ارتکاب اموری کرده اند که مقتضی ارباح دنیه باشد
وقال الرسول علیه السلام المؤمن غر کریم والمنافق خب لئیم وگفته اند دهاة در اسلام
چهار کس بوده اند معاویه و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبة و ظاهرا العهم حجاج بن یوسف است
که با جنبلات دنیوی از عظایم امور ارتقا و عروج کردند و کفر از طریق جهل است و آن
عبارتست از عناد عباد حق را بر سبیل تکذیب نه از روی یقین و اصل آن ستر
معارفی است که حق سبحانه و تعالی مفطور فطرت انسان فرموده باستعمال و تحری عناد
نفس حق و ترک نظر و اخلال در تزکیه نفس که از فحوای قول سبحانه حیث قال جل شانه قد افلح
من زکیها و قد خاب من دسیها مستفاد است باب سیزدهم از فصل دویم در بیان آنکه
علوم در نفس انسان مرکوز است نفوس بشری و ارواح انسانی معادن حکم و کنوز علوم است و علم و حکمت
در آن بوسیلت فکرت مرکوز و بالقوه از برای دانش مجعول بیت علم گوهر وجود
تو شاه است • از ازل باز با تو همراه است • مانند آتش در سنگ و نخل در نواة و زر

در سنگ و آب در زیر زمین اما چنانکه بعضی آب به ذریعهٔ فعل بشری جاریست و بعضی در زمین
غایر که به دلو و رسن بدان انتفاع نیابند و بعضی از ان کامن است که در استنباط و استخراج
آن محتاج اند بحفر و التزام متاعب شدیده که اگر در معانات متاعب حفر آن ننمایند
از ان سودمند نشوند و همچنین علوم در نفوس بشری و طباع انسانی همان حکم دارد
بعضی آنست بی آنکه مقاسات تعلم نمایند فایض گردد و این حال انبیا صلوات الله و سلامه
علیهم بود که معارف از طرف ملأ اعلی بی تحمل مشقت اکتساب بر ایشان همت فیضان یافت
و بعضی آنست که ادنی تعلمی و تذکری در درک آن کافی باشد و بعضی آنکه تحصیل و اکتساب آن بصعوبت
و تحمل مشاق صورت بندد در حال آنکه مثل عوام است و چون نفوس بشری محل علوم
و حکم است لابد حق جل شانه در قرآن مجید میفرماید که و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم
ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن
هذا غافلین او تقولوا انما اشرک آباؤنا من قبل وکنا ذریة من بعدهم افتهلکنا بما فعل
المبطلون هر آینه تنبیه و اشارت بدان میفرماید که ایشان اقرار و اعتراف دارند که خدای
تعالی پرورنده و غذا دهنده و روزی رساننده ایشان است و از اطوار خلقت آدمی
گذرانید و از طفولیت بحد کمال او میرسانند اجمالی اقرار نفوس مجموع آدمیزاد است
بدانچه در عقل هر یک مرکوز گشته اما اقرار بلسان از مجموع بظهور نمی آید و علیه یدل
قوله تعالی ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله یعنی اگر حال ایشان را اعتبار نمایند
نفوس و جوارح ایشان بدین معنی ناطق و قایل است و علی ذلک قوله تعالی فاقم وجهک للدین

حنیفا

حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم ولکن اکثر الناس
لا یعلمون بیان میفرماید که دین حنیف آنست که مستقیم تواند بود و خالق موجودات
تعالی کبریاؤه بنی آدم را از ان باز دارند بهیچ وجه قادر نباشند و دست قدرت
بران بنا نهند و الیه اشار بقوله تعالی صبغة الله و من احسن من الله صبغة در شان فرقه که
فطرت و صبغه ایشان قوی و نیرومند آفریده میفرماید که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
و فطرت را کتاب نام نهاده که بقلم ابداع بر لوح وجود او ثبت نموده و قال النبی
علیه السلام کل مولود یولد علی الفطرة و قول رسول علیه السلام که اهمیت ماخوذ بران طایفه
و آدمیزاد باعتبار فطرت یعنی آنچه در نفوس ایشان مرکوز است از علوم و حکم دو گونه اند
اول جمعی اند که اجالت خاطر میکنند تا ادراک حقایق آن مینمایند بر مثال جمعی که متحمل گواهی
باشند و صورت آن از ضمایر ایشان مرتفع شده فراموش کنند و بعد از مدتی تذکر نمایند
و فی عدة مواضع میفرماید که لعلکم تذکرون و در موردی دیگر میفرماید و لیتذکر اولوا الالباب
دویم آنکه اهمال نفوس خویش نموده بتذکر آنچه متحمل آن باشد اشتغال ننمایند کما قال الله تعالی
و اذا ذکروا لا یذکرون و در جهالت سراسیمه و حیران در تیه ضلالت و طغیان متمادی
باشند و بنابر همین حق سبحانه و تعالی بعث و تحریص عباد فرموده است بتذکر نعم
الهی کما قال تعالی جده و اذکروا نعمة الله علیکم و میثاقه الذی واثقکم به و قال عز من
قایل و لقد یسرنا القرآن للذکر یعنی تیسیر قرآن از برای آن فرموده تا سبب توصل شود
بتذکر عهود سابقه و تذکر چند نوع است اول تذکر لسانی از صورتی که در قلب

حاصل باشد دویم قلبی امری از امور معهوده را که صورت آن در قلب حاصل بود بوسیلهٔ بصر
یا بصرت یا بغیر از ان از مساعی و سیم تذکر صورتی که بخطرات انسان انضمام یافته باشد
چنانکه حق سبحانه و تعالی در فحاوی آیات بدان اشارت فرموده و ازینجهة حکما گفته اند
که تعلم هیچ امری از خارج بنفوس انسان در نمی آورد بلکه رفع حجاب می نماید از چهره معانی
که در نفوس مرکوز است و ابراز ان میکند بتجلیه نفوس بذریعهٔ ارشاد و تعلیم بر انکه کسی از
روی عقل بدیهه نه امعان نظر نماید روشن شود که مثل این شخص مثل حافر چاهست که
استنباط آب از زمین کند و مانند صیقل که اثر جلا در صفحهٔ مرات ظاهر گرداند و الله
در القائل **شعر** از علم سماعی و در دل ننگ شاید ، آیینهٔ جان بلغکو نزداید ، و ره هی حق آن
جبله در بند که علم ، آبیست که از چشمهٔ دل میزاید **باب هجدهم از فصل دویم در بیان حصر**
انواع معلومات جمیع علوم مطلق سه نوع انحصار یافته اول انکه بلفظ متعلق باشد دویم بلفظ
و معنی تعلق گرفته بود سیم انکه متعلق بر معنی بود باعتبار لفظ و انچه بلفظ متعلق است
آن باشد که بدان قصد تحصیل الفاظ نمایند بوساطت معانی و این دو نوع است اول حکم
نفس الفاظ و آن مباحث لغوی و علم لغت باشد و نوع دویم حکم لواحق الفاظ و آن
دو صورتست اول انکه نظم و نثر را در ان اشتراک باشد و آن عبارتست از علم اشتقاق
و علم نحو و صرف است دویم انکه اختصاص بنظم داشته باشد و آن علم عروض و قافیه است
اما نوع دویم از اقسام علوم که تعلق بلفظ و معنی داشته باشد پنج قسم است برهان و جدل
و خطابت و علم بلاغت و شعر و اما نوع سیم از اقسام ثلثه علوم که متعلق بمعنی تواند بود

فقط

189

فقط باعتبار لفظ دو نوع است علمی و عملی اول علمی آنست که مقصد تحصیل آن علم از برای مجرد
علم بدان باشد فقط مثل معرفت باری سبحانه و تعالی و معرفت نبوات و معرفت ملائکه
و معرفت قیامت و حشر و نشر و معرفت عقل و نفس و مبادی در امور و معرفت ارکان و آثار
علوی از افلاک و نیرین و سیارات و نجوم و معرفت طبایع نباتات که موسوم است
بعلم فلاحت و معرفت طبایع حیوانات و معرفت طباع انسان که مسمی است بعلم طب و اما
عملی و آن عبارتست از علمی که اولا واجبست که بدانند و بعد از ان در عمل آورند و همچنین
علمی که موسوم بسنن و سیرت و سیاسات و گاهی بشریعت و گاهی مسمی باحکام شرع
و مکارم شریعت گشته و اینمعنی حکم عبادات و حکم معاملات و حکم مطاعم و مناکح و مزاج
و طریقی که علوم بدان مستفاد گردد چهارست طریق اول بدیهه عقل و مصادفه حس بنسبت
با کسی که آلت حس و عقل او را آفتی نرسیده باشد و اگرچه احوال ایشان در استفادت
مختلف باشد بدان سبب اکتساب نمایند طریق دویم نظرست که بمقدمات عقلی یا
بمقدمات حسی مستفاد شود طریق سیوم انکه بخبر مخبران و روات ثقات یا بوسیلت
سماع از ایراد اسناد ایشان بقرات از کتب مستفاد گردد و اطلاق علم بر خبر وقتی جایز
تواند بود که ظنت و تهمت از روات و مخبران مرتفع باشد طریق چهارم انکه بوحی مستفاد
گردد و اینمعنی بچند صورت تواند بود اول انکه بلسان ملکی مرئی باشد کما قال الله تعالی
نزل به الروح الامین علی قلبک یا بسماع کلام متکلمی بود بی مصادفه بصر مانند حال موسی علیه السلام
یا انکه بوسیلت نفث در روع کما قال علیه السلام ان روح القدس نفث فی روعی لن

نبوت نفسی حتی تستکمل رزقها الا فاجملوا فی الطلب یا بطریق الهام و تحدیث کما قال علیه السلام
ان تکن فی هذه الامة محدث فهو عمر یا در واقعه بذریعه منام که رسول صلوات الله
وسلامه علیه را مراد است حیث قال علیه السلام الرویا الصالحة یراه المومن او یری له
جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة و کلام حق سبحانه و تعالی منطوی و محتوی است بر نفی
حیث قال جل شانه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا
فیوحی باذنه ما یشاء ❊ **باب نوزدهم از فصل دویم در بیان آنچه فضل علوم بدان شناسند**
معرفت فضیلت علوم بدو صورت متعلق است اول بشرف ثمره یعنی علت غائی دیگر
بوثاقت دلایل و مثال ان چنانکه شرف علم دین بر علم طب از برای آنکه ثمره و غایت
علم دین وصول بحیوة ابدیست و غایت و ثمره علم طب وصول بحیوة دنیوی فانیه و اصول
علم دین ماخوذ و منشعب از وحی است و اصول علم طب از تجارب و ممارسات و مزاولات
و ای بسا علم که بنسبت با علم دیگر بیکی از دو وجه که ثمره یا دلالت توفیه شرف حاصل باشد
و آن دیگر علم را هم با آن علم بهمین معنی بوجهی دیگر شرف حاصل چنانکه علم طب و حساب
طب را شرف ثمره بالنسبت بعلم حساب حاصل است که افادت صحت بدن مینماید
و حساب را بر طب شرف از جهت وثاقت دلالت که علمی ضروریست و افتقار و احتیاج
بتجربه ندارد حاصل و هیچ لازم نیست که نسبت خطایی که ارباب علم حادث شود حکم
بفساد آن علم کنند **بیت** فساد علم بدان گر خطا کنی در فهم ❊ خطا ز ذهن گر افتد علم را چه گناه
چنانچه عادت عامه است که چون شخصی را یابند که در مسئله خطا کند حکم کنند بر فساد صنعت او

وچون در مسئله مصیب یابند حکم کنند بر صحت صنعت و همچنین داب ایشان است که در طب
و تنجیم اعتبار صحت و فساد صناعت باعتبار صنایع مینمایند یعنی اگر منجم و طبیب حکمی
مطابق کردند جازم میشوند بحقیقت آن و اگر خلاف آن واقع میگردد جزم مینمایند
ببطلان آن و این معنی خلاف قول امیر المومنین علیه السلام است که فرمود یا حارث ملبوس
علیک الحق لا تعرف بالرجال اعرف الحق تعرف اهله و نمیدانند که صناعت مبنی بر امری
روحانیست و مباشران تعاطی بجسم و طبع مینمایند که عجز از لوازم ان هر دو است پس اینه
سزاوار نتواند بود که خطا واقع شود پس بنی آدم چیزی بر میگزینند و بر خود می بندند که
در نهاد ایشان موجود نیست و مستعد آن نیستند و خود را بدعوی منسوب میگردانند
و متدرع بچیزی چند میشود که استعداد ایشان جایز آلت ان نشد و نیز بسیاری مردم
که موسوم بصنعتی از صنایع اند دعوی خاصیتی دران صنعت کنند که مقتضی آن نیست
چنانکه بسیاری از اهل تنجیم دران فن دعوی کنند که دران علم آن چیز موجود نباشد
وازینجا بظهور میرسد که اعتبار و اعتداد بمجرد دعوی آدمیزاد نیست والله اعلم

باب بیستم از فصل دویم در امتحان معرفت انواع علوم

طالبان حقایق علوم و حکم را وظیفه آنست که هیچ علمی از علوم که استعداد ایشان در تحصیل
و اکتساب آن قرار رسد و امکان آن داشته باشد که دریابد بقوت نظر خوض کنند
و عمر ایشان بکسب آن وافی بود فرو نگذارند الا که از شم آن اغبار کنند و از عرف طیب بذوق خرد
خبر دهند از طیب آن و اگر سعادت مساعدت کرده و مقتضا و تقدیر معاون و معاضد شود که

که بدان تغذی نمایند و ازان توشه بردارند **شعر** دولت این دولتست و کار این کار
واگر بعضی میسر نگردد باری از الجمله نباشند که بوساطت جهل و عنادت و غفلت از منافع
طبعا معادی و دشمن آن علم شوند **شعر** ومن یک ذا فم مر مریض ، یجد مرا به الماء الزلالا
وهر که بشی از اشیا جاهل باشد دشمن آن چیز بود لابد آدمیزاد دشمن چیزی چند باشند
که بدان جاهل اند بلکه حق سبحانه وتعالی دران باب مبالغه در قرآن مجید بیشتر فرموده که
واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم و بعضی از افاضل قضاة مرویست که در زمان
شیخوخیت و کبر سن بتعلم اشکال اقلیدس مشغول از کیفیت آن ازو سوال کردند در جواب گفت
علمی نافع است و جهل خود را بدان کاره بودم که سبب معادات آن گشتی و قطعا نشاید که
هر که نور عقل در مصباح دلش پرتوی داده باشد و لمعه از لوارق دانش و خرد در ساحت سراچه
صدرش زبانه زده که استهانت علوم نماید **شعر** واذ الفتی نال العلوم بفهمه ، ولغی باعجب
التهذیب ، جرت الامور له بغیر رسالتها ، فی کل محفل مشهد و مغیب ، بلکه واجبست که بقدر
استعداد و استحقاق ازان محظوظ گردند و برانچه مستوجب ارتقا فراز منازل و مراتب
آن علم تواند بود ترقی نمایند و وظیفه ادای شکرها دیان سرمنزل فهم آن علم و معلمان
مودی گردانند و از بعضی حکما روایت کرده اند که لشکر مخالفان و منکران دین که از قبول
حق ابا نموده اند و تولید شبهات و شکوک کرده و سبب تحریک قوی نظری اهل حق گشته
واجب و لازم است تا بطایفه که افادت طرفی از علوم دینی و افاضت بندی از معارف
یقینی نموده باشند چه برسند و اگر نه سعی و اجتهاد منتقدمان در علوم و صنایع بودی و متاخران

را بجز حیرت و قصور از معرفت مصالح دنیوی هیچ حاصل نبودی فکیف متاع اخروی
وهر که در حکمت الهی تامل نماید در بدایت باتخاذ کمترین آلتی از آلات صناعی مثل مقراض
که چگونه ارشاد فرموده که میان دو کارد بر وجه و هیاتی مخصوص که هر دو طرف آن را بصورتی
معین بسازند تا از برای بریدن موافق افتد هر آینه تعظیم شان عنایت حضرت عزت
توالت نعماؤه واجب شناسند شکر نعم نامتناهی جناب واهب بی منع و منت جلت آلاؤه
از قبیل لوازم شمرد سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین **باب بیست و یکم از فصل دوم**
معادات بعضی مردم بعضی علوم علم طریقتیست بسوی باری تبارک و تعالی که آن را
منازل بسیار باشد و حق سبحانه وتعالی بر هر منزلی از منازل علوم حافظ و حامی گذاشته آ
چنانکه حفظ ثغور و رباطات منازل حج و غزو از منازل علوم یکی معرفت لغه است که مبانی
علم شرع مطهر تواند بود و بعد ازان حفظ قرآن کلام رب العزت و ازان پس سماع احادیث
نبوی علیه افضل الصلوات بعد ازان فقه و بعد ازان علم اخلاق و ورع بعد ازان علم تعامل
و هم ازین قبیل معرفت براهین و ادله و لهذا قال الله تعالی هم درجات عند الله و قال تعالی
شانه یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و هر یک از طوایف
حفظه چون قدر نفس و مکانت و منزلت خود بشناسند و بادای حق انچه درصدد آنند
قیام نمایند مستوجب آن باشد که حق جل ذکره جهت ثواب بر قدر علم و عمل هر یک حفظه
و حمایت مکان ایشان کند **بیت** نیست از بهر آسمان ازل ، نردبان پایه به ز علم و عمل
کم منزلی ازین منازل از شریری بحسب ذات و شرهی در مکاسب و طالب باستی و جاهل

بنفس خود انفکاک یابد چه هر یک بواسطهٔ ترویج بازار و بضیق متاع خویش صرف عنان همت
از منزلی که بالای منزلت او تواند بود نموده عیب آن منزلت کنند و بدین واسطه بسیاری از مردم
که در منزلی از منازل علوم باز مانده باشند و بغایت و نهایت نرسیده عیب علومی کنند
که ما فوق آن باشد و صرف اعنهٔ قصد و همت جمعی کنند که طالب باشند اگر قادر باشند
بر صرف اعنهٔ همت بنی آدم از آن بشبههٔ مزخرف والا تنفیر ایشان نمایند از تحصیل آن چنانکه
در قرآن مجید میفرماید وقال الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه لعلکم تغلبون و همچنین
صنعت طایفه باشد که حق سبحانه و تعالی در حق ایشان میفرماید که الذین یستحبون الحیوة الدنیا
علی الآخرة و یصدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا اولئک فی ضلال بعید بیت هر که مغرور
بانگ غولانست ، احتیاجش زبرام غولانست ، و تردی این مسئله ذکر میکنند و بعد از آن میگویند که
زمره که طریق مکاسب دنیوی بر بنی آدم میزنند مستحق آن جزا اند که حق تعالی فرموده که انما
جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم
و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض قیاس باید کرد که جمعی که طریق بر مسافران و سالکان
راه خدای تعالی زنند مستحق چه نوع عقوبت توانند بود از عیسی علیه السلام مرویست
که گفت یا علماء السوء قعدتم علی باب الجنة فلم تدخلوها و لم تدعوا غیرکم یدخلها مثلکم کمثل الدفلی
زهره حسن و ثمره یقتل من اکله یعنی آنست که ای علماء سوء یعنی آنکه ع علم داند بعلم نکند کار
بر در بهشت برین قاعده ید خود باید زدن بهشت نمیروید و دیگران از اجال دخول منع میکنید مثل شما
مثل خرزهره است که شکوفهٔ آن در نظر خوب نماید و هر کس که از آن بخورد هلاک گرداند باب

میوهٔ آن بدجو

192 **بیست و دوم از فصل دوم در تحریض بر تناول بلغه از هر علمی و حصار آن** هر آفریده که
مقصد وصول بجوار حق سبحانه و تعالی دارد توجه بصوب آنحضرت نماید بر وفق کلام ربانی
حیث قال جل شانه ففروا الی الله و چنانچه حضرت نبوت صلوات الله و سلامه علیه بدان اشارت
میفرماید کن سافروا تغنموا حق آنست که انواع علوم را مثل توشه سازد که در مراحل و منازل
معد و مرتب داشته باشد و در هر منزل بقدر بلغه آن را تناول نماید و توقف و تحرج
در استقصاء یک فن نکنند و استفراغ جهد خویش در بعضی از آن نمایند از آنجهت که طالبان علوم
چون در کسب یک علم بتحقیق غوامض و دقایق آن استقصا نمایند اگر عمرها صرف آن کنند از
ادراک قعر آن علم و سبر غور آن عاجز آیند و از تحصیل سایر علوم باز مانند هر آینه اولی
آن باشد که بر مجموع علوم علی اختلاف انواعها عبور کنند و آنچه احسن باشد فرا گیرند و حق
سبحانه و تعالی تنبیه عباد میفرماید بر همین که فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوا الالباب ، قال امیر المومنین علیه السلام
العلم کثیر فخذوا من کل شیء احسنه بیت قالوا اخذ العین من کل فقلت لهم ، فی العین فضل ولکن
ناظر العین ، و گفته اند که حل طبعک بالعیون والفقر و ان الشجرة لا تشبها ثقله الحمل اذ کانت
ثمرتها نافعة یعنی تحلیهٔ طبع باید نمود بایثار و اختیار اصول مسایل و متون علوم که بار اندک
درخت را چون ثمرهٔ آن نافع بود دشین و عار نباشد و واجبست که در تحصیل و اکتساب
فنی خوض و شروع جایز نشمرند تا فنی که بر آن سابق بود بحسب ترتیب بر قدر بلغه حاصل نکنند
و حاجت خود را از آن روا نگردانند که ازدحام و اجتماع علوم در سمع موجب ضلال فهم

وکلال ذهن است و علی هذا قال تعالی الذین آتیناهم الکتاب یتلونه حق تلاوته مراد
از حق تلاوت آنکه تجاوز از تعلم علمی بعلمی دیگر رخصت ندهند الا آن زمان که فن اول را
از جهت علم و عمل محکم کرده باشند و واجبست که در تعلم و استفادت علوم آنچه مهمتر باشد
مقدم دارند بی آنکه خللی بترتیب آن واقع گردد از آنجهت که بسیاری مردم بسبب ترک
اصول بفقدان وصول الخصوص گشته اند و واجبست که قصد طالب علوم از هر علمی که تحری
آن مینمایند توصل و تبلغ بعلمی دیگر باشد که فوق آن تواند تا بنهایت علوم نظری متوصل
و متبلغ شود و نهایت علوم نظری بحقیقت معرفت باری تبارک و تعالی است و مقصود و قد
حال عرفان ذات و صفات ایزدی بیت حیرت عقلهاست در صنعتش ، غایت علمهاست
معرفتش ، و معرفت حق تعالی مخدوم است و باقی علوم خادم یعنی معرفت حق تعالی
مقصود بالذات است و سایر علوم مطلوب بالعرض و منقولست که صورت دو حکیم
مشابه را در بعضی از معابد یافتند که در دست هر یک قطعه کاغذی بود بر یکی نوشته احسنت
کل شی فلا تظنن انک احسنت شی حتی تعرف الله و تعلم انه مسبب الاسباب و موجد الاشیا
و معنی آنکه هر نیکی که در عالم فرض کنند که از شخصی صادر گردد در آن ظن نیکی نشاید برد تا معرفت
حق سبحانه و تعالی نباشد و عارف و عالم بدان نبود که مسبب اسباب و موجد و مخترع اشیا اوست
و بر قطعه دیگر مسطور بود که کنت قبل ان عرفت الله اشرب واظما فلما عرفت الله رویت بلا شرب
یعنی پیش از آنکه مرا معرفت باری عز اسمه حاصل شد تشنگی و سیرابی از شرب می بود بعد آنکه
و چون بحق جل ذکره عارف
گشتم بی وسیلت شربی
سیراب شدم بلکه حق
سبحانه و تعالی اشارت
صح
ابلغ از حکمت جمیع حکمات فرموده است قال الله تعالی جده قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون

یعنی

193 یعنی خدای را بحق المعرفه شناسا شوید آنکه مقصد کلی بذریعه عضو مخصوص اعنی زبان این دو لفظ
گویی که این معنی مادام که از طویت نقی و معرفتی جلی نباشد زیاده فایده بر آن مترتب نگردد و علی
ذلک قال علیه السلام من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة و واجبست که طالب علم از عمل
صالح عاری و عاطل نباشد بیت علم باید که با عمل باشد ، هر یکی بی دگر خلل باشد ،
و از آنجهة است که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید در هیچ آیه که ذکر علم مسفر باید بی عمل صالح ذکر
نفرموده قال الله تعالی الذین آمنوا و عملوا الصالحات و الیه اشار تعالی شانه الیه یصعد
الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه الی غیر ذلک من الآیات و گفته اند کثرت علم بی عمل باده
ذنوبست و هم گفته اند علم اساس است و عمل بنا اساس و بی بنا باطل باشد و حکیمی شخصی را گفت که
علم بی عمل بسیار داشت که عمر در طلب سلاح فانی کردانیدی پس کدام روز قتال خواهی کرد و الله
در من قال شعر فعلام لم اشف لف حرة ، یا صاحبی احبد حمل سلاحی ، و قیل العلم یهتف
بالعمل ، فان اجاب و الا ارتحل باب بیست و سیم از فصل دویم در بیان احوال انسان
در افادت و استفادت علوم بنی آدم را قیاس با ذات الیمین و متعلقات چهار حالتست
حال اکتساب و حال ادخار آنچه کسب نموده باشند تا از سوال مستغنی بود و حال بر نفس خود انفاق
تا از آن انتفاع گیرد و حال افادت بغیر تا بدان سخاوت ورزد و همچنین اکتساب معالم و تحصیل
معارف چهار حالت دارد حال استفادت و حال تحصیل و حال استبصار و حال تبصیر و تعلیم که
هر که مالی یابد که خود از آن انتفاع گیرد و اهل استحقاق را از آن منفعت رساند مانند خورشید
جهانتاب باشد که بنفس خود مضی بود و عالم را اضارت و انارت بخشد و مانند مشک که خود

خوشبوی بود واعطای روایح کند واین مرتبه اشرف مراتب و اعلی منازل است وبعد ازان
مرتبه کسی که استفادت علم نماید وخود بدان منتفع نشود اما آنکس که افادت علم خود نسبت
با دیگری کند وخود ازان منتفع نشود مانند دفتری تواند بود که مشتمل بود بر لطایف حکمی
واغیار از مطالعهٔ آن مستفید ومنتفع گردند ودفتر خود ازان بی بهره باشد ومثل سوهان
که تیز کند والت قطع کند وخود ازان صفت قاصر بود ومانند دوک که کسوت غیر را مرتب میدارد
وخود عریان است ومانند فتیلهٔ چراغ که نور بدیگران میدهد وخود سوزان **شعر** آری چو شمعست
وقت غیران ببوی عود ٭ وز سوز غافلند که بر جان مجمر است ٭ وانکه استفادت اکتساب
علوم نماید ونه خود ازان انتفاع یابد ونه بدیگری منفعت رساند کما قال الشاعر **شعر**
کالنحل یشرع شوکا لا یذود به ٭ عن حمله کف جان وهو منتهب **باب بیست وچهارم از فصل**
دویم در بیان آنچه بر متعلم تحری آن واجب است حق متشرع از برای تعلم حقایق علوم
و وظیفهٔ متکفل ومتعاطی استفادت دقایق معارف حکمی آنکه سه صورت را مراعات نماید
وبی آنکه محامات جانبان اهتمام کند قدم در شارع اکتساب وتحصیل آن نگشاید **اول**
آنکه تطهیر نفس کند از اخلاق ردیه ورذایل چنانکه شقیه وتطهیر زمین کند از خبایث نباتات
تا قابل آن شود که صوالح بذور دران مزروع گردد وپیش ازین اشارت بدان رفته که
طاهر نزول نکند الا در مسکنی که بطهارت ونظافت موصوف باشد وانکه ملایکه در خانهٔ که
در آنجا کلبی باشد در نرود **دویم** آنکه تقلیل واقلال اشتغال بامور دنیوی واجب ولازم
شناسد تا زمان برو متسع گردد وفراغ از شواغل حاصل گشته توجه بمواظبت ومداومت

براکتساب

194 براکتساب حقایق امور همت توفیر وتکثیر پذیرد **شعر** فما صاحب الطواق بعمر مهلا ٭
ززرعا اذا لم یحل زرعا ومنهلا ٭ وقال تعالی شانه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه **شعر**
دلی دو دوست نگیرد وعشق دل نپذیرد ٭ اگر موافق اوی بترک خویش بگوی ٭ وهرگاه قوت
فکری موزع ومنقسم شود وبعضی بنظم امور دنیوی مصروف بود وقسطی براکتساب معارف
وتحصیل حقایق علوم موقوف مانند جوی بود که آب آن متفرق ومتشتت شود وباندک
تابش هوای تنشیف پذیرد ومهر آن آب را تشرب نماید وکشت زار را ازان نفعی حاصل
نگردد وچون آب مجتمع باشد وبر یک ممر ومجری جاری بود وبمزرع رسد وکشته ازان
انتفاع یابد **بیت** با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست ٭ یا رضای دوست باید
یا هوای خویشتن ٭ وقوت فکری نیز همین سبیل دارد **سیم** آنکه بر متعلم تکبر ننماید واز
کسب آن علم از تکبر اجتناب وتحرز واجب داند **شعر** اذا افادک بعض الناس فایدة
من العلوم فجددوا ذکره ابدا ٭ وقل فلان جزاه الله صالحة ٭ افادنیها وخل الکبر والحسدا
ازانجهت که علم دشمن متکبر ومتعالیست چنانکه سیل دشمن مکان عالی وبنا بر همین گفته اند
که العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک معنی آنست که علم بعضی از خویشتن را بطالب آن
اعطا ننماید تا طالب یکباره وجود خود را وقف وفدای آن نکند بلکه اگر همگی خویش را
فرا کسب آن دهد هم بر خطر بود چه شاید بود که هم بر آن بقدر ادراک بعضی مظفر وفایز گردد
تا بجر مانی ازان مخصوص شود وگویا شاعر را مراد ازین بیت این معنی بوده **شعر** خدم العلی
فخدمته وهی التی ٭ لا تخدم الاقوام ما لم تخدم ٭ وهرگاه که متعلم بنسبت با معلم چنان نباشد

گر زمینی نرم که باران فراوان بر و باریده باشد تلقی ننماید انتفاعی از و حاصل نتواند کرد
و منقولست که امیر المومنین مامون امام مالک را طلب داشت تا بر و حدیث خواند مالک
جواب داد که العلم یوتی ولا یاتی ولا بد حق آن بود که بفروتنی و خضوع و خشوع با معلم در آیند
قال تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید یعنی از قران
مجید انتفاع کسی تواند یافت که او را علمی بود که بدان مستقل و مستغنی باشد یا آنکه او را
قوت تواضع و تخشع در استماع و اقتباس علم از غیر حاصل بود و بعضی از علما قول
رسول علیه السلام را حیث قال الید العلیا خیر من الید السفلی حمل بر فضل معلم بر متعلم
کرده اند و در بیان فضل معلم تحریض متعلم است بر انقیاد معلم و مریض را حق آنست که
طبیب ناصح را وکیل خویش گرداند تا تشخیص مرض او نموده بر کیفیت سوء مزاج واقف
و مطلع گردد و طلب دوا و علاج او کرده تعیین شربت و غذا نماید از آنجهت که مریض را
چون قوت تشهی غالب گردد میل طبیعت او بچیزی بود که متضمن ازدیاد مرض باشد
و طبیب چیزی اختیار نماید که مستجلب صحت و مستدعی شفا و مستتبع زوال مرض تواند بود
بیت رنجور همان خورد که خواهد ٭ اندر غمش از طبیب کاهد ٭ او آن طلبد که زحمت آرد ٭ آن
دهدش که صحت آرد ٭ و همچنین وظیفه متعلم در حق مستفید آنکه چون بمعلم ناصح و مرشد مشفق
بپیوندد مامور امر و محکوم حکم او باشد و بر و تامر و تحکم بهیچ وجه جایز نشمرد و آنچه در صدد تعلم
و استفادت آنست بر معلم و مرشد رد نکند و آنچه حکایه منقولست از خضر و موسی علیه السلام تنبیه
بر معنی کافیست حیث قال له موسی علیه السلام هل اتبعک علی ان تعلمنی مما علمت رشدا

قال

قال انک لن تستطیع معی صبرا ٭ بعد از آن گفت که فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی
احدث لک منه ذکرا در این جواب نهی موسی از مراجعت در سوال کرده نه از آنچه حق تعالی
بر استعلام آن حث و تحریض میفرماید که فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و حقیقت
حال آنکه در صورت اول نهی از سوال علمیست که بمنزلت آن متوصل و متبلغ نتوانند شد
و در صورت دویم تعنت و تحریص است بر سوال و متفصل آنچه مخفی باشد از نوع علمی که در
صدد تعلم و استرشاد آن باشد فو واجبست که طالبان علم گوش سوی اختلافات
مشکک مشکل و شبهات ملبس معضل ندارند مادام که بقوانین علمی که بصدد تعلم آنند متهذب
نگشته باشند تا ایشانرا شبهه روی ننماید که از توجه باز دارد ناگاه بالمعنی باز گرداد
انجامد و از اینست که حق سبحانه و تعالی جمعی را که در اسلام محکم نباشند و بنای عقاید
ایشان تقوی و استحکام نیافته از مخالطت با کفار نهی میفرماید کما قال تعالی شانه
یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا بطانة من دونکم لا یالونکم خبالا و قال تعالی جده و لا تتبعوا اهواء
قوم قد ضلوا و از برای اینمعنی مکروه داشته اند که مردم عامه مجالست و مصاحبت با
اهل هوا و بدع نمایند تا اغوا و اضلال ایشان نکنند که عامی را چون با اصحاب بدع
باز گذارند مانند گوسفند باشند که در چنگال سباع اسیر شوند شعر با بدان کم
نشین که در مانی ٭ خو پذیرست نفس انسانی ٭ خویش از بد چوان بزرگ شود ٭ میش چون
گرگ خورد گرگ شود ٭ و بعضی حکما گفته اند که حکمت در تحریم لحوم خنازیر در بدایت حال
آن بود که ارادت حق تعالی اقتضا آن نمود که عصمت میان عرب و طایفه که بسبب اجتماع

ومرابست باهم تشکیک ایشان تواند نمود از فرق یهود و نصاری منقطع شود چون معظم ماده ارتداد
ایشان آن بود و بیش ایشان تناول و مس آن عظمی داشت بر اهل اسلام محترم فرمود تا از
اجتماع با آن فرقه و زمره متنزه باشند و تعلق مواکلت و موانست میان مسلمانان و آن
دو گروه منقطع و مرتفع گردد قال علیه السلام فی حق المومن والکافر لاترا انارا هما لذلک اما اگر
حکیم با ایشان مجالست نماید صحبت ایشان در نفس او کارگر نیاید از آنجهت که حکیم جاری مجرای
سلطانیست مستولی خداوند جیوش و اجناد و مالک انواع عدت و عتاد که بهر صوب که
عازم شود و عنان مرکب صریمت را بدان طرف آورد و خوف و استیلاء هیچ دشمنی برو نباشد
و بدان سبب جواز و رخصت یافته اند که گوش فرا اصغا و استماع شبهات دارند بلکه
بر ایشان واجب و متحتم است که بقدر مقدرت و استطاعت مکنت و توانایی تتبع کلمات
و استماع شبهات ایشان نمایند تا مجاهده و مدافعه نموده فواسد عقاید ایشانرا رد کنند
هر آینه علما افضل ارباب جهاد اند که از دین ذب عروض شکوک و شبهات مینمایند و تحقیق
جهاد دو قسم است جهادیست بسنانی و جهادی ببنانی و از برای آنچه ذکر آن سمت تقدیم یافت
حق سبحانه و تعالی در بسیاری مواضع از قرآن مجید حجت را سلطان خوانده کقوله تعالی
حکایت عن موسی علیه السلام انی اتیکم بسلطان مبین الآیه باب بیست و نهم از فصل
دویم در بیان آنکه وصیت که معلم تحری نماید نسبت با متعلمان ازو معلم باید که قیاس با متعلمان
خود قایم مقام و نازل منزل پدری رئوف عطوف باشد و ایشانرا نسبت با خود جاری
مجری و ساد مسد فرزندان دارد از آنجهت که بحقیقت معلم با متعلمان از پدر اشرف است

چنانکه

196

چنانچه از اسکندر فیلقوس سوال کردند که معلم مودب و مرشد پیش تو بر تو عزیزتر است
یا پدر جواب داد که معلم و مرشد از آن روی که او سبب حیوة باقی بهشت و پدر سبب حیوة
فانی تواند بود بهیچ تاویل سبب حیوة فانی بحیوة باقی بحسب شرف و عزت نرسد و رسول علیه السلام بتنبیه
و ارشاد بدین معنی مشیر ها ید حیث قال انما انا لکم مثل الوالد هر آینه وظیفه معلم و متعلم
آن تواند بود که اقتدا برسول صلوات الله و سلامه علیه نماید از آنجهت که معلم در ارشاد
بنی آدم خلیفه رسول الله است ولابد باید که همان اشفاق و مهربانی بر متعلمان داشته
باشد که حضرت رسالت و سده نبوت صلوات الله و سلامه علیه را بر بنی آدم بود
کما قال الله تعالی فی وصفه علیه السلام حریص علیکم بالمومنین رئوف رحیم و هر عالمی که
از مجلس او مستفیدان برنخیزند و جمعی نباشند که ایشانرا افادت علم نماید بر مثال عاقری
بود که نسل او منقطع باشد و بموت او ذکر او از صفحه روزگار محو گردد و هرگاه که او را شاگردان
و متعلمان باشند که از فواید افادات او اقتباس انوار علوم نمایند ذکر او در دنیا موجود
باشد اگر عین شخص او سمت فقدان یابد کما قال امیر المومنین العلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم
مفقوده و آثارهم فی القلوب موجودة و بعضی از حکما را ادعی آنکه زکریا علیه السلام در سوال
هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب فرزندی خواسته که علوم ازو
بوراثت یابد نه کسی که مال او را بمیراث برد که اغراض دنیاوی پیش انبیا علیهم السلام عظیم
خسیس و قلیل الاعتبار است و نزد ایشان آن وقع و خطر ندارد که بر ضبط و حفظ آن
اشفاق ورزند و قول رسول علیه السلام بر این معنی دالست العلماء ورثة الانبیاء و قوله تعالی

انی خفت الموالی من ورائی مغرست بانی خفت ان لا یراعوا العلم چنانکه حق اولاد که
صلب آنست که با یکدیگر طریق محبت و تعاضد سپرند و با هم شیوه تباغض و تدابر نورزند
حق ابنای علم با ابنای دینی واحد آنکه همین مناهج سلوک دارند و نقد قلوب را بغش
محبت و وداد و سکه یگانگی و اتحاد مسلوک گردانند بواسطه آنکه اخوت فضیلت بالاتر
از اخوت ولادتست چنانکه ابوت تادیب و تعظیم والاتر از ابوت ولادت و لذلک
قال الله تعالی انما المؤمنون اخوة و قال تعالی جده الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
و حق آنست که عالم معلم بوسیلت لطف در مقال و تعریض در خطاب صرف اعنه همت
مستفیدان و مسترشدان نماید از صوب رذایل بصوب فضایل که التعریض ابلغ من التصریح فی عدة
وجوه ابلغ است اول آنکه نفس فاضل را میلانی عظیم است باستنباط معانی و چون نوع
غموضی در معنی که بتعریض بیان کنند موجودست نفس بواسطه شعف از استنباط معنی بدان
میل نماید تا بقوت فکری استخراج معنی آن کنند و المطلوب بالاکتساب المعانات
فی الطلب اعز واوقع دویم آنکه اگر معلم سخن بتعریض راند حجاب هیبت و پرده حشمت میان
او و متعلم منقشع و مرتفع نگردد سیم آنکه سخن را بتصریح یک وجه واحدست و تعریض وجوه
متنوعه و بلاغت آن از جهت باشد و بواسطه اینمعنی حذف بسیاری از اجوبه شروطی که
مقتضی ثواب یا عقابست در کلام مجید واقع کما قال تعالی حتی اذا جاؤها و فتحت ابوابها
و قال لهم خزنتها سلام علیکم الایه چهارم آنکه تعریض عبارات مختلفست که آن را دلالت
بر وجوه مختلفه ممکن باشد و تصریح را عبارت یکیست و امکان ندارد که ایراد آن بغیر از یک وجه

کرد

197

کرد پنجم آنکه تصریح نهی مستدعی اغراست بر اقدام بر فعل منهی عنه و اگر خود مبدا آن بجز لجاج
باشد و کذلک قبل اللوم اغرا و اینمعنی که الناس حریص علی ما منع معنوی و مؤید این دعوت
و قال الشاعر شعر دع اللوم ان اللوم یغری و انما ◦ اراد صلاحا من یلوم فافسدا ◦
و رسول صلوات الله و سلامه علیه اشارت بدینمعنی میفرماید که لو نهی الناس عن فت البعر لفتوه
و قالوا ما نهینا عنه الا و فیه شیء و حکایت آدم و حوا در مصورت که حق تعالی میفرماید
که و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین شاهدی عدلست و دیگر از حق معلم آنکه
در افادت علوم بمتعلم در قطع ماده توقع و طمع در از آن اقتدا برسول علیه السلام کند چنانکه
حق تعالی جل ذکره تعلیم حضرت نبوت میفرماید که قل ما اسالکم علیه اجرا و دست طمع
در فایده از جهت افادت علم کوتاه دارد بلکه درین ایثار و اختیار ثواب روز بازگشت
نماید و یقین داند و بحقیقت شناسد که اگر علم را بغرضی از اغراض دنیوی عرضه بیع سازد
مضادت حکم حق سبحانه و تعالی نموده باشد و اینمعنی چنانست که حق سبحانه و تعالی
مال را خادم مطاعم و مشارب و ملابس فرموده است و این مجموع را خادم بدن نموده
و بدن را خادم نفس و نفس را خادم علم پس اگر علم را ذریعه اکتساب مال و وسیله تحصیل
اغراض دنیاوی سازند علم را که مخدومست محل و مقام خود داده باشند و مال را که خادم است
منزلت و مکانت مخدوم و سنای قریب باینمعنی گوید شعر آز و شهوت خواجگان
را شاه و مار ا بنده اند ◦ بنگر اندر ما و ایشان گرت باید باوری ◦ پس تو گوئی این گره
را چاکری کن چون کنند ◦ بندگان بندگان را پادشاهی چاکری باب بیست و ششم

از فصل دویم در وجوب منع جهال از تعلم حقایق علوم و تقصار تعبد فهم ایشان حکیم خبیر و عالم نحریر را
بنسبت با طایفه که بسبب استیلاء قوت جهل ابواب قلوب ایشان بر درک حقایق
علوم و تعقل غوامض معارف منسد و مسدود باشد واجب و لازم انکه اقتدا برسول
صلوات الله و سلامه علیه نماید حیث قال علیه السلام انا معاشر الانبیاء امرنا ان ننزل الناس
منازلهم و نکلم الناس علی قدر عقولهم و بعد از اقتدا بحضرت نبوت مفهوم کلام امیر المومنین
علی علیه السلام را تصور کند که با کمیل بن زیاد فرمود و بدست مبارک خویش اشارت و ایما
سوی سینه خود که گنج معارف و حقایق بود نموده گفت ان ههنا علما جمة لو وجدت لها
حملة بلی اصبت لقنا غیر مامون علیه یستعمل آلة الدین للدنیا فیستظهر بنعم الله علی عباده
و بحججه علی کتابه او منقادا لاهل الحق لا بصیرة له یقتدح الشک فی قلبه باول عارض من شبهة
معنی آنست که ساحت سینه من محیط علوم فراوان و معارف بی پایانست اگر شخصی را
یافتمی که شایان حمل ان تواستی بود با او در میان نهادمی لکن اگر ذهنی متفطن رامی
یابم با تعلیم او کنم اندیشه مندم که دین را آلت دنیا سازد و بعد از ان بنعم الهی مستظهر شده
بحجت ربانی بر کتاب قدیم و لوح کریم جدال نماید اگر سلیم طبع سلس القیاد وی بصیرت یابم
که انقیاد اهل بصیرت از ان میهراسم که باول شبهه که او را عارض گردد شک در دل او
منقدح شود و هم از حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه روایت کنند که رسول علیه الصلوة
فرموده است که کلموا الناس بما یعرفون و دعوا ما ینکرون اتریدون ان یکذب الله و رسوله
و رسول صلوات الله و سلامه میفرماید که ما احد یحدث حدیثا لا یبلغه عقولهم الا کان ذلک

فتنه

فتنة علی بعضهم و عیسی علیه السلام گوید لا تضعوا الحکمة فی غیر اهلها فتظلموها و لا تمنعوها اهلها
فتظلموهم و کونوا کالطبیب الحاذق یضع دواءه حیث یعلم انه ینفع معنی آنست که
علوم و حکم را بتعلیم و تفهیم طایفه نشاید کرد که از لباس اهلیت و استحقاق عاری باشند
و بحقیقت ظلم بر معالم و معارف بود و مستحقان را منع تحصیل و اکتساب نشاید کرد که محض
ظلم تواند بود بر ایشان لکن مانند طبیب حاذق باید بود که استعمال دوا در مقامی کند که
انتفاع از ان معلوم باشد شعر ومن منح الجهال علما اضاعه ٭ ومن منع المستوجبین فقد ظلم
و گفته اند تصفح و تفحص طلاب حکمتک کما یتصفح خطاب حرمک معنی آنست که طالبان حکمت را
چنان تفحص و تصفح نمای که تجسس و تحسس طالبان محارم خویش نمایی و قال ابو تمام الطائی شعر
و اما انا بالغیران من دون جارتی ٭ اذا انا اصبح غیورا علی العلم ٭ و از بعضی حکما سوال کردند
که چرا هر کس از طالبان حکمت را بر ان اطلاع نمیدهی جواب داد که اقتدا بباری عز اسمه
میکنم حیث قال جل شانه ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا و هم معرضون
بیان کرد که منع ایشان بسبب آن بود که در نفوس آن فرقه خیری مشاهده نمیگشت
و در شنوانیدن ایمعنی ایشانرا سبب حدوث فساد حالست و جاهلی از حکیمی سوال
مسئله از حقایق علوم نمود حکیم ازو اعراض کرده ساکت گشته بر جواب اقدام ننمود
جاهل گفت که قول رسول صلوات الله و سلامه علیه نشنیده که فرموده من کتم علما نافعا
جاء یوم القیمه ملجما بلجام من النار شعر و کاتم علم الدین عمن یریده ٭ یبوء باوزار
و اثم اذا کتم ٭ حکیم جواب داد که شنیده ام اما خالی لجام را و پیش من باز گذار

و برو اگر بعد از تو کسی بیاید که از علم حکمت و دانش سودمند و نافع او خواهد بود در حق او کتمان کن
کنم کو مرا بدان لجام کن و بعضی حکما در معنی این آیت که حق سبحانه و تعالی میفرماید و لا تؤتوا
السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما و ارزقوهم گفته اند که تنبیه و اشارت بدان فرموده
که چنانکه منع و تمکین سفها از مال که عرض حاضرست و برو فاجر ازان محظوظ و بهره مند میشوند واجبست
تا مضرتی دنیوی سرایت نکند و بدان بینجامد منع جهال و سفها از حقایق علوم که چون ازان
بهره یابند سلاح شرارت نفس ایشان گردد و بضلال و اضلال و هلاک و اهلاک افضا نماید احق
و اولی تواند بود کما قال الشاعر شعر اذا ما التی العلم ذو شره ۰ تضاعف نادم من مجره
وصادف من علمه قوة ۰ یصول بها الشر فی جوهره بیت افتی دان عشوه ده را سر شرع از مفتی حق
فتنه دان دیو را مهر سلیمان داشتن ۰ بر حکما واجبست که چون از سفها تفرس و توسم رشد نمایند
اموال ایشان را با تصرف ایشان دهند و دست حجر از ایشان مرتفع گردانند کما اشار الیه تعالی
شانه فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم واجبست بر حکما که چون از اهل استفادت
و استرشاد اثر قبول مشاهده کنند تعلیم علوم بقدر استحقاق از ایشان دریغ ندارند بسبب آنکه
علم ذخیره ایست که بدان بحیوة اخروی پیوندد چنانکه مال ذخیره ایست در معاونت حیوة
دنیوی و باذل و منعم بنعمت علم بغیر مستحق مستوجب عقوبتست و مانع آن از ارباب استحقاق
مستحق انواع عقوبات و لذلک قال تعالی شانه و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب
لتبیننه للناس و لا تکتمونه و قال تعالی جده ان الذین یکتمون ما انزل الله من الکتاب و یشترون
به ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة چون این مقدمات بثبوت پیوسته هر آینه واجب آن

تواند بود که از عامه هر که بتقیید شرع مقید بود و حال او در آنچه مستحسن باشد و از آنچه
بعید دانند منصرف نگردانند تا باخلال او از قید شرع افضا نماید و بعد ازان او را
ممکن نشود تا بتقیید خواص مقید گردد و سدی که میان او و شرور اعمال و اشغال باشد
مرتفع گردد و حق جمعی که اشتغال ایشان بعمارت ارض بود میان تجارت و سایر صنایع
آن که اقتصار علم بران مقدار کنند که در عبادات عامی بنسبت با حق تعالی محتاج الیه
باشد و نفس خود را امالا مال رغبتی و رهبتی دارند که قرآن مجید بران وارد و نازل است
و از ایراد شکوک و ایلاد شبهه تجنب و تحرز نمایند و اگر بسبب انبعاث شبهه که متولد و متوارث
میشود با ارباب بدعت تولید آن کنند و اضطراب بنفس و بعضی از ایشان اتفاق افتد
و نفس او مایل و شایق درک معرفت حقیقت آن باشد وظیفه آن تواند بود که معلم اختبار
و آزمایش استعداد او نماید و اگر ذهنی سلیم و طبعی مستقیم و فهمی ثاقب و فکری صایب یابد
او را باکتساب علوم و تحصیل و طلاب معارف باز گذارد تا دران باب سعی مینماید
بلکه مساعدت و معاونت نماید بدانچه مقدور و میسور باشد و اگر نفسی شریر یابد که او را
طبعی مستقیم نباشد و در فهم ناقص بود او را از علوم مطلقا ممنوع دارد که در اشتغال او بدانچه
او را با دراک آن راه دهند دو گونه فساد باشد اول تعطل او از انچه مقتضی نفع عباد و بلاد
باشد دوم اشتغال بدانچه سبب کثرة شبهه و شکوک بود و خود بدان انتفاع نیابد
و در امم متقدم عادت آن بود که هر که داعیه تحصیل علوم و حکم داشتی و خواستی که از مرتبه
عوام بمنزلت خواص ترقی نماید بقدر استعداد او را بر محک اعتبار و امتحان زدندی که

در نهاد او خیر خلق متصور نبودی یا قابل و مستعد تعلم علوم نیافتندی منع کلی نمودندی
و او را مجال اکتساب علوم ندادندی و اگر مستعد و قابل بودی رخصت دادندی بشرط
آنکه مقید بقیدی از قیود بودی در ادراک حکمت و ممنوع بودی که از آن قید بیرون آید
تا علوم را حاصل کردی یا در آن حالت وفات یافتی و زعم بعضی آنکه هر که تحصیل علم نماید و در آن
صاحب نصاب کمال و بارع نشود او را شکوک و شبهه عارض گردد و حیرت او زیادت شود
و خیالی مضل گردد و ضرر آن بسیار باشد و نظر بدین معنی گفته اند که نعوذ بالله من نصف
متکلم یعنی چون در اثبات عقاید دینی قاصر بود از ایراد حجج و دفع شبهه عاجز آید و از عقاید
فاسده مصون و محمی نماند **باب بیست و هفتم از فصل دویم در وجوب ضبط جمعی که مستعدی**
تحصیل علوم اند و مضرت اهمال در آن بر طایفه که عنان امور سلطنت و فرقه که زمام
احوال مملکت بقبضه اقتدار و اختیار ایشان موکول است بهیچ صورت از صور واجب تر از آن
نیست که مراعات حال زمره نمایند که بوسیلت علم تصدی و تعاطی ریاست و تقدم
نمایند که از اهمال در آن معنی و اضلال بدان دعوی شرور در جهان منتشر و اشرار در عالم مستکثر
شود و میان مردم تباغض و تنافر واقع گردد و مبدا این معنی آنکه سواس در عالم چهار طایفه اند
اول انبیا علیه السلم و حکم ایشان بر خاص و عام است و ظاهر و باطن ایشان و دوم ولاة
و حکم ایشان بر ظاهر خاص و عام است و سیوم حکام و حکم ایشان بر باطن خواص است
و چهارم وعاظ و حکم ایشان بر باطن عوام است و صلاح امور عالم متعلق و منوط و متصل
و مربوط بمراعات احوال این سیاسات است تا عامه خدمت خاص کنند و خاص سایس عامه باشند

و فساد عالم در عکس این معنیست و هرگاه که مراعات اهل تصدی و تعاطی حکمت و وعظ بر افتد و
ترشیح قومی از برای زعامت در علم رود که مستحق و مستعد نباشند بسبب جهل احداث
بدعتی چند کنند که بدان استغوار عامه نمایند و استجلاب منفعت و ریاست کنند و لابد از
فرومایگان مساعده یابند بواسطه مشاکلت و مماثلتی که میان آن طایفه و آن گروه عوام
باشد و قرب جواهر ایشان با هم **شعر** و کل قرین الی شکله کانس الخنافس فی العقرب
و قبح طرایق مذمومه که انداد داشته باشند واجب دانند و بدان وسیلت حجابی که میان
خیر و شر منسدل باشد مرتفع شود و طالب منزلت و مکانت خواص شوند و بوقاحت و شره
بدان متوصل و متبلغ گردند و علما را ببدعت منسوب گردانند و تکفیر ایشان نمایند بسبب
اغتصاب سلطنت و منازعت بمکانت ایشان و اغرا اتباع خویش نمایند تا بجایی
رسد که اشراف و حکما و علما پای سپر عوام گردند هر آینه بوار انام و جور عام حادث گردد
باب بیست و هشتم از فصل دوم در ذکر کسی که صلاحیت وعظ عامه داشته باشد
حکیم متحقق و فاضل محقق را صلاحیت وعظ عامه نتواند بود بواسطه آنکه در نفس حکیم نقصی باشد
بلکه بواسطه نقصان عامی **ع** فلن یری الشمس الضار الرمانیش **ع** و الصقر یجفو عن طراد الدخل
و نیز میان حکیم و عامه بواسطه منافات طبعی و منافرت و مباعدت صوری قرب مناسبت
میان آب و آتش و روز که تضاد حقیقتست و سلمة بن کهیل را پرسیدند که بسبب چیست که
عوام رفض امیر المومنین علی کرده اند و شب بر وی آورده و حال آنکه او را در هر خیری از
خیرات ضرسی قاطع و حجتی ساطع است و اثری لامع چرا بداد که از الجهت که ضوء عیون

وابصار ایشان از دو قاصر است و میلان طباع آدمیزاد بجانب مشاکلان و مماثلان
خویش بیشتر و این حکایت مشابه این معنی است که جاهلی حکیمی را گفت من ترا دوست میدارم
بیچاره حکیم در اضطراب افتاد و حایر و سراسیمه میگفت که وای بر نفس من ازو سوال کردند
که موجب قلق و ضجر چیست جواب داد که میان نفوس علاقه ایست که بسبب محبت و بغض
میتواند بود و این جاهل دعوی محبت من میکند اگر درین قول صادقست علت علاقه محبت
میان ما هر دو متصور نگردد و صورت نه بندد الا بواسطه نقیصه که از نفس من بنفس و انکشاف
یافته تا بدان وسیلت با من استیناس پذیرفته و بهیچ تاویل بنقصان نفس خویش خشنود
و راضی نشاید بود قال الشاعر **شعر** وقد زادنی حبی لنفسی انی، بغیض الی کل امر غیر طایل
هر اینه واجب آن بود که واعظ را با حکما نوع مناسبتی بقدر استعداد و اقتباس علوم و
استفادت حکم از ایشان حاصل باشد و با جمهور عوام بدانچه استعداد هر یک اسعاد نماید
که علوم و حکم ازو اخذ کنند هم نسبتی موکد بود چنانکه وزیر که واجبست که استعداد او میان او
و زیردستان واسطه بود و نبی که حق تعالی او را بشریعت فرموده است و قوت ملکیه لوی
ارزانی داشته تا وحی از عالم ملکوت فرا گیرد و امکان بشر بود که ازو اخذ نمایند و الی هذا
اشار بقوله تعالی و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون اشارت و تنبیه
بدان میفرماید که در وسع استعداد عوام گنجایی آن نیست که از ملک تلقی یابند مادام
که متجسم و متشکل بصورت انسان نگردند **تتمیم** و گفته اند که کیفیت وحی بنسبت با انبیا چنان
بوده که نبی از طور بشریت عروج و ترقی نموده بمقام ملکیت می پیوست تا بوسیلت مناسبت

اخذ

201

اخذ وی نموده با مستان میرسانید تا جبرئیل بشکل انسانی متجسم و متشکل گشته نزول مینمود
و وحی را مودی میکردانید و این معنی تمثیل بدان نموده اند که شخصی طوطی را التعلیم تکلم نماید
و چون میان این دو نوع مناسبت مرتفع است آینه را میان خود و طوطی حایل گرداند
و از پس آینه در سخن آید و طوطی را در کلمات کشد تا طوطی نقش خود را در آینه بیند و صورت
بیند که هم از انواع اوست که بدین نوع تکلم نماید و او نیز بدان کلام بسبب مناسبت
متکلم گردد جبرئیل بمثابت آینه است و نبی بمنزلت طوطی و حضرت ایزد اسمه متکلم و الله
یقول الحق و هو یهدی السبیل هر اینه واعظ باید که او را نسبتی با حکیم از جهة افادت باشد
و با عوام او را مناسبت حاصل بود تا ایشان ازو اخذ معارف توانند نمود و با ایشان
اعطا توانند کرد مانند غضروف و لحم و عظم که از غضروف میان لحم و عظم واسطه نبودی
عظم را اکتساب غذا از لحم متعذر و متعسر گشتی و چون سر تدبیر و تامل چشم بصیرت سوی این معنی
گمارند بر حکمتهای عجیب و صنایع غریب اطلاع یابند **باب بیست و نهم از فصل اول در بیان**
حالتی که واجبست واعظ بران حالت باشد آداب واعظ و حق اهل وعظ
و نصیحت که باید که بران باشند آنست که بحکم ابدا بنفسک نخست خود متعظ شوند و بعد از ان
وعظ و نصیحت کنند و بیشتر خویشتن را بینا و مهتدی گردانند بعد از ان در ابصار و هدایت
شروع و خوض پیوندد **بیت** عالمت غافلست و تو غافل، خفته را خفته چون کند بیدار
و مانند اوراق دفاتر و صفحات صحایف نباشند که علوم در ان مسطور بود که افادت نماید
و ازو استفادت کنند و او خود از ان محروم و مهجور و سوهان که آلات قطع و تحدید و تحدید نماید

وجود از بریدن بی بهره بلکه بر مثال آفتاب بود که افادت و افاضت نور قمر نماید
و او را افضل از ان حاصل است و همچنانکه آتش که تاب آهن میدهد و بخود تابنده
ترست و لیکن بوجهی نماید که افعال و اقوال را جرح نکند و حال او تکذیب قال
او ننماید تا از ان فرقه نشود که حق سبحانه و تعالی در شان ایشان میفرماید و من الناس
من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام و اذا تولی سعی فی
الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد و کلام امیر المومنین علی علیه السلم
حیث قال قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک فالجاهل یغر الناس بتنسکه فالعالم
ینفر الناس بتهتکه معنی آنست که دو گروه پشت مرا شکسته اند جاهلی متنسک و عالمی متهتک
بواسطه جاهل متنسک بزهد و تنسک مردم را مغرور کرده اند و عالم متهتک مردم را به تهتک
و بازی متنفر نماید قوله حق است و چون با قول ارباب وعظ فعل انضمام نیابد هیچ
تاویل بدان انتفاع نیابند بیت عمل باشد نه آنکه عالم ازو بشنوی گفت و نشنوی رفتار
ازان جهت که عمل وعاظ مبصر مدرکست و علم ببصیرت و اکثر عوام بلکه بنی آدم ارباب ابصارند
نه اصحاب بصایر هر آینه واجب باشد که اهتمام در باب احاسن اعمال و محاسن افعال
که جماعت عوام بصر ادراک نمایند بیش از اهتمام در باب علم نماید که مدرک نگردد الا
بوسیلت بصیرت و بحقیقت منزلت واعظ بنسبت با موعظ منزلت مداویست با مریض
و محل معالج با منحرف المزاج چون نهی مردم نماید از اشیاء ردیه گویند که فلان چیز نشاید
خورد که زهر است و بعد ازان خود از ان چیز تناول نماید مردم او را در شمار سخره و استهزا

آورند

202

آورند همچنین واعظ نهی مردم کند از مناهی و امر از اجتناب و تحرز از منکرات و خود
ارتکاب آن نماید بر وجای سخریه و استهزا و مرا باشد و باین اعتبار گفته اند که یا
طبیب طب لنفسک بلکه حق تعالی میفرماید لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان
تقولوا ما لا تفعلون و بحقیقت مثال واعظ با موعظ مانند طابع است از مطبوع و جاری مجری
آن همچنانکه محال تواند بود نقشی در محل انطباع یابد که در طابع منقش نباشد ممتنع است
در نفس موعوظ چیزی که در نفس واعظ نبود حاصل گردد و چون حال واعظ منحصر در قول مجرد باشد
بی انضمام عملی با ان موعوظ نیز ملتقی وعظ و نصیحت او بقول مجرد نماید عاری و عاطل از فعل
و نیز حال واعظ با موعوظ حکم ظل دارد با ذو ظل و چنانچه محال است که ذو ظل معوج بود
و ظل مستقیم محال است که واعظ را اعوجاج باشد و موعوظ را استقامت و نیز هر چیز
را حالتیست که بدان اختصاص یافته که بدان وسیلت چراعتبار کند بنفس خود بقدر وسع
و مقدار ارادت یا غیر ارادت چنانچه آب مثلا که هر عنصری دیگر که متلاقی او بشود او را بنفس
خود مستحیل میگرداند بقدر وسع و همچنین آتش و باد و خاک لا بد چون واعظ ضال و غاوی
بود دیگران از اضلال و غی بخود کشد و ازینجهة حق تعالی حکایت کفار بدین نوع میفرماید
ربنا هؤلاء الذین اغوینا اغویناهم کما غوینا تبرانا الیک و قال تعالی فاغویناکم انا کنا غاوین
هر آینه هر که مترشح از برای وعظ بود و اقدام بر قبایح افعال نماید اغیار که بسبب اقتدا
بوی بر اقدام همان خود را رخصت و جواز دهند و لا بد وزر ایشان و وزر خود با هم جمع
کرده باشد کما قال النبی علیه السلم من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها و من سن سیئة

سیئة مثله و وزرها و وزر من عمل بها من غیر ان ینقص من اوزارهم بغیر علم الا ساء ما یزرون
و قال عز و جل و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم

باب سیم از فصل دویم در بیان صعوبت معیار که بدان حقایق علوم معلوم شود

علوم را میزانیست که بدان وزن آن معلوم
شود و معارف معیاری که عیار آن مبین و مفهوم گردد چنانکه درم و دینار راست مثل حساب
از برای معدودات و هندسه از برای ممسوحات و عروض از برای شعر و نحو از برای الفاظ
عرب و علم نظر از برای کلام و قد صدق من قال النحو میزان اللفظ و المیزان نحو المعنی و حق جل
شانه در قرآن مجید اشارت میفرماید بدین معنی که لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا
معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و در مقامی دیگر وصیت جمعی که میزان ایشان
ارزانی داشته میفرماید که و زنوا بالقسطاس المستقیم و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا
فی الارض مفسدین لابد هر آفریده که خار شک در معرفت مقاصد در پای دانش او خلیده باشد
و هر منازعی که در علم بموازین مهره جدال با اغیار در عرصه مناقشه فرو چیده واجب آن
تواند بود که اگر عارف بود بقواعد میزانی بران اعتماد نماید و اگر معرفت آن بحیطه او نبود
بتقلید ارباب عرفان اعتضاد جوید و لا شک چون این دو قاعده دست باز دارد لازم
شود که در طریق خرص و حزر و ظن و تخمین ایستد و شک او زایل نشود و خلاف بهیچ وجه از وجوه
ساقط نگردد که خرص بر سبیل شذوذ بصدق مقرون شود و ظن بر طریق ندرت بمیزان حق
موزون گردد و ازین جهت تعبیر خرص از کذب نموده اند فقال تعالی ان هم الا یخرصون
و در مذمت ظن میفرماید که ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و معلوم

ومعز

203 و مقرر و مفهوم و مصور است که میزان دین که صواب آن موصل است بثواب عظیم و خلاف آن
مبلغ و مفضی بعذاب الیم صعب ترین موازین و شریفترین مکاییل است و معرفت آن
اولی و اوجبست و درین ایام بسیاری از افاضل که تحلی بعلم کلام یافته اند و تزیین بدان
پذیرفته در صدد جدال و خصام اند و دران مضیق طالب پیشوایی و تقدم نه در مسالک و جویای
تحقیق موزونات معارف بی وسیلت میزان بر وفق نظام از پیش خود خرصی میکنند و بحزری
تمسک میجویند و بظن سلوک طریقی مینمایند که نه منهج است و همچنین مقدمه چند تمهید میکنند که غیر
منهج است و چون خلافی ظاهر میگردد غرض را میزان خویش میسازند و تیری نه بر هدف حق
و نشانه صواب می اندازند و اتباع آن می نمایند که ظن ایشان اعتقاد می بندند و آن را حق
پندارند که تخمین ایشان بدان می پیوندد و چون تحاکم و تخاصم بامری نمایند که آن را میزان
پندارند محقق و مبین شود که خلاف ایشان در میزان بیش از آن واقع است که در موزون
و این معنی مشابه و مماثل آنست که کسی را طعامی در گلو گرفته شود استعانت و استغاثت از
آب نماید تا بدان خویشتن را از قبضه خنق خلاص دهد و آب نیز بدان مضاف گشته بقبضه
غص متضاعف گردد و لله در القایل کمیت لفتح باب تستعد لها بالجهل در عین من مار کرت
لا جرم از مناظرات ایشان اکثر شبهات حادث شود و از مراجعات و مباحثات ایشان
بیشتر شکوک تولد پذیرد و جز حیرت ثمره دیگر نداشته باشد و لا یقوم عنها اشان الا ساطع
ندرت بار معنی آنست که هیچ دو مناظر از مناظره برنخیزند که الا چون گلی تر باشند که باب برد آن
کرده باشند و لعبا دانجا میده بل ظلمات بعضها فوق بعض و لم یجعل الله له نورا فما له من نور

باب سی و یکم از فصل دویم در بیان کراهیت جدال عامی زاو مذمت مجادله در جمیع احوال

اباحت تصدی و تعاطی عوام که در تحصیل قوانین تهذیب نیافته باشند و در طریق اکتساب
دلایل و براهین تدرب و تادب نپذیرفته در جدال جاری مجرای شیطان از بند گشادن است
و ساد مسد یاجوج و ماجوج از پیش برداشتن بیت باکه گویم که غافلند از کار • این شیاطین
بفعل مردم سار • از انجهة که اینمعنی اثارت سلطان قوت شهوی ایشان کند تا دست چیره
از قاید عقل و قید شرع کشیده دارند زیرا که جدال قیاس با علما که منبع عقل ایشان ارشاد به
کرهم مصفی باشد و هر مشعله دار طریق تهدی ایشان بود و خرد و دانش راهنمای بسر منزل
تجدی آن گروه مکروه و ناپسندیده و مستهجن و ناستوده باشند فکیف بنسبت با اغنیا جهال
و ازده غرا اسمه رسول صلوات الله و سلامه علیه را مامور میفرماید و جادلهم بالتی هی احسن لا بد
او را الجدال لمخالفان و معاندان مرخص و مطلق نفرموده تا قید احسن نکرد با وجود آنکه حق
تعالی در شان آنحضرت فرموده که انک لعلی خلق عظیم و در مذمت جدال میفرماید که ما ضربوه
لک الا جدلا بل هم قوم خصمون و قال تعالی و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و لا هدی
و لا کتاب منیر و قال عز من قایل و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم
حتی یخوضوا فی حدیث غیره و جدل را با آنکه مکروه شناخته اند و مذموم دانسته قوانین
و شرایطیست که متصدی و متعاطی آن قسم اگر بدان متهذب و متدرب نباشد از زمره
مجادلان بیرون افتاده او را خصم خوانند و خصومت اصلا عدیم الفایده و قلیل العایده است
و هر چند جدل با آنکه بر نزاعی مشتملست فی الجمله از نوع تشحید خاطر و ایقاد ذهن و ایقاذ

فهم

204
فهم و اثارت الفت و تاجیج نایره است طبیعی از برای اقتباس علوم و اقتناص شوارد معارف
خالی نیست و از خصومت ثمره و نتیجه جز عداوت و انکار حق حاصلی و اصل نیاید و از آنست که
حق سبحانه و تعالی خصومت را وخیم العاقبه و وسیم الخاتمه تر از جدال اعتبار کرده و بر سبیل
اضراب میفرماید بل هم قوم خصمون و قال عز من قایل فاذا هو خصیم مبین و دران مورد که موقع
که ذکر خصام فرموده آن را بعیب و عوار مقرون گردانیده است و نیز متجادلان مانند دو
محل اند که با یکدیگر طریق تعادی سپرند یا مثل دو کیش که با هم بشیوه تالج ورزند و بر مثال
دو پادشاه صاحب صولت و سطوت که با هم محاربه کنند و هر یک دران کوشند که طرف او راجح
باشد و دیگر طرف مرجوح و یکی فاعل باشد و دیگر منفعل و یکی طابع بود و غیر منطبع شعر
اما اللجاجة و المراء فعنهما • خلقان لا ارضاهما لصدیق • والحق قایل حکم موثر دار و سامع
حکم متاثر از روی انصاف خاضع و خاشع موثر نباشد منازعت قایم بود و نزاع
مرتفع نگردد و بهیچ وجه از وجوه خیری حاصل نیاید و بعضی از حکما گویند که مجادل مدافع با وجود
سر فرا آسته و در ضمیر مخمر و مقرر کرده و در نفس خویش نهاده که هنگام خوض در مباحثه بهیچ برهان
و دلیلی قانع نشود و هر که اقناع او دران بود که بهیچ صورت قانع نشود بهیچ تاویل اقناع او
مقدور بشر نباشد و اگر چه جمیع حکما حجج و بینات بر اقناع او دست فراهم دهند بلکه مجموع انبیا
بمعجزات ظاهره و آیات متظاهره بر افحام او اتفاق کنند کما قال تعالی و لو اننا نزلنا
الیهم الملایکة و کلمهم الموتی و حشرنا علیهم کل شیء قبلا ما کانوا لیومنوا الا ان یشاء الله و لکن
اکثرهم یجهلون باب سی و دویم از فصل دوم در بیان وجوب الجاء با مجادل و اهل معانده

چون بمجادلی ممارسش و مساجلی مناوشش ابتلا یابند که همگی همت او مصروف بقصد و لجاج بود و جملگی
نهمتش موقوف بر عدول و تنکب از جانب احتجاج و مقصود کلی او دران باب مباهات علما
و مماراتِ سفها باشد کما قال الشاعر فی مثله **بیت** تراه معد اللخلاف کانه * برد علی
اهل الصواب موکل * وظیفه آن تواند بود که چنانکه فرار و تحرز از سباع ضواری کنند از و
اجتناب نمایند و دامن مباحثه و مخالطه از وی در کشند و اگر با او مزاولت و مجادله و مکاوحه
و مصاوله چاره نبود دران باید کوشید که انکار حق او را بانکار باطل مقابله کنند
یعنی با مجادل در مقام تحقیق ننشینند و استدلال ننمایند بلکه طرف منع و دفع گیرند و مدافعه
صدق او را ابلغ افعی کذب از طرف خویش معادل گردانند و قول حق سبحانه و تعالی
را دران باب بسمع اعتقاد اصغا نمایند حیث قال جل شانه ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم
لا یشعرون فانظر کیف کان عاقبة مکرهم و قوله تعالی ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین و قوله
تعالی حکایت عن المنافقین واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون
الله یستهزئ بهم و قوله تعالی فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم و بر وفق مقتضی عمل با او روزگاری
میگذرانند و البته احتراز و اجتناب باید نمود از انکه پیش او بث حکمت و بیان حقایق
علوم و معارف کنند مادام که بتحقیق نه پیوندد که دلی پاک دارد و قابل و مستعد قبول علوم
و حکم از انکه نبی الله صلوات الله وسلامه علیه میفرماید لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب
و نیز ظاهر است که هر بومی و زمینی سزاوار غرس کدام شجر و هر اساسی شایسته وضع کدام
بنا تواند بود و نه هر سری سزای تاج بود و نه هر طبیعتی مستعد افادت علوم و تسلیت بیان

واحتجاج

واحتجاج **بیت** نه هر درخور دیهیم و کلاه است * نه هر فرقی سزاوار کلاه است * و اگر از آن
بهیچ وجه چاره نبود واجب آن تواند بود که اقتصار بر المقدار نمایند که منفع او بود و ذهن
او ادراک آن کند که مغز ثمار معدست از برای عقلا و پوست مرتب از برای جهلا
چنانکه محالست که اخشم و آنکه قوت شامه او فاسد گشته باشد بوی ریحان تنسم نماید ممتنع است
که جز معانی بیان کرده افادت و تعلیم کنند و بباید شناخت که سبیل انکار حجت و سعی در افساد
و تزییف مقدمات آن آسانتر است از سبیل معارضه بالمثل و مقابله آن بمقدمات حقه
و ازان جهت مجادل مخاصم پیوسته بجانب منع مقدمات گریزد و بهیچ تاویل در معرض بیان
مقدمه که او را مضمار دو منع توان کشید نیاید و تحری و توخی او در تحت منحصر در منع و دفاع
باشد و از معارضه تحرز و تجنب نماید بواسطه آنکه افساد مقدمات هدم قواعد است
و آن آسان تواند بود و اتیان بمقدمات معارضه بالمثل تشیید بنا بر آن دشخوار
باشد ازان جهت که بنی آدم را چنانکه قتل نفس زکیه و ذبح حیوانات و احراق نباتات
کنند و بر ایجاد هیچ یک ازین صور قادر نیستند ممکنست که افساد حجج قوی کنند بنوعی از انواع
شبهات مزخرف و قوله تعالی جل جلاله قل فاتوا بسورة من مثله و قال تعالی فاتوا
بعشر سور مثله مفتریات و بدان راضی است که بصورتی که فی الجمله مشابهتی داشته باشد
بمعارضه ایراد کنند و اگرچه مفتری بود و قال تعالی حکایت عن ابراهیم علیه السلام فان الله
یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب **باب سی و سیم از فصل دویم در**
بیان وجوهی که موجب تهیج شبهات و خلاف است سبب دواعی وقوع شبهات

و موجد و مستدعی حدوث خلافات علی الاجمال دو امر است مبنی لفظ اما شبه و خلافی که از
برای معنی واقع است در سه اصل انحصار یافته یا حدوث آن از جانب ناظر باشد یا
از طرف منظور فیه و آن حجت یا از جهة آلات که در طریق نظر اعمال و استعمال کنند از انجهة
که ناظر از روی اعتبار در امری از امور مستعمل قوی و فکری در تحصیل و تدقیق آن جاری
مجری وزان است و حجج و دلایل او بر مثال میزان و انچه نظر دران میکند و صرف و اعمال
قوی فکری دران واجب می شناسد مثال موزون و هر گاه که ناظر تمام فکر و کامل عقل
نباشد انسان العین بصیرتش در غشاوه عمری و بلادت منغشی و محجوب بود هر اینه ساده
وزانی اعمی بود که مقادیر اشیا را بقوت باصره ادراک نتواند کرد لابد از ان شغل محروم
باشد و اگر بینا دل بود و مالک قوانین براهین و قواعد معاقد حجج و دلایل نباشد جاری
مجری وزانی بود بی میزان هر آینه بلجاج و مضطر گردد و محمی از غلط بچه تاویل مصون ماند بلکه
در هر چه تخمین او بر هدف صواب آید بدان اصلا اعتداد نشاید نمود از انجهة که
مبتنی بر قاعده و موسس بر اصلی نباشد که بدان تسلی و طمانینه بحصول پیوندد و کذلک
قال الله تعالی قتل الخراصون و چون ناظر عادم البصر و فاقد البصیره نبود لکن بر طریق
اعمال حجج و براهین و سبیل استعمال دلایل محصل از قوانین واقف و مطلع نباشد و در انچه
در صدد تحصیل و اکتساب آن بود نداند که کدام نوع حجت در عمل می آورد و معقول از جهة
محسوس و محسوس از جهة معقول خواهد که کسب کند قایم مقام وزانی بصیر باشد که درم را
بسنگ دینار و دینار را بسنگ درم در وزن آورد اما شبه و خلافی که از جهة لفظ واقع

شود

206

شود منحصر در دو امر است یا از جهة مفردات لفظ تواند بود یا از جهة مرکبات اول انکه
از جهة مفردات لفظ واقع بود یا از انجهة باشد که لفظ میان معنی مشترک بود مانند عین
یا انکه لفظ عام موضوع بود در خاص مستعمل شود یا خاص موضوع بود و مستعمل در عام یا انکه
لفظ مستعمل بود بر سبیل مثل و اشارت و رمز یا لفظ استعمال در معنی یافته باشد که
صورت آن در ذهن سامع مقرر بود از ان تخیلی فاسد و وهمی غیر مطابق واقع در عقیده
او رسم پذیرد چنانچه فواسد اعتقادات اکثر بنی آدم در ملایکه و جن و شیاطین و جنت
و نار و میزان و صراط و کرسی و عرش و اما انچه واقع از جهة ترکیب باشد یا از جهة کمیت بود
مثل انکه لفظ بیش از ان مستعمل بود که بدان احتیاج باشد یا کم از ان بود یا از جهة کیفیت
واقع بود و اینصورت چنان تواند بود که لفظی را که تقدیم آن اولی بود تاخیر نمایند یا
بر عکس کقول الشاعر شعر وما مثله فی الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه تقدیر
ترکیب اینست وما مثله فی الناس حی یقاربه الا مملکا ابو امه ابوه و یدعی مثل هذا الترکیب
فی العلم البیان التعقید اللفظی والاحتراز فی الکلام الفصیح عنه واجب و بواسطه انکه شبه
از الفاظ واقع میگردد و حکما گفته اند که واجبست نظر از معنی بر لفظ بیشتر از نظر از لفظ
بمعنی باشد از ان سبب که لفظ بحقیقت دلالت بر معنی میکند الا بواسطه حصول آن معنی حدوث حجه
در قلب و هرگاه که صورت معنی در قلب ثابت نباشد ادراک معنی از لفظ البته میسر نشود باب

سی و چهارم از فصل دویم در بیان خلاف میان بنی آدم در مذاهب و ادیان

جمیع اختلافات میان اهل ادیان و مذاهب در چهار مرتبه منحصر است اول خلاف میان اهل

ادیان ثنوی و میان طایفه که اعناق عقاید ایشان از قید تکلیفات اینها مطلق است
ثنویه دهریه و آن مخالفت در حدوث عالم و وجود صانع تعالی و تقدس و توحید ذات است
دوم خلاف میان اهل ادیان ثنوی مثل اختلاف اهل اسلام با یهود و نصاری
و آن مخالفت در انبیاست سیوم اختلاف که اختصاص بیک دین یافته باشد و بعضی
در اصولی که بتبدیع و تفسیق و تعجیز و تکفیر دران واقع شود خلاف زرند مانند مخالفت
امم در صفات حق تعالی و قدر و خلاف مجسمه چهارم اختلافی که متخصص باهل مقالات
یک ملت بود در فروع مسایل چنانکه خلافی که میان شافعیه و حنفیه واقع است اختلاف
اول حکم دو متنافی دارد در سلوک دو مسلک و ابتهاج دو منهج چنانکه یکی متوجه صوب شرق بود
و دیگری عازم طرف غرب یا جنوب و شمال که مقابل اند بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
کین ره که تو میروی بترکستانست واختلاف دوم حکم آن دارد که دو راه رو متوجه بیک صوب
باشند چنانکه متوجه راه شرق باشد و یکی بر یمین رود دیگری بر یسار و هرچند از اختلاف اول
اقربست اما یکی ازیشان از ضلال بعید بیرون نیست کما اشار الیها تعالی شانه و یرید الشیطان
ان یضلهم ضلالا بعیدا واختلاف سیم شبیه دو سالک اند که متوجه بیک وجه باشند اما
یکی سلوک شارع نماید و یکی تارک سوی طریق بود و شاید بود که تارک منهج در وقتی از اوقات
اگرچه راه برود در راز گردد بمقصد رسد واختلاف چهارم مثال آنست که جمعی کثیر عازم یک
مقصد باشند که طریق سوی او منشعب بچند شعبه باشد و هر یک شعبه از ان شارع پیش
گرفته در سلوک آن مواظبت نمایند اختلاف محمود مستحسن که رسول علیه السلام اشارت

بدان

بدان میفرماید حیث قال الاختلاف بین امتی رحمة و حکم باصابت مجتهدان در فروع
کرده اند نظر برین معنی است و بنی آدم از برای اختلاف طرق ثلث یعنی واقع در میان
اهل ادیان سوی باستفاده مامور گشته اند کما قال تعالی شانه اهدنا الصراط المستقیم
و قال تعالی شانه و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله
و جمیع خلافی که در مذاهب اسلام است باعتقاد دوست بدان موجب که حدیث نبوی
صلوات الله و سلامه علیه بران سمت ورود یافته که زیادت و نقصان دران متصور
نشود و حدیث بر دو وجه وارد است اول آنکه ستفترق امتی علی اثنین و سبعین فرقه
کلها فی الجنة الا واحدة و هم الزنادقه و ممتنع نیست که این هر دو قول صحیح باشد النار الا واحده
و خبر دویم آنکه ستفترق امتی علی اثنین و سبعین فرقه کلها فی و اینصورت در رساله
علی الانفراد مبین شده باب سی و پنجم از فصل دویم در بیان نطق و صمت
اشرف نعمتی که حق جل ذکره عباد را بدان اختصاص داده و اغر سمت و کرامتی که ایزد عز اسمه
بر عموم بنی آدم ابواب آن بر گشاده نطق است بدان سبب که نطق صورت معقول انسانست
که بدان از جمهور حیوانات و دیگر نباتات و جمادات تباین و امتیاز یافته و بدان قوت از سایر
انواع مغایرت و استثنا پذیرفته بیت بنطق آدمی بهترست از دواب دواب از تو
به گر نگویی صواب و لهذا قال الله تعالی خلق الانسان علمه البیان و نفرموده که و علمه البیان
بعطف تا لفظ علمه تفسیر خلق الانسان شود تا اشارت و تنبیه بود بدانکه خلق او عبارت
از تخصیص او ست ببیان که بر تقدیر فرض از ارتفاع بیان ارتفاع انسانیت لازم آید و از جهة

در امثال گفته اند ما الانسان لولا اللسان الا بهیمة مهملة او صورة ممثلة و از حکم و امثال امیر المؤمنین
علیه السلام است که المرء مخبوء تحت لسانه شعر لسان الفتی نصف و نصف فؤاده • فلم یبق
الا صورة اللحم والدم • یعنی اگر نطق که مظهر آن زبانست و قوت ناطقه که محل آن جنانست منقطع
شود که از صورت انسانیت جز لحم و دم اثری باقی نماند و چون حصول انسانیت بوسیلهٔ
نطق تواند بود هر آینه هر که را از نطق احتظاظ بیشتر بود انسانیت او اکمل باشد و لذلک
قیل المرء باصغریه حکایت لقمان حکیم و بعضی از حکم و پندی از وصایا ایراد نسب لقمان و مولد
و منشا بحسب نقل اصحاب تفسیر و حدیث بانواع ایراد کرده اند بعضی گویند که پیغمبر بوده است
و بعضی را مدعی آنکه او را در اختیار میان نبوت و حکمت مخیر گردانیدند و او حکمت اختیار
نمود و جملهٔ فرق بر حکمت او اتفاق نموده اند و این قضیه بنسبت با او مجموع علیه نقلست که او
مملوکی بود خواجه با او و جمعی دیگر از ممالیک خود را بباغی فرستاد تا میوه که در ولایت ایشان
عزیز الوجود بود بیاورند ایشان آن میوه‌ها را در معرض تلف انداختند و بیشتر خود بکار بردند
خواجه کیفیت حال اتلاف ثمار تفتیش و تفحص نمود لقمان گفت اولی آنکه آن گروه را آب گرم
نموده بقذف مأمور گردانند تا صدق و کذب قول هر یک وضوح و ظهور پیوندد و بدین تدبیر
لقمان بری الساحة بیرون آمد و اول سخنی که بر حکمت او بدان استدلال ساخته اند این بود
و جمعی گویند که مصاحب خواجه بود و او با اراقت و قضاء حاجتی بگوشه رفت و زمانی توقف
نمود لقمان آواز داد طول جلوس در قضیه اراقت سبب استحالت جگرست بجنون و مورث
ناسور و موجب صعود حرارت فراز دماغ و منقولست که خواجه در هنگام سکر با طایفه مخاطره نمود

و با ایشان

و با ایشان گروبست که آب فلان بحیره بیاشامد چون از آن حال افاقت و انتعاش یافت
و سکر بصحو مبدل شد و از آن صورت تذکر نموده از تجرع آن کاس مملو و مالامال بر اندیشید
و بدان عزیمت او و دران معامله کسند گشت حالی احضار لقمان نموده حل آن عقده را از رای
او استشارت جست لقمان گفت فردا المیعاد باید رفت و بعد از اجتماع حاضر شده رسوم
حسن سعاة در حل عقده بجای آورم چون بر کنار بحیره مجتمع شدند لقمان پرسید که بر چه قضیه
عقد مخاطره انعقاد یافته گفتند بر تجرع آب بحیره گفت دریا را متواتر امتداد از عیون
و انهار و اودیه امداد میرسد بر شما واجب آنست که قطع مواد کنید تا او هر آب که مخصوص
دریا باشد و دران باقی ماند تجرع نماید گفتند چگونه مدد از آب بحیره قطع توان کرد
لقمان گفت او نیز کجا مقدرت و مکنت آن داشته باشد که با وجود تواتر اصل
مواد آب دریا میاه بحیره را تجرع نماید و سخن اوست که ضرب الوالد للولد کالسماد للزرع
لقمان از سفری مراجعت کرده غلامی باستقبال او رفت از وی سوال حال نمود
گفت وفات یافت شکر حق تعالی نمود بدانکه مالک حال و کار خود باز روزگار خود
گشتم از حال حلیله پرسید گفت عمرش سپری شد جواب داد که تجدید فراشی واجب
گشت پرسید که خواهر چه میکند گفت ودایع عناصر را باز داد گفت عیب عوارش مستور شد
پرسید که از برادرم چه خبر داری گفت او نیز در ارتحال ازین سرای فانی با ایشان موافقت
و مواطات نمود جواب داد که پشتم منقطع و منکسر گشت از لقمان سوال کردند که بدترین آدمی
کیست گفت آنکس که باک ندارد و بدان مبالات ننماید که مردم او را بدکار و ناپسندیده

کردار پسندید بلقمان گفتند منظری قبیح داری گفت عیب نقش است یا عیب نقاش نصایح و
مواعظ پیر ای پسر دنیا دریای ژرف است که بسیار سیاحان چالاک و سباحان بی ترس و هراس
و بیم و باک را غرقه کرده لابد کشتی باید از تقوی و حشو کشتی ایمان بحضرت جبروت و شراع
آن توکل و اعتصام بخدای عز و جل باشد که بساحل خلاص و نجات توان رسید و ظن آن
بیشترم که با وجود رکوب برچنین سفینه نیز از ناجیان توانی بود و مطابق شعر وان امرا
یسعی الدنیاه جاهلا ◦ و یذهل عن اخراه لاشک خاسر ◦ فلا تطلب الدنیا فان طلابها
وان نلت منها عنه لک ضایر ◦ از دنیا بجز بلغه بدست نباید آورد و تصرف در آن بمثابتی
نباید نمود که در آخرت بندامت و خسران انجامد و بحکم و لا تنس نصیبک من الدنیا بکلی از آن
پشت پای نباید زد که عیال مردم گردند و اقامت بر صوم از ضروب واجبات است بمقدار
که کسر شهوت عورتین بطن و فرج کند نه بدان مرتبه و منزلت که مانع صلوة گردد بواسطه آنکه
عند الله تعالی مقام صلوة از صوم اعلاست و تعلم علوم از برای مباهات بر علما و ممارات
بر سفها و باز نمودن دانش خود در محافل افاضل و مجامع حکما جایز نشاید داشت و بسبب زیادت
و احتراز از این امور ترک تحصیل و اکتساب علوم و حقایق معارف رخصت نتوان داد
که در منزلت نادانی و جهل فرود آید و تردد در مجالس را ترک داده عزلت راجح باید شناخت
و اگر با طایفه ملاقات افتد که بذکر حق تعالی مشغول باشند با ایشان مجالست از
لوازم تواند بود بواسطه آنکه این شخص را اگر علم باشد در ضمن مجالست یا ذکر آن حق علم او
بوی منافع بخشد بلکه صفت تضاعف و ازدیاد یابد و اگر جاهل باشد اهل المجلس تعلیم او کنند

واگر مصادفت با فرقه اتفاق افتد که از ذکر حق عز اسمه ذاهل باشند با ایشان بهیچ وجه
مجالست مرخص نباید داشت بلکه از ایشان اجتناب و تباعد جایز و واجب باید شناخت
از آن جهت که اگر این شخص عالم بود علم او با وجود مصاحبت و مرافقت با آن گروه مفید و
سودمند نباید و اگر جاهل بود جهل او متزاید گرداند بر و نیکوکاری خود را فراموش
نباید کرد و الا قیاس با ستمگری نادان که قدر نیکی نداند بدان سبب که چنانچه میان یقین
و ریب هیچ گونه نسبت دوستی و خلت متعلق نیست میان یار و باغی بهیچ نوع دوستی و خلت
متصور نه و هر کس که دوستدار و محب مراء و استهزا باشد پیوسته دشنام و ناسزا شنود و
هر که قدم در سیئات مداخل نهد متهم گردد و هر که قریب جلبا سو شود سالم نماند و هر که
بزبان مالک نباشد نادم و پشیمان گردد و خردمند باید که بنده اختیار بود نه فرزند اشرار
و ایمن باشند تا غنی تواند بود و نباید که مردم ظاهر او را بر خوف و خشیت الهی یابند و دلش
غریق بحر مجوز بود و گرد مجالس علما بر باید آمد و پیرامن ایشان گشتن با شخص استوار شوند و مجادله
با ایشان در باید گذاشت تا منع او از خدمت و مصاحبت نکنند و در سوال مشایخ تلطف باید
سپرد تا پشت بوی نکنند و بوی بی التفاتی ننمایند و عنان ضجرت با آن گروه کشیده باید داشت
تا از وی ملول نشوند از طلب امور چون روی برتافت و پشت برکاشت نباید گردید و چون
قضایای اقبال کند ترک رخصت نشاید داد و تملق نمودن از آن جهت که این معنی رای را بشائبه
انفعال مشوب دارد و از راه عقل نموده خرد را معیوب گرداند و هر که در صغر سن متادب
و متهذب گردد در کبر او را نافع و سودمند آید شعر تادب صغیرا فالتادب فی الصغر

یزیدک اقسام الکرامه فی الکبر • تعلم در ریعان الشباب تمامه • ففی الغصن شی لیس یوجد فی الشجر
وما حفظ الانسان فی حده الصبی • یدوم دوام النقش فی صفحة الحجر • و در اسفار اول شب قطع طریق نتوان
توانند بود از ترس و ادلاج چاره نباشد و مسافر را باید که شمشیر و موزه و دستار و گلیم و مطهره
و سوزن و ریسمان و مجزر و انقدر ادویه که حسب الضروره خود و مرافقان بدان انتفاع یابند همراه
باشد و موافق رفقا زندگانی کند الا در معاداة با خدای تعالی و دیگر آنکه مردم را اسیر
دگر دار نیک مامور نشاید کرد که نفس خود را فراموش کنند یا مانند چراغ خود مبتلای سوختن
باشند و بدیگران نور دهند و صغار امور را محقر و مختصر نباید شمرد که بمرور ایام از کبار
حالات ع والقول یحقره و تد نیمی • دامن همت را از سوء خلق قلق و ضجر و قلت صبر باز کشیدن
اهم مهمات است از آنجهت که برین خصال ملیح دوستی و استقامت بنا یابد و صبر بر نوائب
که متضمن صلاح احوال نفس باشد از ضروب واجبات و قبیل متحتمات است و جمیع افراد بشر
را بحسن خلق تلقی نمودن چه هر کس که با ابناء نوع متخلق باخلاق پسندیده قدم در شاهراه
زندگانی نهاده روی را تازه داشته منبسط الوجه و طلق المحیا باشد هر آینه از ابرار مختلطی گردد
و اخیار دوستی او را بجان خریداری کنند و از طریق مباعدت و سبیل مجانبت
نگیرند و بسبب طمع هموم و احزان بطبع راه نباید داد و بقضا رضا دادن و از معاش آنچه
حق جل شانه مقدر فرموده باشد خوان قناعت پیش نفس نهادن و در جمع دنیاوی
قطع طمع از ذات البین مردم نمودن و طریق اقتصار در آن باب بقدم کمال اجتهاد
پیمودن چه ابنا و صدیقان بمقامی و منزلی که عروج نموده اند بوسیلت قطع طمع بوده دنیا

وعمر

210

وعمر در بسیاری از آن اندک تر و از آن اندکی باقی مانده انعام و احسان با ارباب
استحقاق باید کرد و از نااهل ممنوع داشتن که در دنیا سبب خسران گردد و در عقبی موجب
حرمان از ثواب و خود را از تبذیر و تقتیر که طرفی از افراط و تفریط است صیانت
اولیت الزام حکمت واجب باشد تا بدان مکرم گردند و اعزاز داشتن از لوازم
و مفترضات باید شمرد تا بدان معزز شوند و بحقیقت سر جمیع حکم و احاسن اخلاق اتباع
دین است علامت حاسد سه صورت تواند بود اول آنکه چون از نظر غایب گردد غیبت
کند و دیگر آنکه در حضور متخشع و متملق باشد دیگر آنکه شماتت در مصایب محسود نماید حکایات
در کلمات لقمان از لوازم صمت و نطق مقصود با لذات از ایراد این فصل این چند کلمه مختصر
بود اما چون بر کنوز حکم او اطلاع یافته نفس حریص بجمع حکمیات مرخص آن شد که چنین مواعظ
و نصایح را دست بدارد بدان سبب بر نصیحتها او که عثور یافت بدین مطنبی ایراد کرده
والکلمات المختصرة هی هذا شخصی در محفلی خاص از لقمان سوال کرد که تو شبانی که در فلان
موضع بودی بکدام وسیلت بدین مرتبه و پایه محل ارتقا و مقام اعتلا یافتی جواب داد
که بذریعه صدق حدیث و ادای امانات و ترک و تحرز و اجتناب از اموری که بکار من
باز نیاید و از سخنان اوست زینهار تا راه کذب بر زبان خود نگشایید که دین را
بفنا آورد و مروت را در نظرها مستهجن و نامحمود گرداند و بدین سبب جاه و قدر بها
بزوال اشراف یابد لا بلکه سمت فنا و انعدام پذیرد و هر چه کذب گوید گوش اصغا
و استماع ندارند و قول او پیش هیچ ممیز خردمند بصدق مقرون نشود و چون قضیه بدینجا است

انجامد و زندگانی هیچ چیزی باقی نماند و در چنین صورت مرگ بر زندگانی راجح باشد مردی
و منقولست که خواجه داشت او را بذبح گوسفندی مامور گردانید و از وی نیکوترین عضوی
آن گوسفند خواست لقمان اتباع حکم او نموده دل و زبان گوسفند را پیش او برد دیگر
باره بذبح دیگر اشارت راند و باسقاط و القای بدترین عضوهای آن بروی حکم کرد
لقمان اطاعت فرمان واجب شناخته دل و زبان را بینداخت و باقی پیش او برد خواجه
پرسید که حکمت درین قضیه چه بود که چون اطیب اعضا خواستم دل و زبان آوردی
و چون امر بالقاء اخبث جوارح کردم دل و زبان انداختی لقمان گفت بواسطه آنکه دل
و زبان دو جارحه اند که اگر به نیکوئی گرایند از آن دو عضو ستوده تر و پسندیده تر نباشد
و اگر عیاذا بالله ببدی میلان نمایند از آن دو جارحه بدتر متصور و متعقل نشود والمرء باصغریه
اشارت بهمین معنی است والاصغران اللسان والفؤاد والله اعلم بالصواب و صمت که خاموشی
عبارت از آنست ناپسندیده و مستهجن بدان سبب که از اوصاف جمادات است تا بحیوانات
چه رسد و ایزد عز اسمه بعضی حیوانات را بآواز خلق و ایجاد فرموده و بعضی را چنان ابداع
نموده که صوتی ساده ترکیب دارند و آنکس که صمت را محمود و مستحسن بشمارد باعتبار طایفه توان
بود که سی الکلام باشند و بدان واسطه جنایات عظیمه و جرایم جسیمه از لسان در دین و دنیا
وادی و اخری بظهور و صدور رسانند شعر النطق حکم والسکوت سلامة • فاذا نطقت فلا تکن
مهذارا • ما ان ندمت علی سکوتی مرة • ولقد ندمت علی الکلام مرارا • ان کان یعجبک السکوت فانه
قد کان یعجب قبلک الاخیارا • ان السکوت سلامة لک ربما • زرع الکلام عداوة وضرارا • بسیار سخن

مباش

211 استغنا و

مباش باکس • تا مدد خطا نخواهی از پس • و منقولست و مرویست که الانسان اذا اصبح
کفرت اعضاؤه للسان فیقول اتق الله فینا فانک اذا استقمت و اذا اعوججت اعوججنا
یعنی بنی آدم را بامداد جمیع اعضا تواضع و تخشع لسانی نمایند و گویند که بحق تعالی الیجا نمای که چون
ترا استقامت حاصل است ما نیز مستقیم حالیم و چون اعوجاج داری ما نیز معوج ایم اما
چون اعتبار نفس هر دو صورت رود پوشیده نماند که نطق اشرف و اغرب باشد و محالست که
در صمت فضیلتی متصور شود تا بمخابرت میان ایشان چه رسد و از حکیمی فضیلت هر دو سوال
کردند جواب داد که صمت افضل است تا بنطق محتاج باشد و از دیگری همین معنی را سوال
کردند جواب داد که الصمت عن الخنا و الخرس افضل من الکلام بالخطاء جواب داد که خاموشی
از فحش افضل است از تکلم بخطا و شاعر از همین معنی ایجاد نموده للصمت احسن بالفتی من منطق
فی غیر حیلة و فرق میان صمت و سکوت آنکه صمت اعم و ابلغ است از سکوت از جهت
که صمت را اطلاق بر آنچه قوت نطق اصلا نداشته باشد مثل سایر انواع حیوانات و
جمادات و انسان هنگام ترک تکلم میشاید و اطلاق سکوت ضرورت نمیشاید الا بر آنچه
قوت نطق او را حاصل بود هر آینه بر هر که سکوت صادق تواند بود صمت اطلاق توان
نمود و لاینعکس و بنا برین معنی هرچه قوت نطق ندارد او را صامت و صمت میخوانند و انصات
سکوتیست مقرون باستماع و هر گاه سکوت باستماع مقرون نباشد آنرا انصات نشاید
خواند قال الله تعالی و اذا قرئ القران فاستمعوا له و انصتوا قول ایزد عز اسمه دلیلست
بر آنکه اعقاب ذکر انصات بعد از استماع ذکر خاص است بعد از عام و اصالت استماع

امریست که ادراک آن صعب باشد مانند سر و اصوات بعیده والله اعلم **باب سی و ششم**

از فصل دویم در بیان صدق و مدح آن و کذب و ذم آن اصل صدق و کذب دارد و راجع بقولست و بالقصد اول جز در خبر مستعمل نه اما بالعرض ممکن است که در اخل انشای شود مثل استفهام و امر و نهی بر تقدیر آنکه کلام مذکور را باز خبری برند و توجیه آن چنانست ازید فی الدار متضمن اخبار از جهل و عدم علم سایل مستفهم است بحال زید چنانکه کسی گوید که و اسکی که مبنی است از اخبار احتیاج شخص بمواساه کسی یا غیری گوید لا تؤذنی مشعر است بر آنکه ایذای او می نماید و صدق و کذب را استعمال در اعتقاد و افعال جوارح میکنند مثال اول چنانکه صدق ظنه و اعتقاده او کذبا و مثال دویم صدق قوم للقتال او کذبوا هم و حد صدق تام مطابقه قولست با ضمیر مخبر عنه و هرگاه که شرطی ازین شرایط مفقود و معدوم بود صدق تام نباشد بلکه موصوف بصدق یا موصوف بکذب نشود یا آنکه باعتباری بصدق متصف بود و باعتباری بکذب بر اختلاف نظرین همچنانکه قول کفار که نه از سر اعتقاد گویند محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه رسول است از جهة مطابقه قول با مخبر عنه صادق است از آنجهت که قول کافر است و بدان اعتقاد ندارد قیاس با عقیده او بسبب مخالفت قول ضمیر اگر گویند کاذبست شاید و صحیح باشد و از برای این معنی حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید تکذیب ایشان بدین عبارت میفرماید که اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون و همچنانکه کسی عالم بدان نباشد که زید در خانه است گوید زید فی الدار باعتبار جهتین توان گفت که صادقست باعتباری و کاذب باعتباری و قال النبی علیه

من قال فی القرآن برایه فاصاب فقد اخطأ و فی خبر آخر کذب علی الله و اگر مبرمی گوید که مقصد بدان نداشته باشد که زید فی الدار اعتبار صدق و کذب نشاید کرد چه این اخبار از قبیل هذیانست و یکی از ارکان بقاء عالم صدق است بحیثیتی که اگر صدق را مرتفع انگارند نظام بقاء عالم صحیح نباشد و بحقیقت صدق اصل جمیع اشیاء محموده و رکن اوثق نبوتست و نتیجه تقوی و پرهیزکاری و نقاوه اتقا و پسندیده کرداریست و اگر صدق نبودی احکام شرع مختل و مختبط گشتی و نظام اوامر و نواهی از اصل و فرع منفصل و نامرتبط شدی

شعر زبان را مگردان بگرد دروغ ۰ چه خواهی که بخت تو گیرد فروغ ۰

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و اختصاص بکذب سبب انسلاخ از انسانیتست از آنجهت که خصوصیت آدمیزاد بنطق است و هر که بکذب اشتهار یافت نطق او معتمد علیه نباشد و چون اعتماد از نطق او ارتفاع یابد بدان انتفاع نشاید گرفت و چون نطق او منتفع به نباشد میان او و بهایم مساوات تواند بود بلکه بهیمه بر وی شرف داشته باشد از آنجهت که بهیمه هرچند که از جهة نطق منتفع به نیست اما از آنجهة ضرری از و بهیچ آفریده عاید نشود و کاذب مضرست و نافع نه

شعر لا یکذب المرء الا من مهانته ۰ او عادة السوء او قلة الادب لبعض جیفة کلب بعد ثالثة ۰ خیر من الکذب فی جد و فی لعب ۰

و لهذا قال الله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل ۰ و بباید دانست که هر کلامی که اخراج آن بر وجه تمثیل باشد از برای اعتبار نه اخبار بحقیقت نه کذبست و از جهت جمعی که تحرز و تجنب از کذب کنند تحاشی از آن نمی نمایند چنانکه حکما در تحریص و مکافات و تلطف در آداب خدمت ملوک بر سبیل تمثیل

گفته اند که شیری و گرگی و روباهی را باهم اتفاق مصاحبت افتاد بران متفق و مجتمع گشتند
که هر چیزی که ایشان را فرا رسد بر سبیل تشارک بر همدیگر موزع و مقسوم گردانند تا روزی ایشان
را در اثنای اصطیاد گوری و آهوی و خرگوشی در کمند صید آمد بدان شادان و خرم گشته جمع
آمدند تا ناهاری شکنند شیر گرگ را اشارت کرد که ما را بر جانب امانت تو اعتماد کلی و با نصاف
تو حسن اعتقادیست چنانکه مقتضی سویت و نصفت تواند بود موزع و مقسوم باید گردانید
جواب داد که قسمت معدل و اقساطی مسوی مشکل گور ترا و آهو مرا و خرگوش شغال را چون
شیر این معنی اصغا نمود و معلوم کرد که قسط اوفر و حظ اکثر از پیش او برمیدارند یکنوع صید را
پیش روی باز نمیگذارند نایره غضب او از باد حرص زبانه زد و تنور سینه او از التهاب
غیظ و کینه گرم گشت تا وثبه نموده گرگ را مجروح گردانید و اندام او را خون آلود کرد و از
جامه مصبغ بخون که بسبب حزن یعقوب بود گرگ را خلعت پوشانید و با شغال گفت قسمت وظیفه
دانش و درایت و شیوه آیین خرد و کفایت تست جواب داد که قسمت بر وجه انصاف
و اقساطی عاطل و عاری از منقصت اجحاف جمیع این شکارها واجب آن تواند بود که در وجه
مطبخ خاص باشد گور از برای تغدی نیک لایق است و آهو برای تنقل و خرگوش جهة تعشی
شیر چون دید که تمام غنیمت او راست دندان طمع اغیار از آن کند گشت خوشدل شد شغال
را گفت چنین قسمتی و بدین سویت و تعیین بدین نصفت از که تعلم و استفادت نموده جواب داد که
از آن خلعت ارغوانی که گرگ را ارزانی داشته و پیکر او را بدان صورت زیبا نگاشته
بر جمله قول حق سبحانه و تعالی قال جل شانه ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و لی نعجة واحدة

فقال

فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب بر مثل محمول داشته اند و قول تعالی کمثل حبة انبتت سبع
سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و گفته اند این معنی تمثیل است چه عادت ایزد و غرامه بدان جاری
نیست که در خارج چنین حبه وجود داشته **باب سی و هفتم از فصل دویم در بیان حسن و
قبح صدق و کذب** مذهب اکثر متکلمان آنست که صدق بحسب ذات محمود و مستحسن است
و کذب بحسب ذات قبیح و مذموم و مستهجن **شعر** گر راست سخن گویی و در بند بمانی
به زانکه دروغت دهد از بند رهایی و معتقد بیشتر حکما و اهل التصوف آنکه حسن و قبح بحسب
متعلقات بصدق و کذب لاحق است چنانکه کذب بسبب آن قبیح باشد که محض مضرت
بدان لاحق و متعلق بود و صدق از آن جهت که پسندیده تواند بود که محض منافع بدان
متصل و متلاحق باشد و منشا این دعوی آنکه اقوال از قبیل افعال است و هیچ از افعال
بحسب ذات حسن و قبیح نیست الا باعتبار متعلق بلکه فعل حسن از آن جهة حسن است که نفعی
نیک بدان متعلق باشد و فعل قبیح از آن سبب قبیح بود که ضرری بدان لاحق باشد چنانکه
در عالم هیچ فعل از قتل و غصب در قبح اعلی و اعظم نیست و در بعضی احیان چنان واقع شود که
از وجهی حسن همچنین احوال در بعضی از ازمنه و اوقات شاید بود که قبیح بود و شاید که حسن
باشد و قال علیه السلام لا یحسن الکذب الا فی ثلث اصلاح ذات البین و کذب الرجل
فی الحرب فانها خدعة و همچنین از رسول صلوات الله و سلامه علیه مرویست که میفرماید
اذا اتاکم عنی حدیث یدل علی هدی او یردکم عن ردی فاقبلوه قلته او لم اقله و ان اتاکم
عنی حدیث یدل علی ردی او یرد عن هدی فلا تقبلوه فانی لا اقول الا حقا و گفته اند کذب

به شرط قبیح باشد اول آنکه خبر بخلاف مخبرٌعنه باشد دوم آنکه مخبر قبل الاخبار به دروغ فراهم
بافته باشد سیم آنکه قصد ایراد و ابراز ما فی النفس خود کند نه از برای آنکه نفع آن کذب
اعظم از ضرر آن باشد اگر نفع راجح بود مرخص باشد بدان شرط که امکان وصول بدان منفعت
بی آن کذب محال بود و بوسیلت غیر میسر نگردد که اگر امکان داشته باشد که بذریعهٔ غیر آن
کذب بنفع بدان متوصل شود بهیچ تاویل آن کذب روا نباشد و بدان شرط که اگر آن کذب
فاش گردد و ظاهر شود کاذب را عاجلا و آجلا عذری معقول مقبول باشد و ازین معنی
تجویز کذب در آمال منافع دنیوی لازم نمی آید بدان سبب که منافع دنیوی و اگر بر تقدیر
فرضی که ملک عالم باشد بمضرت ادنی کذبی بمقابل و معادل نشاید داشت و بدان فرا
شعر هر دو گیتی را نظام از راستی دان زانکه هست ، راستی بشکن طناب خیمهٔ نیلوفری
و آنچه بدان اشارت رفته از برای منافع اخروی متصور گردد که بنی آدم در آن دنیا و
این دنیا معذور باشند چنانکه کسی از صدمت و صولت هایلی که قصد قتل او کند فرار و انهزام
را اغتنام فرصت نموده پناه بخانهٔ دیگری برد و پنهان گردد و آن هایل از صاحب خانه سوال
کند که فلان در خانهٔ تست او در جواب گوید نه امثال این معنی را نوع رخصت و جوازی داده اند
از آن جهت که نفع مثل این کذبها بر ضرر راجح است و کاذب در دینی و عقبی درین دروغ
معذور تواند بود و هیچ خلاف نیست که تعریضات را چون باضطراری انجامد جایز داشته اند
و لذلک قیل المعاریض المندوحة عن الکذب یعنی در تعریضات اتساع عرصه است معنی دروغ
و پیوسته انبیا صلوات الله و سلامه علیه و اولیا علیهم رضوان الله در موارد و مواقع کلام از
کذب

کذب پناه به تعریضات برده اند چنانکه رسول علیه السلم در جواب شخصی ایراد فرموده که از
حضرت نبوت سوال کرد که من این انت فقال علیه السلم عن الماء و قول ابراهیم علیه السلم است
حیث قال انی سقیم و هم او گفت حلیلهٔ خود را که هذه اختی و قال تعالی حکایة عنه بل فعله
کبیرهم و مجموع از قبیل تعریضات است شعر چون ندانی در طریق راستی صدق از مجاز لاف
بر خیره مزن گفتار بیهوده مگوی ، و صدق حسن از جهة نفعی تواند بود که بدان متعلق باشد و از آن
ضرری بمخلوقی عاید نگردد هر آینه قبیح قول آنکس واضح است که بادی الرای گوید آسمان بالای
ماست و زمین فرود ماست بی آنکه مراد او آن باشد که این قول را مقدمهٔ دلیل سازد تا افاده
معنی کند که بدان تعلق داشته باشد و همچنین نمیمه و غیبت و سعایت و اگرچه صادق باشد
مذموم و قبیح است و گفته اند غمز و سعایت را این مذمت کافیست که صدق در وی قبیح است
با وجود آنکه جمیع کذب مطلقا قبیح و ناستوده که در آن هیچگونه امید نفعی آجلا و عاجلا نباشد
و شاید بود که مستجلب ضرری باشد بنسبت با آنکس که دروغ از برای او گوید مثل آنکه شخصی
از بلاد بعید متوجه طرفی شود و با دیگری تصادف و تلاقی کند با او گوید پادشاه آن شهر
در شان تو عظیم مهتم و متمنی است و راغب است بتو و آرزومند و مشتاق می باشد تا بتو
انعام و احسانی کند چون باور کند و پیش او رود آن افسانها هیچ مطابق واقع نبود
و شاید بود که ملک بر و غدر کند

باب سی و ششم از فصل دوم در بیان کذب و اسبابی که داعی بدان باشد

انواع کذب سه است یا آنکه اختراع قصه باشد که آن را هیچ
اصلی از اصول متصور نگردد یا زیادت یا نقصان در قصه باشد که موجب تغیر معنی شود

یا تحریف باشد بغیر عبارت آنچه اختراع بود آن را افترا و اختلاف خوانند و آنچه سبب آن
زیادت و نقصان بود آن را مین خوانند و هرکس که بر کذب اقدام می نماید یا مشافهه و حضور
آنکس گوید که در حق او اختراع کرده باشند یا در غیبت او و اعظم کذبها آنست که بحضور
مقول فیه گویند و بهتان عبارت از نیست شعر اگر جهت گیرد زبان باید دروغ
نگیری از جهت بزرگی فروغ ٭ هر آنکه که روشن شود راستی ٭ فروغ دروغ آورد کاستی
و هر آفریده که ایراد حدیثی میکند یا از سر علم ایراد مینماید یا از غلبه ظن یا از تخمین و ظنی واهی
آنچه از علم و یقین بود لا شک پسندیده و محمود باشد و آنچه از غلبه ظن باشد گاه حسن و شاید که
قبیح بود و آنچه از تخمین و ظن واهی باشد مذموم است و لذلک قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و باید شناخت که داعی بسوی اقدام
بر کذب یا جهة نافع دنیویست و حب ریاست و این معنی را سبب آنکه مخبر خود را بفضلی
بر مخبر به آنچه دانسته است تصور کند ظن او آنست که بدانچه میگوید جلب مسرت و فضیلتی
میکند و حال آنکه در عین جلب نقیصه و فضیحت و رذیلت باشد لا بد فضیحت کذبش یکی منفعت
باشد که موازی مسرات بر روزگار ریشواند بود و کذب عاری لازم و ذلی دایم باشد
شعر بگرد دروغ ایچ گونه مگرد ٭ چو گردی شود بخت را روی زرد ٭ نباید زبان از هنر
چیره تر ٭ دروغ از هنر نشمرد دادگر ٭ و حق آنکه انسان بصدق معتاد و مشغوف گردد و سر
موئی رخصت کذب را بجانب عادت در مذاق طبیعت شیرین نشمرد و نظام از آن متعذر بلکه
ممتنع باشد از آنجهت که کذاب چند آنچه در سن ترقی کند کذب در مزاج او تزاید پذیرد و بسیار

شارب

شارب خمر انابت کرده است و دزد از سرقه باز داشته و هیچ کذاب از کذب رجوع
ننموده باشد و کذابی را در کذب عتاب نموده اند جواب داده است که اگر کذب
غرغره کنند و طعم حلاوت بخشند ممکن نباشد که بدان صبر توانند کرد شعر کذبت
و من یکذب فان جزاءه ٭ اذا ما اتی بالصدق ان لا یصدقا **باب سی و نهم
از فصل اول در بیان ذکر حسن از مدح و ثنا** حسن مدح و جمیل ذکر اشرف مقاصد ابنا
ایام و اعز مرامات و مطالب طبقات انام است و این معنی در طینت و جبلت آدمیزاد
مجبول و مفطور و بقصوای همت و مقصارای نهمت افراد بشری بر تحصیل و اکتساب آن
مقصور و این معنی از خصایص طباع و لوازم عناصر انسانست شعر لکل الی شاو العلی
حرکات ٭ ولکن عزیز فی الانام ثبات ٭ و در سایر انواع حیوانات معدوم و مفقود
کما قال الشاعر شعر حب الثناء طبیعة الانسان ٭ و اگر نه میلی بهر چه تمامتر بحسن ذکر
بودی و بدان عظیم مولع و مشغوف عدالت ارتشنه مردم بظهور نه پیوستی و هجا و خوف
نیامدی و ثنای جمیل بهجت و مسرت بخشیدی و هیچ خبر رادع تر از اقدام بر سوء افعال
و اقامت بر قبیح اعمال نتواند بود که شمشیر و سوط و گفته اند که ستایش چیزیست که بشر نهی
آدم کند از قبایح افعال و ترغیب و تحریص دهد بر احاسن اعمال اول عقل بعد از آن حیا
و بعد از آن مدح و هجا بعد از آن ترغیب و ترهیب و گفته اند که هر آفریده که ذم او را
از سیئات مرتدع نگرداند و مدح او در حسنات استدعا ننماید از ضروب بهایم
و قبیل جمادات باشد بلکه در سلک جمادات منتظم بود و بدین معنی یکی از ظرفا شعرا اشارتی

میکند **شعر** هر مدح که گفتمت رخ افروخته ٭ هر هجو که گفتمت جگر سوخته ٭ نه شاد بدانی نه ازین غمگینی
ای زن جلب آخر زنمد دوخته ٭ و بدان سبب بنی آدم در اکتساب مراتب منیعه و
اعتلاء فراز منازل رفیعه تنازع مینمایند و بحقیقت ثنا در نفس خود نه محمود است و نه مذموم
بلکه محمدت و مذمت بحسب مقاصد بدان لاحق میشود چنانکه آنکس که طلب امری از امور کند
که بدان مستحق ثنا گردد بر وجهی که باستجاب معروف باشد آن محمود است و ان طریق
ابراهیم علیه السلام بود حیث قال واجعل لی لسان صدق فی الآخرین یعنی مرا چنان کن
که چون بر فعلی اقدام نمایم که موجب مدح باشد مادح صادق بود و ازالجهت چون مدح
کسی کنند مبذولست که گوید اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون و مذموم آنست که بدان مایل شود
ذریعه تجربه فعلی الجه مقتضی آن چیز تواند بود و این معنی از معظمات آفات کسی است که تحری آن
صورت نماید بواسطه آنکه منتج حسدست و حسد منتج کذب و کذب سر مجموع مذمومات است و
حق سبحانه و تعالی تهدید و ایعاد کسی کرده بوسیلت اقدام بر فعل حسن که محمدت تواند بود
و طلب آن کند میفرماید و لا تحسبن الذین یفرحون بما اتوا و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا
فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب و بحسب نظر بدانچه ذکر او تقدیم یافته رسول علیه السلام
میفرماید که من سرته حسنة وساءته سیئة فهو مؤمن و قال علیه السلام المؤمن اذا مدح فی
وجهه ربا الایمان فی قلبه و بحسب نظر بدانچه ذکر آن جهت تاخیر یافته روایت کرده اند که
رسول صلوات الله وسلامه علیه از شخصی شنید که ثنا دیگری فرمود که قطعت مطاه لو سمع
ما افلح و خردمندان انشور مکروه داشته اند که ثنای او گویند در مواجهه بخصوص چون از مادحی بود که

در مدح اطرا نماید و همین معنی اغرا کند و از آن کس که بیش از معرفت در مدح غلو کند و از آنکه
چون قادحی باید قدح نماید و اگر مادح را بینند مدح کنند اما ثنا بر ایشان بر نفس خود دشنام عبث
و فطاعتیست عظیم حکیمی را گفتند که چه چیز است که نیکو نیست جواب داد که مدح نفس خود
اما عرب را در ضمن مفاخرات این معنی بسیار است کما قال الشاعر **شعر** اماتری تبهک
لاندعی لاب ٭ عنه ولا هو بالابناء یشرینا ٭ ان تبتدر غایة یوما لمکرمة ٭ تلق السوابق منا
مصلینا ٭ بیض مفارقنا تغلی مراجلنا ٭ نأسو باموالنا آثار ایدینا ٭ و معویه از شخصی
سؤال کرد که کیست که سید و پیشوا و مقدم و مقتدای قوم تو جواب داد که من گفت اگر
تو بودی رخصت خود بتکلم بدان ندادی و از یوسف علیه السلام این معنی مستقبح نشمرده اند
قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم از جهة که نه در صدد مدح نفس خود است بلکه
ارشاد و تنبیه میکند بر استقلال خویش در قیام بدانچه ملتمس است که تو بی معوض کرده اند
شعر و عز علی مدحی لنفسی ٭ غیر انی جشمته للدلالة ٭ و هو عیب یکاد یسقط فیه ٭ کل حر یرید
اظهار آله **باب چهلم از قسم دویم در بیان شکر** شکر عبارتست از تصور منعم علیه نعمت را
و اظهار آن و قول بعضی آنکه شکر مقلوب کشرست یعنی کشف و مضاد و مقابل او کفرانست
ماخوذ از کفرت الشیء اذا غطیته و گفته اند دابة شکور ماخوذ ازین معنیست یعنی دابه
مظهر سمنه اسد صاحبه و قول بعضی آنکه اصل آن عین شکری ای ممتلئه بوده است بدین
معنی عبارت بود از امتلا از ذکر منعم و بدین وجه و اعتبار اعم و ابلغ باشد از حمد از آن
جهت که حمد ذکر محمود شی است بوسیلت صفات و ذکر شی است بصفات و نعمت لا بد

در هر مقامی که حمد صادق آید شکر بسمت صدق پذیرد من غیر عکس و شکر بسه قسم انقسام
یافته اول شکرست بقلب و آن عبارت از تصور نعمتست دویم شکر زبانیست و آن ثنای
منعم است سیم شکرست بذریعه جمیع جوارح و آن مکافات منعم تواند بود بقدر استحقاق و باز
باعتبار شاکر و مشکور سه نوع است اول شکر بنی آدم باعتبار آنکه منعم بر وی فایق بود و آن
بخدمت و دعا و ثنا منوط است دویم شکر آنکه کسی نظیر و معادل و شبیه مقابل منعم علیه باشد
و آن بمکافات متعلق و مربوط است سیم شکر آنکه تحت منعم علیه بود و آن بصواب مشتق و مضبوط است
و حق سبحانه و تعالی وصف نفس خود میفرماید بشکر از بهر صالحان عباد و شکر بنده بنسبت حق
سبحانه و تعالی آنست که حق نعمت او را بدانند و اعضا و جوارح را تحفظ نمایند و منع کنند
از آنکه استعمال بچیزی رود که نباید و نشاید و معنی سپاس خدا را آنست که از برای رضای
الهی جوارح و حفظ جوارح می نمایم شعر اذا جدد الرحمن عندک نعمة ، فجدد له شکر الیه السنک
الشکر ، و بر جمله شکر منعم چنانکه شرعا واجبست عقلا نیز واجبست و لازم است و اولی و اوجب
شکر باری عز اسمه است تواند بود شعر و کن شاکر الله فی کل نعمة ، یمنک علی النعمی
جزیل المواهب ، بعد از آن شکر آنکه کسی موصل خیرات باشد و حق تعالی بتقدیر فرموده که
سبب وصول آن خیر بمنعم علیه دست و فرمان او بوده باشد و لهذا قال النبی علیه السلام
لم یشکر الله من لم یشکر الناس و قال علیه السلام اشکر لمن انعم علیک و انعم علی من شکرک
لانه لا زوال للنعمة اذا شکرت و لا ثبات لها اذا کفرت و بعضی از حکما گفته اند که مجموع
نعمتها را شکر بمکنت الا نعمت الهی را از برای آنکه شکر نعم ربانی الهام ارزانی داشته

هر آینه

217 هر آینه بنده محتاج بود بر آنکه دیگر باره شکر کند چنانکه شکر در مرتبه اولی همچنین در مراتب سیم
و چهارم و هلم جرا تا بشکرهای نامتناهی و قال موسی علیه السلام الهی امرتنی بالشکر علی
نعمتک و شکری ایاک نعمة من نعمک قال الشاعر شعر اذا کان شکری نعمة الله نعمة
علی له فی مثلها یجب الشکر ، و کیف بلوغ الشکر الا بفضله ، و ان طالت الایام و اتصل العمر
و بواسطه اینمعنی که گفته اند که غایت شکر منعم ربانی اعتراف بقصور و عجز از شکر بلکه
حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید اشارت بدینمعنی فرموده حیث قال جل شانه و ان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها و نیز هر چه حق سبحانه و تعالی بنسبت با بندگان خود میفرماید نعمتست اگر چه
بعضی صالحان حکما گفته اند یا من نعمه عطاء و بلاؤه نعماء شعر از دست او آتش بود مارا
ز گل مفرش بود ، هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ، و بسبب صعوبت شکر
ایزد تعالی میفرماید و قلیل من عبادی الشکور حق سبحانه و تعالی بشکر ثنای هیچ مخلوقی
نمیفرماید الا دو کس را ابراهیم علیه السلام حیث قال جل شانه حکایة عنه شاکرا لانعمه و
لفظ انعمه دال است بر ادنی عددی از نعمت و نوح را حیث قال تعالی جده انه کان عبدا
شکورا و بباید دانست که صبر و شکر جامع ایمانند چنانکه حدیث نبوی بدان دالست
حیث قال علیه افضل الصلوات الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر اما بمذهب
بعضی از صوفیه آنکه شکر افضل است از صبر از برای آنکه صبر حبس و منع نفست بر مسالمه
بلا و معانات مرارت و مقاسات مشاق کربات و شکر عدم التفاتست ببلا بلکه اعداد
آنست در انواع نعما هر آینه صابر در صدد ترک اظهار جزعست و شاکر در صدد اظهار سرور

شعر غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ، ساقیا باده بده کین غم و شادی هم ازو
و شاید که صابر از برای جزع نماید و نیز صبر ترک سیئات اعمالست و شکر اظهار حسنات
افعال و آنکس که ترک قبیح کند مثل آنکس نباشد که فعل حسن ازو بصدور پیوندد و حق جل ذکره
شکر را بتجارت و فعل حسب با حسب مقابل میفرماید حیث قال تعالی جده و سنجزی الشاکرین
چنانچه فعل مستاجر بود با اجر خویش کما قال عز من قائل انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
اجر کجا اگر فرض کنند که بی اندازه باشد و مجاورات کجا میان این هر دو بعد المشرقین است
و اجرا فاعل در باب اجر بصیغت مالم یسم فاعله فرموده است و اجرا فعل مجازات شکر
بر صیغه معروف و مخصوص و منسوب بستند بحضرت عزت کقوله و سنجزی الله الشاکرین و در
موضعی دیگر میفرماید که سنجزی الشاکرین و نظر بر همین مقال پیش از اعمال باید داشت تا لطیفه را
که متضمن است معلوم کرد و هیچکدام از انبیا وصف بشکر نفرموده الا ابراهیم و نوح عم را
و دیگر انکه بصبر وصف فرموده و کلا من الصابرین و قال تعالی جده ان فی ذلک لایات لکل
صبار شکور صبر را مبدا فرموده و شکر را منتهی و نیز صبر محمول علیه است بقهر و شکر موهبت بطوع
شعر الم تر ان الصبر للشکر توام ، و انهما قرنان للعسر والیسر ، فشکرا اذا اولیت فضل نعمة
و صبرا اذا ما نابک آیة الدهر ، فلم ار مثل الشکر حارس نعمة ، ولا ناصر عند النکبة کالصبر ،
و ما طاب نشر الروض الا لانه ، شکور لما اسدی الیه ید القطر ، و ما فضل الابرار الا لانه صبور
اذا ما مسه وهج الحر باب چهل و یکم از فصل دوم در بیان غیبت و نمیمه
غیبت عبارتست از ذکر بنی آدم دیگری را بی سنوح ضرورت و احتیاجی یعنی از عیوب او بر غرابهم

بواسطه

بواسطه رزق و بال آن امر تحرز و تجنب از آن معنی میفرماید حیث قال عز من قائل و لا یغتب
بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و قال عز اسمه هماز مشاء بنمیم و قال
الرسول علیه السلام لا یدخل الجنة صاحب منقول و مرویست که النمیمة تفطر الصائم
و تنقض الوضوء و امثال این معنی بنسبت با ارباب تقوی است نه بر قاعده اهل فتوی و قیل ما وجد
غائبا الا کان مغتابا و حقیقت با شخصی که غیبت عیبی میکرد گفت تلفظت بالعیافة الکرامه یعنی زبان
بگرد دهان بر می آوری بچیزی که کرام آن را مکروه دارند و حق انسان آنکه بغیبت مشغول نشود
که از آن ضراوت و عادی متصور است و بدان اعتبار یابند و همچنین بتعبیر و توبیخ شخصی کردند
بغیبت جواب داد که اگر در آن تحریک زبان کنند بجایی رسد و بدان انجامد که صبر و
شکیبایی از آن نباشد لابد هر آفریده که غیبت مردم کند غیبت او کنند و هر متنفس که در غیبت
و عوار آدمیزاد نفس زند و اظهار نقار و شنار او کند بحث عیوب و غیبت دیگران
باعث و محرص غیر گردد بر غیبت و عیبت او چنانچه تحت قول واجبست که تحری و توخی
آن نمایند تجنب سماع لازمست که تحرز و تجنب از سماع آن نموده ابواب مسامع بر آن
نگشایند و از هر چه قبیح تواند بود از کذب مجتنب باشد تا وضر و وسخ آن دست بردامن
فکرت نزند از آنجهت که دفع ارجاس و قلع انجاس و ازالت وضر و ازاحت وسخ کلمات
ناخوب بزمانها مدید و علاجهای شدید از ساحت قلب صورت نه بندد و استماع قبایح
کلمات و اصغا رفضایح عبارات بسیار سبب فساد است چه مردم مجرب روزگار دیده
و موجب غوایت علما و مستبصران ستوده کردار پسندیده آثار رشده تا بجهال احداث

وشیان که طایر غرور در دماغ ایشان آشیان ساخته باشد و عجب و نخوت خانه بیضه نهی و
خرده دانی ایشان برانداخته چه رسد بیت هزار صوفی صافی به همچنین رندی • زراه
دین ببرد التفات بکنظرش • وحق تعالی در مدح طایفه که دیده التفات بجانب لغو
دوخته اند واز معامله تانی و تثبت سرمایه کرم اندوخته میفرماید که واذا مروا باللغو
مروا کراما شعر وسمعک صن عن سماع القبیح • کصون اللسان عن النطق به • واز برای
قبح غیبت و نمیمه و مسابت امیر المومنین علی ع میفرماید ما تساب اثنان الا غلب الامهما
والانحط الاعلی رتبة الاسفل منهما و گفته اند که هرگاه کلمه موذی بمسامع رسد تطاهر بتغافل
کار باید فرمود تا آن شخص بخطا و تجاوز نماید والله اعلم بالصواب باب چهل و دویم از
فصل دویم در بیان کلام مستقبح بداعبارت از کلام قبیح است و مبدا آن
دو صورت تواند بود تاره قوت شهوانی باشد مانند رفث وسخف که بفارسی آنرا
نافرجام گفتن وکم خردی خوانند و تاره قوه غضبی و هرگاه که هیجان این دو قوت مقترن
بمساعدت قوت مفکره واستعانت بوی باشد دشنام دادن از ان اسباب متولد
شود وهرگاه که مجرد هیجان قوت بی استعانت بجانب قوت مفکره باشد صوتی مجرد
که مفید نطق نتواند بود ظاهر گردد چنانکه از بسیاری مردم هنگام فوران قوت غضبی
و هیجان ماده کینه وخشم ایشان مشاهده گشته و رفث عبارت از فواحش کلام است
در باب نکاح و وصف نسا و عورات و این معنی عظیم قبیح است وحق آنکه در جواب
ساکت گردند والا تفاوت مرتفع گردد و موجب حصول مساوات شود در رفث و سخف

نقل

نقل از میران شت سراتنا • فلسنا نسب للکنتم • ولکنا نحیی بالسلام ونغضی
بکل رقیق الشعر عن مصمم • ونجهل ادبارا ونحلم اذا سا • ونشتم بالافعال لا بالتکلم • وبعضی
از اهل مکرمت گفته اند صفت بطن و مزح خود کردن عظیم ناپسندیده است وحق آنکه
آدمیزاد سمع خود را از استماع آن صیانت نماید چنانکه ذهن خود را از تفوه تکلم
بدان حراست واجب می شناسد واز انجهت حق تعالی در مدح زمره میفرماید که
واذا مروا باللغو مروا کراما وقال تعالی واذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه وقالوا لنا اعمالنا ولکم
اعمالکم سلام علیکم لا نبتغی الجاهلین واسباب سه نوع است اول قدح در نسب منسوب
دویم آنچه بنفس و بدن او عاید گردد از افات یا عیزان سه دیگر نسبت فعلی قبیح که او کرده
باشد یا باو کرده باشند وسفه مسارعت و استعجالست در قول و فعل قبیح
باب چهل و سیم از فصل دویم در بیان مزاح و ضحک سلوک طریق مزاح آنکه دران
باب اقتصاد و انتهاج منهج حد وسط را التزام نمایند چه این نوع را محمود و ممدوح
داشته اند از رسول صلوات الله وسلامه علیه مرویست که انی لامزح و لا اقول
الا حقا و کلمات مزاح از حضرت نبوت صلی الله علیه بسیار روایت کرده اند و سعید
بن العاص پسر را گوید که در مزاح شارع اقتصاد سپر که از افراط دران باب موجب
ذهاب شکوه و مهابت و سبب جرات سفها بر تو شعر مازح حبیبک ما احببت احا
وتوق منه فی المزاح جماحا • فلربما مزح الحبیب بمزحه • کانت لبدء عداوة مفتاحا
وترک ان معنی مستلزم قبض خواطر موانسان و توحش ضمایر مخالطان اما انتهاج مرصد حد وسط

دران تصفیه صعب و متعسر باشد بحیثیتی که اعتدال دران باب بر بیشتر طباع مخفی و محجب است
و بدان واسطه اکثر حکما ازان تجنب و تحرز و تجافی و تحرج نموده اند و گفته اند که مزاح که سبب
سلب قدر و بها و مستتبع انقطاع و انصرام علاقه اخا است و محلی است که جز شر ازان
پدید نیاید و از توغل و افراط دران باب جز بد است روی ننماید **شعر** و دعت
مزاح فرب لفظ مازح * جلبت الیک ملالا لا ترفع **بیت** بطیبت کردن ار شمعی فروزی
ازان طیبت چو شمعی هم تو سوزی * اما ضحک از خصایص انسانست و مبدا آن تعجب و
تعجب صورت نه بندد الا از فکرت و امتیاز و تباین فکرت در اقتصاد و معرفت
مقابح و محاسن آن نیز صعب و عسر است همچنانکه در مزاح گفته شد ایاک و کثرة الضحک فانها
تمیت القلب و تورث النسیان معنی آنست که تحرز از ضحک از قبیل واجبات است بدان
واسطه که امانت قلب کند و مورث نسیان باشد و گفته اند که کثرت ضحک از رعونت
و از عیسی ع حکایت است که گفت حق تعالی ضحاک را بی وسیلت عجب و رونده را بی حاجتی دشمن
میدارد اما ایراد مضحکات بر سبیل سخف بنهایت قباحت است و قد قال ع ویل للذی
یحدث فیکذب لیضحک القوم ویل له ویل له والله اعلم بالصواب **باب چهل و چهارم**
از فصل دوم در بیان حلف یمین فاجره از کذب بمراتب نامتناهی اقبح و
اشنع است بدان سبب که در ضمن آن استهانت معظم به است و مستتبع مضرات و تبعات
اسلامی آن تواند بود و تحاشی و تجنب و تحرز از یمین حق نمایند فکیف در باطل
و واجب و لازم آنکه اول تحقیق و تفحص کنند که بقدر قسم و مراد ازان چیست تا معلوم و محقق

شود

220

شود که اغراض دنیوی خسیس تر از آنست که دران سوگند محتاج شوند و اغراض این جهان
فانی بی اعتبار تر از انکه دران بحلف التجا نمایند و تقدیر سوگند چنانست که اگر کسی گوید
والله مرا بر تو اینقدر است یعنی بثبوت اینقدر از جانب من بر تو حق است چنانکه
وجود حق سبحانه و تعالی و این بحیثیتی که آفریده که مثقال ذره او حبه خردل تعظیم ازو
عز اسمه موجود باشد ازان تباعد و اجتناب و تنکب و تحاشی ورزد قال الله تعالی و لا
تشتروا بایاتی ثمنا قلیلا و قال عز من قایل و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ان تبروا و تتقوا و تصلحوا
بین الناس و امیر المومنین علی علیه السلام گوید الحلف ینفق السلعة و یمحق البرکة معنی آنست که
حلف هر چند رواج بازار متاع پیدا کند اما برکت برد و این حکم را بر سبیل عموم اجرا فرموده
و قول رسول صلوات الله و سلامه علیه است که من لم یحلف علی ماله فلا بان که متضمن آنست
که هر چند باعتبار نظر فقها رخصت حلف صادق مقصور اما باعتبار نظر حکما دالست بر ایثار
و اختیار حق سبحانه و تعالی و تعظیم شان حضرت عزت و تقدیم اختیار جانب جناب
الوهیت بر ایثار مال و اینمعنی تعریض است بدانکه در ترک حلف و احجام ازان آنچه ازو
فوت میشود از اعراض فانیه این جهانیست نه دین و مروت و این صورت اشارتست
بقول حق سبحانه و تعالی حیث قال جل شانه قل ان کان اباؤکم الی قوله فتربصوا و حق انکه
عاقل چون بحلف مضطر گردد سلوک منهج تعریض نماید مطلقا از جانب تصریح تحرز و تجنب
واجب شناسد و اگر دران باب باضطرار ابتلا یافته باشد بهیج تاویل بران اقدام
جایز نشمرد و اجتناب و احتراز ازان بتعریض و تصریح از ضروب لوازم شمرد و اگر بسهو کسی

بر زبان او براید بقیدی از قیود مقید کرده اند یا استثنای نماید کما قال النبی علیه السلام من کان
حالفا فلیقل ان شاء الله تعالی فانه یدفع الحنث وینجز الحاجة ویدفع اللجاجة و عاقل چون بحدیثی
تحدث کند کلام را بمثلی اتباع نماید و بحکم قضیه شعر کذبت و رب مکة والمصلی و قلت از زور
والبهتان بحت ، فلا تحلف فانک غیر و الکذب ما یکون اذا حلفت ، و احمق چون
بکلامی تکلم نماید قول خود را لغو کند مسنوع کند و علامت کاذب در حلف سوگند بودن
حمزه دان باشد بی استحلاف شعر و فی الیمین علی ما انت واعده ، ما دل انک فی المیعاد
متهم ، و حکما گفته اند لعنت حلافت یعنی اقوالی که موکد شود بحلف دال است بر کذب
قایلان ان قولها و اینمعنی بواسطه قلت وثوق کذب بدانکه سامعان استماع قبول
ایشان ننمایند و چنانکه رسول علیه السلام هنگام اضطرار کذب جایز داشته است که بعرف عام
ان را دروغ مصلحتی خوانند حنث در حلف گاه ضرورت رخصت فرموده فقال علیه السلام
اذا حلف احدکم علی شیء فرای غیره خیرا منه فلیات الذی هو خیر منه ولیکفر عن یمینه
تمام شد فصل دویم از کتاب ذریعه بحمد الله و حسن توفیقه فصل سیم در انچه تعلق بقوای
شهوی باشد باب اول از فصل سیم در بیان حیا حیا عبارت است
از انقباض نفس از ارتکاب قبایح اعمال و تعاطی ذمایم افعال و این صفت از خصایص
بنی آدم تواند بود و نخست قوتی از قوای نفسانی که در نهاد اطفال و بنیان صبیان بظهور
میرسد حیاست و ایزد عز اسمه این صفت را در ذات آدمیزاد بدان احداث نمود تا از انچه
هوای نفس بیشنهاد کند و بدان منجذب شود از لوازم و مقتضیات قوای شهوانی با غایت

فرموده حو

والهاد

221

واسعاد و اغاثت و امداد این صفت مرتدع و منزجر گردد و بدان وسیلت از بهایم
و عجماوات سمت امتیاز و استثنا یابد شعر و رب قبیحة ما حال بینی و بین رکوبها الا الحیاء
اذا رزق الفتی وجها وقاحا تقلب فی الامور کما یشاء ، اذا لم تخش عاقبة اللیالی و لم
تستحی فافعل ما تشاء ، فلا والله فی العیش خیر ، ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء
و این فضیلت مرکبست از خیر و عفت و از ینجهت کسی که صاحب حیا بود فاسق نباشد
و اهل فسق با حیا نباشند بواسطه تخالف و تنافی که میان عفت و فسق محقق است
و همچنین انکس که بصفت شجاعت موصوف باشد کم بوصف حیا اتصاف یابد و انکه بحیا
اتصاف یابد کمتر بصفت شجاعت معروف گردد و شاعر از روی ندرت و شذوذ گوید شعر
فتی کان احیا من فتاة حیية ، و اشجع من لیث بخفان خادرا ، بسبب وقوع تنافی میان شجاعت
و جبن و بسبب غرابت اجتماع این دو صفت شعرا در مدایح جمع کرده اند حیث یقال
شعر تری الحیاء بعض من قسماتهم ، فی حین تجری من الفهم دم ، و قال الشاعر شعر کریم یغض
الطرف فضل حیائه ، و یدنو واطراف الرماح دوانی ، و تحقیق هرگاه که مبدا ترک
فعل قبیح انقباض نفس باشد اینمعنی بنسبت با صبیان مستحسن بود و قیاس با مشایخ مذموم
از انجهت که مبدا ترک قبیح بنسبت با عقلا و اهل تمیز باید که عقل و شرع باشد نه جبن و انقباض
و هرگاه که مقصود بحیا ترک عمل قبیح بود بنسبت با جمیع افراد صغار و کبار ممدوح باشد
و گفته اند که حیا باعتبار اول اعنی انقباض نفس بنسبت با فاضل ناپسندیده است و
از ینجهت گفته اند که خری طربا فی الحیوان و خری خرابه فی الاستحیا و این هردو فرع

از یک اصل انشعاب یافته حاصل آنکه حزن در میان و مذلت و خواری و ذلت اعمال نمایند
و جزا یه را در حیا استعمال کنند و اول مذموم است و آخر محمود باعتبار ثانی یعنی ترک
گفته اند که • ان الله یستحیی من ذی الشیبة فی الاسلام ان یعذبه • و مراد از مخوای این سخن
آنکه ایزد عز اسمه مستحیست از آنکه جمعی را التعذیب فرمایند که موی در اسلام سپید کرده باشند
و مرجع این قول آنکه در اضافت افعال که اکثر انفعالات نفسانیست بنسبت با حق سبحانه
و تعالی حمل بر مبادی جایز نیست از آنجهت بر غایات محمول افتاده مانند رحمت که مبدا
آن رقت قلبست و این معنی در شان باری عز اسمه ممتنع بر غایت رحمت که انعام و
احسانست بارادت آن حمل کرده اند و همچنین حیا انقباض نفسست از فعل قبیح و چون
ذات حق عز اسمه از انقباض و انبساط که انفعالات نفسانیست مبراست هر آینه بر
ترک قبیح که غایت انقباضست حمل لازم باشد و اما خجل حیرت نفسست بسبب فرط حیا
و این معنی در صبیان و نسا محمود و مستحسن است و باتفاق در نفوس رجال مذموم و مستهجن • وقاحت
در نفوس جمیع افراد بشری و اشخاص انسانی ناپسندیده است بواسطه آنکه وقاحت انسلاخ است
از انسانیت و حقیقت آن لجاج در تقلد و تعاطی و تکفل و تصدی قبایح افعال و ذمایم اعمال
و اشتقاق من حافر وقاح یعنی حافر اصلب و بدین مناسبت شاعر گوید شعر یا لیت لی من جلد
وجهک رقعه • فاقد منها حافر الاشهب • و ما اصدق قول الشاعر • صلابة الوجه لم تغلب
علی احد • الا تکامل فیه الشر فاجتمعا • اما مدادات کسب حیا آنکه بنی آدم چون قصد اقدام
بر فعلی قبیح و عملی ذمیم نماید اول تصور کنند که بمکان و مکانت اعلی و اجل از و باشند

بالجملة

بالجملة گویا پیش او معاین و مشاهده بود از آنجهت که بنی آدم را حیا از کسی تواند بود
که در نفس او معظم و موقر و محتشم و موثر باشد و بدین واسطه از حیوانات و اطفال که بمرتبه
تمیز نرسیده باشد استحیا ندارند و حیا از جهتی که بعلم و عقل و دانش و خرد موصوف
و موسوم اند بیشتر از جهال و اغنیا دارند و از جمع و کثرت بیش از واحدی و بحقیقت
طایفه که آدمیزاد از ایشان حیا داشته باشند منحصر در سه فرقه اند اول افراد بشری و از ایشان
استحیا بیشتر باشد دوم نفس خود سیوم حضرت حق تعالی و هر آفریده که از غیری مستحیی
باشد و از حضرت عزت جل شانه مستحیا ندارد بسبب غفلت و عدم معرفت او بود بحق سبحانه
و تعالی از آنجهت که بنی آدم از آنکس که استعظام او واجب باشد و عالم و عارف بدانکه
الشخص واجب التعظیم او را می بیند و خبر او می شنود و بنکیت و اسکات او میفرماید
مستحیست و هر که عارف بخدا عز اسمه نباشد چگونه استعظام او نماید و از کجا معلوم او
باشد که جل ذکره عالم و مطلع است بر و احوال او بدلالت الرای از قول رسول علیه السلم
استحیوا من الله حق الحیا بوقوف می پیوندد که متضمن تحریض است بر معرفت حق عز اسمه
و قال تعالی جده الم تعلم بان الله یری تلویح و تنبیه است بدانکه چون بندگان حضرت
عزت واقف شوند بر آنکه حق سبحانه و تعالی عالم است با ایشان عارف و مطلع است
بر اسرار و سرایر هر کس و هر یک از افراد بشری هر آینه از ارتکاب ذنوب و تعاطی معاصی
تحرز و اجتناب نمایند و از جنید سوال کردند که چیست که مستدعی و مستتبع تولد حیاست
جواب داد که معاینه و مشاهده عباد آلاء و نعماء حضرت الوهیت درباره هر یک از اشخاص

انسانی و دیدن تقصیر خویش در شکر حضرت ربوبیت حیث قال ع من لا حیا له فلا ایمان له
و جواب از سوال وارد بر قول رسول صلوات الله و سلامه علیه گفته اند که حیا اول علامتی
از امارات عقلیست که در نهاد آدمیزاد بوضوح و ظهور رسد و ایمان آخر مرتبه از مراتب
عقل و کمالست که مرتبه اخیره حاصل شود بی حصول مرتبه اولی هر آینه نتیجه آن دهد که هر کس که از
زینت حیا عاری باشد از سعادت ایمان عاطل و خالی باشد و قال النبی ع الحیا شعبة
من الایمان و قال علیه السلام الایمان عریان و لباسه التقوی و زینته الحیا **باب دویم از**
فصل سیم در بیان کبر همت همت از خصایص نوع انسانست از آنجهت که سایر
انواع جنس حیوان تحری و توخی هر فعلی از افعال خاص ایشان بمقداری مینمایند که در طبایع
ایشان مرکوز است و عروج و ترقی بهیچ تاویل در آن ممکن نه چنانچه **س** بود و نابود این برای
مجاز ٭ بحقیقه حقیر پندارد ٭ و کبر همت حالیست میان عجب و تکبر و صغر همت و دنائت و عجب
و تکبر آنست که شخص خویشتن را مرتبه و فراخور منزلتی شناسد که بالحقیقه مستحق و مستوجب
رتبت و مکانت باشد **بیت** بچشم کسان در نیاید کسی ٭ که از خود بزرگی نماید بسی ٭
و صغر همت و دنائت ترک مقام و پایه ایست که شایسته آن تواند بود **بیت**
برون ز چرخ نهم اوج رتبت تست ٭ بدین مراتب دونان چرا فرود آئی ٭ و هر دو طرف
این مذموم و مستهجن است ٭ اما متعجب و متکبر جاهل و احمق باشد و صغیر الهمت و دنی و جاهل
غیر احمق و کبر همت بحقیقت افراطی مذموم متصور نیست بلکه افراط در هر فعلی داخل میشود که
بعضی آنرا تصور میکنند که کبر همت است و بالحقیقه خلاف آن باشد مثل آنکه شخصی در نظم امور

مساعی

223

معاش

و مصالح معاد محتاج بمعاونت غیری باشد که فی الجمله مقتضی موهوم بود و از وی آن نقصان
بسبیل فراغ سپرد و بر کبر همت محمول گرداند **س** مرا از شکستن چنان درد ناید
که از ناکسان خواستن مومیائی ٭ و در عرف عام تداول یافته که فلان کبیر الهمت و فلان صغیر
الهمت است و مراد آنکه یکی از ایشان در طلب مقلبات و اکتساب آن سعی بیشتر نماید
و در ادراک شریفتر میکوشد و آن دیگر بسبب طریق اهمال و اغفال میسپرد علی الاطلاق کبیر الهمت
آن تواند بود که بمراتب بهیم حیوانی فرود نیاید و بنده بطن و فرج نشود و بقدر استطاعت
و مکنت از آن تجاوز و ترقی جوید و رسوم مساعی تقدیم کند تا بمکارم شریعت متخصص گردد
و در دنیا از خلفا و اولیاء حضرت ایزد عز اسمه شود و در عقبی از مجاوران جناب جبروت
و مقربان حضرت لاهوت گردد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر کما قال الشاعر **س**
الا فی سبیل المجد ما انا فاعل عفاف ٭ او اقدام و عزم و نائل ٭ و لی همة لم ترض لی له
منزلی علی ای فوق السماء کمن راحل ٭ و صغیر الهمت آنکه نهمت و نیت او بر ضد این معانی
منحصر و مصروف است و اعرابی در حق شخصی گفته که فلانکس صغر دنیا و عدم اعتبار حالات
دنیوی در نظر او او را مستوقر و معظم و معزز و مکرم گردانیده بدان مثابت که از تصرف
حکم سلطان بطن بر وجهی خلاف یافته که لذات مفقوده مشتهی او نیست و اگر بدان متوصل
و متبلغ گردد در صرف آن اکثار رجا نپندارد و از دست برد سلطان فرج طریقه مناص
بر وجهی گرفته که بهیچ وجه بجنب رای و بدن استهزا و استخفافی بجانب او لاحق و عاید نشود
و الحق آنکه بنی آدم از متابعت حکم سلطان بطن و مشایعت امر سلطان فرج طریق طلب

و تعارج سپرد و از اتباع قوی شهوی زیادت از آنچه متضمن صلاح حال بدن تواند بود که برد
تکلیف شرعی جایز بود شیوه تحرز و تجنب ورزد از آن جهت که آدمی زاد اگرچه بسبب عنصر
و مایه بنیت و طینت با حیوانات دیگر مشارکست اما از جهت عقل و دانش با ملک مشارکت
و مساهمت دارد لابد چون تادیب و تهذیب نفس خویش و در تعدیل اعمال و تکمیل افعال
خود مطابق شرع و عقل سعی ننموده و اخس و ادنی از عموم بهایم و سباع شود و ذلک هو
الخسران المبین و گفته اند که هر که عظیم الهمت باشد و خواهد که قدم همت بر فرق معالی امور
نهد و نظر نیت بر کسب معظمات مراتب و مقامات دارد باید که بذخیره مستردّ و حیاتی مستعار
راضی نشود و لابد اگر ممکن بود که از خار ذخیره موبد و اقتناء حیوتی مخلد کند دران باب
بحسب اتساع عرصه استطاعت و انفساح ساحت مقدرت و استعداد باید کوشید و بافعال
حسنه قیام نمودن و باقدام اجتهاد شارع اجتناب از سیئات اعمال پیمودن که با براهین
ابتهاجی که چنبک فنا در معاطف اذیال آن آویخته است اعتداد نشاید جست و تحقیق البهجت
آنست که تحری و توخی فضایل نه از برای جاه و ثروتی یا اکتساب لذت و استشعار تحوّلی
و استیلا بر غیری نماید بلکه دران باب نظر بر جانب نظم مصالح ابناء نوع داشته باشد
و در تضاعیف آن شکر نعم ربانی و منح سبحانی باداء رساند و در ضمن آن طلب مراضی خویش
مرعی دارد و اگر معاون و مظاهر و مساعد و مناصر کمتر باشد از آن باک ندارد و بدان
مبالات ننماید کما قیل ع اذا اعظم المطلوب قلّ المساعد، و در امثال آمده است که
طرق العلا قلیل الانیس

باب سیم از فصل سیم در بیان وفا و غدر

میان

224

میان وفا و صدق و عدل چون تامل و امعان نظری نماید مواخات بذهن متبادر میگردد
غدر و کذب و جور موافات و موالات بدان سبب که وفا صدق است بقول و فعل با هم
و غدر کذب هر دو قسم و در غدر با وجود آنکه کذب درانست مشتملست بر نقض
عهد و وفا از خواص نفوس انسانی و لوازم ارواح بشریت و لابد در هر آفریده از بنی آدم
که اینمعنی مفقود بود بحقیقت از صفت انسانیت انسلاخ یافته باشد مانند صدق که
فقدان معنی نیز مستلزم انسلاخ است از وصف انسانیت و دلیل برین دعوی نص بعضی
کبار مشایخ است و کمال انسانیت بکمال نطق است که اثر آن اخبار ما فی الواقع بود که مراد از
صدق است هر آینه کذب که اخبار است اما فی غیر الواقع منافی آن معنی باشد و لابد وجود
این صفت سبب انسلاخ انسانیت باشد و ایزد جل شانه و عظم سلطانه عهد را از ضمایم لوازم
ایمان ساخته و آن را سبب قوام امور اهل عالم فرموده و پوشیده نماند که ابناء نوع
انسان بتعاون یکدیگر اضطرار احتیاج دارند و اتمام امر تعاون بمراعات عهد و وفا
متعذر و ممتنع است و اگر نه رعایت جانب عهود بودی روابط تعلقات که مستدعی
تعاون و تعاضد است انصرام و انقطاع یافتی و تنافر قلوب از یکدیگر انجامیده وضع
تعایش بدان واسطه از میان جمهور ارتفاع پذیرفتی و از آن جهت ایزد عز اسمه در قرآن
مجید تعظیم رعایت عهود بدین عبارت فرموده که اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و قال
جل ذکره والموفون بعهدهم اذا عاهدوا و قال عز من قایل و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم
و در تفسیر آیت و ثیابک فطهر گفته که نزه نفسک عن الغدر و قال تعالی شانه والذینهم لاماناتهم

و عهد هم را اعتنا نه و بدین وسیلت ذکر سموئل بن عادیا الیهودی در مراعات قاعدهٔ عهد
در محافظت درعهای امرء القیس بن حجر الکندی در ارجا و اکناف این ربع مسکون از امثال
سایره و اخبار دایره گشت و اصل این اثر آنکه در سوالف ایام و سوابق اعوام در دیار
عرب میان بکر بن وایل بسبب عدم حاکمی با سطوت و مهابت و فقدان امیری با صولت
و صلابت که ایشانرا مالیده تواند داشت و از رعب و خوف خویش صاحب شرط بر ایشان
تواند گماشت تا آن طایفه را مودب دارد و اعمال و افعال ایشانرا موافق حکم ریاست
و مطابق امر سیاست مهذب گرداند تیغ انتقام بر فرق یکدیگر انداختند و بسبب شمول
هرج و مرج و عموم اضطراب و هیچ ضعفا و اقویا از هم باز نشناختند و چون می‌دانستند که
نصب حاکم هم از قوم ایشان همچنان سبب اختلاف کلمه و تفرق و تشتت جمعیت خواهد بود
اصول و سراة ایشان روی سوی یمن آورده بدرگاه بعضی از ملوک حمیر که از تبابعه بودند
و منزلت خلفا داشتند در دولت اسلام آمده ظلامهٔ خود را عرض کردند و از و التماس
سری نمودند که متصدی و متعاطی نظم امور ریاست و ضبط احکام سیاست ایشان قیام نماید
ملک حمیری حجر و بن عمرو کندی را که باکل المرار اشتهار یافته بود بر ایشان مالک گردانید
و او بر وجه حصافت احوال ایشانرا در حیز نظم و ضبط آورد و چون دعوت حق را لبیک
اجابت گفت عمرو ابن حجر بن عمرو بر ایشان دست ولایت و ایالت یافت و بعد از وی پسر او
حارث بن عمرو والی ایشان شد و در زمان قباد بن فیروز چون مزدک اظهار دعوت کرد و قباد
مذهب او گرفت نعمان بن المنذر بن ماء السماء را که از قبل اکاسره متصدی اعمال حیره بود بدان مذهب

استدعا

استدعا نمود و او از ان امتناع کرد چون حارث بن عمرو را دعوت کرد اجابت نمود
عزل نعمان بن منذر نموده حیره را بر حارث مقرر داشت تا زمان ملک عادل انوشیروان
بن قباد که آن فرقه را بر انداخت و نعمان بن منذر باز بر ولایت خویش آمد و حارث
سکنی در انبار داشت از انجا با اتباع خود ارتحال نموده بصوب دیار بکر آمد و در ان
زمان که او حاکم حیره بود قبایل نزار پیش او آمده اذعان و انقیاد او نمودند و او را
چند پسر بود و از و التماس کردند که هر پسر را بر طایفه از طوایف آن زمره حاکم گرداند
او ملتمس مبذول داشته شرحبیل را که در حرب کلاب بقتل آمد کما قال الشاعر و یوم الکلاب
استنزلت اسلاتنا شرحبیل اذ آلی الیة مقسم لینتزعن ارماحنا فازاله ابو حنش عن ظهر شقاء صلدم
بکر بن وایل و معدی کرب را بر بنی عبس بن غیلان و دیگر طوایف و سلمه را بر بنی
تغلب و بنی نمر بن قاسط و بنی سعد بن زید مناة بن تمیم و حجر را بر بنی اسد مالی معین بود
و از تهامه محصلان بتحصیل اموال فرستاد بنی اسد بر محصل او خروج کرده اهانت و اذلال
نمودند حجر لشکر را جمع نموده بر بنی اسد راند و غلبه از سراة ایشانرا گرفته تهامه آمد
ایشان نیز احتشادی نمودند و بدین سبب محاربات واقع گشت تا بقتل آمد و بعضی روایات
آنکه بنی اسد برو دست یافتند و او را اسیر گردانیدند بر جمله از ثنار ان حالات حجر مکتوبی
بشخصی داد و اسب و سلاح و سلب خود را بوی سپرده پیش فرزندان ارسال نمود و وصیت
کرد که از ابنا او هر کدام بر موت او جزع نماید برو تسلیم دارد اول پیش نافع آمد که اسن
اولاد بود و از استماع آن خبر در جزع و فزع افتاد تا پیش امرء القیس که اصغر اولاد بود

آمد و او با ندیمی بشرب خمر و لعب نرد اشتغال داشت آن شخص اخبار موت حجر کرد امرو القیس
بدان ملتفت نشد تا دستی که در میان داشتند باخر رسانید بعد از ان حال پدر استنطاق
نمود چون خبر قتل او شنید گفت الخمر والنساء علی حرام حتی اقتل من بنی اسد مایة و اطلق
وجه امرو القیس را بواسطه انکه شاعر بود و از او تنفر و استنکاف از پیش خود رانده بود و او در
میان احیاء عرب و طوایف ایشان طوف کردی و در کنار آبگیرها بشرب و شکار بیشتر
اوقات اشتغال داشتی و در ان الحالت او بموضع دمون بود از اعمال یمن چون این خبر را
استماع نمود گفت ضیعنی صغیرا و حملنی دمه کبیرا الا صحو الیوم ولا سکر غدا الیوم خمر و غدا
امر و این معنی از امثال سایره گشت و از بنی بکر بن وایل و تغلب استمداد و استنجاد نمود
بر بنی اسد زد و ایشان را مقهور گردانید و بنی بکر و بنی تغلب چون استیلاء او را مشاهده
کردند از وی تعهد نمودند و گفتند که بر انتقام فوز و ظفر یافتی از ایشان منفصل شده بملکی که
نام او مرثد الخیر بن ذی جدن بود از ملوک حمیر و با او قرابتی داشت فرود آمد ملک اعزاز
مقدم او نموده پانصد مرد جهة معاونت امرو القیس را وعده داد و پیش از ارتحال امرو
القیس وفات یافت و بعد از ذی قرتل نام قایم مقام مرثد الخیر شده همان مساعدت
امرو القیس را واجب داشت دیگر باره بر بنی اسد مظفر گشت و کامی تمام براند در
تضاعیف حال نعمن منذر بطلب او خواست و چون میان ایشان بواسطه حدوث و
حرب بسبب ایالت اعمال حیره عداوت واقع گشته بود لشکرها را بمحاربت او در استعداد
عساکر حمیری دست از و باز داشتند و او منفرد ماند و قوت مقاومت با لشکر نعمان بن

منذر نداشت التجا بحارث الیربوعی نمود نعمان منذر از حارث تخویف و ایعاد
امرو القیس را خواست امرو القیس با اسلحه و سایر اموال و متعلقان از حارث منفصل
شده بسعد بن الضباب الایادی پیوست و از و بمعلی بن تیم طایی متصل شد بعد از ان
بعامر بن جوین ملحق گشت و عامر قصد کرد که امرو القیس و اموال او غلبه کند از وجدا گشته
بشخصی بقل نام ملتجی شد و میان عامر بن جوین و بقل بسبب امرو القیس محاربات افتاد چون
امرو القیس محاربه میان بنی طی بسبب او مشاهده کرد از ایشان جدا شده بسموال بن عادیا
الیهودی متوسل شد تا وسیلت گشته مکتوب بحارث بن ابی شمر غسانی نویسد و حارث
او را بقیصر متوصل گرداند امرو القیس جمیع درعها و اموال و اهل خود را بامانت
پیش سموال بازگذاشت و بوسیلت حارث بن ابی شمر پیش قیصر رفت و او را ترحیب نموده
لشکری انبوه بجهة قهر بنی اسد مصاحب او کرد چون این خبر به بنی اسد رسید شخصی اسدی
را طماح نام که امرو القیس برادر او را بقتل آورده بود برسالت پیش قیصر فرستادند گفت
امرو القیس شخصی غوی است که داب و عادت او زنا باشد و مشهور است که با دختر تو طریق
مراسلت در میان دارد و بزبان عربی اشعار در عشق بازی میگوید و بنام دختر تو
شهرت میدهد قیصر را از استماع اینمعنی انفعالات روی نمود و با امرو القیس بعداوت
و دشمنانگی جانب در میان بست و حالی جامه منسوج مذهب را که مسموم گردانیده بود بر
سبیل خلعت بوی فرستاد گویند هنگام وصول آن جامه امرو القیس از حمام بیرون
می آمد و آن جامه را بی هیچ دثاری که واسطه تواند بود میان بدن او و آن خلعت

در بر ایشان بود و زهر در وی اثر کرد و بجمیع پوست اندام وی فرو ریخت و از آنجهة او را
خواندند و در همین گوید شعر لقد طمح الطماح من نحو ارضه ۰ لیلبسنی مما یلبس ابؤسا ۰ فلو انها
نفس تموت سویة ۰ ولکنها نفس تساقط انفسا ۰ و در موضعی از مواضع بلاد روم که آن را
انقره میخوانند مختصر شد و در دامن کوه عسیب که قبر یکی از بنات ملوک روم آنجا بودند
مدفون گشت و هنگام احتضار این چند بیت گفت شعر اجارتنا ان المزار قریب
و انی مقیم ما اقام عسیب ۰ اجارتنا انا غریبان ههنا ۰ و کل غریب للغریب نسیب فان
تصلینا فالمودة بیننا ۰ وان تهجرینا فالغریب غریب ۰ و چون امرؤ القیس القضا رحب
و لتودیع عمر نمود حارث بن ابی شمر الغسانی پیش سموأل بن عادیا فرستاد و درعها و اموال
امرؤ القیس را که با مانت باو سپرده بود مطالبت نمود و پسر سموأل را بگرفت و گفت که اگر
سموأل در طریق امتناع سپرد پسرش را بقتل آورم سموأل بسبب رعایت حقوق عهد امرؤ القیس (دادن اموال او)
بقول حارث التفات ننمود و آن اجناس را بوی تسلیم نکرد حارث پسر او را بدان
سبب بقتل آورد فقال السموأل شعر وفیت بادرع الکندی انی ۰ اذا ما ذم اقوام وفیت
و اوصی عادیا یوما بان لا ۰ تهدم یا سموأل ما بنیت ۰ بنی لی عادیا حصنا حصینا ۰ و ماء کلما شئت
استقیت ۰ و اعشی در قطعه ذکر این حادثه میکند کما قال کن کالسموأل اذ طاف الهمام به
فی جحفل کسواد اللیل جرار ۰ اذ سامه خطتی خسف فقال له ۰ قل ما تشاء فانی سامع حار
فقال غدر و ثکل انت بینهما ۰ فاختر فما فیهما حظ لمختار ۰ فشک غیر طویل ثم قال له ۰ اقتل اسیرک
انی مانع جاری ۰ و قصه سموأل بن عادیا با امرؤ القیس وفا بعهد که مصنف بدان اشارت نموده آ

دلیر

227

و بسبب آنکه وفا بعهد در میان نوع انسان عظیم قلیل الوقوع است حق جل شانه در قرآن
مجید میفرماید شعر معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا ۰ و زهر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
و این مضروب المثل گشته و گویند اعز من الوفا قال الشاعر شعر لما التمس الا ذمیم
الفعال ۰ اذا احرلوا و قبیح الفعال **باب چهارم از فصل سیم در بیان مشاورت**
اشتقاق مشورت از شرت الدابة سوی است و آن رفتار بیرون آوردن دواب
بود و مشاورت عبارت از استنباط شخصی است رای غیر را در آنچه از مشکلات امور
عارض گردد و این معنی در سنوح جزویات احوال باشد که رای شخص در میان اتیان بدان و
فعل آن و میان ترک و تجنب از آن متردد بود و مشاورت بحقیقت حصنی ستوده
و عدتی پسندیده است و قال امیر المؤمنین علی علیه السلم المشاورة حصن من الندامة و امن
من الملامة یعنی مشاورت حصنی است که از عروض ندامت و تزاحم پشیمانی بدان تحصن
نمایند و سبب امن است و از ملامت که بذریعه آن زبان اهل تعییر و توبیخ کوتاه گرداند
و گفته اند که احمق آنست که عجب او بنفس خود از ثمره استشارت او را منقطع گرداند و استبداد
بدانچه اندیشیده باشد رسم استخاره از و مرتفع دارد و یک رای را گفته اند حکم یک رشته
تافته دارد و دو رای مثل دو خیط بود که ابرام یافته باشد و در رای در متانت بمثابت
مریره باشد که نقض آن بهیچ تاویل ممکن نبود و در مدح استشارت قول رسول صلعم کافیست حیث
قال عز و شاورهم فی الامر و حکما قول مشاور را در همین معنی محمود و مستحسن داشته اند کما قال
الشاعر شعر اذا بلغ الرای المشورة فاستعن ۰ بحزم نصیح او نصیحة حازم ۰ و لا تجعل الشوری علیک

عضاضة ترکیش الحوافی مانع للقوادم اما باعتبار آنکه در امر مشورت اعتماد نشاید کرد مشاورت
عظیم صعبست از آنجهة که شخصی که محل اعتماد دران باب تواند بود باید که جامع صدق در
قول و امانت و نصح و دلبستگی درباره مشاور بود و بنفس خویش مستحب نباشد و از تلون
رای و کذب در مقام تنکب و تجنب نماید شعر خصایص من تشاوره ثلث ، فخذ منها
جمیعا بالوثیقه ، وداد خالص و وفور عقل ، و معرفه بحالک فی الحقیقه ، فمن جمعت له تلک المعانی
فتابع رایه والزم طریقه بیت یک نصیحت شنو از من که درین نبود غرض ، چون کنی رای
مهمی مشورت از بیش کن ، مصلحت از فکر دانایان دین پرور طلب ، مصلحت با رای
نزدیکان دور اندیش کن ، بواسطه آنکه کذب لسان مستعقب کذب رای است و آنکه
هنگام استشارت و رای او فارغ البال تواند بود شعر اذا استشرت امرءا فابرله ابدا ثلثة
کلمت فیه معانیها ، رای رحیق و اخلاص و معرفة بحل احوالک اللاتی تعانیها باب پنجم
از فصل سیم در بیان نصح اصل نصح نصحة الثوب است بمعنی خطت از خیاطت که آن دوختن جامه
باشد و مفهوم نصح اخلاص محبه است بنسبت با غیری در اظهار آنچه متضمن صلاح او بود و آن
ثمره و نتیجه محبتی است که بفضیلت اختصاص یافته باشد نه محبتی که موجب مقتضی آن تصور نفع
و لذت بود رسول صلوات الله و سلامه علیه تعظیم امر این معنی بدین عبارت فرموده حیث
قال ع الدین النصیحة فقیل یا رسول الله فقال ع ولله ولرسوله ولائمة المسلمین ولعامتهم یعنی
فرموده که نصح از جمیع افراد بشری واجب و لازم است و حصول این معنی بذریعه تحری مصالح
و توخی مناجح ایشان میسر گردد در جمیع امور بحسب استطاعت و مقدرت شعر شاد در بعک

فی الحقی

228

فی الحقی المشکل و اقبل نصیحة ناصح متفضل ، و اول نصح بحکم ابدا بنفسک آنکه شخص نخست نصیحت
خود نماید از آنجهة که هر آفریده که نصیحت او بنسبت با نفس خود موثر نبود و نیکوخواه خود
نباشد چگونه بنصح غیری قیام تواند نمود اذ المرء لم یعرف مصالح نفسه ولا هو ما قال
الاخلاء یستمع فلا ترج منه الخیر والبرکه انه بایدی صروف البائنات ستضع و حق آنکه
از و استنصاح نمایند آنست که غایت نصح مبذول دارد اگرچه فی المثل ضرر او باشد و تحری
قول تبارک و تعالی واجب شناسد حیث قال جل شانه یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین
بالقسط شهداء لله ولو علی انفسکم و اذا قلتم فاعدلوا ولو کان ذا قربی و ابن عباس
رضی الله عنه گوید لا یزال الرجل یزداد فی صحة رأیه ما نصح لمستشیره فاذا غشه سلبه الله
تعالی صحة رایه یعنی هر آفریده را که محل و مقام استشارت از رای او بود مادام که
با مستشیر طریق امانت سپرد و رای صحیح زند صحت رای او در تزاید و تضاعف باشد
و اگر رای را با مستشیر مغشوش گرداند صحت از رای او منسلب و مرتفع گردد و التفات بقول
ناکس بهیچ تاویل نباید کرد که مستشار پیشنهاد کند که چون مستشیر نصیحت را بالقبول تلقی نماید
مغشوش گردانیدن رای با او نوعی از طاعت و تقرب بحق تعالی شعر اذا ما نحلت النصح
من لیس اهله ، فلا انت محمود ولا النصح واصل ، نصیحت غنیمت شمر ای پسر ، مگر ناکسی
ز ناصح ملول ، از آنجهة که این قول جز شیطان بر زبان او القا ننموده باشد الا اگر مراد
از غش سکوت ناصح و مستشار بود در نصیحت و استشارت و گفته اند که کثرت نصیحت موجب
تهمتست و میان ناصح و منصح که نصیحت خود را باغراض و شوایب مغشوش و مشوب گرداند

فرق صعب و متعسر است بدان واسطه که بر اسرار و سرایر بنی آدم بسبب استیلاء قوت مکر و خدیعت
و احتیال بر نفس ایشان مشکل اطلاع میتوان یافت بوساطت آنکه اکثر اوقات در ظاهر
خلاف باطن فرا مینمایند و اخفاء ما فی الضمیر میکنند و دیگر حیوانات مثل نیستند که اطلاع بر
طباع ایشان ممکن است **باب ششم از فصل سیم در بیان کتمان اسرار** سر دو نوع است
اول آنکه شخصی القا نماید که از حدیثی که کتمان آن واجب باشد و این بحسب لفظ بود چنانکه با دیگری
گویند که سخنی با تو میگویم پنهان دار یا بحسب حال بود و درین صورت چنان تواند بود که تحرّی و
توخی تنهایی و انفراد نماید و از آنچه بدیگری ایراد کنند بخفض او از اخفا از اهل مجلس و از جهة
گفته اند که چون شخصی ایراد سخنی کند و القاء آن نظر بر اطراف و جوانب انداخته احتیاط
کند بباید شناخت که امانات و اسرار مکتومه است لا تفش سرک الا عند ذی کرم و السر عند
کرام الناس مکتوم **شعر** آن شنیدی که گفت دمسازی ، با رفیقی از آن خود رازی
گفت کین راز را نگوئی باز ، گفت من کی شنیدم از تو راز ، سرّی بود کز هوا اثر مرد
کانزمان از تو زاد و در من مرد ، از تن یار در سرای مجاز ، جان برون آید و نیاید راز
و قال الرسول ع اذا حدث الانسان فالتفت فهو امانة ، دویم آنکه حدیثی بود در نفس که
اشاعت و اذاعت آن مستهجن و مذموم باشد یا امری از امور بود که ارادت تعلق بدان
پیوندد و رسول ع اشارت بدین نوع از کتمان میفرماید که من اتی منکم من هذه القا
ذورات فلیستتر بستر الله **شعر** و کن حافظا سر الصدیق و راعیا ، بذق من کمال الصدق صفو
المشارب ، و نوع دویم تلویح میکند که و من وهی الامر اعلاه قبل احکامه و کتمان نوع اول

از قبیل

از قبیل و فاست و بعوام بنی آدم اختصاص یافته و نوع دویم از ضروب حزم و احتیاط
بجمهور ملوک و دهاة اهل سیاسات تخصص پذیرفته و اشاعت اسرار و افشا و اضاعت
مستورات سرایر بسبب قلت سرمایه و ضیق ساحت صبر باشد و این معنی صفت ضعفا
رجال و صبیان تواند بود و علت صعوبت و واسطه تعذر و عسرت سر آنکه آدمیزاد را
دو قوّتست یکی آخذه و دیگر معطیه و هر دو قوت متشوف و متشوق اند بدانکه فعل مخصوص
بهر یک از ایشان صفت ظهور و سمت صدور یابد و اگر حق سبحانه و تعالی قوت معطیه
را بر نفس در اظهار آنچه پیش او از اسرار مودع است موکل نگردانیده بودی بر هیچ سری
و اسرار وقوف و اطلاع حاصل نگشتی و قاعده ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا
و یاتیک الاخبار من لم تزود مستقض و منخرم شدی لا بد قوت معطیه را مقتضی آنست که فعل
خاص خود کند و بر بنی آدم واجب و لازم است که امساک آن قوت نموده از جاعیان
اختیار را و اصلا جواز و رخصت ندهند اللهم در محل و موردی که اطلاق آن واجب باشد
و رسوم تیقظ و تحفظ تقدیم باید نمود تا اهل نفاق تخص را بفریب و خدعه کما قال و اکتم
السر ضره للعتق و نمومه و نغمته کما قال الشاعر **شعر** و یکاتم اسرار حتی انه ، لیصونها عن ان
یمر بخاطره ، از هر آنچه در خزانه صمیم او محفوظ و مدفون است بیرون برند و عنان تمالک و زمام
تماسک از قبضه اختیار او در محافظت سر باز نستانند که چون بر مکنون ضمایر و مخزون سرایر
وقوف و اطلاع یابند بر رعایت حقوق حفظ آن اصلا اقامت ننمایند از آنجهة که نسبت
بالبعضی صبر بر گرفتن جمرات نیران بر دست بسیاری آسانتر از صبر بر کتمان اسرار شخصی

با دوستی گفت سری از اسرار دارم و میخواهم که پیش ضمیر تو که صندوق اسرار احباست سر
پوشش از آن برداشته بگنجور خزانه سینه تو سپارم جواب داد که من در دل خود نمی بینم که
حقه راز پنهان تو تواند بود و نمیخواهم که سینه من خزانه سر تو باشد و مرا همان قلق و
اضطراب دست دهد که ترا داده و همان سهر و بیخوابی افتد که ترا افتاده شاید که چون منی
را یافتی که برعایت حفظ اسرار تو قیام مینمایم مرا ایمن نشود و ترا بسبب امانت من غیر یعنی
ممکن نگردد و دل تو بدان استراحت و دل من بسبب سعی در حفظ جراحت پذیرد شعر
اذا ضاق صدر المرء عن سر نفسه ۞ فصدر الذی یستودع السر اضیق ۞ و الحق در افشا اشاعت
سر جوابی و بر وفق صدق و صوابست و حالاتی که از زبانها استنطاق اسرار توان نمود
سه حالت است هنگام خفتن بر جای خواب و پیش زن و حالت مستی و حق آنست که در
مساره از محافل بسبب دو حال تحرز و تجنب نمایند اول آنکه بعضی را تصور آنکه غیبت او
میکنند و یکی بوجهی دیگر در گمان افتد و یکی بر بهتی محمول گرداند دویم آنکه شاید بود که بجدت
ذهن و ذکا و فراست و فطنت و تحیل که بذریعه تفحص و استکشاف بر آنچه مراد او تواند بود
از مساره واقف و مطلع گردند چنانکه از حکایت اسکندر و ارسطو و اذکیا که ملازم درگاه
اسکندر بودند منقولست در ظهور اسرار حکایت اسکندر با دهاة و اذکیا که ملازم درگاه او بودند
از اخبار سالفان اهل اخبار بعنعنه و تواتر و تسامع و تتابع باز رسیده که اسکندر بن فیلقوس
رومی که طایر همتش قرنی الشمس را که عبارت از شرق و غرب عالم است در سایه شهپر
کامکاری و عظمت گرفته بود و همای رای خورشید پرتوش ساحت طول و عرض هفت کشور

راد ظل

230 راد ظل جناح بختیاری و اپهت جای داده بعد از اقامت بر وایت بدارست علوم
و حکم و ادامت بر مراسم تدبیر امور امم بنظم حال مملکت و زیر دستان و اسعاف انجاح
مرامات و مقاصد این و آن پیوسته اشتغال داشتی و از لواحق تنسیق هر گونه حالات
ملکی سر موئی فرو نگذاشتی و عادت او آنکه قضایا را در خلوت با اهل حل و عقد در مطارحه
انداختی و اسرار ملک را از اطلاع اراء هر کس اخفا واجب شناختی و با وجود تقدیم ابواب
حسن اجتهاد و مساعاة در اخفاء اسرار از سرایر ضمایر چون در خلوات تدبیری کردی و در
نظم مصالح هر گونه سهام سعی اندیشیدی و دیگر روز آنچه در اخفا و پنهان داشتی سعی نموده
بودی بر زبانها دایر و در دار الملک سایر گشته اسکندر از بخیال عظیم در مانده بود و هیچ
تاویل پی فرا سر این امر نمیتوانست برد بضرورت مجرای حال را با ارسطو در میان نهاد
سبب افشای اسرار خویش را از رای او تفحص و استفسار نموده ارسطو چون بر کیفیت قضیه
واقف و مطلع شد و بتحقیق امانت و دیانت ارباب شوری در مجلس سکندر معلوم داشت
و تیقن او بدان حاصل که آن طایفه بهیچوجه رخصت افشاء اسرار او ندهند و اکثر حکما بودند
و حکمت مستدعی آن نه که افشاء سر که لاجرم عین خیانت تواند بود جایز دارند در جواب گفت
برین درگاه اذکیا و دهاة و متفطنان و کفاة بسیار ملازم اند و مجموع بیکار و معطل و چون
پادشاه خلوتی ساخت و بر تدبیر امری از امور اقبال فرمود ایشان سر فراهم برده با تخریج
بر مشاورت مشغول میشوند و چون مردم با ذکا و فطانت اند گرد سرا پای کار بر آمده بتدریج
بر سر قضیه مشاورت انتقال می یابند و از زبان ایشان علت غایی خلوتی که پادشاه فرماید

صفت اشتهار و سمت انتشار می یابد و بر السنه و افواه دایر میگردد و اولی انکه آن طایفه را
هر یک متصدی و متعاطی امری از امور مشغول دارند تا پیش بدین معنی نپردازند و بعد از این اسرار
مستور و مکتوم ماند اسکندر را آن رای پسندیده افتاد و آن فرقه را هر یک بمقلدی متکفل
شغلی از اشغال گردانید و ایشان بنظم مهمات خود مشتغل شده بیش پیرامن استخراج سر
مشاورات نگشتند و بدان وسیله رازها پوشیده ماند و کس بر استشارت او وقوف و
اطلاع نمی یافت والله اعلم بالصواب ولذلک قال النبی ع اذا کنتم ثلثة فلا یتناجی اثنان
دون الثالث در تخصیص ثلثه لطیفه واضح است و آن آنست که چهار کس باشند دو کس یکی
را گمان آن باشد که از ان دیگر مستور میدارند و اگر سه کس باشند ان دیگر ما لا کلام داند
که از و پنهان میکنند **باب هفتم از فصل سیم در بیان تواضع و کبر** اشتقاق لفظ
تواضع از ضعت است یعنی فروتنی و آن عبارت از رضای انسانست بمرتبه که فرود
از ان منزلت بود که بفضل او مستحق آن باشد و منزلت و فضیلت تواضع در ملوک و سروران
و علما ظاهر گردد شعر تواضع اذا ما نلت فی الناس رفعة ، فان رفیع القدر من یتواضع
تواضع ز گردن فرازان نکوست ، گدا گر تواضع کند خوی اوست ، بدولت کسانی
سر افراختند ، که تاج تکبر بینداختند ، و تواضع ارباب تفضل است از انجهة که چون
رضا بر شیء داده باشند نازل از منزلت خود تارک بعضی از حقوق خویش باشند
و تواضع حد وسط است میان کبر و ضعف و معنی ضعف وضع نفس بود در مقام محلی
که نسبت با و اضع مزری باشد بسبب تضییع حق خود و کبر رفع نفست فراز قدر و منزلت

خود

231

خود و فرق میان تواضع و خشوع انکه تواضع امریست نسبی میان وضیع و رفیع و هر آینه
تواضع باعتبار اخلاق و افعال ظاهره و باطنه گویند و خشوع باعتبار افعال جوارح و از جهة
گفته اند که چون دل بتواضع در اید جوارح بتخشع در آیند شعر اجعل فؤادک للتواضع منزلا
ان التواضع بالشریف جمیل ، و قال تبارک و تعالی خاشعة ابصارهم و قال جل شانه
وخشعت الاصوات للرحمن و رسول صلوات الله و سلامه علیه تعظیم شان تواضع میفرماید
درین حدیث قال ع طوبی لمن تواضع فی غیر منقصة و ذل فی نفسه من غیر مسکنة ابوذرجمهر
را پرسیدند که کدام نعمت تواند بود که بران حسد نبرند و کدام بلیه باشد که بر صاحب او
ترحم نکنند جواب داد که نعمت تواضع است و بلیه کبر شعر انکه از کبر گردن افرازد
خویشتن را ببر در اندازد ، و بعضی حکما گفته اند که پیش ارباب حکمت و اصحاب خرد و
دانش تواضع با جهل و بخل پسندیده تر از کبر است با ادب علم و سخا و چه نیکو حسنه
تواند بود که دو سیئه را بپوشاند و چه زشت سیئه باشد که دو حسنه را مغطی گرداند و کبر
عبارتست از ظن بنی آدم در انکه بزرگتر از غیر است و تکبر اظهار این معنی بود از نفس خود چشم
عجب و تکبر نگه مکن در خلق که دوستان خدا ممکن اند در اوباش و بحقیقت استحقاق
این معنی جز باری تعالی را نباشد و هیچ مخلوق مستحق این قضیه نشود و شایسته آن نگردد
اگر دعوی کند دران مدعی کاذب باشد و بدان واسطه متکبر بنسبت با حضرت حق تعالی
مدعی اوست قیاس با شرف دم و شرف مخلوق صورت نگیرد الا در اظهار عبودیت حضرت
عزت کما قال الله تبارک و تعالی لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون

تنبیه است بدانکه عبودیت سبب ارتفاع شان این زمره است نه موجب اتضاع و بحقیقت
متکبر از بنی آدم و متضرع هر دو بجهالت موسوم است و فرق آنکه ضرع غبی و کم خرد است
و متکبر جاهل و احمق و میان ایشان تفاوت بسیار است از آن جهت که غبی بتادیب
مؤدب شود و احمق چندانکه در تادیب و تهذیب سعی پیوندد مهذب نگردد دیگر آنکه
ضرع ترک خود مینماید و متکبر در دعوی چیزی که در نهاد او موجود نیست بادمی پیماید
و میان این دو منزلت منزلی بعیدست دیگر آنکه اکثر کبر از اعجاب تولد پذیرفته و اعجاب متولد
از جهل بحقیقت محاسن و جهل مبدأ انسلاخ است از صفت انسانیت و امتناع و تابی از قبول
حقوق از قبیل کبر باشد بواسطه عظم اینمعنی حق تعالی میفرماید که انه لا یحب المتکبرین و قال
الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و قال الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون
و قال کذلک یطبع الله الآیه و قال الرسول عم یقول الله تعالی العظمة ازاری و الکبریاء
ردائی فمن نازعنی واحدة منهما قذفته فی نار جهنم و حق سبحانه و تعالی اشارت بنهایت
فعل کبر میفرماید که و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض الآیه و ناپسندیده تر
کبری آنست که بخیل را آن باشد و کذلک قال عم خصلتان لا تجتمعان فی المؤمن الکبر و البخل
و قول شاعر درین باب مستحسن مینماید شعر جمعت امرین ضاع الحزم بینهما ، تیه الملوک
و افعال الممالیک ، و هر که بسبب نیل ریاست تکبر کند دلیل دنائت عنصر او باشد شعر
اگر صد بار در روزی شهید راه دین باشی ، هم از کبران یکی باشی چو خود را در میان بینی
و هر که از ترکیب بنیت و تالیف نهاد و خلقت خویش بر اندیشد و مبدا و منتهی و وسط

حال

232

حال خود را باز داند نقصان خویشتن را بشناسد و کبر و خودبینی را یکسو نهد عم و چگونه
من نطفه و انت و عالما و بعلم و حق سبحانه و تعالی تنبیه بدینمعنی میفرماید بقوله تعالی
فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب و قوله تعالی
قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه و قوله تعالی انا خلقنا الانسان
من نطفة امشاج نبتلیه و نظر مطرف بن عبدالله بن الشخیر بدینمعنی بود چون با یزید بن مهلب
گفت اولک نطفة قذرة و آخرک جیفة مذرة و انت فیما بین ذلک حامل عذرة معنی آنست
که اول تو نطفه بودی نجس و آخر مرداری خواهی بودن متعفن و تو در میانه حامل نجاستی
و شاعر از اینجا اخذ نموده شعر کیف یزهو من رجیعه ابد الدهر ضجیعه ، و قال یا قریب العهد
با المخرج لم لا تتواضع ، و هر کس که تکبر بواسطه مال و ثروت و تجمل و عتاد و عدت کند باید
که بحقیقت بشناسد که بقاء آن مانند ظل است که بزودی زایل شود و عاریه است که
عنقریب مسترد گردد شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل ، و کل نعیم لا محالة زایل ، و استعلا
آنست که از کبر و نخوت گردن از تخضع بجنبد و صغر آنکه روی از سر عدم التفات بگرداند
و از اینجهت درینمعنی استعمال نموده اند کقوله تعالی لووا رؤسهم و تباعد عصیان و نافرمان
بردارست از انقیاد واجب و اذعان لازم بواسطه ترفع و خیلا آنکه ظن چیزی بنفس خود
داشته باشند که در وی موجود نباشد مشتق از لفظ خیال و بسبب تصور حکیمی گفته اند که عجب
نفس آنست که در خود گمان صورتی دارند که در نهاد او نباشد با وجود ضعف قوت فرح
بدان سمت ظهور یابد و زهو استخفافست از فرح نفس و عزه ترفع نفسست از آنچه بدانست

ومنغصی بدو عاید شود و مشتق است از عرار است و معنی آن زمین صلب باشد هر آینه متعذر که
یا در زمینی صلبست که عضاضت یعنی مذلت بوی لاحق نشود مانند مستطلف که عبارتست
از انکه عبار ذل بر ذیل نشینند و طلف هم ارض صلبست و عزت منزلی شریف و مکانی
منیف است و تجبر معرفت انسان قدر نفس خود را و اکرام آن از فروتنی بجهة اغراض دنیوی
چنانکه کبر نتیجه جهل انسانست بقدر نفس خویش و فرود آوردن نفس را در پایه و رتبتی که عالیتر
از مکان و مکانت او باشد و میان این معنی اشتباه بسیار واقع میشود چنانکه متضرع
تذلل مینماید تصور انکه تواضع میکنند و اسراف و تبذیر میورزند وجود و سخاوت میندارند
و امساک و بخل میکنند و ضبط و حزم تصور مینمایند چنانکه شیخ حسن بصری در جواب شخصی که
با شیخ گفت که ما اعظمک فی نفسک یعنی چه معظمی در نفس خود فرمود که لست بعظیم ولکنی عزیز یعنی
عظیم نیستم اما عزیزم قال الله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین و قال علیه السلام لا ینبغی للمؤمن
ان یذل نفسه و از این جهة گفته اند که تکبر با اغنیا تواضع است تا تنبیه بود بدانکه این نوع تکبر
فی الحقیقه عزت نفسست بدان واسطه مذموم نیست کما قال الله تعالی یتکبرون فی الارض
بغیر الحق از این جهة غیر حق شرط فرمود که یعنی نوعی از تکبر تواند بود که ان حق باشد و ابن مسعود
رضی الله عنه گوید که هر که غنی را خاضع و خاشع شود در نفس خود را در روی بطبع انداخته باشد
ثلث مروت و بعضی از دین او رفته باشد **باب هشتم از فصل سیم در بیان فخر** فخر مباهات
و مفاخرتست باشیائی که از ذات انسان خارج باشد و این معنی نهایت حمق بود چون نیک
دران امعان نظر رود قناع جهل منقشع و حجاب غوایت و غمی منحسر و منکشف شود

قل الله

فخر
قل لله عزه عز و ساعده منحا تجاوله لعض و امرار • لا تعجز یعنی امطیت کاهله فان اصلک بالنجار
بدان سبب که اغراض دنیوی عاریتست در معرض استرداد و ش توان بود که ساعة فساعة
از دیوان تقدیر حکم بازستاع آن نافذ گردد شعر بقای نیست خود اقبال را چندانکه بود
خود انکه لا بقا مقلوب اقبالست بر خوانش • و مباهی با غراض دنیوی مباهیست بی
ثروت و نعمتی و شاد و فرحان بمبیع دیگری و مانند آنست که کنیزک کنیزکی مفاخرت کنند
بدانکه خاتون او تحفه دارد بلکه از ان درجه بسیار فرومایه و نازل رتبه تر باشد و بعضی از
حکما شخصی را گفته که ثروت بسیاری داشت گفتند که اگر فخر با سب میکنی حسن و فراهت او را بود
نه ترا و اگر بکثرت جامها و آلات افتخار مینمائی شرف جمال ان را باشد نه ترا و اگر
فخر با آبا و اجداد میکنی فضیلت در ایشان بود نه در تو و اگر بحکم انطقنا الله الذی انطق کل
شی ازینان ترا قوت نطق و تکلم حاصل آید و گویند این معانی محاسن باباست ترا حسن درجه خبر
باشد بحقیقت اغراض دنیوی ابر نیسانیست که بی مکثی انقشاع یابد و سایه زود زوال که
بی تبشی اندفاع پذیرد شعر انما الذنب ازو یا فرحت من راحا ساعة ثم انقضت
بل کما قال الله تعالی • انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما
یاکل الناس حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها
اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس و اگر افتخار و مباهات کنند
بچیزی چند فخر باید کرد که از ذات شخص خارج نباشد و اگر بغرضی از اغراض اعجاب کنند ذکر فنا
خویش و بقاء آن یا بقاء خود و زوال یا فناء هر دو باید کرد و اگر چیزی از ذات الیمین

در نظر خوب می نیکو و پسندیده نماید نظر بر قرب خروج ان از صحت متصرفات و بعد رجوع باز
در سلک متملکات و طول محاسبه ان یوم تجد کل نفس ما عملت خیراً محضراً باید انداخت
لو کان ممن یومن بالله والیوم الآخر تا اثر عظم ان از نفس مرتفع شود بیت تکیه بر جاه جهان
از تو نه بر جای خود است ٭ زانکه چشم خرد از نیک برو بدکاری ٭ زینت جاه جهان جام می
گلگون ماند ٭ که بیکدم شود از کسوت خوبی عاری ٭ وایزد عز اسمه مذمت فخور باین عبارت
در قرآن مجید فرموده ٭ والله لا یحب کل مختال فخور باب نهم از فصل سیم در بیان عجب
عجب عبارت از ظن آدمیزادست بنفس خود استحقاق منزلتی و اهلیت مرتبه را
که مستحق و مستعد ان نباشد و لهذا قال اعرابی للرجل راه معجبا فی نفسه و یسرنی ان اکون
عند الناس مثلک فی نفسک و اکون فی نفسی مثلک عند الناس معنی چنان باشد که میخواهم
که در پیش مردم چنان باشم که در پیش نفس خود عظیم القدر و رفیع الشان و پیش نفس خود
چنان باشم که تو در نظر مردم قلیل الخطر و وضیع المکان شعر من ناط بالعجب عری
اخلاقه ٭ نیطت عری المقت الی تلک العری ٭ هر اینه تمنی حقیقت امری نمود که در نفس خود
تقدیر کرده و تصور انکه اتمام حسن اینمعنی انگاه صورت بندد و میسر شود که او واقف بر عیوب
و مطلع بر مثالب و مساوی نفس خویش گردد و از شیخ حسن بصری سوال کردند که بدترین
بنی آدم کدام شخص بود جواب داد انکه خویشتن را بر دیگران فضیلت نهد و خود را بر ایشان
راجح و متفوق شمارد بیت سودا مپز که پیش تو خردان محقر بند ٭ اندیشه کن که پیش بزرگان
محقری ٭ دعوی مکن که برترم از دیگران بعلم ٭ چون عجب کردی از همه دونان فروتری

وبعضی

وبعضی گفته اند کاذب اقبح و افظع است بسبب انکه مرائی بفعل و قول کاذبست و حال
معجب بنفس خود از هر دو شنیع و فظیع تر بدان واسطه که ایشان بر نقصان نفوس خویش
وقوف و اطلاع دارند و میخواهند که آن عیب را از نظر ارباب بصر و بصیرت محجوب
و مخفی گردانند و معجب بنفس خود از نور بصیرت و روشنی دیده خرد محرومست و قبایح
و ذمایم نفس خود را ادراک نمینماید و آنرا از قبیل محاسن میشمرد از خود اظهار و ابدا میکند
شعر لو کان عجبک مثل عقلک لم یکن ٭ لک وزن خردلة من الاعجاب ٭ او کان عقلک
مثل عجبک ٭ لم یکن احد یفوقک من ذوی الالباب ٭ و شاید بود که مرائی و کاذب بدروغ
خویش انتفاع یابند مانند ملاحی که سفینه در غمرات گرداب بحر بر غرق مشرف و متشوف یابد
و راکبان سفینه را بشارت بدان دهد که مرکب از محل خوف و موقع خطر غرق بیرون افتاد
تا اضطراب از ایشان مندفع گرداند و کار آن بیچارگان از استیلاء دروغ و فزع
بهلاک نینجامد و ریا از کسی که متصدی امر ریاست و متقلد قضیه ایالتی باشد پسندیده
و محمود داشته اند بشرط انکه قصد اقتدا با محاسن افعال و محاسن اعمال و تقدیم
ابواب خیرات و اقامت بر رواتب انواع مبرات کنند و معجب بنفس خود بهیچ وجه
از وجود حظی و فایده متصور نگردد و نیز چون مرائی و کاذب را بوعظ و نصیحت با نهج
مرصد صدق دعوت کنند نفس ایشان لابد تصدیق کند و بدان ملامت خاموش گردند
ازانجهت که بنقصان نفوس خویش عارف و واقف باشند و اهل اعجاب بعدم اطلاع
بر منقصت نفس خود ان مواعظ و نصایح را لغوی شناسند و بهیچوجه بدان اشتغالی

بپا بند وحق جل شانه در قرآن مجید کما قال افمن زین له سوء عمله فراه حسنا اشارت
بدین زمره فرموده و بعد از آن میفرماید که فلا تذهب نفسک علیهم حسرات تنبیه است
بر آنکه ایشان از تعقل مواعظ و نصایح محروم اند و قلع اعجاب میتمایند و قال النبی ع
ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و ابلیس گوید که چون من بنی آدم
به صورت فایز و مظفر گردم از ایشان هیچ قضیه دیگر را مطالبت ننمایم اعجاب بنفس خود
و استکثار عمل و نسیان ذنوب و چنانچه معجب بتجمل و اسباب آن از اسباب ستر و احتجاب
آن و اگر چه ردی و ناپسندیده بود از استبدال بغیر آن کاره باشد معجب بنفس خود هم
در حالتی باشد که اگر چه نامحمود و نامستحسن بود تبدیل آن از کراهیتی دارد و اصل اعجاب
بنفس خود آنست که آدمی محب و معتقد نفس خود باشد و قد قال النبی ع حبک الشیء یعمی و
یصم و هر که را ابواب سوامع بوقر و صمم مسدود باشد و نور شمع باصره اش معدوم و
مفقود دیدن و شنیدن و معایب بر او متعذر و ممتنع باشد هر اینه واجب و لازم بود
که آدمیزاد بر نفوس عیون و جاسوسان گمارد تا بتعرف اخبار معایب و مثالب نموده
بر ایشان تعریف کنند و عمر گوید رحم الله امرا اهدی الی عیوبی یعنی رحمت بر آن باد
که بمن اهدا عیبهای من نماید تا از آن احتراز و اجتناب واجب شناسم و حق آنست
که چون بنی آدم سیئه از غیر خود مشاهده کند بنفس خود رجوع نماید اگر آن معنی را از عیوب
و مثالب یابد مثل آن از نفس خود نزع نموده از آن طریقه غفلت بسپرد شعر فمن جهلت
نفسه قدره ٭ یری غیره منه ما لا یری ٭ و تبه بمرتبه عجب قریبست و فرق میان معجب بنفس

وتباه

235

و تباه انکه معجب بدانکه در نفس خود بکمالی افتاده است بحسب وهم بی وسیله مصدق نفسیت
بدانچه در گمان افتاده است بحسب وهم و تباه مصدق نفس است بحسب قطع مانند کسی که در
تیه سرگردان و متحیر باشد باب دهم از فصل سیم در بیان انواع لذات و تفاصیل آن
لذت ادراک مشتهی و وصول بمستعذب و شهوت آنکه نفس برانگیخته گردد بنیل آن چیز که
بدان مایل و مشتوق باشد و لذات بحسب قوای سه گانه یعنی قوت فکری و غضبی و شهوی
و مقتضیات آن قوی که حکم ذخایر و مقتنیات دارد از آن سه گونه است اول لذت عقلی
و آن لذتیست که انسان از میان انواع حیوانات بدان اختصاص یافته مثل لذت
علم و حکمت و دویم لذت بدنی و آن لذتیست که جمیع حیوانات با انسان در آن متشارک
و متساهم اند مانند لذت ماکل و مشارب و مناکح سیوم لذتیست که مشترکست میان
انسان و بعضی از افراد سایر انواع حیوانات چنانکه لذت ریاست و غلبه و اکثر
لذات بحسب شرف و اول بحکم وجود لذت عقلی تواند بود از آنجهت که از آن لذت
ملالت روی ننماید و تغیر و تبدیل بدان راه نیابد اما قدر آن لذت از رتبت آن
کسی تواند شناخت و تواند دریافت که بحکمت و علم اختصاص یافته باشد بدان
سبب بحکمت حکیم استعداد یابد و اقل لذات بحسب شرف و منزلت و اکثر آن
قیاس با وجود لذتها بدنیست لکن گاهی ملالت فزایست و گاهی اندوه از وجهی
الم است و از دیگر وجه شفا سقم بنا بر این معنی حسن بصری رحمه الله در وصف آدمیزاد
گفته که صریع جوع و قتیل شبع یعنی افگنده گرسنگی و کشته سیریست و بر جمله جمیع لذات

بدان نوع انقسام یافته ماکل و مشرب و منکح و ملبس و مشم و مسمع و مبصر و مرکب و خادم و مرفق
از آلات و ادوات و اقمشه و امتعه و آنچه بدان مشابهت و مضاهات دارد و بعضی
این لذت را بهشت قسم اعتبار نموده اند و مرکب و خادم و مرفق و آنچه جاری مجری
وسایل مسند اصفهانی توان بود از قبیل مبصرات در حساب آورده علی ذلک روی امیرالمؤمنین
علی ع حیث قال لعمار بن یاسر و قد راه یتنفس یا عمار علی ما ذا تنفسک ان کان علی الآخرة
فقد ربحت تجارتک وان کان علی الدنیا فقد خسرت صفقتک فانی وجدت لذاتها سبعه
المأکولات فافضلها العسل وهی صنعه الذباب واما المشروبات فافضلها الماء و هو
مباح اهون موجود واعز مفقود واما المنکوحات فمبال فی مبال و حسبک ان المراة
یزین احسن شئ منها و یراد اقبح شئ منها واما الملبوسات فافضلها الدیباج و هو نسج دودة
واما المشمومات فافضلها المسک و هو دم فارة واما المسموعات فریح هابة فی الهوی و
اما المبصرات فخیالات صایرة الی الفنا معنی آنست که امیرالمؤمنین علی ع عمار بن یاسر که از
کبار صحابه بود دید که از مهب صدر او بادی سرد که بوی اندوه بمشام فراست مرتضوی میرسانید
بر می آمد فرمود که ای عمار اگر دم غم نمای تو از صعوبت کار آخرتست تجارتت نافع
مربح و اگر بسبب فقدان لذات اینجهانی و حرمان از تنعمات این عالم خاسرت صفقه
زیان کار غیر منتج شعر الیس جمیعا للفنا مصیرها • و یطلب من جرانها بالطوایل •
دین بدنیا مده که هیچ هما • ندهد پر بر سر ان برند • از انکه انواع ان بشش مکتسب
خرد بهشت در شمار آمده ماکولات و مشروبات و منکوحات و ملبوسات و مشمومات

و مسموعات

236

و مسموعات و مبصرات اما افضل و احسن ماکولات عسل است و آن فراهم آورده مگسیست
و بسبب آنکه نظر همت بر التذاذ از باز مانده زنبوری داری ع نشیعه میرصد که
قی کند زنبور • و بهترین مشروب که برونق شریعت مطهر محمدی حکم اباحت یافته
آبست و آن هنگام فقدان عزتی دارد و چون موجود باشد بدان زیادت التفاتی
نرود شعر آب حیوان چو شد گره در حلق • زهر شد گر چه بود نوشگوار • و منکوحات
حقیقة مخرج بولی در محل بولیست و از خساست و رذالت و نسوان همین معنی کافی
تواند بود که نزد من بهترین چیزها از ایشان که آن زدیست بواسطه آن بود که قبیح ترین
اشیا یعنی محل وطی از ایشان مقصور باشد شعر فلا یحمد منهن حر بعنده • فهن لعمر الله
بئس القعایده • و باز خوبترین ملبوسات دیباست و آن بافته دودیست ضعیف
و کرمیست نحیف در بدو حال رز دابیست کنده درون پوستی جمع آگنده و در آخر کار تاری
چند پیرامن خویش تنیده و خود را مانند کفن در ان پیچیده شعر لیس الجمال باثواب
تزین بها • ان الجمال جمال العلم و الادب • و اطیب مشمومات مسکست و آن خونیست در
پوستی منعقد و در اصل نجسی درون فاره که آنرا نافه خوانند بیت فان المسک بعض دم
الغزال و مسموعات بادیست جنبنده در هوا و مبصرات خیالات متحول بفنا بیت ای بدیدار
فتنه چون طاوس • وی بگفتار غره چون کفتار • کار را رنگ و بوی دارد و بس • جند احیی ز زخار
فرخار • و ایزد عز اسمه در قرآن مجید اشارت بدین اصل مسفر باید حیث قال عز من قائل
زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل

المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب والحرث
دنیوی بدان اشارت فرموده این لذتست که منفصل گشته و موافق قول امیر المومنین علیه السلام
یا هفت قسم است یا ده بر وفق اقوال دیگران و بحسب تفصیل هر دو قول متحد اند و مراد از نسا
اقتنا نسوان است و استیلا دا زیشان و مقصود از بنین ذکور اولاد و انضاء و خدام و
بانعام هشت زوج که در قرآن مجید مذکورست کما قال تعالی شانه من الابل اثنین ومن البقر اثنین
و بخیل مسومة سایمه و مستعدة و بحقیقت انچه بنی آدم بدو احتیاج دارد ضروری از لذات
ابتهاجی که قوام بدن بدان حاصل آید و بجز ازان صورت نه بندد آنست که میان او
و جنس از حیوان سمت اشتراک یافته و آن ماکل و مشربست و اسم غذا جامع آن گشته
و منکح و غذا او شخص بغذا متعلق و منوط است و بقا نوع بنکاح متصل و مربوط و ازانجهة بدان
احتیاج ضروریست و بکار داشتن هر دو ضرورت و بدان فرا رسیدن ناگزیر و دیگر لذات
که انسان بدان مخصوصست و بفکر از احشا و ل میشوند اشراف و ملوک ازان استنکاف
و انفت دارند غیر از سماع از یک وجه از ضروب لذات روحانیست و بنا رفیع است
بر علو همت **شعر** ان آثارنا یدل علینا • فانظروا بعدنا الی الآثار • وقطع سایر حیوانات
را که نه از جنس آدمی زادند درین اشتراک ندارند و چون شهوت اعم ازانکه عقلی باشد
یا بدنی بنهایت رسد آن را حرص خوانند بنا برین حرص از جهتی پسندیده و ستوده باشد
و لذلک تعالی جده حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم باید که شهوت از برای اقتنای
مقتنیات و ادخار ذخایر و مکرمات باشد آن را شره خوانند اعم ازانکه مالی باشد یا طعامی

بانگاهی

بانگاهی و هرگاه که شهوت از برای طعام غالب باشد آنرا نهم خوانند و اگر از برای نکاح
از اشبق و اگر هر سه صورت اعنی شره و نهم و شبق مذموم و نامستحسن است و انچه از رسول علیه السلام
مرویست که منهومان لا یشبعان منهوم بالمال و منهوم بالعلم نهم در علم استعارتست از
تکلیف طالب علوم نفس خود را بر تحصیل و اکتساب زیادت از انچه قوی او از عهده
آن تفصی تواند نمود ازان قاصر آید و اثر سعی او منقطع گردد قال النبی ع ان المنبت لا ارضا
قطع و لا ظهرا ابقی **باب یازدهم از فصل سیم در بیان حسن و قبح مطاعم** غذا دو نوع است
یکی آنکه بنی آدم در قوام بدن بهیچوجه ازان مستغنی نمیتوانند بود چنانکه طعامی که متغذی
و آبی که بدان سیراب و مرتوی شوند چون آنمقدار ازان تناول نمایند که کم ازان ممکن نگردد
بروجه واجب چنانچه واجب تواند بود ازان بکار دارند و مامور باشند و علی هذا
ما یروی عند اکل الصالحین تنزل الرحمة **شعر** خور اندک فزون کند حکمت • خور بسیار کم کند
علمت • عدت عقل عالمان علمست • جامه جان زیرکان حلمست • و حق آنست که تناول
اطعمه هنگام اضطرار نمایند و علم و اعتقاد آن دارند که در افراط قاذورات می انجامد و
ادخال آن زاد در بدن خویش مثل دخول در مستراح تصور کنند بحقیقت باید شناخت که
قیاس انسان با فواکه و ثمار نسبت جعل است با فضلات حیوانات بحثیتی که انتحار را اگر
نطق یاری و یاوری نمودی با بنی آدم در سخن آمدی که با فضله من همان معامله داری که
جعل با فضله حیوانات دارد و استطابت و التذاذ آدمیزاد بلقطات نباتات همان
حکم استطابت و التذاذ خنزیر دارد بقاذورات انسانی و لقطات حیوانی و بدین

شایع معلوم و متصور میشود که شرف مطاعم علی الاطلاق بنسبت با ضد منفعت هر آینه آثار
رعونت از مناکب تصلف و تکلف باید انداخت و بلباس اعتبار و انصاف ارتدا نموده
حقیقت حال را نصب العین بصیرت ساخت تا صدق این دعوی و ثبوت و تحقیق این معنی
مدلل و مبرهن و هویدا و مبین گردد و هر که تناول اطعمه و اشربه بیش از آن جواز و رخصت دهد که
تلویح و اشارت رفته هم از روی طب و هم از روی شرع مکروه و نامحمود باشد اما از جهت
طب آنکه جمیع امراض و آلام و مجموع اوجاع و اسقام تولد از کثرت طعام و شراب مینماید
شعر فان الداء اکثر ما تراه . یکون من الطعام و الشراب . و قد قال النبی عم البطنة الداء
والحمیة اصل الدواء او قال المعدة بیت کل داء و الحمیة راس کل دواء شعر لقمه نان بود
که دارد باز . ز لبی لعبتهای صابونی . بخور از بهر شهوت دونی . از پی حرص و آز افزونی
کل قلیلا تعش طویلا و تسلم . من عوادی الاسقام و الادواء . انما یعتدی الحکیم لیستبقی
و تبقی النفس لا اعتداء . و محمد زکریا رازی که دم جان بخشش نمودار معجز عیسوی بوده است
قدرتش در معالجات مرض ید کار اعجاز ید بیضای موسوی کفته که رسول صم تمام مسایل
طبی را درین سه کلمه تضمین نموده است و کیفیت حفظ صحت و ازالت مرض را در ضمن این چند
سخن املا و تلقین فرموده و در همین معنی از ابن بختیشوع مرویست که ما ترک الله تعالی لجالینوس بختیشوع ر
الطب حیث قال کلوا و اشربوا و لا تسرفوا اما حجب شرع آنکه رسول عم میفرماید ما من وعاء
ابغض الی الله تعالی من بطن ملی من حلال و موجب بغض غرامه بطن مملو آن بود که امتلاء
بطن مستدعی هیجان شهوتست و تقویت قوت شهوی داعی و مستتبع هوست و هوا غالب

تزین

تزین جنود و اعوان شیطان و هر آفریده را که هوای نفس از بطن و در بدن منبسط گردد
و در مجاری و تجاویف عروق پراکنده شود لابد هر جزوی از اجزا و عضوی از اعضا بقدر اتساع
و فدری از وفود جنود شیطانی نزول حلول نماید و چون بر انسان دست استطاعت
و مقدرت یابد او را برده و بنده خویش کرداند و عنان مقصد و نهمت او را از ابواب
اطاعت و فرمانبرداری حضرت جبروت صرف نموده بر مرصد متابعت دارد
تا او را بمنزل درک اسفل رساند و ذلک هو الخسران المبین قال النبی عم عرجا الی هذا المعنی
ان الشیطان یجری من بنی آدم مجری الدم فضیقوه بالجوع شعر هر کس امروز قبله مطبخ شد
دانکه فردا اتش جای دوزخ شد . آدمی را درین کهن برزخ . هم ز مطبخ دریست بر دوزخ
از حکیمی سوال کردند که با وجود کبر سن و هنگام استیلا ثاثت بر اعضا و زبان استعلا
ضعف بر اعضا چگونه نظر تفقد از بدن برداشته و او را بحقیقت مرکب روح است رطلی
عرصه پیدا ز زندگانی و سفینه نوح نفس در تلاطم موج غمره تیار این عالم فانی فرو گذاشته
جواب داد که مزاج این بدن آنست که بکمتر رعایتی فرح و ترح بدو راه می یابد و نشاط
و انبساط عنان تمالک و تماسک از وی در میربایند و هر اسانم از آنکه از نفس بد رام چون
بشموسی و حرونی در آید بسر کشی مراد و رطه از ورطات مهلکه اندازد و اگر امروز من او را
در زیر زین شد آید آورم بهتر از آنکه مرا زیر اعیای تفو احش گرفتار و مبتلا گرداند
نوع دوم از غذا آنکه افراد انسانی را از آن استغنا کلی حاصل باشد و فکر تصور و توهم
فقدان و انعدام آن رود با فنا آن هیچگونه خلل بقوا عد بدن طاری نگردد و از آنجمله

مسکرات را با ضرر و تبعه بزرگتر است چه منافع و فواید آن قیاس با بدن ضروری نیست
و تناول آن موجب سهولت شیطان و تهیج قوت سبعی و مقتضی ایمانی او و اثارت سلطان
سلطان هوا را کما قال الله تعالی انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضا
و گفته هر کجا شراب و لهو را منزل و مسکن بود حکمت و عفت فرود نیاید و از دعز
اسمه در قرآن مجید میفرماید قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق
وانچه از ارزاق حلالست مقادیر ان را تقدیر نفرموده و اجناس ان معین نکرده تو اسطه
آنکه طیب کما ینبغی صفات لذت و نفع و فضیلت باشد و پیش ازین بدین معنی اشارتی رفته
و آنمقداری تواند بود که بوجه واجب چنانکه واجب باشد بدان مبتلغ کردند و ازان
بلغه سازند و هم در قرآن مجید و کتاب کریم مذمت طایفه میفرماید که بقصد زیادت ازان
دارند حیث قال جل شانه ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون و قال الذین
کفروا یتمتعون و یاکلون کما تاکل الانعام والنار مثوی لهم و یکی از دلایل خبث اکثار
اکل انکه بنی آدم دعوی استغنا از مطاعم نماید باندک غذائی و کم کسی بکثرت اکل
مباهات و مفاخرت نماید و گفته اند که قیمت و قدر آنکس که همتش مصروف و منحصر
دران چیز باشد که داخل شود در بطن او همان تواند بود که از جوف او بیرون آید
و شاعر درین باب محمود و مستحسن گوید حیث یقول شعر و انک مهما تعط بطنک سوله
و فرجک نالا منتهی الذم اجمعا شعر اولین بنده در ره آدم • بود نای گلو و طبل شکم
دوزخی در شکم که این آزست • سگی اندر جگر که این رازست • در خرابی نشسته [illegible]

رسم

ایعاد و عیلت این دو وصیت بران بعار
تنبیه مختصر برای آدم را استعمال ح

رسم کبران گرفته کین و دین است • این همه بدفعال و بددین اند • چه تواند کرد مردمان این اند
و قال النبی ع حسب ابن آدم لقیمات یقمن صلبه و ان کان لابد فثلث للطعام و ثلث
للشراب و ثلث للنفس و قال ع المومن یاکل فی معاء واحد والکافر یاکل فی سبعة اکل
بوجه استحباب نمیشاید الا در شبع بطن و این معنی عبارت از لقیمات است که بدان
اشارت فرموده و ان لقیمات فرود از ده لقمه تواند بود برای انکه جمع بالف و تا
یعنی جمع مونث سالم دالست بر انکه معدود فرود مرتبه عقد ده است و بعد ازان
جواز و رخصت فرموده که اگر قوت شکیبائی و مصابرت نماند و نهم غالب گردد تا ثلث
بطن زیادت رخصت نیست و این صورت مبنی است از انکه اکل مومنان در روزی
واجبست که زیادت از شبع بطن نباشد تذییل و بعضی از افاضل علما است که تصغیر
لقیمات دال بر تحقیر و صغر لقمه است و تنوین نیز هم بر تحقیر دلالت دارد کما قال الشاعر
له حاجب فی کل امر یشینه • ولیس له عن طالب العرف حاجب • گوشش تواند که همه عمر وی
نشنود آواز دف و چنگ و نی • دیده شکیبد ز تماشای باغ • بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
ور نبود شاهد همخوابه پیش • دست تواند که در آغوش خویش • ور نبود بالش آگنده پر
خواب توان کرد حجر زیر سر • وین شکم بی هنر پیچ پیچ • صبر ندارد که بسازد بهیچ
باب دوازدهم از فصل سیم در بیان جشن و فتح مناکح تمهید امور ضروری که علت
غائی بعثت شرایع است این اقسام تواند بود اول محافظت دین و دریع عبادات
بران مشتمل و حمایت نفس و عقل و دریع سیاسات بدان محتوی و رعایت احوال

و ربع معاملات بران منطوی و حفظ نسل و ربع مناکحات بران شامل بر جمله پیش ازین
ذکر رفت تقدیم یافته که نکاح جهت محافظت نسل و بقاء نوع محتاج الیه است چنانچه غذا جهت
حفظ شخص و قوام بدان ضروریست بنا برین معنی رسول عم میفرماید تناکحوا تکثروا و قال عم
خیر النساء الولود و شرها عقیم و قال عم تزوجوا الودود الولود فانی اکاثر بکم الامم و قال عم
سوداء ولود خیر من حسناء عقیم و بسبب آنکه مقصود از مناکحت و ازدواج بقاء نوع و حفظ
نسل است اتیان نسوان در غیر محل تناسل محظور شناخته اند و ایزد عز اسمه بدین معنی
تنبیه و اشارت فرموده حیث قال جل شانه نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم
تا محقق گردد که وطی با ایشان بهیچ تاویل جایز و مرخص نیست الا در محرث و کراهت عزل
از نسوان بواسطه تاکید مقصود بالذات از قضیه رفته است و علی ذلک قوله تعالی
وابتغوا ما کتب الله لکم و قضیه نکاح بر دو صورت جاریست اول آنکه مطابق مقتضی
سنت شریعت تواند بود و آن دو قسمت محمود و مذموم محمود آنست که قصد تعاطی و عزم
تغلب و تصدی آن نکاح با نسل باشد یا ازالت وجع و زحمت اجتماع نطفه و تسکین نفس
بدان سبب که اجتماع آب جاری مجری ماده فاسدست که احتباس مستلزم عود ضرری
مستعقب حدوث مرضی عظیم گردد یا نفس را بر ارتکاب اموری باعث و محرض شود که
شرعا حرام گردد و مذموم آنست که بجهت طلب مکروه بود و اگرچه شرع بر کراهت آن حکم نفرماید
اینمعنی چنان تواند بود که اقدام بر تعاطی نکاح زیادت از آن جواز دهند که غرض و مقصود
تواند بود از بقاء نوع و حفظ نسل و ارادت وجع و تسکین نفس بواسطه آنکه فرط شبق و فور

شره

240

شره در آن منفذ عمر و مستعد قوی است و توسیع اوعیه نموده جلب خون بسیار بمجاری کند
تا موجب تزاید و قوت شهوت گردد و اعظم مضار تسفل و انحطاط نفس باشد از شرف
انسانی بافق بهیمی دویم آنکه نکاح بر وجه مقتضی شریعت نباشد و این هم دو قسمت یکی
آنکه تعاطی در محل زرع و محرث بود اما نه بران وجه چنانکه واجب باشد مثل زنا و
حق سبحانه و تعالی تبعات آن را عظیم نهاده است و گاهی بشرک اقتران داده است
قال جل شانه الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة و الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک
و گاهی با شرک و قتل نفوس محرمه کما قال الله تعالی و الذین یدعون مع الله الها آخر
و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون و اینمعنی بسفاح موسوم و مسمی است
از آن جهت که طایفه که بدین صورت اقدام مینمایند سفح آب میکنند از برای شهوت
و گویا نظر بر غرض اصلی که عبارت از تناسل و حفظ نوع یا ازالت وجع و تسکین
نفس است ندارند چنانکه کسی تضییع آب نماید در غیر مزرع و محرث خویش دیگر آنکه تعاطی
نکاح در غیر محرث و محل زرع نماید مانند لواطه و تبعات آن از زنا عظیم ترست بواسطه
آنکه زنا کاشتن بذرست در محل حرث و زرع بر وجهی که خلاف مامور به باشد مثل آنکه
در زمین غیری تخمی مزروع گردانند یا بصورتی زرع کنند که بران وجه جایز نباشد
و در لواطه با وجود اینمعانی تضییع تخم و هر که متصدی و متعاطی این قسم شود از آن زمره
تواند بود که ایزد عز اسمه در شان ایشان میفرماید یهلک الحرث و النسل و قوم لوط را
از آن جهت باسراف نسبت کرده حیث قال جل ذکره ائنکم لتاتون الرجال شهوة من دون

الناس بل انتم قوم مسرفون بدان سبب که افراط در شبق بنی آدم را ملکه نفس شود و هوی
از آدمیزاد مذموم تواند بود و در بهایم مقتضی شهوت طبیعت است و هوی بسبب باعث
ایشان مذموم نیست اما عشق شهوی عین حمق و محض جهل است از علت غائی مباشرت که
بقاء نوع است یا ازالت وجع اجتماع نطفه و تجاوز از حد بهیمی در عدم تمالک عنان اختیار
نفسانی و فقدان قوت تماسک زمام هوی بدان سبب عاشق راضی بارادت لذت
باه که اخس شهوات و ارذل لذات است نیست بل در ادراک آن لذت از موضعی واحد میخواهد
و بدین سبب قید عبودیت و بندگی او بنسبت با هواء النفس متزاید شود و منزلت قابل
بار آرزوی جسمانی متصاعد گردد و بجایی رسد که حال بهایم چون بوسیلت سفاد از خود اسقاط
رنج شبق نماید استراحت یابد و عاشق بهیچ تاویل بدان راضی نگردد و در جذب
شهوت و استجلاب آن بعقلی که حق سبحانه و تعالی اعطا ران از برای قمع شهوت
نموده از بهر آنکه خادم آن قوت باشد و ساعی در حمقت قوت استعانت نماید شعر
ملک خدمت کرد دربان در لعنت • ملک هنرم کش شیطان در لعنت • و بحقیقت
تصدی و تعاطی عشق حال طایفه بود که بجهل و فراغ التام یافته باشند خاصه چون نظر در
اخبار احوال عشاق کنند و با ایشان طریق مجالست و موافقت سپرند شاید بود که حال
عاشق بسبب استیلا مرض عشق بذبول و دق انجامیده بلکه بموت کشد شعر ولو فکر العاشق
فی منتها معشوقه مقصر عن عشقه • و بحقیقت هر آفریده که آثار قوت شهوت نماید و در محل
فراغ سعی پیوندد مانند کسی بود که عوادی سباع و ضراری صباع برانگیخته بر خویشتن اغالد

بعداز

241

بعد از اثارت و تهییج از چنگ نکایت آن راه خلاص و طریق مناص طلبد و تهییج قوت
و بواعث و دواعی طبیعی است و از اثارت بوسیلت فکر و رویت در آن باب تستغنی
بسبب آنکه هر که اعانت طبیعت کند بهیجی چنان باشد که شاعر میگوید شعر کلما انبت
الزمان قناة • رکب المرء فی القناة سنانا حکایت حکیم و نصیحت شاگرد او در عشق
حکیمی را شاگردی بود و نظر شوق و تعشق بر جانب منظوره داشت و نور بصر در روشنائی
دیده را از عکس شعاع چهره مهرپرتو او می پنداشت شعر بیضاء تسحی فی الظلام فیکتسی
نورا فیبدو و فی النهار فیظلم بیت چشم خورشید در رخش حیران • خانه صبر گشته زو ویران
حلقه زلف او سحاکری • نقش سودای او سویدا جوی • هر کجا زلف او مصاف زدی
حیف بودی که نافه لاف زدی • و آن بیچاره از السبب اشتعال نایره جمرات شوق از کانون
سویدا و انهماک قطرات عبرات از ناثره امداب برمحیا • یک سینه و صد هزار شعله
یک دیده و صد هزار باران • هل الوجد الا لوعة بعد لوعة • یلوح فیران الهوی فی الترائب
هل الشوق الا دمعة بعد دمعة • یبتل الثری یوم الهوی للرکائب • حکیم بپوسته او را
تمالک عنان اختیار و فقدان اختیار و فقدان تماسک زمام اقتدار توبیخ و تعییر نمودی
و در اثناء سرزنش و تقریع بیانی جانمهاء ناخوشگوار مواعظ و نصایح در روی میمودی
زند جای ع و آنجا که عشق خیمه زد عقل نیست وعظ و نصیحت در پله ترازوی عشق چه سنجد و گفتگوی
ناصحان و پند و ارشاد این و آن در سرهای سودا زدگان چگونه در گنجد • دل کف
من بار غمی که در جان دارم • هیچم بتر از نصیحت سرد تو نیست • روزی در تضاعیف

گرامی انسکام وعظ و نصیحت گفت دران هیچ شک و شبهه نیست که ترا آخر کار بابن دلارام که
چشم جهان بین بنور روشن بچهره اوست و در سلک منصوبه عشقبازی گشاد بر در بند مهره
او مغافرت و مهاجرتی مقدر رست واحتسا و ساغر مر المذاق صبر در هجران و فرقت او مقدر
شعر قالوا الرحیل غدا لاشک قلت لهم • الان ایقنت ان اسم الحمام غد • امروز بتجرع کاسات
سموم هلاهل صبر و فرقت که آن روز خواهی نمود اختیار کن و اعتبار گیر که مرابح و منافع خلاص
ازان خوف منتظر و صعوبت مقاسات معالجت و تحمل معانات رنج تدبیر و مرادات آن
بعد از انکه قضیه عشق استحکام یافته باشد و موانست و ایتلاف بدان اضافت و انضمام
پذیرفته چیدست حکایت از حکیمی سوال کردند که عشق چیست جواب داد که جنونی که صاحب
آنرا بران هیچ اجری نباشد و از دیگری هم حال اینمعنی سوال کردند در جواب گفت مرضیست
که نفس فارغ را طاری گشته باشد که آنرا اسبی نبود و دیگری گوید که عشق اختیاریست که
مصادف نفس فارغ گردد چون کماینبغی تامل و تعمق رود مجموع اشارت بیک معنی واحد کردند
تتمیم عشق نزدیک محققان سه قسم است حقیقی و روحانی و شهوی عشق حقیقی نوریست که از
مطلع یحبهم ویحبونه طالع شود و عشق روحانی پرتوی که از مشرق ان الله جمیل یحب الجمال اشراق
نماید و عشق شهوی آنست که ذکر آن مسطور افتاد باب سیزدهم از فصل سیم در بیان عفت
عفت را هیچ تعلق بقوت غیر شهوی نیست و از قوت شهوی بملاذ حیوانی ربط و اتصال یافته
و ملاذ حیوانی بعارین که عبارت از بطن و فرج است متعلق بغیر الوان چند و الحان طیبه
و اشکال منتظم و اوضاع متناسبه و بعضی گفته اند که استطابت روایح سایر حیوانات را بابت

مانند

242 مانند گرگ که ببوی بره استطابت والتذاذ می یابد والله در القایل • فالنحل یعلم ان
الذئب آکله • والذئب یعلم ما فی النحل من طیب • و سگ ببوی خرگوش مستطیب
و ملتذ میشود و جواب قول ایشان آنست که استطابت و التذاذ این دو نوع است از آن
دو نوع دیگر اکل است نه بحسب ذات است نه باعتبار غیر و هر چیز که طیب و لذت آن از
برای عارین تواند بود لابد همان حکم داشته باشد که در مثال ذیب و کلب یاد نموده اند
بحسب غیر باشد که آن اکل است مثل آنکه آدمیزاد را بوی اباجات از سکباج و زیره
باج و امثال آن بسبب اکل خوش آید هر آینه بثبوت می پیوندد که عفت عبارتست از ضبط
نفس است از ملاذ حیوانی و آن حالتیست که میان افراط شهوت و تفریط که معبر بخمود
آن قوتست واقع و واسطه و آن اصل فضایل از قناعت و زهد و غنی نفس و نجابت و عدم
عفت خاک بر روی جمیع محاسن زده تمامت را مدروس گرداند و مجموع مکرمات را از لباس
محمدت عریان گردانیده آثار محاسن از امطموس گرداند و هر نیک اختر فرخ بخت که نسبت عفت
التیام یابد و تجلی و تحلی بدان فضیلت التزام نماید عفت دلیل و حجت و برهان و بینه او بود
بر جمیع طبقات دیگر فضایل و طریق وصول با جناس محاسن و مکارم بر او مشکل گرداند و بنیاد
آن تعلق بضبط قلب داده از تطلع و عثور بر شهوات و محافظت و محامات جنان از اعتقادی
که مستجلب بغی و عدوان و مستدعی دشمنانگی و بغضا باشد و تمام حصول عفت متعلق و منوط
و متصل و مربوط بضبط اعضا و جوارح است از اقدام بذمایم افعال و قبایح اعمال بواسطه
آنکه هر آفریده که عدم عفت قلب بر و استیلا یابد تمنی و آرزوی محال و سوء ظن که اساس

جمیع رذایل است از نفس او سر بر زند بدان سبب که هر گه را تمنای چیزی خیزد که در قبضهٔ تصرف
و ید تملک غیر است بحسد ابتلا یابد و هر که بحسد گرفتار شود محسود ان بعداوت و دشمنانگی
او برخیزند و چون با وطریق معادات سپرند لابد او را با ایشان قدم در طریق منازعت
باید نهاد تا بدان دفع مضرت و جذب منفعت نماید و چون کار حاسد با محسود ان بمنازعت
و مخاصمت انجامد شاید که بقتل و تلف نفس افضا نماید و هر که بسوء ظن مبتلا گردد بمعادات
و نهی و تعدی گرفتار شود و نیز در القایل شعر فان تجتنبها کنت سلما لاهلها • فان
تحتد بها نازعتک کلابها • و از جهة ایزد عز اسمه در قرآن مجید ازین هر دو معنی نهی فرموده
کما قال عز من قایل و لا تتمنوا ما فضل الله بعضکم علی بعض و قال تعالی شانه یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و بدین دو صورت که یکی نهی تمنی و یکی امر باجتناب
اشارت بقطع آن دو رجه چون تامل و امعان نظر رود جمیع اغصان ماثم و اغصان رذایل
از ان تفرع و انشعاب می یابد فرموده است و بحقیقت فراخور اخلاق تمام العفه کسی تواند
بود که محافظت اعضا و محامات جوارح خویش تواند نمود از انچه قولا و فعلا صورتی که مباین
و مخالف فضایل بود از ایشان بظهور نه پیوندد و بسبب انکه ایزد عز اسمه از ان نهی فرموده
و حیث قال جل ذکره لا تتخذوا سخریا و قال تعالی لا تجسسوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم و
و قال و لا تغتب بعضکم بعضا و قال تعالی هماز مشاء بنمیم و قال تعالی ویل لکل همزة لمزة
و قال تعالی و لا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق لازم آید شعر احفظ لسانک
ایها الانسان لا تلدغنک انه ثعبان • مکن کان سخن کاندرو سود نیست • وزان آتش

بهره جز دود نیست • اگر از بصر ارتفاع یابد نظر بسوی محارم و زینة حیوة الدنیا که مستدعی
حصول شهوات است و ایزد عز اسمه از ان نهی فرموده است حیث قال تعالی جده و لا تمدن
عینیک الی ما متعنا باز دیده شود شعر منگر اندر بتان که آخر کار • نگرستن گرستن آرد بار
بشکند مشک جعد او پشت • دست عشقش کند چو انگشت • و اگر از سمع عفت بر داشته اند
اخفا قبایح مسموعات دست دهد و اگر دست از قید عفت مطلق شود ایمان خلل پذیرد
و علیه یدل قول النبی عم المومن من سلم المسلمون من لسانه و یده و بحقیقت اصل عفت جوارح آنست
که اطلاق هر یک بدانچه بوی اختصاص یافته در چیزی چند رود که عقل و شرع تسویغ اقتضا
آن نماید نه شهوت و هوا و بباید شناخت که عفت را اطلاق بر عفیف نتوان نمود الا
بچند شرط یکی انکه تعفف او از هر چه مطلوب بود نه بواسطه توقع و طمع و انتظار زیادتی
و کثرت آن شی باشد یا انکه آن موافق و ملایم او نیاید یا سبب ان جمود شهوت بود یا ان
علت ان خوف و استشعار از عواقب احوال باشد یا انکه از تناول آن شی ممنوع بود یا
خود بواسطه قصور عارف بدان نباشد چه امتناع هیچ یک از قبیل عفت نشاید شناخت
از برای انکه انتظار از دیاد مطلوب نوعی از اصطیاد است و عدم موافقت و ملایمت
طبیعت و جمود شهوت مرض و خوف و استشعار حزم و منع از تناول عجز و فقدان معرفت
بواسطهٔ قصور استعداد جهل و بحقیقت ترک حفظ نفس از شهوت و تخلیه با مقتضی طبع از نا
پسندیده تر از اهمال ضبط آنست که از قوت غضبی بسبب انکه در قوت شهوی احتیال
و مخادعت است و در قوت غضبی جدال و مغالبه و حال کسی که او را از دشمن محتال و مخادع

مثمر جوار اند تا ناگاه بخدعه و فریب برو دست یابد و او را هلاک کنند بتر از ان بود که
او را از دشمن بمجادل بمخالب مسخر گرداند و ازینجهة گفته اند که عبد الشهوات اذل من
عبد الرق ازانجهت که ضرر و اذیت شهوت در لباس خدعه و حجاب خفا بنفس عاید
میگردد و نه شری که بسبب ان جاهل باشند و عوار ان پوشیده بود مانند شری که اهل
آن را ناستوده و خلق ناپسندیده باشد و بر قبح ان واقف و مطلع باشند با وجود معرفت
بقبح تعاطی امری شنیع نماید که عارف بقبح و فظاعت ان نباشند مانند حال کسی نباشد
که تعاطی قبیحی نماید که ظن او آن بود که نیکوست و جهل مرکب بدین معنی ترتیب مینماید باب

چهاردهم از فصل سیم در بیان قناعت و زهد

قال النبی صلعم من سعادة ابن آدم
رضاه بما قضی الله و ان اصل قناعت تواند بود و قناعت عبارتست از رضی بدانچه قدر
کفایت شخص باشد و زهد عبارت از اقتصار و اختصار بر زهید و ان شی القلیل است
و قناعت و زهد بحسب معنی بهم متقارب اند اما استعمال قناعت باعتبار رضی نفس مصطلح است
و اعمال زهد باعتبار انچه متناول بود از برای حظ نفس معهود و متداول و هر زهدی
که از سر قناعت و رضای نفس حاصل شود آن تزهد بود که متضمن معنی تکلف باشد نه
زهد بنا برین قضیه بعضی از متصوفه گفته اند که قناعت اول حال زاهدست و اینصورت
تنبیه و اشارتست بدانکه بنی آدم در بدایت حال محتاج اند بدانکه نفوس را مکفوف
گردانیده عنان اختیار طباع را از تمادی در اکتساب و فور مصالح کشیده دارند
تا نفس را بقناعت متخصص گردانیده بر تخلق بدان صفت تحریص نمایند تا سلوک طریق

تقدی

بتقدی و تعالی زهد بر ایشان آسان گردد و حقیقت قناعت رضای نفس است
ان الغنی هو الغنی بنفسه ۰ و لو انه عاری المناکب حافی ۰ ما کل فوق البسیطة کافیا ۰ فاذا قنعت
و کل شی کاف ۰ و بنی آدم را از دو وجه ضعف لازم هست یکی افتقار ایشان بحضرت
جبروت کما قال جل شانه یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله دوم فقر ایشان بسبب کثرت
احتیاج و لابد غنی ترین آدمیزاد کسی تواند بود که حاجات او باسباب دنیاوی کمتر
باشد و ثلمات مفاخر خویشتن را بذخایر و مقتنیات و دفاین و مذخرات مسدود و ملتبس
گرداند طمع بابند آدا آن نشاید داشت بدان سبب که چنین شخص مانند ان باشد که خرقی
را بخرقی خواهد که بند گرداند و فقر مال بفقر و احتیاج حال بپوشاند شعر النفس تجزع
ان یکون فقیرة ۰ والفقر خیر من غنی یطغیها ۰ و غنی النفوس من الکفاف و ان ابت
فجمیع ما فی الارض لا یکفیها ۰ و هر کس که سد رخنه فقر را از استغنا از اسباب دنیاوی
نماید از ان مقدار که مقدور و موسع تواند بود در ابتهاج مرصد اختصار و اقتصار بر تناول
ضروریات شعار سازد اطلاق اسم غنی بروی فراخور و سزاوار کما اشار الیه تعالی
شانه فی محکم کتابه حکایة عن طالوت ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی
و من لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة بیده فشربوا منه الا قلیلا منهم ۰ هرآینه چون
غنی عبارت از عدم احتیاج باشد غنی ترین آدم آنکس باشد که احتیاج او کمتر باشد
و ازانجهة حق جل شانه اغنی الاغنیاست که ذات بیچونش از احتیاج منزه و معراست
و قول رسول صلعم لیس الغنی بکثرة العرض انما الغنی غنی النفس شعر غنی النفس یکفیک سد حاجة

وآن زاد شب ها و ذل الغنی فقرا • توانگری که تمالست پیش اهل کمال • وکسی را در اختیار
میان استغنا از عوارض واسباب اینجهانی و در ایثار میان استغنا کمال وجاه و زر
و زیور که عبارت از غرورست مخیر گردانند مثل آنست که یکی را مخیر کنند که مالک باشد
یا مملوک یا قوی بود یا ضعیف یا معاف یا مبتلی یا زنده یا مرده ولابد چون اختیار استغنا
باسباب دنیوی نماید ایثار مملوکیه وضعف وموت وابتلا نموده باشد ولهذا قال النبی عم
تعس عبد الدرهم تعس عبد الدینار **حکایت** حکیمی را پرسیدند که مقتضی وموجب چیست که
ترا غم پیرامون نمی یارد گشت جواب داد که انچه سبب اجتماع هموم و تراکم هموم تواند
بود دست داشته‌ام و بهیچ صورت قصد اخذ و استجلاب آن نمی نمایم و بباید دانست که
زهد نه آنست که مطلقا ترک مکاسب کنند که بدان حاجات ضروری استدفاع رود
و طریق تعطل و تبتل گزینند چنانچه طایفه را ظن بوده است و اختیار سلوک محجه نموده اند
و در ترک مکاسب سبیل افراط سپرده تا بمذاهب مانویه و براهمه و رهبانیه انجامیده
که تعطل و اباحت مقتضی است از انجهة که ارتدا بدین مستدعی و مستتبع خرابی عالم
و مضاده ارادت آلهی در انچه از مقتضی بعد پیروند بر اوست و پیش ازین بدین معنی
تلویح و اشارتی رفته و زهد از وجهی صبرست و از وجهی جود چه جود دو نوع است
اول جود بدانچه شخص را دست تصرف و تملک بدان دراز باشد بر سبیل تبرع و دیگر
جود از انچه متصرف و متملک اعتبار بود بطریق تودیع **شعر** شب سیاه بتاریکی ار بنیم
کز از چراغ دگر کس بمن رسد تابش • جگر بر آتش حرمان کباب اولیتر • که از سقایه مردم کنند سیراب

واین

245

واین نوع را فضل وشرف نهاده اند و تحقیقت زهد آن زمان حاصل شود که کیفیت
احوال دنیا معلوم گردد که دنیا چیست و عیوب و آفات آن تا چه حد و مثابت است
و تحقیق انچه استغنا بخشد کرده شود و معرفت و کیفیت حالات آخرت بحصول پیوندد
و افتقار و احتیاج آدمیزاد بدان معلوم شود و چون علم بدین معانی از قبیل واجبات
و ضرورات است هر اینه ایزد عز اسمه در قرآن مجید میفرماید قال الذین یریدون الحیوة الدنیا
یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله
خیر لمن امن وعمل صالحا ولا یلقیها الا الصابرون **شعر** چون قسمت تو زانچه عقل قسمت کرد
یکذره نه کم شود نه خواهد افزود • آسوده ز هرچه هست میباید زیست • وآزاد ز هرچه
هست می باید بود • و چون زاهد از دنیا بعقبی راغبست بدان مثابت که دنیا را بآخرت
میدهد و بدان صفقت فرحان است حق تعالی میفرماید که ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله و پیش عاقل و مبصر بینا دل محال باشد
که عینی را با ثری فروشند تا هر دو را قدر کما هو حقه نداند و فضیلت ابتیاع بر مبیع
کما ینبغی نشناسد و بعضی زهاد را پرسیدند که ترا چه چیز زاهد کرد جواب داد که رغبت کن
در حالتی که بالاتر از حال تست و موجب صبر و خوف و جزع از آتش دوزخ والله اعلم

باب پانزدهم از فصل سیم در بیان ورع

ورع مرکب و مولف از دو جزو است خیر
وصف و ورع در هر یک استعمال کرده اند اما در عرف شرع اعمال آن از برای ترک
مسارعت و استعجال بسوی اتحاد و تناول اغراض اینجهانی نموده اند و ورع سه گونه باشد

واجب وان تقاعد اجمام است از محارم و اینمعنی خاص بجمیع افراد بشری تواند بود
و مندوب و آن عبارتست از توقف بشبهات و منع نفس از ان و این صورت از
خواص اوساط باشد و فضیلت و ان کف و منع نفس است از بیشتر مباحات و اقتصار
بر اقل ضرورات و این قضیه مخصوص است بانبیا و صدیقان و شهدا و صالحان قال النبی عم
لا یکون العبد من المتقین حتی یدع ما لا باس به مخافة ما به باس و در جواب شخصی از حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه سوال از ورع کرده که ما اشد الورع باعتبار منزلت تالی
کرمند و لبث میفرماید که الیس الورع باعتبار منزلت اذا شککت شی قدعه تم الفصل الثالث
بحمد الله و حسن توفیقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

فصل چهارم

از کتاب کنوز الودیعه فی رموز الذریعه در انچه منوط و متعلق بقوی غضبیست

باب اول از فصل چهارم در انچه از قوی غضبی ظاهر و متتابع گردد

هرگاه که قوت
حمیت و آن قوت غضبی است در حرکت و ثوران اید از ان خون دل متحرک و سایر گردد
و از ان سه حالت تولد پذیرد و اینصورت چنان تواند که تحرک قوت غضبی با کسی بود که
برو فایق و مستعلی باشد چنانکه ظن او ان باشد که طریق انتقام از و منسد و مسدود است
لا بد انقباض در قلب حادث گردد و اینمعنی را جزع خوانند و اگر تحرک قوت حمیت با کسی
باشد که دون مرتبه و منزلت او بود بمثابتی که امکان آن باشد که منهج انتقام از وی
گشاده است هرآینه ثوران و هیجان قلب بسبب ارادت انتقام سمت حدوث پذیرد
و آن غضبیست و اگر تحرک ان قوت بر نظرا و امثال و اشباه باشد از ان فرقه در انتقام

از ایشان

246

از ایشان شاک و متردد بود که آیا قدرت بر نقمت از ایشان حاصل گردد یا نه از ان دم قلب را
میان انقباض و انبساط ترددی دست دهد و اینمعنی بکینه و حقد موسوم و منتهی گشته تحقیقت
غم و غضب بحسب ذات متحد اند و بحسب اضافت مختلف و از عبد الله عباس رضی الله عنهما
سوال کردند از غم و غضب در جواب گفت که مخرج هر دو یکیست و لفظ مختلف و هر که را
منازعت با کسی پیش آید که بروی قوی و متفوق باشد بر اظهار غضب کند و هر که شارع
نزاع با کسی مسلوک دارد که بروی قوت استعلا ندارد کتمان حزن نماید ع فحزن کل حی
حزن اخو الغضب • و هرگاه که دم قلب در انبساط آید حمره محیا و تنفخ اوداج حادث
گردد مانند آتشی تیز که وقود و التهاب یابد و چون آنمعنی زیادت شود هیجان قوت
غضبی اشتداد پذیرد اسوداد وجه سمت حدوث یابد مانند آتشی که در غاری افتد
و از ان سواد وجه حاصل گردد و چون دم قلب انقباض یابد و جزع پیدا شود و ان دم
در انجا و تجویف قلب مجتمع گردد صفره وجه روی نماید و ای بسا که بسبب هلاک شخص شود
و چون تردد دم قلب که مستلزم حدوث حقدست از ظاهر پیدا شود گاه صفرت
و گاه سواد وجه حادث گردد و جزو دوم غضبست اما استعمال آن در موردی صفت اعتبار
یافته که قصد مغضوب علیه ملحوظ باشد از انجهت گفته اند حرد حرد الاسد

باب دوم از فصل چهارم در انواع صبر و مدح آن

صبر دو گونه است جسمانی و نفسانی صبر جسمانی بتحمل
مشاق و معانات متاعب است بقدر قوت ابدان بشری و توان و طوق اجسام انسانی
و نهایت آن معلوم و مقرر است و بیشتر اصحاب ابدان قوی و اجسام خشن را باشد

واین قسم از فضایل تام نیست واین دو قسم است یا فعلیست مانند پیاده رفتن بمسافت و
قطع منازل و مراحل بعیده و رفع احجار ثقیل وتحمل احمال کردن وانفعالی مثل صبر بر صعوبت
امراض واوجاع واحتمال ضرب وقطع نفسانی و فضیلت تام تا بدان متعلق و مربوط است
والصبر بالارواح یعرف فضله • صبر الملوک لیس بالاجسام • واین قسم بدو شعبه انشعاب یافته
صبر از تناول مشتهیات و منع نفس از ایثار و اختیار آرزوهای طبیعت واین نوع بعفت
موسوم ومسما گشته ویک قسم دیگر صبرست بر مکروهات یا محبوبات واین قسم را بسبب اختلاف
واقع و موارد اسامی مختلف است اگر صبر بر مکروه از وقوع مصیبتی و نزول واقعه بود جز اسم نام
دیگر نیافته وضد آن جزع و هلع و حزنست واگر صبر در تحمل غنی و احتمال توانگری باشد آن را
ضبط النفس خوانند و مضاد آن بطر و قمع است واگر اصطبار در محاربه بود آن را شجاعت گویند
و منافی آن جبن است واگر مصابرت در امساک نفس باشد از مقتضاء اوطار غضبی و باز کشیدن
عنان طبیعت بر غیظ و بذل مجهود در اطفاء نایره آتش خشم آن را حلم خوانند وضد آن تند مزاجی
یعنی شورزندگی واگر اعمال قوت تصبر باید بود که نفس را در ضجر و قلق آورد آن را سعت صدر گویند و ضد
او تبرم یعنی سیر آمدن واگر در امساک کلام باشد در ضمایر حفظ صور حالات در سرایر آن را کتمان
خوانند و ضد آن افشا است واگر صبر در فضولات تعیش و زواید اسباب و ما یحتاج
معیشی باشد آن را قناعت و زهد خوانند و مضاد آن حرص و شره بود و چون معنی صبر متضمن
عموم شیوع است حق جل ذکره در قرآن مجید میفرماید والصابرین فی الباسا والضراء
وحین الباس اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون ذکر میفرماید که ایشان صابرند

دربا

247

دربابا یعنی فقر وضرا یعنی مصیبت وحین الباس در هنگام اشتغال نیران هیجا شعر
صبر کن جان عزیز ار ز کی یابد مراد • هر کسی کو دست بوس صبر با بر جا نکرد • کوه تا صابر نشد
بر طعنه باران و باد • روزگارا بذر تن او صدره خارا نکرد • تا بسختی و درشتی نازموده آسمان
لعل و افسر در کف ارکان گوهر زا نکرد • و بعضی حکما گفته اند که ضبط النفس در صبر بر اشیاء ملذذ
ملذه گویند و صبر در حالت اشیاء محزن اندوه آورد و بعضی گفته اند که ضبط النفس و صبر دو
لفظ مترادف اند بر معنی واحد شعر انی وجدت وفی الایام تجربة • للصبر عاقبة محمودة
الاثر • وقل ما جد فی امر لطالبه • فاستصحب الصبر فانه بالظفر • وجواب قول رسول صلی الله علیه
حیث قال الصبر نصف الایمان • آنست که جمیع محامد و کونه هست ترک شر که عبارت از
صبر بود و فعل خیر که معبر است بشکر هر آینه صبر که معبر عنه ترک شر است نصف ایمان تواند
بود قال امیر المومنین ع علی کل حال لی مع الدهر حاله فان سارنی صبر وان سرنی شکر
باب سیم از فصل چهارم در بیان شجاعت ذکر اعتبار شجاعت قیاس با نفس کنند
ان صرامت قلب بود در احوال و ربط جاش در احوال که محل خوف باشد واگر اعتبار ان
بجسب فعل کنند آن اقدام بود بر مواضع فرصت شعر فی الجبن عار و فی الاقدام
و من لو فلا یجو من القدر • واین نوع فضیلت واقع است میان تهور و جبن واز قوت
غضبی و فرع تولد و انبعاث یافته چون در حد وسط باشد از انجهت که غضب شاید بود که بحد
افراط انجامد مثل انکه کسی از اشیاء صغیره و حالات قلیلة الاعتبار غضبناک گرم شود وگاه باشد که
در حد تفریط افتد مانند انکه کسی از افراد ... شتم و هتک ستر حرمت متاثر و منفعل نشود

وعدم غیرت حجاب دل و دیده او گشته باشد و احیانا در حد وسط باشد بران جنبر و بمقدار
و آن وقت که واجب بود و آن اعتدال است بحسب کمیت و استقامت بحسب کیفیت و در ان
دو قسم است الحیانا چه باید و آن وقت که باید و همچنین فرح باید بود که وقوع آن در حد افراط
بود و از ان جبن هلع و منتشی باشد و گاه باشد که در مرتبه تفریط افتد و از ان وقاحت
و غمارت حادث گردد مثل انکه کسی از شتم آبا و اجداد و هتک پرده احترام و تضییع حرمت او
و احبا و اصدقا نیندیشد و در بعضی اوقات در حد وسط واقع گردد و خارج واجب و المقدار
که واجب باشد شعر فقد بطن شجاعا من به خرق ۰ وقد بطن حیاتا من رجع ۰ و چون غضب
و فرح بر دو حالت محمود و مذموم اند هر آینه در بعضی اوقات پسندیده اند و در بعضی از
ازمنه ناستوده چنانکه غضب در قول سبحانه و تعالی کما قال جل شانه وغضب الله علیهم
و فرح در قول شاعر کما قال فرعت بطلعة محمود و تهور عبارتست از ثباتی ناپسندیده در
امور معطله و احوال و جمر فرح ناستوده است از هر گونه مغطیات احوال و انواع شجاعت
پنج است اول شجاعت سبعی چنانکه کسی اقدام بر قوت غضبی نماید و ملحوظ نظر او طلب
غلبه و استیلا و استعلا باشد و بهیمی انکه کسی مناقشه و جدال نماید تا وسیلت حصول ماکل
و منکحی شود و تجربی مانند انکه کسی بارها محاربه نموده باشد و بر اعدا فایز و مظفر شده و آن
قسم را اصلی سازد و بنا بر قضیه بران نهد و جهادی که محاربه از برای دفع ضرر کفر از دیار
اسلام و ذب دشمن دین از دین و حکمی الحیان لو اند بود که از سر فکر و تمیز و رای و رویت
بود و بر مبانی محمود باشد بقدر واجب و بوجه ۰ واجب لابد هر که بر سطوت باکفار اقدام

نماید نه برای غضب بر دین حق یا جهة طلب ثواب یا خوف از عقاب یا اعتماد بر انجاز
وعده ربانی در نصرت اولیا حق محمود و پسندیده و مشکور و ستوده باشد و شجاعت محض
آن نشاید مقصد تحصیل ثواب و دفع عقاب مشوب نباشد و الا مستحسن تر بود بدان سبب که
از غرض نفسانی معرا و مبرا باشد و اگر در اثنا عوض شجاعت بظهور رسد حکم من عند الله
تعوض فهو لهم یابد و فرق میان انکه اقدام بر مهالک معارک از برای محض حکمت و اخلاص
دین حق نماید و میان انکه توغل در غمره و توسط در ورطه هیجا از برای غیر ابتغای اختیار
کند و ان بود که مقدم از برای غرض از اغراض خوف از مرگ بیشتر از خوف از مذمت داشته
باشد و مقدم در ملاحم بجهت حکمت و اخلاص دین ربانی از مذمت خایف تر از موت بود
بسبب انکه او اختیار موت حمیده بر حیات ذمیمه نموده باشد و امیر المومنین علی ع
میفرماید که ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابی طالب بیده لالف ضربة
بالسیف اهون علی من میتة علی الفراش معنی آنست که ای نتایج ترتیب جواهر و صلب ا
آدم اگر بجنگم و من لم یمت بالسیف مات بغیره اگر در مواقف و مقامات نصرت دین
حق عرضه تیغ فنا نگردید لابد اجل موعود و قضای محتوم نازل خواهد شد و بروفق
تنوعت الاسباب والموت واحد بهر نوع از انواع اسباب حیوة لباس فانی
انداختنید و این کالبد مزخرف که از اجزاء متضاد جمع و تالیف یافته باز برید اختنی
و بذات پاک انکه نفس ابی طالب در قبضه قدرت اوست سوگند که هزار ضربت
شمشیر در غمرات وقایع و ورطات ملاحم بر من آسانترست از مردن در جامه خواب

کما قال ع و تعلم انی فی الحروب اذا التظت نیرانها اللیث الهموس المحرب وقد علم الاحبا
وانی اعنیها وانی لدی الحرب الشجاع المرجب و از اقسام شجاعت محمود مجاهده بنی آدم است
با نفس خود یا غیر خود و هر یک ازین دو شق اند مجاهده نفس بقول و اینمعنی بتعلیم منوط است
و بفعل و انصورت بقمع و شهوت و تهذیب قوت حمیت مربوط و مجاهده غیر اما
بقول و ان تدبیر امور حق و تعلیم آن متعلق باشد و اما بفعل و ان بمدافعت باطل
بوسیلت محاربه و قتال متصل و متسق والله اعلم بالصواب باب چهارم از فصل
چهارم در بیان اسماء فزع و جزع و فرق میان محمود و مذموم آن هر دو قسم
فزع و جزع از یک اصل انتما و انتشا یافته اند و از یک شعبه بتحقیق انشعاب پذیرفته
اما فرق آنست که فزع از امری حادث گردد که محل خوف باشد و جزع از چیزی عارض
شود که مولم و موجع بود و فزع لفظی است عام اعم از انکه از امارت و دلالتی حاصل شود
و غیر آن هر گاه که فزع را علت و سبب را عار و شنار باشد و آنرا حیا و خجل خوانند و اگر
موجب امری مضر بود آنرا فرق و روع و اگر مقتضی فوت محبوبی باشد اشفاق قال الله تعالی
حکایت عن اهل الجنة انا کنا فی اهلنا مشفقین و خوف توقع مکروهی بذریعه اماراتی و خشیت
و هیبت که تعظیم مخشی عنه بدان آمیخته باشد بسبب معرفت حال و قال الله تعالی من خشی الرحمن
بالغیب والذین یؤتون ما اتوا و قلوبهم وجلة و رهبة خوف است با تحرز و اضطراب
و از برای انکه متضمن معنی احتراز و احتیاط است حق جل شانه میفرماید که اوفوا بعهدی اوف
بعهدکم و ایای فارهبون و هیبت رهبتی که مستجلب خضوع بود از استشعار شخصی عظیم الشان

یا امری

یا امری خطیر و از ان جهة در اهل احتشام استعمال یافته شعر الهیبة اجلالا و ما بک قدرة
علی و لکن فی عینی حبیبها ؛ و ازین اشیا که ذکر آن سمت تقدیم یافته تاره بنسبت با امور دنیوی
مذموم است و تاره قیاس بحالات اخروی محمود قال الله تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله
وجلت قلوبهم و قال الله تعالی و ایای فارهبون و قال تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء
و خوف حضرت حق سبحانه و تعالی آن نیست که اشارت بدان نموده اند که در دل پیدا شود
بلکه اشارت بدانست که مقتضی خوف بود که ان کف از معاصی و منع از اقدام بر مناهیات
و از انجهة گفته اند که هر که از معصیت تحرز و تجنب نماید او را در سمت اهل خوف معدود نباید
شناخت و قال تعالی انما ذلکم الشیطان یخوف اولیاءه فلا تخافوهم و خافون مجرای
آیت آنست که ایشان فعلی نباید نمود که خوف شیطانی مقتضی آن باشد و اقدام بر افعالی
واجبست که نموده شود که مستدعی خوف ربانی بود و مدح مومنان بخوف و حزن بحسب
مقتضی این دو معنی تواند بود که آن عبارت از اقامت عباداتست و قال تعالی الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و مراد از نفی خوف و حزن از ایشان انکه حزن و خوفی که
اشرار را باشد ایشانرا نبود باب پنجم از فصل چهارم در بیان مداوات غم و ازالت خوف
ازالت هموم و اراحت مواد غموم و امن از مخافات و طمانینت نفس هنگام نزول عاهات
و آفات بحقیقت دران تواند بود که معلوم و مقرر کنند شعر چیست دنیا سرای آفت و شر
خانه محنت و مکان ضرر ؛ هست با وی وفا و معنی یار ؛ دیده و آزموده بسیار ؛ الا انما الدنیا
کظل اثیة ؛ و لا بد یوما ان ظلک زایل ؛ مصایب این غدار غدر اندیش نزاد انست و کدورت

مشارب وصال این مکار بدکیش بیچد و بپایان اغصان دوحاش جز اصناف تلبیات بر ندهد
و اغصان اشجارش بیش اهل امل میوه جز افانین رزیات ننهد هر لقمه که درین عالم پر شور و شر
بقصد التقام آن نمایند بی معانات غصه صورت نه بندد و هر جرعه که ازین شرعه بر کدورات
عزم تجرع راحت آن کنند بی تحمل مقاسات سرفه ممکن نگردد شعر گنج با رنج است و گل
با خار و مستی با خمار * صاف با دُرد است و شادی با غم و مه با غمام * و با وجود این معانی دنیا
محبوب هر عدو و منیت المرء و مرغوب شعر اذا امتحن الدنیا لبیب تکشفت * له عن عدو فی ثیاب
صدیق * و از شیخ حسن بصری رحمة الله مرویست که ما مثلنا مع الدنیا الا کما قال شعر
اسیئی بنا او احسنی لا ملولة * لدینا و لا مقلیة ان تقلت * و بحقیقت هر فردی از افراد بنی آدم
چون امعان نظر کنند سه گونه سهام باشد سهم رزیه و سهم بلیه و سهم سیئه شعر تناضلنی الآفات
من کل جانب * فتخطیه یوما فیوما تصیبه * و حکما گفته اند که اسباب تراکم حزن و موجبات
اجتماع غم و اندوه فقدان محبوب و فوت و حرمان مطلوبست و هیچکدام از اشخاص بشری
و افراد انسانی ازین حالت خلاص نیافته اند و از ورطه بسلامت بساحل مناص رسیده اند
بدان واسطه که دوام و ثبات در عالم کون و فساد معدوم و مفقود است و ابدیت و استدامت
درین سرای فانی که لمحه ئی بقا نزد یکتن نا موجود و هر که را القصور بود و خواهد که اتباع و اشیاع
درین مقام سریع الارتحال عیش مخلد یابد و درین منزل عاریت او را زندگی ابد بخشند
بهیچ تاویل او را در سمت عقلا و خردمندان منتظم نشاید شناخت و بخرد و دانشوری نظر
اعتبار بر احوال او نباید انداخت شعر و مکلف الایام ضد طباعها * مطلب فی الماء جذوة نار

لوکها

بواسطه آنکه بحقیقت طالب آنست که مالک امری شود که از بدو ازل بهیچ شخص بدان مالک نشده
و چیزی میخواهد که دریابد که از مبدا ایجاد موجودات بهیچ آفریده با دراک وجدان آن
مظفر و فایز نگشته و عقلا را وظیفه آن تواند بود که اعتبار در آنچه مشاهده مینمایند
ورود ودایع و حلول وقایع از ضمیر خویش بیرون نکنند و دماغ جان را از الخالات مفرغ
و خالی نگذارند شعر الم تر ان الدهر من حبل کونه * کفاه اذا افکرت فی الخلوات * فما لک
کالمرمی من بیاض له * بنبل اسنة غیر مرتقبات * فان قلت مکروه اتانا تمماه * فما رحبت
نفس مع الخطرات * و لا عوضت نفسی سلوی و قدرات * عطات من الایام بعد عطات
اذا انقضت اشیاء قد کان مثلها * قدیما فلا تعتدها نقبات * و حق آنکه بنی آدم اقتنای ذخیره
فقدان آن مستتبع اجتماع هموم شود کمتر کنند و ادخار ذخایری که انعدام آن مستعقب تراکم
مواد احزان و غموم گردد کمتر نماید از حکیمی سوال کردند که سبب چیست که در هیچ وقت ترا محزون
و مغموم نیافته اند و در هیچ حال ترا اندوهگین و مهموم ندیده اند گفت بواسطه آنکه از جمیع
مقتنیات که فقدان آن سبب اندوه گردد دامن همت کشیده ام و از اقتناء ذخایری
که انعدام آن موجب اجتماع و حزن شود سر رشته طمع و توقع بریده بیت از جاه بنات
در صف آن صوفیان گریز * کز بود غم کش اندو بنابود شادمان * و من سره من ان یری ما یسوءه
فلا یتخذ شیئا یبالی له فقدا * از حکیمی پرسیدند که درین جهان پر فتن و این غمکده پر نوایب
محن ممکن است که آدمیزاد من الشرب صافی الشرب روزگار گذارد در جواب گفت بلی اگر
خویشتن را از خطیات درکنف حراست آورد و بحال خود قانع شود و از آنچه لا محال لوی

واقع خواهد گشت اندوهگین نگردد و بر مقتضی شعر فما یدوم سرور ما سررت به . ولا یرد علیک
الغائب الحزن اندوه . وجزع بر آنچه فایت گشت هیچ تا دل پراکنده و خواهم بنا و رد شکسته
را باز نبندد ع وهل جزع مجد فاجزعا . اما غم بر امور مستقبل از سه صورت خالی نتواند بود
یا غم بسبب چیزی که ممتنع باشد و هیچ عاقل که باندک دستگاه خرد مستظهر وجود ممتنعات را در عقد
اعتبار نیاورد و اگر غم بواسطه واجبات خردمند از التحرز و تجنب از ان اصلا میسر و ممکن نگردد
و اگر از قبیل ممکنات باشد آن دو صورت دارد یا از ضروب ممکنات تواند بود که مدافعت آن مقدور
استطاعت بشری نباشد مانند امکان حلول اجل موعود و قضاء محتوم پیش از شیوع قوت
شیخوخیت در ساحت بدن و لابد اندوه از آنجهت عین جهل و محض غباوت و استجلاب غم
بر از غمی دیگرست شعر احداث زمانه را چو پایانی نیست . و احوال جهان را سروسامانی نیست
چندین غم بیهوده بخود راه مده . کین مایه عمر نیز چندانی نیست . و اگر از فنون ممکنات
که دفاع ان مقدور و میسور تواند بود باید بعقلی که مشوب بحزن و اندوه نباشد روی همت فرا
دفاع آورد و آنرا بر وجه اجمل و طریق احسن مندفع گرداند و الا صبری کامل ان ممکن را تلقی
و استقبال واجب شناسد و تقدم قوت نفس و حمیت از جای نبرد ع جگر باید الخ
و بمعنی قرآن مجید حیث قال عز شانه ما اصابکم من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل نبراها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم ان الله لا یحب
کل مختال فخور از سر ایمان و ایقان اعتقاد آورد و هرگاه از روی عقل بدلیل و برهان هویدا و روشن
شود که بر هرچه نوک کلک ازل بر صحیفه لوح تقدیر جاری گشته و در حکم یزدانی و علم ربانی مثبت

که هرچه بود نیست البته و اصلا موجود خواهد شد لاشک حوادث روزگار بر و آسان گردد
و نزول طوارق احداث لیل و نهار بر و سهل شود شعر آنکس که ز دور چرخ فرسوده شود
افسوس که فرسوده و بیهوده شود . خوش باش که هرچه بودنی خواهد شد . در جهد کنی و گر نکنی
بوده شود . و بباید دانست که آنچه بنی آدم را مغرور میگرداند حسن ظن است بدانکه آفات
البته منقشع گردد و مواد بلیات مندفع و منقطع شود و باز غرور ایشان حالة بعد حال اضعاف
او فانی اگر روزی از دقت نظر و بصیرت دران تامل و تدبر رود و محقق و متعین شود که حکم آن دارد
که امیر المومنین علی علیه السلام فرموده ما قال الناس لقوم طوبی لکم الا و قد خبا لهم الدهر یوم
سوء شعر ان اللیالی لم تحسن الی احد . الا اسائت الیه بعد احسان . و اما سبب غم موت
از چهار وجه خالی نیست اول آنکه حدوث غم و اندوه را موجب خوف فوت اسباب
شهوات بطن و فرج باشد یا مقتضی تراکم تاسف و تحسر بر اعراض و اغراض این جهانی
بود که باز خواهد گذاشت یا سبب جهل باشد بمآل حال یا رعب و خوف از انواع عصیان
و اصناف اوزار و آثام باشد که از مخمص سمت صدور و ظهور یافته اگر علت خوف مرگ
فوت شهوات بطن و فرج باشد بعینه چنانست که از روی رنجی دائمی کنند تا بدان
وجعی دیگر را تسکین دهند چنانکه التذاذ و استلذاذ از غذا آنزمان باشد که نایره جوع
در اضطرام و احتدام آید و گرسنگی رنجیست که طبعا از ان فرار نمایند و همچنین شبع بری
مرضیست که از ان تحرز و تجنب از لوازم طبیعت است و امیضورت ماخذ گشت که کسی را
خوش آید که بر گرمی حرارت آفتاب مصابرت نماید تا صورت حرارت در و تاثیر کند مقصور آنکه

اور انشستن و رسایه موافق آید و محبت امثال ایمعانی اقاعت و کم خردی و فرو مایگیست که در
حد و عد نیاید شعر انچه تو راحتش همی خوانی • اشغالیست از الم بالم • واگر موجب نزول
هموم مخلفات اعراض و اغراض دنیویست سبب جهل باشد بخساست مزخرفات دنیاوی
و چو ادیدهٔ بصیرت محیط آن نشود که اسباب مموه اینجهانی بجمع جمیع بلیات دیگر عدم
معرفت و علم بنفاسته املاک اخروی و سعادت حقیقی التی وعد المتقون واگر اجتماع اندوه بواسطه
جهل است بمآل احوال تدارک و تلافی بعلم الحقیقه معارف تواند بود که حال آدمیزاد را بعد از
انحلال ترکیب اجزای عنصری بوی نماید چنانکه حارثه با رسول عم گفت کانی انظر الی عرش
ربی بارزا و کانی انظر الی اهل الجنه یتزاورون فیها والی اهل النار یتعادون فیها واگر سبب غم
تراکم عصیان و اوزار و آثام مقدم باشد تدارک و علاج در انابت و توبه تواند بود و چون
شخص را دیده دل بینا باشد و ایزد عز اسمه او را بصیرت کرامت فرموده بود در انچه حق جل
شانه از تدارک تقصیرات بدان راه نموده و تائبان را بدان وعده داده در قضیه توبه او را
کافی تواند بود والله اعلم

باب ششم از فصل چهارم در بیان احوال مردم در محبت موت و جهت قلت مبالات بدان

بنی آدم در توجه بعالم روحانی و بازپرداختن این
خانه بی بنیاد و کالبد جسمانی و محبت موت یعنی دوستی صورت انتقال از خطه کشور تربیت
با قالیم ملک و ملکوت و اقامت بر احتیال در قلت التفات و عدم موالات بدان طایفه اند
اول حکیمی که عالم باشد بدانکه اشخاص بنی آدم را حیات اینجهانی در قید رقیه کشیده است
و طمع امال و امانی عالم فانی افراد نوع انسان را بر حوالی دلها عنکبوت آسا تنیده و موت

از ان

از ان قیود عتق و خلاص مید هد و از ان الم که ورطهٔ هلاک ابدیست آدمیزاد را بساحل
مناص راه مید هد دانسته باشد که مکث و درنگ درین عالم بی ثبات پر محنت و رنج
و این سرای سریع الانتقال زود زوال سپنج واگر چه طراز مدت بقا را بذرایع طول امتداد
بپیماید و مقدار آمال و آجال دور زندگی او را بر دوران عمر نوح برافزاید مانند خطفهٔ
برقیست که در اکناف سموات درخشان شده حالی روی در حجاب اختفا آورده جهد
از تتق سحاب نموده هم در ان لمحه در سرادق غمام مختفی و محتجب گردد شعر فلکانها
برق یلوح عنی الحمی • ثم انطفی فانها لم یلمع • و محقق و معلوم کرده که درین دنیا که دربند
مملکت اخری و سرحد کشور عقبی است بر مثال کیست که بجهات ثغری موسوم باشد
تا باقامت لوازم ریاست و ادامت مراسم سیاست انجاز مکافات مواطبت واجب شناسد
و تکفل و تقلد رسوم مراعات اموری که واجب الاستدعا تواند بود از قبیل فرایض و ضروب
متحتمات شمرد با عادت او استدعا رود شاد و فرحان بوده هنگام خروج و ارتحال از ان
ثغر بهیچ تاویل غبار اندوه و ضجرت بر معاطف اذیال او ننشیند الا بدان مقدار که در
تقدیم ابواب خدمت اهمال و تقصیر نموده باشد و در عبادت طریق تکاهل و تهاون
پیموده و بدان قدر خایف و مستشعر باشد که مواد قربت و امداد زلفت بانتقاص
و تراجع تبدل پذیرد و استشعار و بیم و اشفاق از انچه در مواطن برزخ و مضایق عرصات
گوید و از برای او گویند چنانچه یکی از اهل صلاح و عفاف را هنگام انقضا نحب و
تودیع محبوب حیات و تادیه ودیعت عناصر مضطرب و جزع یافتند و سبب قلق و اضطراب

و جزع و اضطرار ازو سوال کردند جواب داد که سلوک منهجی ضروری گشته که هرگز ندیده‌ام و ندانم و هیچ
پروردگاری میروم که هرگز او را ندیده و معلوم نیست که من چگویم و مرا چه جواب خواهند گفت
دویم شخصی که او را بدنیا انس و الفتی حاصل باشد هرچند آنرا مکروه شمرد هرآینه حال او
مانند حال مبتلای بود که در خانه تاریک الفت یافته و آنرا مکروه دارد لا بد چنانکه دخول را
مکروه بود خروج را نیز کاره باشد کما قال الشاعر شعر دخلنا کارهین لها فلما
الفنا خرجنا بکرهینا ؛ و ما حب البلاد لنا ولکن ؛ امر العیش فرقة من هوینا ؛ و این سخن محض
حق است و گفته اند اگر بنی آدم را بار رزاق آن مقدار که از اوطان و اماکن و بیوت و مساکن
راضی اند رضی حاصل بودی هیچ آفریده شکایت از فقر ننمودی شعر کار دنیی که تو دشوار گرفتی
بر خود ؛ گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد ؛ و لا بد هرگاه که از دار دنیا خروج کند و این محیط
سفلی بصعود علوی عروج نماید بعد آنچه از برای اهل صلاح مرتب و مهیا داشته اند ما لا عین
رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر عشور اطلاع یابد هرآینه بخلاص خویش از انحطاط
بدرک اسفل و مناص از مهترای بجهل اذل ارذل خرم و شادمان و مسرور و فرحان گردد چنانکه
حق عز اسمه در قرآن مجید حکایت از فرقه میفرماید که ابصار و بصایر ایشان بنور از جنت
نعیم عزیز باشد حیث قال الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الذی
احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب سیم شخصی که محجوب
بصیرت مغشوش سریرت باشد بسبب ارتکاب انواع جرایر و اثام و جرایم و رضی بالحیوة الدنیا
و اطمئن بها و یئس من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور لا شک چون طبایع و ودایع

خویش

خویش ازو باز ستانند و او را از لباس بدن عریان گردانند و قدم ازین سرای غرور
فریب بیرون نهد عنان مرکب عزم بصوب دار خلود و بعد از آن مستلزم متضرر شود
کما تتضرر ریاح الورد بالجعل پس چون از قاذورات این عالم جسمانی خروج کند عالم
والا و مصاحبه ملا اعلی و منادمه ارباب نعیم ملایم و موافق حال او نیاید و من کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا اشارت بدین معنیست شعر هر که امروز نبیند
اثر قدرت دوست ؛ غالب آنست که فرداش نبیند دیدار ؛ و قول رسول صلوات الله
که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و هم ازین معنی منبی و مخبر است که هر که درین عالم بغذا
علم و عمل صالح پرورش یافته باشد و بدانش و کردار پسندیده نشو و نما پذیرفته
سزاوار بود که بعد از انحلال اجزاء بدنی و ارتحال و انتقال ازین منزل دنی هیچ باد ان
ننماید و اگرچه خروج را کاره باشد و هنگام سفار رفت و مهاجرت از دنیا بمنزل
آخرت این طریق را بطیب نفس بپیماید هرچند انتهاج این منهج پر صعب آید حکایت
پادشاه زاده با حکیم در امثال سالفان حکما و آثار سابقان علما آمده که در خطه هند
پادشاهی بود عظیم الشان نیکو سیرت پسندیده سریرت مقتصد مراصد عدل و انصاف
و مجتهد در رفع رسوم جور و اجحاف و ضیم و اعتساف با جنابی در بسطت مملکت منیع و مکانی
در اتساع ساحت سلطنت رفیع ایزد عز اسمه او را در کبرسن فرزندی کرامت داشت
که اهل نجوم و ارباب عرفان از اوضاع حرکات و سکنات سکان سموات در حسن
طالع او در طول عمر و وسعت عرصه ملک و سمو شان سلطنت و وفور حکمت حکم کرده بودند پادشاه

او را در حجره حضانت خویش تربیت فرموده پرورش نمود تا آن ومعلمان گماشت تا در اندک زمانی
در جمیع علوم ومعارف سرآمد عهد خود گشت وبا وجود این معانی حق عز اسمه او را ذهنی
عطا کرده بود که کلی اوقات را بتفکر در ملکوت سماوی وصنایع وکیفیت مبدا ومعاد
واحوال قرون ماضیه صرف مینمود واز لذات دنیاوی امتناع واجب شناخته طالب
حکیمی بود که با او درین ابواب طریق مباحثه سپرد ودر تبیین غوامض مسایل شیوه افادت
وتعلیم ورزد تا خبر او شیوع واستفاضت یافت یکی از حکما معتقد سیرت او گشته خود را
بحسن تدبیر ولطف حیلت بمصاحبت او انداخت ومیان ایشان هر گونه ابحاث
وسوال وجواب رفت واز الجمله یکی انکه پادشاه زاده از حکیم پرسید که چگونه در حال
نفس ناطقه بعد از مفارقت بدن وصعود ان بر ملکوت سماوی وکیفیت اشتیاق او
بعالم جسمانی وتمنای معاودت ومراجعت بدین قالب ظلمانی حکیم جواب داد که مثل
اینمعنی چنانست که گویند ملکی را از ملوک پسری بود که جهان بینش بنور چهره او قریر بود ونهال
امید حیاتش از زلال مشارع محبت ووداد او طری ونضر او را با دختری تزویج نموده
زفاف ساخت ودر قرب هفته با اتباع واشیاع چنانچه شیوه وآیین ملوک تواند بود در
امثال این قضایا بجز بعیش وعشرت نپرداخت شبی ملک زاده در صدر مجلس نشسته بود
وتوسن شباب سرکش صهبا عنان تمالک واصطبار وزمام تماسک واقتدار از قبضه دانش
وخرد او در ربود تا بعزم خلوت با عروسش صدر مجلس برخواست وغرور سکر وکمال تموج دست
او را گرفته از دروازه شهر بیرون انداخت از دور روشنی بیش باصره او آمد بدانصوب

متوجه گشت

متوجه گشت ناگاه بدر خانه رسید که جمعی از دروان او نیافت بخیال انکه خلوتکده عروس
باشد در اندرون رفت طایفه را دید در یمین ویسار افتاده هر چند ایشانرا آواز داد صدایی
نشنید از میان ایشان یکی را که طراوت زیادت داشت بتصور عروس در کنار گرفت وبا او
مضاجعت ومعانقت نمود در حالت مستی او را از صحبت او انواع التذاذ افزود
تا وقت صبح شود همچو روز سعادت • که با که باخته نرد در شب دیجور • چون شب بپایان رسید
وخروس صبح آواز الغم الله صباح المسبحین بر کشید ملک زاده از خواب مستی بیدار شد
هر چند خدام وجوار را طلب کرد صدای باز نیافت ناگاه چشم باز کرد خود را در زاویه
دید با عجوزه که هم در ان چند روز درگذشته بود مضاجع وبا میتی که از وی هر گونه قاذورات
روان بود مضاجع چون آنحالت مشاهده نمود هولی عظیم بوی راه یافت تا از جای برجسته
قصد بیرون کرد چون جامه خود را بدان قاذورات ملوث دید متفکروار خود را در جوی
آب انداخت تا از خود ازالت قاذورات نماید دران متفکر که چگونه از شهر بیرون
آمده وبر چه وجه بدین مقام افتاده وخبر او در شهر چه باشد در اثنا آنحال شخصی برو برگذشت
ملک زاده را متحیر در کنار آب دید او را شناخت پرسید که حال تو در کنار این آب
چگونست جواب داد که در مزبله افتادم وجامه ملوث شده ومنتظرم که مرا جامه دیگر آورند
آن شخص گفت مردم بحال خود مشغولند واز کار تو فارغ وغافل ملک زاده گفت که چه حالت
با اهل شهر رسیده جواب داد که در شهر خبر شایع شده که جنیان ملک زاده را برده اند وبولایت
این قضیه تمامت اهالی محزون وغمناک اند ملک زاده گفت که من از حال او خبر دارم

اگر بعضی جامها که پوشیده و مرکوب خود عاریت بمن دهی متوجه شهر شده خبر ملکزاده بایشان
رسانم و حق البشارة که حاصل شود بتبادی بمناصفه قسمت رود آن شخص بعضی از جامها و چند
با مرکوب بعاریت بوی داد و او را ابدار الملک رسانید چون اهل و اتباع او را بدیدند
از وی استفسار کردند جواب داد که قضیه را باز گفتن بوقت دیگر باید گذاشت و امروز از
عیش و طرب و کامرانی و عشرت تمتعی تمام بر داشت شعر در جهان شاهدی و ما فارغ
در قدح جرعه و ما هشیار ، بعد از ایراد این تمثیل حکیم از پادشاه زاده سوال کرد که چون
حق تعالی این ملکزاده را از چنین بدین صفت و منازل بدین سمت خلاص داده باشد هیچ صورت
بندد که باز بدان مایل شود و او را شوق بمعانقه آن عجوزه و مراجعه با او دیگر باره حاصل آید
جواب داد که نه حکما حال نفس ناطقه را بعد از مفارقت از بدن و صعود بسوی ملکوت سموات
بدین منوال مشاهده کرده اند و از عود و رجوع و تفکر در آن چنان متنفر که ملکزاده از بدکار
قحبه ملتوتت در آن تا و وصل و اتصال با آن عجوزه مستنفر این بود بیان نفس ناطقه و کیفیت حال او
بعد از مفارقت بدن و الله اعلم مثل اطفال که چون از مضیق بطن بفضای عالم شهود آمدند
هیچ میلی بدان جانب ندارند و از استان رحم چون قدم درین سپنجی سرای نهادند بهیچ وجه از
تنگنای مشیمه یاد نیارند ولیکن بر کراهیت اطفال خروج را آنست که هنگام ولادت جزع و گریه
بدیشان استیلا می یابد قدما گفته اند اول اندوهی که اطفال را عارض میشود زمان خروج است از
مضیق رحم و سقوط از شکم مادر بسبب ضغط ممر و اصابت الم هر اینه از آن هر دو حالت متوجع
و دردمند میگردد و توجع با نسبت با او مورث غم است و غم او را بر گریه و جزع حامل بدان سبب

که اطفال

255

که اطفال را هر چه حیوان غیر ناطق دارد از الم و جوع و لذت و غیر آن حاصل است و این اروی
دو بیت را ازین اخذ نموده شعر لما تؤذن الدنیا به من صروفها ، یکون بکاء الطفل
حین یولد و الا فما یبکیه منها فانه ، لا فسح مما کان فیه و ارغد ، و عبد الله عباس رضی الله عنه گوید
که هیچ آفریده در جهان نیست و تصور نتوان کرد که بنسبت با او مرگ پسندیده تر از حیوة نباشد
از آن جهت که ایزد عز اسمه در حق اخیار میفرماید که و ما عند الله خیر للابرار و در باره اشرار
انما نملی لهم لیزدادوا اثما ، و گفته اند که چون صالحی وفات یابد از دنیا استراحت پذیرد
و چون طالحی را وفات رسد دنیا را از و استراحت رسد شعر اگر مرگ خود هیچ لذت
ندارد ، نه باز یت رهاند همی جاودانی ، اگر خوب شخصی از گران قلتبانان ، اگر بد خصی
از گران قلتبانی ، و نحن بعضی از حکمات که هر که دیگری را دعا کند که حق تعالی ترا از تصاریف
زمان و نوایب دوران نگاه دارد و بحقیقت چون تامل شافی و تدبر وافی رود او را
بمرگ دعا کرده است بدان واسطه که آدمیزاد را از حوادث روزگار و طوارق لیل و نوازل
نهاران زمان انفکاک و خلاص صورت نبندد که از عالم کون و فساد رحلت کند و بعضی
صوفیه گفته اند که حق آنست که هر که را اسلام نقطه سپیدی در دل پیدا کرده او از زمره ملک
ملکوت و دیگر ملایکه دوستر دارد از آن جهت که او از جمله اسباب تعویض حیات سینه ابدیست
از حیوة دنیه دنیوی و بدان واسطه مامور گشته ایم که در دعا خوانیم که اللهم صل علی جبرئیل و میکائیل
و ملک الموت چه ایشان هر دو موجب انبا و اخبار الخیری که خلاص ما ازین عالم کون و فساد
خواهند بود و ملک الموت سبب اخراج ماست از عالم کون و فساد و هر آینه اداء حق او لازم و شکر

واجب و مستحسن باشد و بتواتر از ثقات مسموع و مروی و محکیست که فرقه از حکما را او اهل تقدیس و تسبیح زحل
بیشتر نموده اند بدانکه او در حیات عرض اعانت و اسعاد نمی نماید بلکه موجب خلاص آدمیزاد است
از دنیای دنی **تتمیم** اهل هند زحل را سعد اکبر خوانند و مشتری را نحس اکبر از بدان که روحانیت
زحل برغم اهل تنجیم مستدعی تفرق اجزای عنصری است و اتصال بمراکز خویش و روحانیت
مشتری مقتضی ترکیب اجزاء طبایع است و حدوث اجسام او از انفصال هر جزوی از
اجزاء عناصر بقهر از مراکز و قال بعض الاولیاء فی المناجات الهی ان سالتک الحیوة فی دار
الممات فقد رغبت فی البعد عنک و زهدت فی القرب منک فقد قال نبیک و صفیک من احب
لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه معنی آن باشد که الهی اگر در عالم ممات
و سرای وفات التماس حیات و سوال بقا کنیم بحقیقت رغبت در بعد از حضرت الوهیت
و صرف عنان همت کرده از رغبت در قرب بارگاه ربوبیت نموده باشیم از انجهة که
رسول ثقلین و صاحب قاب و قوسین که برگزیده جناب جبروت بود میفرماید که هر که لقاء
ایزد تعالی دوست دارد ایزد عز اسمه لقاء او را دوست دارد و هر که لقاء الهی را مکروه
دارد الله تعالی لقاء او را مکروه دارد و بعضی اولیا گفته اند که اگر توانگری و غنی در قلت
حاجات دنیویست لابد در انقطاع جمیع حاجات غنی اکثر و توانگری بیشتر باشد در
انقطاع کلی صورت نه بندد الا بمفارقت از عالم کون و فساد هر آینه دنیای فانی سبب
فاقه و فقر آدمیزاد و مستتبع بعد از حضرت عزت است و موت بحقیقت سبب کمال انسان
و هر که از کمال رغبت بگرداند از آن طایفه تواند بود که والذین خسروا انفسهم بر او صادق بود

و هر که

256

و هر که موت را مکروه دارد او را بمکروه از دنیا اخراج کنند مانند بنده باشد که گریختن
و ناپدید گشتن از چشم خواجه اعتبار دریافته بود بعد از آن او را بمقید و باموری موثر و مقهور
پیش خداوند برند لابد بسی فرق و تفاوت و بینونت و تباعد بود میان بنده که خواجه
او را بخواند گوش بر اذعان و انقیاد و امتثال امر او داشته طوعا و رغبة بوظیفه خدمت
کمر بندد و پیش او شتابد و میان بنده گریزپای که بر عصیان و طغیان مجبول و مفطور و تنبیهش
بر فرار و اختفا مجبول و مقصور باشد که قهرا و عنوة او را پیش خواجه باید برد و عاقل را حیف
آنکه پیوسته ذکر موت نماید بواسطه آنکه ذکر مجرد مقتضی و مستدعی قرب اجل نخواهد بود
و حالی مستتبع حصول سه نوع فایده باشد اول قناعت بدانچه رزاق مطلق جل شانه بتقدیر
فرموده بود دوم دیگر مبادرت در تصفیه توبت سیم فرح و نشاط در عبادت حق سبحانه و تعالی
و بدین واسطه رسول صلوات الله و سلامه علیه میفرماید که اکثروا من ذکر هادم اللذات
فانه ما احد فی ضیق الا وسعه علیه و لا فی سعة الا ضیقها علیه و گفته اند که ذکر موت مستلزم طرد
فضول آمال و موجب کف آرزو و منی است و سهولت و هوان مصایب را حامل و مبین
بنی آدم و طغیان جاهل و الحمد لله حق حمده **حکایت** از حکماء سابقان و آثار و اخبار
سالفان باز مانده که پادشاهی بود کامکار و از ارکان دولت و اعیان مملکت وزرا
التماس نمود که بجهة او لطیفه اختراع کنند که زمان اجتماع غم و اندوه چون در ان نظر کنند
فرحان گردد و گاه استیلاء فرح و بطر چون پیش دیده اعتبار آورد مغموم و مهموم شود ایشان
بعد از تامل و تدبر انگشتری ساختند و بر نگین آن نوشتند که ان ذلک لا یدوم بعد از آن

هرگاه اندوهگین گشتی آن نقش را برخواندی اندوه زوال یافتی وچون فرح مستولی شدی آنرا
در نظر آوردی فرح زایل شدی والله اعلم بالصواب **باب هفتم از فصل چهارم در بیان**
سرور و فرح و معنی خاص آن سرور انشراح نفس و انفساح قلب است بلذتی که عاجلاً و
آجلاً در آن طمانینت صدری متصور باشد و این معنی بحقیقت در چیزی تواند بود که بخوف استشعار
از زوال آن نباشد **شعر** فکل بلاء ما لا یدوم یسیر * وکل سرور لا یدوم حقیر * و جز در ذخایر و
مقتنیات الجهانی این معنی صورت نپذیرد و فرح انشراح صدر است بلذات عاجل بی اعتبار
آجل و این قضیه در لذات دنی بدنی منحصر و بنا برین قاعده ایزد عز اسمه میفرماید لکیلا تاسوا
علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم **شعر** فلا تک مفراحا اذا ما اقبلت * فلا تک مجزاعا اذا ما دلت
و فرح داعی است بجانب نشاط و نشاط بسوی فرح و فرح داعی اشر است و اشر مقدمه بطر و همین
این معانی در احداث و صبیان سمت ظهور یابد بحسب غلبه و قدر استیلاء غفلت بر دلهای ایشان
وحق جل شانه در کتاب کریم حیث قال وفرحوا فی الحیوة الدنیا وقال ان الله لا یحب الفرحین
وقال ذلکم بما کنتم تفرحون فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تمرحون وقال کل حزب بما لدیهم
فرحون مذمت فرح میفرماید و بعضی تسمیه فرح بسرور کرده اند و سرور را فرح خوانده اما
این قضیه نسبت با طایفه تواند بود که از حقایق مفهومات این هر دو امر غافل باشند
و میان مفهوم هر دو فرق ننهند و هر یک را بصورت آن دیگر تصور کنند و از نتیجه گفته اند
هر که سرور بخارج از خود طلب کند آن را در نیابد **باب هشتم از فصل چهارم در عذر و توبه**
مذنب مجرم را یا آنکه در عقاب عقوبات عتاب و خطاب کنند یا خایف و متشعر باشد از آنکه

اورا

اورا اگر بشمال مواخذت و معاقبت دهند علی کلا التقدیرین اورا دو حالت تواند بود یا بر جریمه
خود مصر بود و قدم از سلوک منهج اصرار فراتر ننهد یا سر پنجه تنزیه ساحت در ذیل تمهید قاعده
اعتذار زند اما اگر طریق اصرار سپرد در بعضی حالات تجافی از جریمه مصر ستوده داشته اند
و تجاوز از نوادر افعال و حسن شیم و متمم مکارم اخلاق شمرده و اذا استقالک الاساءة عثرة
فاقلان ثوابک اوسع شخصی از حکیمی شنید که گفت گناه اصرار بد جرایم باعتقاد استدلال ذیل
معافات بران اولیتر پرسید که چگونه گفت مفضل کسی که عفو از سهو قلیل نماید نه چون مفضل
کسی تواند بود که عفو از عمدی جلیل نماید و مقصود ازین سخن آنکه صدور جریمه مادام که از اصرار
عاطل و عاری بود اندک سهوی شاید انگاشت و عفو از آن زیادت مفضلی نباشد نسبت
با اصرار که بر ارتکاب جریمه نمایند چه مصر بودن بدان جرم علی العمد خطائی عظیم بود و مفضل
آنکس که عفو از چنین جرمی کند که باختیار و قصد ارتکاب آن نموده باشند بیشتر نماید **شعر**
هر چند گناه کارم نزد تو ز تقصیر * از فضل تو زیبد که نهی عذر گناهم * اقبل معاذیر من یاتیک
متعذرا ان بر عندک فیما قال او فجرا فقد اطاعک من یرضیک ظاهره وقد اجلک من
یعصیک مستترا اما اگر سپر اعتذار پیش چهره حیا از عمل و انفعال از کردار خویش دارد
بحقیقت اظهار امری نماید که بدان گناه خود را محو نماید و جمیع اعذار بجسم انقسام یابد
یا متعذر گوید که برین فعل اقدام ننمودم یا گوید که مسبب ارتکاب این امر فلان قضیه بود و بحقیقت
بدین بهانه خود را از مرتبه مجرمان و دایره گناه کاران بیرون می آورد یا گوید که این
فعل از من بقصد و رویت و بد کردم و من بعد از ارتکاب چنین امری تحرز و اجتناب نمایم

وپیش بدان معاودت و مراجعت نکنم **شعر** عذر به آنرا که خطایی نرسید • آدم از این عذر
بجایی نرسید • پس هرگاه که انکار آن جریمه کند ونسبتی که لغوی نموده باشند باارادت و قرائن
تکذیب نماید برای الساحه باشد و اگر مرتکب جرم گردد و بعد از ان شارع جحود شود و تعاطی
و تغافل از وکرم شمارند **شعر** تغافلی و مالک من عفلة • لفرط الحیاء و فضل الکرم • واگر بجرم و ذنب
خویش اقرار کند و بدان معترف شود مستوجب عفو باشد و کرم و مروت اقتضا و استدعای
آن نماید که سر اغماض و پرده معافات بر سقوات و مزلات اقدام او پوشند **شعر**
وان اساء مسیٔ فلیکن لک • فی عروض زلته صفح • و غفران لو اسطه انکه بسبب اقرار بجرم
واعتراف بذنب حسن ظنی بود در شان معافی و مقبل معذرت قال بعض البلغاء تجاوز
عن مذنب لم یسلک بالاقرار طریقا حتی اخذ من رجائک رفیقا معنی آن باشد که از ذنوب
کسی تجاوز نمای که هیچ طریقی با قرار نه بماید تا از امید بتو رفیقی که بدان واقف تواند بود
عذر نماید و اگر گوید که این جریمه از من بقصد و ریو شد و از ان رجوع نموده فیما بعد بر ان
اقدام ننمایم و تحرز و تجنب از امثال آن از قبیل فرایض و اجبات شمرم امیخنی عین توبه
تواند بود **شعر** گناه آید بنادانی ز مستان • چو عذر آید زبان داد ستان • خرد را
بی بند چشم در خواب • گنه را عذر شوید جامه را آب • بیامرز این گناهی را که کردم
که دیگر گرد آن هرگز نگردم • و هر که بر قسم الثانیه مرقوم باشد و بسمت مردی موسوم حق ان
بود که در قبول توبت اقتدا بحضرت باری عز اسمه نماید و توبت را شرایط فرض و نفل است
فرض توبه آنست که فرض ترک اقدام بر گناه کند و از معاودت و مراجعت بدان تحرز و تجنب

نماید

258

نماید و شرایط نفل تاسف و تلهف است بر سوالف ذنوب و آثام و استغفار از برای آن
و ترک بعضی از مباحات جهت مقابله آنچه از عصیان باشد و بباید شناخت که مذنب
تایب را چون توبه کند او را از سه وجه بر انکس که از ذنوب و آثام عاری باشد تفضیلت
بود اول انکه چون عیوب و ذنوب را باز یابد و مضار و مخازی امتحان و تجربه نماید و
مداخل شیطان در عروق بنی آدم شناسد هر اینه طریق احتراز نیکوتر داند و متیقظ و
متحفظ تر باشد حکیمی را گفتند که فلان شخص شر را نمی شناسد جواب داد که سزاوار است که
دران افتد و دران مبتلا گردد دویم انکه مذنب تایب را احتشام خوفی بر دل غلبه و استیلا
یابد و بدرگاه موالی خویش و مسکر و حزنان و انکسار موجب خلاص و نجات او گردد و انکس که
اقدام بر گناه ننموده باشد هر اینه بنفس خود اعجاب کند و با فعال و اعمال خود نازش نماید
و لا بد خدمت بنده عاصی بر ملک که بداد بیرون آمده باشد بعد از ان خجل و وجل و شرمسار
و منفعل و استعفا و استغفار در آید تا از جرایم و تجاوز و تجافی نمایند چگونه مانند خدمت بنده
تواند بود که بطاعت و عبادت کند **بیت** ای توبه ده گناهکاران • امید همه امیدواران

خود نازش صح

از بنده اگر گنه نزاید • لطف و کرم تو کی نماید • سر تا پایم همه گناه است • لیکن کرم تو عذر
خواه است • و یروی حکایة عن الله تعالی • انین المذنبین احب الی من زجل المسبحین
سیوم انکه تایب بتجربه روزگار یافته است و هر دو شطر ایام زاد و شیده و خیر و شر
و نفع و ضر و حلو و مر دوران چشیده و بهر دو طور طاعت و معصیت بر گذشته هر آینه او را
رفق بر گناهکاران بیشتر باشد و از برادران ایشان موافق تر بود و صلاحیت ریاست ایشان

آورا زیاده تر حاصل بود از آنکس که ظن او آن بود که ذنب امریست خارج از طبیعت انسانی
و بنفس خویش معجب باشد و بر دیگران عیب آورد و از این جهة یکی از صحابه گفت از امیر المؤمنین علی
کفی که من لم یعرف ظلمة الکفر ممن لم یعرف نعمة نور الایمان باب نهم از فصل چهارم در حلم و عفو
حلم عبارتست از امساک نفس از هیجان غضب و ثوران قوت حمیت و تحمل امساک آن از
مقتضیات و اوطار از توقد نایره آن قوت و چون حلم تاثیر قوت عقلیست و از عقل
انفکاک آن ممتنع هر آینه معبر عنه است از هر قوتی از قوای عقلی که بفعل آید و ظهور پیوندد شعر
و کن صاحب الحلم فی کل مشهد ۰ فما الحلم الا خیر خدن و صاحب ۰ همه بردباری کن و راستی
ز دل دور کن کژی و کاستی ۰ سر مردمی بردباری بود ۰ سبک سر همیشه بخواری بود
و ایزد عز اسمه در مذمت کفار بر سبیل تعجب میفرماید ام تامرهم احلامهم بهذا و هر گاه که
استعمال لفظ حلم در صفات باری عز اسمه کنند مراد غایت و عمل بمقتضی آن بود که عبارت از
عفوست نه انفعال نفسانی که عارض گردد ذات ایزد عز اسمه را از آنجهة که ذات منزه یزدانی
از عروض انفعالات مطلقا معرا و مبراست و حلم انسانی آنزمان صفت کمال باید که جمیع
جوارح از هیجان مقتضای غضب و طورای ثوران قوت حمیت ممنوع باشد مثلا دست از بطش
مقید بود و زبان از فحش و سمع از کلام و چشم از فضول نظر شعر اذا شئت یوما ان تسود
عشیرة ۰ فبالحلم سد لا بالتسرع و الشتم ۰ فالحلم خیر فاعلمن مغبة ۰ من الجهل الا ان تشمس من ظلم
و نزد یک لفظی از الفاظ که در ضد حلم استعمال رود تدمر مینماید که مفهوم آن شوریدگیست
و عفو و صفح صورت و مظهر و مخرج حلم اند در وجود و عفو ترک مؤاخذه ذنبست و صفح ترک

توبیخ

توبیخ که عبارت از سرزنش و نکوهش باشد و اشتقاق الصفح عن تجاوز الصفحة التی اثبت فیها
ذنوبه او الاعراض بصفحة الوجه عن التلفت الی ما کان منه و صفح چون بر وجه واجب بود
محمود باشد شعر و اوعدتنی حتی اذا ما مکنتنی ۰ صفحت و صفح المساکین جمیل ۰ و از این جهت حق
سبحانه و تعالی میفرماید که فاصفح الصفح الجمیل و تخصیص صفح بوجه جمیل آن مینماید و تحریص
و ترغیب بر صفح میفرماید حیث قال عظم سلطانه و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس
و هم امر بحلم و عفو کرده کما قال عز من قائل و لیعفوا و لیصفحوا و قال بهر برهانه فاعف عنهم
و اصفح ان الله یحب المحسنین و قال و من عفی و اصلح و عفو باید در مقابله و مقابلات انسانی
تواند بود که بمعانی مخصوص باشد چنانچه مالی بتعدی از عامی ستاده باشد یا شتم عرض او نموده
و این قسم عفو مستحب و پسندیده و مستحسن و ستوده باشد شعر اذا کنت بین الحلم و الجهل
قاعدا ۰ و خیرت انی شئت فالحلم افضل ۰ یا در صدد حدی از اسانی بود که عاید بشرع یا بحظ
از بنی آدم باشد یا درین قسم اسارت بادنی شبهه باشد اگر در آن عفو از آن وظیفه سلطان
تواند بود کما اشار الیه النبی ع ادرؤا الحدود بالشبهات و اگر در آن هیچ شبهتی متصور نگردد
لابد آنرا عفو نشاید بود و از این جهة حق سبحانه و تعالی در زنا فرموده و لا تاخذکم بهما رافة
فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر و حق معاقب آنکه در انتقام با معاقب
طریق تبعیت سپرد و بشتم متعرض نشود بلکه تا استیلای سلطان غضب و قوت حمیت
زوال و انقضا نیابد بهیچ تاویل بر قضیه معاقبت جواز و رخصت ندهد تا تشنیع و متحلب
اقدام بر آن واجبی نگردد و بدان سبب سنت جاری گشته که ملوک و سلاطین اهل آثام و جرایر

وارباب ذنوب وجرایم محبوس وممنوع دارند تا در ثانی الحال وتضاعیف مقال نظر بر
جریمه ایشان اندازد وتامل وتعمق در ذنوب مجرمان واجب شناسد مرة بعد اخری
اعادت نظر کنند وبعد از ان عزیمت معاقبت درباره مذنبان بامضا رسانند
امیر المومنین علی ع در حربی از حروب شخصی را بیند اخت وبر سینه او نشست تا اورا
بقتل آرد بموجبی برخواست واورا رها کرد تا از میان اعدا برفت از وسوال این معنی
کردند گفت در حالت انداختن نفثه بصاق برروی من انداخت وقوت غضبی
از ان متاثر شد از ان اندیشیدم که قتل او بسبب غضب من باشد بدان واسطه
ترک اولی نمود بنابر این معنی گفته اند که سلطان در تقدیم ابواب عقوبات شایع
با خیر وتراخی بنماید تا غلبه قوت حمیت وغضب منقضی شود واستعجال در مکافات نیکو
کاران وستوده کرداران از لوازم شمرد واستعمال تانی وتثبت در انچه حادث گشته
باشد اهم مهمات شناسد چه در تاخیر عقوبات اگر خواهد در تعجیل مکافات اهل احسان
باحسان وعفو مسارعت دوستان ومواخواهان بطاعت مکنت واز اخبار اسکندر
فیلقوس باز برسیده که مجرمی را پیش او آورده بود وکرمت او عفو واغماض وصفح واعفا
درباره او مبذول داشت یکی از جلسا او گفت که ای پادشاه اگر بجای تو من بودمی
این مذنب را عرضه قتل ساختمی در جواب فرمود که چون تو بجای من ومن بجای تو نیستیم
لابد قتل او جایز نداشتم وهم اسکندر بعضی از اصحاب ومتعلقان حضور رسید که بعلت
کشف فضایح او اشتغال داشتند بعضی حاضران گفتند اگر درباره چنین مردم عقوبت

وما لش

وما لش وتادیب ذوالتربک بتقدیم پیوندد اولی باشد تا من بعد بر امثال این مباسطات
اقدام جایز نشمرند وعنان سرکشی زمان اکشیده داشته قوایم کلکون لسان بقید سکوت
مقید گردانند در جواب گفت اگر این معنی در حق ایشان جواز وحضت دهم لا جرم زبان ایشان را
در اغتیاب من وعذرشان دران باب گشاده تر باشد وبرجمله لذت عفو خوشتر
از لذت عقوبت وتشفی نفس است شعر فان کنت ترجوا فی العقوبة راحة فلا تزهدن
عند المعافاة فی الاجر بدان واسطه که حمد عاقبت لاحق لذت عفو باشد وذمت ندامت
لاحق لذت تیز بد علت غضب وتشفی قوت حمیت وعقوبت لئیم ترین وخسیس ترین حالات
ارباب قدرتست وآن طرفی از جزع مینماید ~~وهر آفریده که رضا مینماید~~ وهر آفریده را که
رضا بدان بود میان او وظالم جز حجابی حایل ومانع نباشد باید که طریق انصاف سپرد
وانتقام شعار حال خویش سازد تتمیم واین معنی بوساطت آنست که منصف مظهر گناه را
اعتبار میکند واز خالق آن غافل است ومنتقم مشاهده حال ذنب مجرم مینماید واز مبدا
آن ذاهل وحضرت عزت جل ذکره بقول لطیف بدین معنی فرموده است حیث قال وجزاء سیئة
سیئة مثلها تسمیه مجازاة مسئی را باساءة هم اساءة فرموده است وقال عز من قائل فمن اعتدی علیکم
فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم ودر این مقام هم تسمیه مجازی با عتدی معتدی فرموده تا
تا مشعر ومنبه بود بدانکه مجازی اعتدی با معتدی قربتی تمام حاصل دارد وقبیح ترین عقوبات
درازاء جریمه گشت که بالفعل ظاهر نباشد وسخن بعضی از ملوک است که ما حکم باجساد داریم
نه بر ضمایر وتفحص از ظواهر می کنیم نه از سرایر ولا بد هر آفریده که ظاهری سالم داشته باشد

سزاوار آن بود که تحمل جرایر و احتمال جرایم او نماید نبود و قدم در راه معاقبت و معاتبت او ننهند
از آنجهة که شاید بود که از شخصی هفوه بظهور رسد و رجوع کند و بهنیت او سلیم باشد و عدم او لذت
پذیرد و طریقه مستقیم بود والله اعلم

باب دهم از فصل چهارم در ثوران قوت غضبی و فضیلت کظم

غضب در بنی آدم اگرچه اشتعال یابد آتشی از آتشهاست و انسان در توقد و تاجج نایره غضب
مختلف اند بعضی خلف اند که آنرا بپارسی دوزخ خوانند که بسرعت وقود و جمود پذیرد و
بعضی بر مثال بعضی اند که تبانی و تثبت اشتعال و انطفا یابند و بعضی سریع الوقود بطئ الخمود
و فرقه برعکس و ضد آن و این نوع ستوده ترست مادام که بزوال حمیت و فقدان غیرت انفضا
و انتها نیابد و اختلاف آدمیزاد در ثوران نیران قوت غضبی گاهی بحسب امزجه تواند بود
و گاهی بحسب عادت اما بطریق امزجه چنانکه طایفه را که اهل مزاج حار یابس باشند غضب
زیادت بود و بعضی که بخلاف اینمعنی بود غضب کمتر باشد اما بحسب عادت چنانکه جمعی معتاد
بسکون باشند و آن معتبر است بذلول و هین و لین و بعضی اند که عادت بطیش و انزعاج دارند
و بادنی چیزی که عارض ایشان گردد گرم و تیز شوند مانند کلاب که باحساس اندک صورتی
بانگ کنند بیش از آنکه بدانند که چیست بیت چنین داستان زد یکی پرخرد • که از خوی بد
کیفر بود • ز تندی پشیمانی آرد ببار • تو در بوستان تخم تندی مکار • که تیزی نه کار سپهبد بود
سپهبد که تیزی کند بد بود • هنر با خرد در دل مرد تند • چو تیغی که گردد ز زنگار کند • و زود خشم
ترین آدمیزاد نسوان و صبیان باشند و ضجر مشایخ را بیشتر بود و اشجع و افضل ایشان بحسب
مجاهده مؤثرتر آنست که کظم غیظ نماید یعنی خشم فرو خورد شعر بمردی ز دل دور کن خشم و کین

جهانرا

261

جهانرا بخشم جوانی مبین • و حق جل شانه میفرماید که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
و این فرقه را از جمله محسنان عدد فرموده و رسول ع میفرماید که جمعی را که سنگی بر میداشتند
الا اخبرکم باشدکم من ملک نفسه عند الغضب بیت نه مردی بود خیره آشوفتن • بزیر اندر

قالوا بلی یا رسول الله قال هو

آورده را کوفتن • و بباید شناخت که آتش خشم وقتی سمت اضطرام یابد و افروخته شود چون دل از آن
تیز گردد و غلیان پذیرد شریان و دماغ را از دخان مظلم مضطرب مملو گرداند و زبانه
آتش برود و دران بجهد و علامت آن آوازیست که از سینه برآید و علاج آن صعب
و اطفاء آن متعذر و متعسر و هرچه نزدیک آن برند تا بدان اطفاء نایره کنند ماده ازدیاد
قوت احتراق و اشتعال گردد همچنان حال نفس چون آتش غضب مشتعل و متوقد شود دیده رشد
برو پوشیده گردد و سمع او از اصغاء و استماع محجوب شود چندانکه بوعظ و نصیحت اطفاء
نایره غضب کنند مواعظ و نصایح ماده توقد و اشتعال نیران غیظ گردد و گفته اند که ابلیس
میگوید چندانکه ابن آدم مرا عاجز شوانکرد بدان سبب که چون خشم او استیلا یابد بدانچ
بوی نمایم و او را بدان مامور گردانم و انقیاد من نماید و بدان عمل کند که رضای من بدان
مقرون باشد و گویند غضب جنونی یکساعت و ای بسا که بواسطه احتناق حرارت قلب
بتلف نفس مودی گردد چه حرارت غریزی جهة دفع ناملایم بیکدفعه در حرکت آید و روح
حیوانی منبع حیوة را که دلست خالی گذارد و شاید بود که بسبب حدوث امراض صعب شود
که بتلف نفس افضا نماید و اسباب غضب عجب است و افتخار و مراء و لجاج و مزاح و کبر و استهزا
و ضیم و طلب آنچه دران تنافس و تحاسد متصور گردد و سهولت انتقام بحق کسی که غضب کرد

گرداو بر باید انکه تدبر و تامل و تعمق و تفکر واجب شناسد اگر انکس که از و خشمکین شده زود
منزلت و تحت پرورش باید از خشم و کینه او خود را انسو زاند که برچنین کسی استطالت وجهی
ندارد بدان سبب که چون ثوران نایره قلب اطفا یابد انتقام از و ممکنست اگر چنانچه غضب
بر کسی بود که ماده انتقام از و منسد و مسدود باشد در اتش غضب خود را معذب داشتن
وظیفه ارباب عقل و کیاست نباشد بلکه واجب آن تواند بود که بمصابرت اقتصار و اختصار
نماید تا آن زمانکه او را امکان تشفی قوت غضبی و انتقام حاصل آید بعد از ان آنچه واجب باشد
بتقدیم رساند یکی از حکما در اثنا نصیحتی گوید که طریق غضب پیش آمد و باید ساخت تا لهب
نایره نار غیظ در دم و لحم انتشار نیابد که اطفاء آن پیش از انتشار امکان دارد از جهة
که چون اشتعال یابد اطفاء ان بصعوبت میسر گردد پادشاهی حکیمی را گفت مرا چه باید کرد
تا غضب بر من استیلا نپذیرد و عنان اختیار از قبضه اقتدار من نستاند و بر خود من که
کد خدای بدنست و حل و عقد امور عالم صغیر مفوض بحسن تدبیر و اصابت رای اوست
بیاید جواب داد که باید که سر بخود فرا سدی که مطیع باشی نه مطاع و خدمت کنی نه خدمت تو
کنند و تحمل نمائی نه تحمل از تو نمایند و انکه متیقن باشی بر انکه حق جل شانه ناظر و مراقب احوال
تست این را اگر پیش چشم داری غضب بر تو مستولی نگردد و اگر بر سبیل ندرت زمانی
ظاهر شود اندک باشد والله اعلم **باب یازدهم از فصل چهارم در بیان غیرت و خواری**
غیرت ثوران قوت غضبیست از برای حمایت محارم و اکثر محال و مواقع ظهور غیرت در
نسوان باشد و ایزد تعالی اسمه این قوت را در ایشان ابداع و اختراع بر صیانت نطفه و حفظ

الناب

الناب فرموده و بنا بر همین گفته که برامتی که ایزد جل و علا در امر بحمه مردان ان فرقه
غیرت ایجاد فرموده باشد در مزاجها نسوان آن زمره صیانت نفس و پاس طهارت
ذیل احداث نموده و غیرت را اعم از همین معنی در هر چه صیانت بر بنی آدم
واجب و لازم تواند بود سیاسات ثلثه که عبارت از تدبیر بدنی و منزلی و مدنیست
استعمال نموده اند و نظر بدین معنی گفته اند که نه انست که مطلقا که غیرت ذب مردانی
از زن بلکه ذبست از انچه بوی اختصاص داشته باشد و گفته اند که غیرت ذب
ستم و کف ظلم و ضیم است از ضعفا و مکروه داشتن نعمتی که غیر مستحق ان نعمت را حاصل
باشد غیرت خوانده اند و هر چه غیرت قوتی از قوای انسانیست و واجب
و لازم که در جمیع طوایف و امم موجود باشد بحقیقت از زمره عرب بسیار غیرت کثرتی
که بغایت رسیده و بنهایت انجامیده بحیثیتی که هر آفریده که بخانه ایشان در اید یا
التجا بدیشان نماید فعل او را حرمت ذمام و جوار شمرده اند **بیت** ان تعلق
الدلو بالدلو الغریبه • او یلابس الطیب المستحضد الطیب • بلکه جمعی را که در وحشیات
و هوام اینمعنی مراعات نموده اند بجیر جراد و بجیر ذئب خوانده اند و غضبی را که متعلق
غیرت باشد حفیظه خوانده و گویند که احفظنی فلان ای اغضبنی الغضب الذی اثار منی
قوت الحفظ **شعر** او العام نصری متوحش • عند الحفیظة ان ذو لوثة لانا • قال النبی
صلی الله علیه و سلم السعد غیور و انا اغیر منه و الله اغیر منی **باب دوازدهم از فصل چهارم
در غبطت و منافست و حسد** حالتی که بنی آدم در خود مشاهده کنند بسبب چیزی که بغیری

ل
بر بصیرت

واصل شود و تمنای آن بود که مثل ان ایشان را حاصل باشد آن را غبطت خوانند و گاه
که با آن سعی منضم باشد در انکه بمثل ان متوصل و متبلغ شوند از خیرات با بجا فوق از ان
ترقی کنند آن را منافسه گویند و اینمعنی پسندیده و ستوده باشد و بخلاف تمنی
زوال چیزی باشد از انکس که صاحب آن چیز بود بی استحقاق زوال ان حسد باشد
پس حسد عبارت از تمنای زوال نعمتی بود از غیری که مستحق آن نعمت باشد شعر
اعطیت کل الناس من نعمتی • الرضا الا المحسود فانه عنانی • لاان لی وبنا الیه علمته
الا بنظاهر نعمة الرحمن • و شاید بود که با تمنی سعی در ازالت آن نعمت مشفوع بود
و حاسد تام خبیث نفسی تواند بود که در ازالت نعمت استحقاق سعی نموده بی انکه طالب
آن نعمت بود یا نظر بر حصول ان نعمت دارد از برای خود و ازینجهت گفته اند که حاسد
زوال نعم ار باب استحقاق را بر خود نعمتی هنی شناسد شعر واعذر حسودک فیما قد خصصت به
ان العلی حسن فی مثلها الحسد • و قال النبی عم المومن یغبط والمنافق یحسد و ربنولا
بسبب اختصاص غبط باهل ستایش غبطه فرموده قال الله تعالی وفی ذلک فلیتنافس
المتنافسون پس تحریص و تحریض عباد بر تنافس نموده چه باعث بر طلب محاسن اعمال
و صفات است عباد را و رسول عم میفرماید ثلثة لا ینجو منها احد الظن والطیرة والحسد
وسا خبرکم من المخرج من ذلک فاذا ظننت فلا تحقق فامض الاثنین واذا حسدت فلا تبغ
منی معنی سخن سیوم انکه چون غمی بتو رسد از انچه غیری یافته باشد از خیرات طالب
ازالت و ساعی در ازاحت ان مباش و بباید شناخت که حسد اقصی غایت بخل

وتقوی

263 و مقصوری نهایت شح است بدان سبب که بخیل بخل بمال خود مینماید از برای مصلحت خویش
و حسود بخل بمال حق سبحانه و تعالی میکند از انجهت گفته اند که حاسد بخل بچیزی کرد که
بران نیست میورزد و حسود از وجهی ظالم ترین جمیع ظالمان است بواسطه انکه ظلم
بر غیری میکند در ازالت حال او و ظلم بر پروردگار خود میکند از انچه در باره غیری
تقدیر فرموده است و از کلمات دانش در انست که حسد و حرص دو رکن رکین اند جمیع ذنوب
و اثام را و نتیجه ذنب ابلیس و آدم ازین هر دو معنی بوده ابلیس را بر آدم حسد آمد و اغوا
و اضلال او کرد تا بر معصیت اقدام نموده و برجم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین مرجوم
شد و آدم را حرص بران داشت و شره بران گماشت تا از انچه او را نهی فرموده بودند
تناول نمود و بدان سبب او را از بهشت اخراج نمودند هر آینه حسد و حرص دو درخت اند که جمیع اثام و
ازان جو
بسیار رذایل انعطاف و اجتنا نمایند و هر که در قطع اسباب و قلع اصول این دو
رذیلت کوشد عاجلا و آجلا خلاص یابد و گفته اند که حسد در قول رسول عم حیث قال
لا حسد الا فی رجلین رجل اتاه الله مالا فجعله فی حق و رجل اتاه الله الحکمة فیقضی بها مراد
غبطه است از انجهت که اعتماد بسبب حدی که دیگری را حاصل باشد و او از ان بی بهره
بود بنابرینمعنی مردم با و لا د خویش گویند که ترا بر فلان حسد نیست که فلان چیز تعلیم نمود و تو
نمیدانی یعنی تمنی آن نداری که حالت او در آموختن دانش ترا باشد و تحقیق مقصود
غبطه است و بباید دانست که حسد نوعی از انواع حماقت است بدان سبب که اعتمام
بدانچه باهل استحقاق و ساکنان بلند حسود در سد مقتضی اعتماد دست بدانچه باهل حین

و بهند رسد و همچنان هر آنچه بمستحق رسد و آنچه باهل بلد او متواصل شود چون قیاس کنند
بنسبت با حسود نافع تر و سودمندتر از آن تواند بود که بغیر مستحق و مردم بیگانه
و اباعد رسد والله اعلم فصل پنجم در عدالت و ظلم و محبت و بغض باب اول از
فصل پنجم در عدالت و فضیلت آن عدالت صفتی ذاتیست یا صفتی یا فعلی و عدالت لفظی است
موضوع بازاء امری که مقتضی معنی مساوات باشد و آنرا استعمال نمایند الا باعتبار
و اضافت و عدالت در تعارف اگر بحسب ذات اعتبار کنند هیاتی باشد در بنی آدم
که بدان مساوات طلبند که آن صفت ذاتیست و اگر بحسب فعل معتبر دارند دان تقسیطی
قایم است بر استوا و آن صفت فعلیست و چون وصف ایزد عز اسمه بعدل کنند مقصود
آن هیئت نباشد بلکه مراد افعال الهیست واقع بر نهایت اتساق و انتظام و بنی آدم
در تحری فعل عدالت تمام فضیلت بود چون با فعل هیئتی باشد که متعاطی آن را باهتزاز
آورد و شاید بود که فعل عدالت از آدمی از صفت بظهور رساید و بدان ممدوح نگردد
چنانکه قیام باقساط نماید و غرض او ریا بود یا توصل بغرضی از اغراض دنیوی که
مستدعی عود منفعتی باشد بوی یا خوف و هراس از عقوبت متسلطی و عدالت را تاره
جمیع فضایل خوانده اند بدان حیثیت که هیچ فضیلتی از فضایل از آن خارج نباشد شعر
هر کجا عدل و دین و دل زنده است • هر کجا داد ملک پاینده است • ملک و دین را در این جهان و در آن • عدل و دادست روی و پشتوان و تاره اکمل فضایل گفته از آنجهت که صاحب آنرا
قدرت بر استعمال کردن فضل نفس خود و غیر حاصل باشد شعر یا ایها السایل عن مذهبی • لیقتدی

بنه

264

فیه بمنهاجی • منهاج العدل و قمع الهوی • فهل لمنهاج منهاجی • و عدالت میزان الهیست
مبرا از جمیع زلات و بدان امور عالم کون و فساد تمام قال الله تعالی الله الذی نزل
الکتاب بالحق والمیزان و قوله والسماء رفعها و وضع المیزان و تعبیر از عدالت بمیزان
نموده اند بدان واسطه که میزان از آثار عدالت و ظاهرترین افعال عدلست خاصه
آدمیزاد را و قال النبی عم بالعدل قامت السموات والارض یعنی تا لوحیست بدانکه
اگر بعضی از اجزاء عالم کون و اصول آن بر وضع مخصوص که موجود است زاید یا ناقص
بودی بدین نسق و نظام معین انتظام نیافتی شعر عدل کن زانکه در ولایت دل
در پیغمبری زند عادل • در شبانی چو عدل کرد کلیم • داد پیغمبریش آنکه کریم •
مثلا آفتاب که در وسط نظام عالم علوی استقرار یافته بر فلک پنجم بودی تاثیر حرارت
زیاده از حد احتیاج بودی و غلبه و نقص و از فضایل عدل آنست که وجود کردار از مقابلی
و اقتضت بی عدل تمام نشود چه اگر طایفه از لصوص و قطاع الطریق با یکدیگر شرطی چند کنند
و مراعات قواعد آن شروط ننمایند و محابات جانب عدالت در آن شروط نکنند احوال
ایشان در آن فعل بهیچ تاویل متسق و منتظم نشود و از فضل عدل یکی آنکه هر آفریده که نام
عدل بسمع او رسد چون تامل رود از آن التذاذ یابد و از استماع ضد آن اعنی جور و ضیم
متالم گردد و از بهجت جایر و ستمکار نیز چون عدل غیری استماع یا مشاهده کنند بدیده
تحسین دارند و گویند عدل خوف از حق تعالی ندارد یعنی از جهت عدل عادل را خوف
نباشد ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون مفسر همین توجیه است و چون عدالت ستوده

و مستحسن است لاجرم نفوس از هرچه نه بر نظم مستقیم و نهج قویم در عالم ترکیب یافته متألم و متنفر
میشود بنا بر این معنی عرج و عور و امثال آن مکروه است و بدان تشأم نموده اند و مبارک
نداشته و چون مساوات مطلوب و مقصود است ایزد عز اسمه اعضاء اطراف انسان را
زوج زوج ایجاد فرموده است و اعضاء وسط را افراد و فی الحقیقة نقاشان اقتدا
بدین معنی فرموده اند که در هر طرف که نقشی کنند در مقابله آن با مساوات مرعی باشد
نقشی دیگر کشند و آنرا جواب ده خوانند تا نقش معوج ننماید و عدالت حد وسط است
و اطراف آن جور و جور خروج از حد وسط یا بزیادت که افراط بود **شعر** الماء ان
جاوز المقدار مهلکة • والعدل ان جاوز المرسوم عدوان • ان الاصباح حسن و هی کامله
فان تزدن فذاک الفضل نقصان • یا نقصان که تفریط باشد و بنا بر این خطا و جور را
چون بعدل و صواب اضافت دهند و بر آن قیاس کنند حکم خط غیر مستقیم داشته باشد
که از حیز نهایت بیرون رود و عدل و صواب حکم خط مستقیم که از حیز متناهی بود و اداء
عدالت صعب متعسر است و بواسطه صعوبت این معنی رسول ع فرمود که استقیموا و لن تحصوا
و ایزد عز اسمه عدالت را مدح میفرماید حیث قال جل شانه و احصی کل شیء عددا اشارتست
بدانکه ایزد تعالی را استحقاق و تحقق عدالت و صواب در جمیع اشیا حاصل است و بعضی
صوفیه گفته اند که رسول صلوات الله و سلامه را در خواب دیدم و سوال کردم که یا رسول الله
فرموده که شیبتنی سورة هود و اخواتها چه چیز در سوره هود است که سبب حضرت رسالت
فرموده در جواب فرمود که فاستقم کما امرت و چون وصول بعدالت عسر است طالب آن

چون

265 چون مجتهد سعی خود در تحری و توخی آن نماید و اگر نیز خطا کند معذور بلکه ماجور باشد و کذلک
قال ع من اجتهد فاخطأ فله اجر و من اجتهد فاصاب فله اجران **باب دویم از فصل پنجم در**
انواع عدالت و آنچه استعمال عدالت در آن کنند عدالت بدو قسم انقسام یابد اول
عدل مطلق که عقل اقتضاء حسن آن نماید و بتغایر ازمان متغیر و متبدل نگردد و منسوخ نشود و در
هیچ حالی بجور اتصاف نیابد مانند جذب احسان بحسن کیف و منع اذیت از کسی که کف و منع
او از غیر نماید و عدل مقید بعدل شرعی و معروف است و شاید بود که در بعضی اوقات و ازمان
منسوخ شود و آن در مقابله ارازل بمثل آن واقع مانند احوال قصاص و از جنایات و
اخذ اموال اهل ارتداد و ازین نوع اگر در بعضی احوال ازمنه بجور موصوف گردد صحیح باشد
قال الله تعالی و جزاء سیئة بد المعنی اگر سیئه ثانیه مسبوق بسیئه متقدمه بودی محض
سیئه توانستی بود کما قال الله تعالی فان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون و بنظر نوع اول
و اعتبار بدان مدعی بعضی متکلمان آنست که عدل و جور عقلیست و باعتبار نوع ثانی گفته اند
شرعیست و ماخذ این بحث آنکه مدعی معتزله آنست که حسن و قبح عقلی است نه شرعی و مذهب
اشاعره آنکه شرعیست نه عقلی و حنیفه را مدعی آنکه مدرک حسن و قبح عقلی ~~است نه شرعی و مذهب~~
اما حاکم بدان شرع و بر جمله شرع مجمع عدالتست و حقایق عدالت بدان توان شناخت
و اگر توهم کنند که شرع ارتفاع یابد یا بدان مودی گردد که اصلا عدالت در جزویات
و در بیشتر کلیات افعال علی الحقیقه نباشد و عدالت محمود آنست که مبنی بر ریا و سمعه و غرض
درست نباشد بلکه تحری و توخی عدالت از برای حق بود و اقتضا آن بحیثیه طبیعت نماید

مملکت از عدل شود پایدار • کار تو از عدل تو گیرد قرار • و پنج صورتست که بنی آدم بر سبیل
وجود ولزوم بآن استعمال عدل کنند اول میان او و حق سبحانه وتعالی در معارف الهی
واحکام ایزد تعالی اسمه دویم میان او ونفس او در آنکه هوا را مطیع ومنقاد شرع وعقل گرداند
بنا بران معنی گفته اند عادلترین مردم آنست که انصاف عقل خود را از هوای نفس بستاند
سیم میان او واسلاف او در انفاذ وصایای ایشان ودعا از برای ایشان چهارم
میان او ومیان معاملان از ادای حقوق وانصاف در تعامل از مبایعات ومتاجرات
ومعاوضات ومکرمات پنجم بث وانتشار بصفت واشتهار آن بطریق حکم وانبعنی وظیفه
ولاة وحکام تواند بود وخلفاء ایشان **بیت** هر آنکه مهر سلیمان بدست خویش آورد
بسر دگر با بلخ ومور ساز کار شود • بملک داری در پای دار کوشش کن • بداد ودین که از این
ملک پایدار شود • وحکام عادل در دنیا سه گونه اند اول کتاب الله الذی لا یاتیه الباطل
من بین یدیه ولا من خلفه دویم عامل بکتاب الهی او عبارتست از هر والی عادل سیوم
ناض یعنی زر وسیم که اعتبار بدان میکنند در مقابل وعالی ترین ناض دینار بود ومعنی آن
بلغت فرس دین یارست ودینار از وجهی منزلت ومکانت حاکم دارد واز وجهی بسادسه
ونازل منزل آلتست بنسبت با حاکم وانبعنی آنزمان بود که قیاس اعمال با عمال نموده
تفاوتی که میان حق هر عملی تواند بود اعتبار کنند در معاوضت وچون شریعت مجمع
عدالتست ومنبع آن هر آفریده که مانع تکفل والتزام عدالت شود ظالمترین مجموع ظلمه باشد
قال الله تعالی ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس بغیر علم ان الله لا یهدی القوم

الکافرین

الکافرین وچون کفر وظلم نزدیک بهم تواند بود بلکه کفر عین ظلم است حق تعالی میفرماید که
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا و مؤمن را
با ظالم مقابل فرموده والله اعلم **باب سیم از فصل پنجم در بیان آنچه ترک عدالت در آن
پسندیده باشد** ترک عدالت وتجاوز از حد عدل بجانب ظلم در جمیع مواد واحوال
مذموم وناپسندیده است • والبغی تصرع واهله والظلم مرتعه وخیم وهر که علی العمد از طرف
عدل بظلم گراید بد المنقد از که از منهج عدل عدول نموده باشد مستوجب سخط باری تبارک
وتعالی تواند بود **شعر** گر ترا عمر ابد باید بجز هنر از ستم • زانکه از روی ستمکاران بست
ابدل عمر بار • تا بجان آلوده باشی هیچکس را دل مسوز • تا ز بد آزاد باشی باکسی حیلت مباز
اللهم ذیل معافات بر وی مند کرد اند واو را بتشریف مغفرت ومرحمت فرا پوشیده
از جرمیه واثم او بلطف خود تجاوز نماید وانکس که از مرتبه عدالت انحطاط یافته بتخصیص
انظلام یعنی التزام ظلم نموده ودر بعضی حالات پسندیده میدارند وقسمت انظلام یا بحسب
کمیت بود یا بحسب کیفیت اما انظلام بحسب کمیه سه نوع است انظلام در مال وان تخضع آن
ظالم را در استدراک واخذ مالیات بضعف از مظلوم دویم انظلام در کرامت وآن
فرو نشست انکام حطه از مرتبت ومنزلت تعظیم وانظلام در نفس وان تخشع بنسبت با مولم
ومؤذی **بیت** هرچه زروی قضا بر تو ستمها رود • جز برضا بر روی بنشین دفع ستم داشتن
وهر یک از این سه نوع محمود ومذموم باشد بحسب کیفیت دو گونه است محمود ومذموم اما قسم
محمود از ان تغابنست از حق در مال یا در کرامت یا در نفس بقدر مستحق در وقت مستحق وانبعنی

معبرست بالخداع و تغافل که در شان آن گویند که عقل بکمامیت که در دانکه آن فتنه بود و
چهار دانک آن تغافل و معویه درین سخن قصد بدین معنی دارد که خدعک فانخدعت له فقد خدع
عنه و قال النبی ع المؤمن غر کریم والمنافق خب لئیم • فمن تغر علی الشیء انخدع والخداع
در مال مسامحه است و در نفس عفو و در مکارم تواضع و اما فتنه دریم در مال غبن است در
رای نقصان و خسران تدبیر و سیم فکرت در نفس و کرامت هوان و مذلت و بیش ازین
ذکر همت تقدیم یافته که افضال و احسان از عدالت شریفتر است اگر متعلق بحکم میان
شخص و غیر باشد و اما اگر متعلق بحکم میان دو شخص بود که بر ایشان حکم کنند جز عدالت نشاید
و احسان تعلق بمتی کمکین داشته باشد و ماکول و مفوض برای ایشان که با یکدیگر تفضل نمایند
قال الله تعالی و اذا حکمت فاحکم بینهم بالقسط ان الله یحب المقسطین فقال تعالی جده ان الله
یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل و در حق
ارباب حقوق فرماید و ان تعفوا اقرب للتقوی و لا تنسوا الفضل بینکم و سخن یحیی بن
معاذ است که با مردم بمصاحبت مفضل باید بود نه بعدل بواسطه آنکه عدل مستلزم
استقصا است و فضل مستدعی استبقا یعنی عدل اقتضا مساوات کند و چون تواجهی
تعمق و استقصا نماید قاعده مساوات مرعی نتوان داشت و فضل مستتبع مسامحه است
و لا شک مسامحه موجب استبقا مصاحبت و دوستی بود و من که ابن معاذم امید بحضرت
عزت واثق دارم که ایزد جل شانه محاسبه عباد بعدل نفرماید و حال آنکه ایشان را
بامور کردانیده که با یکدیگر بتفضل مصاحبت ورزند و حق سبحانه و تعالی لعظیم امر اعلاشان

احسان

احسان و افضال بنفس فرماید للذین احسنوا الحسنی و زیادة و سخن یحیی بن معاذ است که
چگونه امر فرماید بفعلی که خود بر آن فعل اقدام ننماید و چگونه اکرم الاکرمین ترک تفضل
کند و بر عدالت اقتصار نماید و حال آنکه بیان فرموده که تفضل اکرم و افضل است
از عدالت تعالی الله عن ادنی المرتبتین و چگونه بتفضل حق تعالی امیدوار نباشد و
مجموع افعال او عدل است و تمامت عدل او تفضل از برای آنکه حق سبحانه و تعالی
هر چه میفرماید بحسب ابتدا میکند نه در ازا و مقابله امری از امور تا عدالت باشد
و ابتدا آنچه بر او لازم نباشد محض تفضل بود و هرگز این معنی شاید بود که حق تعالی
ترک تفضل فرماید در زمان اعادت و تقضیه مآل و در بدو حال تحری و توخی
آن فرموده باشد و الله اعلم باب چهارم از فصل پنجم در بیان ظلم ظلم عبارتست
از انحراف جاده عدالت و از بهجت حد ظلم گفته اند که الظلم وضع الشیء فی غیر موضعه
شعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا • فالظلم آخره یاتیک بالندم • نامت جفونک
والمظلوم منتبه • یدعوا علیک و عین الله لم تنم • و پیش ازین ذکر رفته که عدالت جاری
مجرای نقطه است قیاس با دایره و تجاوز از آن بجانب افراط عدوان و طغیان
و الیه اشار بقوله تعالی قد ضلوا ضلالا بعیدا و انحراف از آن بصوب بعضی از جوانب
جور و ظلم اعم اسامی این معنیست و چون ظلم ترک حق است که قائم مقام مرکز بود
بنسبت با دایره عدول از آن ما قرب با لبعید بس هر آفریده که از مرکز ابعد باشد رجوع
و عود او بدان اصعب بود و لذلک قال تعالی و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا

وا اینمعنی تنبیه است بدانکه هرگاه شیطان النسا نزا از حق عظیم دور کرده اند لا بد اجتهاد او بصوب صواب حق بر ان طایفه صعوبتی تمام داشته باشد شعر ظالم ره صواب نتواند رفت وز دوزخ پر عقاب نتواند رفت • دود دل مظلوم چنانش گیرد • کز سایه با فتاب نتواند رفت • و در حق گروهی که شیطان حال ایشان بدین مرتبه رسانیده میفرماید کاولئک ینادون من مکان بعید و فرقه که استعمال عدل در تعامل با ایشان واجبست که ذکر ایشان پیش ازین بتقدیم پیوسته اول حضرت رب العزت دویم قوای نفسانی سیم اسلاف شخص در رضا با چهارم معاملی با احیا پنجم تولی و حکومت بعضی میان بنی آدم و سخن علماست که بترین آدمیزاد آنست که جور بر نفس کند بعد از ان با صحاب واجبا بعد از ان بر کافه بنی آدم شعر اما وا لبدان الظلم شوم • ولا زال المسیء هو المظلوم • وافضل و احسن انسان انکه بر کافه ابنا ابی البشر عدل کنند بعد با عشیرت و اهل بعد از ان بنفس خود و این قول بحسب عرف عام است و از انجهة که ظالم بر غیر ظلم نکند تا اول بر نفس خود ظلم ننماید بدان سبب که او لا مقصد بر ظلم در غیر بحقیقت ظلم بر نفس خودست پس ظالم پیوسته در ظلم ابتدا بر نفس خود میکند و عادل چون با دیگران طریق معدلت مسلوک میدارد و در ابتدا که قدم در شارع عدل مینهد قیاس با غیری باشد و چون بحری و توخی آن مینماید گویا با نفس خود عدل میکند پیش از انکه با غیر عدول نماید گویند ظلمه سه طایفه اند ظالم اعظم است و آن کسی بود که داخل شریعت الهی نباشد و حق تعالی در قران مجید تصد بدین نوع فرموده است حیث قال عز اسمه ان الشرک لظلم عظیم و ظالم

اوسطان شخصی باشد که التزام اذعان و انقیاد فرمان سلطان زمان و والی دوران ننماید و ظالم اصغر ان شخص باشد که دست تعیش در دامن عطلت زده روزگار را بتعطیل گذرانده و از مکاسب اعمال یکباره کناره نموده دامن در چیده منافع او در دیگران انحصار یافته باشد و از وی هیچگونه نفعی به بنی آدم عاید نگردد و هر آفریده که از منهج مناهج و علامات تعاطی ان فرا تر نهد و بهیچ تاویل نه بحسب طبع و خلق و خلق و نه از روی تصنع و ریا و رغبت و رهبت خویشتن را از اقتصاد مراصد انصاف و عدل ندهد از قید انسانیت علی الاطلاق انسلاخ یافته باشد و هرگاه که اهل خطه و سکنه طرفی علی الاجماع و الاجمال بدین صورت باشند و بدین طریق روند و تهاترس و تعارب نفوس بر انچه در طبایع مرکوز بود حادث گردد و افویا دست سوی ضعفا یازند و قبول از ایشان مرتفع گشته هیچ اثری در طبایع ایشان باقی نماند چنانچه ذکر ان بسمت تقدیم یافته سنت الهی بدان جاریست که لعذابها گوناگون ایشان را معذب گردانیده افنا و اهلاک کلی ایشان نماید اعاذنا الله تعالی عن ذلک باب پنجم از فصل پنجم در بیان اسبابی که موجب حصول اضرار است مجموع اسبابی که اضرار چهار گونه است اول شراره نفس علی الاطلاق چنانکه کسی از اضرار و ایذار غیری بی انکه نظر بر خیری داشته باشد التذاذ یابد هر آینه مبدا این ضرر جز شرارت نفس نبود و این قسم خسیس ترین بمجموع اقسام است دویم شهوت چنانکه متعاطی قضیه اضرار بدان مقصد ادراک شهوتی از شهوات داشته باشد و تحصیل و اکتساب آن بی اضرار غیری ممکن نگردد چنانکه بیشتری از لصوص و قطاع الطریق و اهل فساد و عیث را پیشه است سیوم خطا چنانکه کسی قصد

اضرار چیزی دیگر کند و بی اختیار چنان اتفاق افتد که آن ضرر عاید بغیر مقصود شود مثل آنکه تیر
بر نشانه کاغذ اندازد و تیر خطا شد بر آدمی زند و این نوع را از وجهی معذور توان داشت
چهارم شقاوت مانند آنکه بادی سخت بر کسی زند و او را بر دیگری اندازد و این شخص
که لوی تصادم یابد از صدمه او متاذی و متضرر و متوجع و متألم شود و واقع و متصادم
را از جهة عدم اختیار معذور و از وجه ارتفاع حکم مواخذه شرعی ازو مرحوم توان خواند
والله اعلم بالصواب **باب ششم از فصل پنجم در مکر و خدیعه و کید و حیله** مکر و خدیعت
بحسب مفهوم و معنی بیکدیگر متقارب اند و هر اسم فعلی است که فاعل قصد آن کند در
باطن خلاف آن بود که ظاهر اقتضاء آن نماید و آن دو نوع است یکی مذموم و آن میان
بنی آدم مشهورتر است و نزد اول آن بیشتر و آن قصد فاعل مکر است که مکروهی بر مخدوع
اندازد و او را در المشقت و بلا و تعب و عنایی گرفتار و مبتلا کرده اند • ما با کرامی و کلاله مهلا
فما المکر من المکرمات • علیک بالنصح منهی التی تحی • و تحبیک اذ المکرمات واشارت رسول علیه السلام
بدین نوع است حیث قال المکر و الخدیعه فی النار مقصود معنی آنکه فاعل مکر و خدیعت را
بازگشت و مصیر و معاد در دوزخ باشد و یکی آنکه محمود بود و بر عکس اولست چنانکه فاعل مکر و خدیعت
مجد و ساعی بود یا مخدوع و ممکور را بامری از امور کشد که متضمن صلاح و احوال ایشان باشد
چنانچه با اطفال و کودکان کنند که از مصلحت حال خود غافل باشند و از فعل خیری که مستدعی
انتظام مصالح ایشان بود بی وقوف و ذاهل و قول بعضی از حکماست که مکر و خدیعت درین
عالم محتاج الیه اند بواسطه آنکه سفینه در هیچ حالی از حالات حق را قبول ننماید و اصلا مایل

بجانب

269

بجانب باطل باشد و بهیچ تاویل بطرف حق میل نکند بسبب منافات طبیعی که میان سفینه و حق
واقع است و البته بدان محتاج که چنانکه اطفال را هنگام فطام و از شیر باز گرفتن
خدعت و فریب دهند تا شیر را فراموش کنند با سفینه همین معاملت باید کرد و او را
بزخارف مموه فریب باید داد تا بجانب حق ناگاه بی اختیار مایل گردد و لهذا قیل
تمخرق فان الدنیا مخاریق و سفسط فان الدنیا سوفسطانیه یعنی مشعبد باش که عالم
مشعبد است و سفسطه کن که عالم سوفسطائی و مجادلست و این معنی نه تحریض است بر
خبث بلکه حث و تحریض است بر صرف همم بنی آدم و عطف اعنه نهمت ایشان با حتیال
و اشتغال بصوب اقامت بر ابواب خیرات و مکر و خدیعت دو نوع است مستهجن
و مستحسن قال الله تعالی و الذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید و مکر اولئک
هو یبور و قال فلما جاءهم نذیر ما زادهم الا نفورا استکبارا فی الارض و قال افامن
الذین مکروا السیئات پس تخصیص مکر بسیئات مشعر و مبنی است ازانکه مکر حسن مرخص و
جایز است و حق جل ذکره وصف خود بمکر حسن میفرماید کما اشار الیه فی کتابه الکریم
و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین و قال تعالی شانه و یمکرون و یمکر الله و الله خیر
الماکرین و کید عبارتست از اراداتی که متضمن استتار و پوشیدن چیزی باشد از
کسی که آن چیز را بوی خواهند اما بشر کید را استعمال در شر کنند بلی هرگاه که اعمال و شرور
مذموم بود و هرگاه که استعمال در خیر باید محمود باشد و حق جل ذکره بر وجه محمود میفرماید
کذلک کدنا لیوسف ما کان لیاخذ اخاه فی دین الملک بنابرین استدراج از کید است

و حق جل شانه میفرماید سنستدرجهم ما یعلمون و املی لهم ان کیدی متین استدراج آلهی
تعطیه و پوشیدن راه حق است بر بنی آدم متمکن گردانیدن ایشان تا قوای روحانی
و نفسانی بوسیلت آلات و ادوات که انعام و اعطا فرموده است و ارزانی داشته
از حواس ظاهر و باطن تحصیل و اکتساب طریق حق نمایند و ایمعنی تکلیف بنی آدم است
بران چیزی که بران قادر اید و اگرچه متضمن مشقتی باشد و ایزد عز اسمه از برای تمکین ایشان بر ایمعنی
و ادراک آن میفرماید الم نجعل له عینین ولسانا و شفتین و هدیناه النجدین پس هر آفریده
که در سبیل حق اجتهاد نماید و اعمال قوای فکری کند که از قبیل الات و ادوات که ارزانی
داشته تا بدان مظفر و فایز گردد و سلوک آن طریق بر چه وجه واجب و مقدر واجب باشد
هر آینه وصول بطریق حق برو آسان شود و ایمعنی از و منت و لطف و احسان باشد
و هر که در سلوک این طریق معاندانه را اعنی فکرت و سمع و بصر مهمل و معطل گذارد تا طریق
حق را ضایع گرداند لابد ایمعنی محض خذلان و عین عذاب الیم باشد و بر مثل این قضیه
حق جل شانه وصف خود بحیلت و مماحلت فرموده کما قال الله تعالی شدید المحال و این
الفاظ اگرنه ایزد تعالی در مواضع آیات قران اطلاق فرموده بودی و قصد معانی صحیحه
داشتی که غایات آنست که نسبت با حق تعالی اطلاق ان جانب از غایت شریف و تعظیم
کمال تجاسر و جرات بودی مثل این لفظ قیاس با حضرت جبروت بر خاطر گذرانیدن
تا با جرا در مقال و لفظ نمودن چه رسد و اگرچه قصد معنی صحیح نمایند پس واجب آن بود که این الفاظ
را در قران و در حین تلاوت ابدبدان منوال که نازل شده و از آن بهیچ تاویل تعدی و تجاوز

نشمرد و بعضی از ان باب تحصیل گفته اند که بسیاری از اوصاف شریفه مانند غفور و ودود
و رحیم اگرنه سمع وارد گشتی و صاحب شرع بدان تلفظ فرمودی بسبب انکه متضمن معانی کیفیات
و کمیات و انفعالات نفسانی و جسمانیست در اصل وضع لغت اطلاق بر ایزد عز اسمه
نمودن جرات و تجاسر بودی چه حق سبحانه و تعالی از جمیع این حالات یعنی انفعالات
جسمانی و نفسانی و سایر اعراض مبرا و منزه است و ذکر این قضیه درینمقام چون فصلی از بحث
و بسایر علوم موکول و بغیر ازین کتاب مخصوص کردن واجب باشد والله اعلم بالصواب

باب هفتم از فصل پنجم در بیان ماهیت محبت و انواع آن محبت میل نفسست بدانچه
بپسندد و ظن برد که خیر است و این دو نوع است یکی طبیعی و آن در نهاد انسان و سایر
حیوانات موجود و در جمادات نیز هم بظهور می پیوندد و چنانچه الفتی که میان آهن و سنگ
مقناطیس است شعر گرنه در هر جوهری از عشق بودی شمه کی کشش بودی بسنگ مقناطیس را
دویم انکه اختیاری باشد و آن با دمیزاد اختصاص یافته و انچه ازیمعنی در میان
دو حیوان واقع بود از الفت خوانند و قسم ثانی که اختیاریست چهار نوع است
بحسب مبادی و اسباب اول انکه مبدا او سبب شهوت بود و بیشتر ایمعنی جدا جدا
واقع گردد دویم انکه مبدا او سبب نظر بر منفعت بود و از جنس این قضیه آنست که میان تجار
و اصحاب صناعات و ارباب احتراف باشد و اهل مذاهب سیوم انکه مبدا او سبب
مرکب از دو نوع باشد چنانکه شخصی دیگری را دوست دارد از روی شهوت و آن دیگر محب
او بود از برای منفعت چهارم انکه مبدا او سبب فضیلت باشد چنانکه محبتی که میان عالم

با آهن صح

و مشغل بود این دو نوع محبت تا آنجا باقی باشد که از آنجا که بقاء محبت منوط و مربوط ببقاء
سبب است و استشهاد حق سبحانه و تعالی اشارت بدین معنی است که الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو الا المتقین اما دیگر انواع محبت زمان طویل و قصیر باشد بحسب امتداد و طول و قصر زمان
و بقاء مبادی و اسباب و صداقت از محبت اخص است و بدو تخصص بخصوص و میان جمعی کم واقع
باشد و استعمال آن تعارف و اعتیاد و منافات الا در انسان و حیوان نیز در بعضی نسخ آمده
و عشق عبارتست از محبتی با فراط و آن یا بجهت لذت بود و مذموم است یا بجهت فضیلت
و آن محمود باشد بشرط آنکه نظر بر نفع نبود از برای آنکه محبتی که نفع سبب آن بود مقصود
بالعرض بود **شعر** مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی • محبت کار فرهادست و کوه بیستون سفتن
و عشق محبتیست که مقصود بالذات باشد و معنی فان النافع یراد لغیره واللذة والفضیلة
تراد ان لانفسهما که در متن ذریعه میگوید اشارت بدین قضیه است والله اعلم بالصواب

باب هشتم از فصل پنجم در فضیلت صداقت موجز صدیق در جمیع احوال و ازمان محتاج الیه است
هنگام نزول احداث و نوائب از برای تعاضد و تعاون و زمان حصول فرح و ابتهاج
و استرواح و حسن حال از برای موانست وضع معروف خود نسبت با وی و احسان
مکرمت در باره او **شعر** وان اخاک الصدق من یحمل الاذی • ولو ترمانهوی و ان خالف
الرشدا • مرترا آن رفیق باراید • کت به نیک و به بد بکار آید • و هر که را ظن آن باشد
که استغنا را او از صدیق ممکن مغرور باشد **شعر** و تکاثر اذا عاشرت حرافانما • یزان
ویری الفتاه تزنارة • اذا ال مرالم یحسد تقا النفسه • فکره مایلقی بکون جراد • بدکی داند

دوست کم دارد • رو بتر چون کرخت بکدازد • گرچه صد باره بازگرد و یار • سوی او باز
گرد چون طومار • گر تو خواهی که تا بماند دوست • آن طلب رو که طبع عادت اوست
از برای کثرت منافع صدیق از حکیمی سوال از دوست کرد و در جواب گفت که او شخصیه
غیر است و بنفس متحد **شعر** نحن روحان حللنا بدنا • و از بدائع غره وجود صدیق از دیگری
سوال کردند گفت صدیق اسمیست بی مسما و حیوانی غیر موجود پس هر که دوستان موثوق
را بیابد بوجود ایشان گوش و چشم و دلی چند یافته باشد که تمامت او را آلت اند بود و غایبات
بصورت مشاهده بیند و اختیار صدیق نمودن از برای تصادف صعب و دشخوار است
بواسطه آنکه اهل نقصان بسیار تشنیع نمایند و در قضیه صداقت اظهار حالاتی کنند که هنگام امتحان
و اختیار در نهاد ایشان موجود نباشد و ظن تخص آن بود که در ان قضیه حاصل است **شعر**
پیدا شود که مرد کدامست و زن کدام • در تنگنای حلقه میدان بروز جنگ • و بعینه چنان
که ستور رم را تصور کنند که متشحم است • کمن تحسب الشحم فیمن شحمه ورم **باب نهم از فصل پنجم**
در بیان فضیلت محبت یکی از اسباب نظام امور بنی آدم محبت است بعد از ان
عدالت پس اگر بنی آدم محب یکدیگر بودندی و وسیلت تعامل میان ایشان محبت شدندی استغنا
از عدالت بسبب محبت حاصل داشتندی بدان سبب که گفته اند عدالت خلیفه محبت و آن زمان
در عمل آورند که محبت را نیابند و بدین واسطه حق تعالی ما یقاع محبت میان اهل ملت بتعظیم
منت مینهد حیث قال فی محکم تنزیله لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله
الف بینهم و قال عز من قایل ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و اتفق

نوعی از تنبیه و اشعار بدانکه محبت جلب وجذب عقاید را بیشتر مینماید و محبت از مهابت
افضل است بدانکه مهابت تنفیر قلوب کند و محبت تالیف و گفته اند که طاعتی که از محبت
باشد افضل از طاعتی بود که از خوف و رهبت نماید بدان واسطه که محبت از درون (داخل) است
و منظر طاعت و رهبت از خارج و لابد چون سبب که رهبه باشد زوال پذیرد طاعت
نیز زایل گردد و هر قوم که با یکدیگر طریق محبت سپرند با هم مواصلت لازم آید چون
مواصلت شیوه ایشان بود معاونت بظهور رسد و چون معاونت یکدیگر کنند
و هر یکی بعملی قیام نمایند و چون اقامت و اعمال کنند عمارت ارض نتیجه دهد و از عمارت
دوام ذکر و خلود اسم و بقاء نوع و از برای فضیلت وقوع محبت ایزد عز اسمه اجتماع اهل
محلتی در مسجدی پنج وقت جهة اداء فرایض شرع فرموده و اجتماع اهالی شهری در هفته
در جمعات بمسجد جامع و اجتماع مدینه و اهل سوادی را در سالی دو روز در صحرا و اجتماع
اهل ولایات بعیده را با هم در عمری در مکه تا بوسیلت اجتماع ایشان قواعد انس تاکید و
تمهید یابد و بسبب ایشان مودت واقع شود باب دهم از فصل پنجم در بیان جمعی که حق
تعالی ایشان را محبوب آفریده ایزد عز اسمه و جل ذکره هر که را در نظر ابناء نوع
بشر محبوب آفریده است الحق نعمتی واسعه و منحتی شایعه بر او منت نهاده است و مغالیق
ابواب سعادات بمقالید توفیق و تایید بر چهره اقبال او گشاده شعر ایشان بکرم رحمت
محض آفریده اند کارام جان و انس دل و نور دیده اند چنانکه هر که را عود ابا بلند در نظر
منصوب و مبغوض خلق وا ایجاد کرده او را کفتار نعتی مطبوع فرموده و مقید و مبتلا المجلس شنیع

سبب اطاعت ع

نموده

نموده و سبب محبوبی او پیش بنی آدم آنکه کمال عنایت ربانی او را رعایت کرده است
و صفاء جوهر نوبی ارزانی داشته و طیب اروح و احسن العمل گشته و نوری حاصل شده
که بمثابه هر که سر بیان نماید او را به ببیند محبوب دارد شعر زان پیش که بر ثور ثریا
بستند ٭ وین منطقه بر میان جوزا بستند ٭ در کتم عدم لسان آتش بر شمع عشقش
بهزار رشته بر پا بستند ٭ و قول حق سبحانه موسی را و القیت علیک محبة منی اشارت
بدین معنی است و قال النبی عم اذا احب الله تعالی عبدا القی محبته فی السماء فلا شیر به
عبد الا البغضه و بسبب آنکه حق جل شانه و عظم سلطانه القاء محبت خود بر رسول صلوات الله
و سلامه علیه فرموده بود کم کسی که با حضرت رسالت بغضی داشت پیش او آمد تا قصد ایلام
و ایذاء او کند چون او را بدید او را بیت نظر در آفاق روی مبارک آنحضرت کرد و القاء
سمع بکلام وحی شعار آنحضرت نموده در تحت انقیاد و نه بر وجه جمیل از دباز گشته بموافقت
کرد والله اعلم بالصواب باب یازدهم از فصل پنجم در بیان تحریص بر مصاحبت اخیار
و مجانبت اشرار حق بنی آدم آنکه تحری مصاحبت اخیار نماید بدانکه مقدور میسور او باشد
بدان سبب که صحبت ایشان تبدیل شریر میکند بر خیر چنانکه مصاحبت اشرار خیر را شریر
میگرداند شعر دلا در صحبت اهل صفا باش ٭ چو صحبت یافتی اهل وفا باش ٭
ز صحبت یافت هر کو مایه یافت ٭ میان سرفرازان پایه یافت ٭ اگر صحبت نکردی زری
عناصر ٭ نگشتی در عناصر روح ظاهر ٭ اگر در صحبت نیکان نشینی ٭ از آن صحبت بجز
نیکی نه بینی ٭ و گر صحبت کنی با نیک مردم ٭ کنی هم خویش را هم مایه را گم ٭ و بعض حکمات

که هر کس که متصف صحبت با اهل خیر بغضب العین دارد برکات آن بوی متتابع و متواصل شود
بنا بر این معنی جلیس اولیاء الله شقاوت پیرامن نگردد و اگر فرض کنند که کلبی باشد چنانکه
کلب اصحاب کهف کما قال عز من قایل وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید شعر سگ اصحاب
کهف روزی چند • پی نیکان گرفت و مردم شد • و از این جهة حکما را وصیت آن بوده که
جوانان را از مرافقت و مجالست و مصاحبت و موانست با سفها و فساق منع کنند
و قال امیر المومنین علی علیه السلام لا تستصحب الفاجر فانه یزین لک فعله و یود انک مثله معنی آنست
که با اهل فجور بساط استصحاب نباید گسترد تا عمل خود را در چشم و دلها بر بیاراید و بعد از آن
خواهد که میل آن باشد و گفته که مجالست با کسی رخصت بود که دیدن او ترا بذکر حق تعالی
کند و نطق او در خیرات بنی آدم برافزاید و قیل من لم ینفعک لحظه لم ینفعک لفظه و گفته اند
تا توانی از مجالست با شرار بر حذر باش که از شان طبیعت سرقه افعال و اعمال و حرکات
و سکنات است و بی اختیار طبیعت صفتی چند نامحمود از او اکتساب نماید و بدان ابتلا یابد
و حیلت و چاره در ازالت سودمند نیاید شعر بپرهیز از بدان شو پاک صحبت • که هم
زهرست و هم تریاک صحبت • و قد قال النبی عم مثل الجلیس الصالح کمثل الذی ان لا یحذک من
عطره یعبقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کمثل القین ان لا یحرقک شرره یوذک بدخانه و قال عم
المرء علی دین خلیله فلینظر امرء من یخالل یعنی خلیل مذهب خلیل نماید بطریق خویش و بنا بر این معنی
قول شاعر پسندیده اهل روزگار در گذشته شعر عن المرء لا تسأل و ابصر قرینه • فان القرین
بالمقارن یقتدی • و سرایت اخلاق هم نشین در قول و فعل منحصر نیست بلکه بمجرد نظر اخلاق اعدا

ملکت

ملکت بسبب آنکه نظر بر صور و نفوس تاثیری عظیم دارد و خلقی مناسب حال خلق منظور الیه در
نفس ناظر حادث گرداند چنانکه کسی علی الدوام نظر بر مسروری کند البته مسرت بنفس او سرایت
اگر نظر بر روی حزینی اندوهگین کنند حزن و غم در نفس فرود آید و این قاعده در بنی
آدم مطلقا مطرد نیست بلکه در حیوانات و نباتات این معنی مشاهده میگردد چنانکه شتران
ذلول مطواع بمقارنه شتران صعب القیاد شرس و تندخوی گردند و ریاحین غض طری بمقارنه
ریاحین ذابل ذبول پذیرد و بدین معنی اهل فلاحت و ارباب زراعت نباتات
ذابل را از میان مزروعات بکشند تا آنچه نضارت و اخضراری داشته باشد بمجاورت
چیزها فاسد میشود و این قضیه از محسوسات است که انکار آن مقدور اهل تجارب نیست شعر
آب را بین که چون همی نالد • هر دم از همنشین ناهموار • و چون امثال این اشیا در
قبول تاثیر بدین مثابت باشند پس در باب نفوس بشری که موضع آن قبول صور اشیا است
خیر و شر است چه تصور توان کرد و گفته اند که نوع انس را تسمیه بانسان بدان سبب نموده اند
بدانچه از خیر و شر مشاهده میکنند زود انس میگیرد و بنی آدم را در معاشرت و مصاحبت
سه حالتست یا سرکش و قاسی الطبع و تندخوی اند یا متملق و متواضع یا سلس طبع مساعد که
بحسب مقتضی عقل از مخالفت تحرز و تجنب نمایند و این معنی صفتی محمود و پسندیده است و حق آدمیزاد
در معاشرت آنکه از جهت قوت نظری بمطابقت در کلام که موجب انبساط ذهن شود مقوی باشد
و از جهت غضب تحالم و از شهوت تجود و از اضداد این صفات عاطل و عاری و با معاشران
و معاودان وجهی که با جوانان مشابهتی داشته باشند طریق مجاملت سپرد و با ایشان

در هر باب مصابرت نماید و بطلاقت وجه و تبسم و تلقی ایشان را واجب شناسد بطمع انکه
نسبت مواخاة و برادری و برادری رجوع نمایند و از شرور ایشان اتقا نموده از مکاید
بپرهیزد تا اطلاق ظریف بر وجایز باشد و ظرف عبارتست از استجماع آلت عشرت از طلاقت
وجه بجد و لین جانب والله اعلم بالصواب **باب دوازدهم از فصل پنجم در بیان فضیلت**
تفرد و رذیلت آن اصناف طبقات بنی آدم را در مفاصله تفرد و اختلاط انواع
اختلافاتست بعضی قایلند باختیار و ایثار تفرد از مردم و بعضی قایل باختلاط و هر یکی
از فریقین در حق ثبوت دعوی خویش ایراد اخبار بدلیل میکنند و اینمعنی بسبب اختلاف
نظرهاء ایشانست اول ابتلاء بعضی بمصاحبت جمعی که صحبت ایشان ناپسندیده است
و بار مصاحبت فرقه بصحبت زمره که مرافقت ایشان ستوده و اصل این قضیه آنست
که اجتماع بنی آدم با یکدیگر از برای تعاون و تعاضد در نظم مصالح تمدن امری ضروریست
و عمر شخصی برآید که با حضرت عزت مناجات میکرد و میگفت الهی مرا از خلق بی نیاز گردان
گفت ای شخص ترا چنان می یابم که مرگ خود را از حق تعالی مسألت مینمایی چنین گوی که
الهی مرا از شر بنی آدم بی نیازی ده از انجهت که آدمیزاد مادام که بر مرکب حیات سوار است
بحکم الانسان مدنی بالطبع از یکدیگر مستغنی نتوانند بود و بهم احتیاج دارند پس در مبادی حال
تفرد از اختیار طوایف که سبب افادت و اعانت توانند بود در ابتدا اقدام نمایند مکروه
و نامستحسن است خصوص جوان در محل تدرب نیافته و از اقتباس علوم مستغنی نباشد چه بجهة
کسب معارف و تحصیل معالم اختلاط ضروری گردد اما تفرد از ناکسان که اختلاط و صحبت

بالیشان

274

بالیشان مورث و مستتبع رذایل خلقی باشد محمود و مستحسن است **شعر** تا بناشی حریف بخردان
که نکوکار بد شود ز بدان • باد گر لطف اوست چون پرکار • زهر گردد چو همصحبت مار •
زینهار از قرین بد زنهار • وقنا ربنا عذاب النار • و گفته اند که تفرد و تنهائی
نامحمود است الا سه فرقه را اول پادشاهی که همتش بر نظم امور مملکت و ضبط احوال
رعیت مصروف باشد دویم حکیمی که همتش باستنباط غوامض دقایق حکمی و استخراج
معضلات حقایق علوم موقوف سیم عابدی متنصل که اوقات و ساعات را
بمناجات با حضرت رب العزت تعالی شانه صرف کند و نقاوه ایام و لیالی را در وجه
اقامت بر رواتب عبادات و اداء بوظایف طاعات نهد بدان سبب که تفرد
و توحد موجب بطلان قضیه موانست است و از متفرد فضیلتی نسبت با غیر بظهور نمی
پیوندد و هر کس را ظن خیری بود با اهل تفرد از جهة عدم ظهور شری از ایشان این ظن خطا است
بدان سبب که اموات درین قضیه با چنین کسی مشارک باشند و فضیلت آدمیزاد آنست
که خیر باشد نه انکه شر بود اگر چه درین روزگار اینمعنی نعمتی عام است **شعر** اما التقی من
ترک القبیح به • من اکثر الناس احسان واجمال • و وظیفه انکه عاقل فاضل با عامه در ظاهر
احکام شرع و اقامت بر مراسم طاعات و عبادات و ایصال فضایل نفسانی و جسمانی و داخلی
و خارجی با ایشان بقدر مقدرت و استطاعت جاده اختلاط و شارع مصاحبت و اجتماع
مسلوک دارد و از منازل و مراتب ایشان در معارف و اخلاق تمام باعمال حمیده و سوء طینت
بر اعمال پسندیده و منهج ترفع سپرد و رسول ع از برای مراعات حکم ظاهر فرماید علیکم بالسواد

الاعظم وجهت رعایت قاعده ترفع و ترقی از منزلت عوام در معارف و اخلاق گفته اند
که مروت تمام مباینه و مباعدت از عوام است بلکه گفته اند هر که بحق مستانس شود از خلق
متوحش گردد و در بعضی بسبب تباین و تباعد متفرد است در خلق با خلق و حق جل شانه در
قرآن مجید از برای نهی بسیاری اهل غرور و میلان بجانب ایشان خصوص طایفه که قصد اخرت
ندارند و طلب حق نمیکنند فرموده که ان تدعوهم لا یسمعوا دعاءکم و لو سمعوا ما استجابوا
لکم و یوم القیمة یکفرون بشرککم و لا ینبئک مثل خبیر و قال عز من قایل ان الذین تدعون من
دون الله عباد امثالکم فادعوهم فلیستجیبوا لکم ان کنتم صادقین **باب سیزدهم از فصل**
نهم در بیان عداوت عداوت عبارت از تحری و توخی اغفال و اضلال غیر است
و مضادت و منافات او در آنچه متضمن نظم مصالح و احوال عادی تواند بود منه
تعدی فلان و معناه فعل فعل العدو و این معنی از قول عرب ماخوذ است که مکان ذو عدواء
یعنی مکانی که اجزاء آن متنافی باشد که از نزول و حلول در آن نبوت نماید و ضد عداوت
ولایت و استقامت من ولیه و یلیه و ولایت اعم است از صداقت و مودت و عدو
دو نوع است اول عدوی باطن که بقوت حاسه مدرک نشود دویم عدوی ظاهر که بحاسه
ادراک آن توان کرد و عدو باطن دو گونه است و یکی از آن شیطان که او اصل مجموع
اعادیست که معاداتی جوهری مینماید و ایزد عز اسمه بمبالغه تحذیر از عداوت شیطان
میفرماید ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و قال عز من قایل الم اعهد الیکم یا بنی
آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین یعنی اذعان و انقیاد امر او که محض تسویل

وعن

و عن اغواست نباید کرد و قال تعالی شانه ان هذا عدو لک و لزوجک و قال تعالی جده
و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و دویم از اعادی باطن هوی که نفس
اماره معبر است در کلام مجید حیث قال جل شانه ان النفس لامارة بالسوء و قول رسول ع
اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک و همچنین غضب اگر بحد افراط انجامد چون قوت غضبی
ثوران و هیجان یابد طریقی موصل است شیطان را بسوی آدمیزاد بسبب آنکه غضب نازل
منزل خلیفه شیطان است رسول علیه السلام غضب را التمیه بشیطان فرموده حیث قال ع
الهوی شیطان و الغضب شیطان و قال الله تعالی حکایت عن موسی هذا من عمل الشیطان
انه عدو مضل مبین نوع دویم که عدوی ظاهر است آدمیزادند و ایشان دو گروه اند اول
عدوی کینه دار است که قصد اضرار نمایند باشکار یا پنهان و این قسم هم دو فرقه اند
یکی آنکه با هر کس طریق دشمنایگی و معادات سپرد و آن شخص سبع طبع خبیث طینت
تواند بود که آنرا که با و محتاج نباشد درین جهان دشمن دارد و تعقیض مجموع نفوس و تخاصم و
مهارش هر که از وظایف نباشد و بی هیچ سببی سطوت و صولت آرد **شعر** یسطو بلا سبب و تلک
طبیعة الکلب العقور ، و مثل چنین مردم باشند که حق تعالی ایشان را شیاطین الانس خوانده
دویم عدوی خاص العداوه و این معنی بالسبب فضیلت و رذیلت باشد مانند معادات جاهل
عاقل را یا بسبب جذب منافع دنیوی مثل تجارت و ریاست و جاه و مال و لله در القایل
شعر جامل عدوا ما استطعت فانه ، بالرفق یطمع فی صلاح الفاسد ، و احذر حسودک ما استطعت
فانه ، ان نمت عنه فلیس عنک براقد ، ان الحسود و ان اراک توددا ، منه اضر من العدو الحاقد

ولو بارضی العدو وادرا • ای منک الجمیل نصار غیر معاند • ورضاء الحسود زوال نعمتک التی •
او بیتها من طارق او تالد • یا بسبب لحمیت و قرابت و یا مجاورت که موروث حسد باشد
چنانکه معاداتی که میان ابناء اعمام بود و امثعی و رامزه پیشتر مردم یابند وضعی طبیعی
باشد • عداوة ذی القربی اشد مضاضه • علی المرء من وقع الحسام المهند • شخصی دیگر را گفت
من ترا دوست میدارم گفت از آنجهه که اسباب معادات و دشمنی از شرکت و نسبت و
مجاورت و قرابت بکلی میان ما مرتفع است و اکثر معاداتی که میان اهل روزگار حادث
گردد بسبب منحصر درین امور و معانی تواند بود و از امثال نسبتها تولد پذیرد و دیم عدوست
که نیت او باضرار و اصطغان و کینه کشی مصروف نباشد لکن شخص بواسطه او در وقایع افتد
که هیچ عدوی کینه ور او را درمثل آن مبتلا نتواند داشت و بسبیل مجاز او را هم عدو خوانده اند
مانند ازواج و اولاد و حق تعالی میفرماید ان من ازواجکم واولادکم عدو لکم فاحذروهم
و قال النبی عم لیس عدوک الذی ان قتلته اجرک الله فی قتلته وان قتلک ادخلک الجنة ولکن اعدی
عدوک نفسک التی بین جنبیک وامراتک التی تضاجعک واولادک الذین من جنبک و سوم
مجموع اعدا بنی آدم فرموده است بدان سبب که مستدعی هلاک اخروی شخص اند بواسطه
ارتکاب انواع معاصی جهة ایشان هر آینه مودی بهلاک ابدی شود بمراتب نامتناهی تبر از
اهلاک معادی باشد که جهة معادات او را نصب کرده باشند و بباید شناخت که چون بعضی
آدمیزاد در معادات با شیطان مشارک و مساهم اند حق عز اسمه ایشانرا شیاطین خوانده
کما قال جل شانه فی قوله شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا

وهر چیز

276

وهر چیز که از ان متاذی شوند شیطان خوانده مالیه المفهر الاشیطان مجبوبه بودی برو ح
الانسان منقمه نام جاهیست که چون شب دررود بر سر آن چاه ضرر وا ذیتی بکس رسد
آن را شیطان خوانند تمام شد والله اعلم بالصواب فصل ششم
درانچه تعلق بصناعات و مکاسب و انفاق وجود و بخل میدارد باب اول از فصل ششم
در بیان حاجت مردم باجتماع از برای تظاهر و تعاضد • بر هر یک از افراد بشری و
اشخاص انسانی تحصیل ادنی مایحتاج تعیش و اکتساب ضرورات معاش بنفس خود بی معاونت
و مظاهرت و معاضدت و مناصرت چند کس عسرتی و صعوبتی دارد از آنجهة که بلقمه طعام
که التقام نمایند اگر تعداد متاعب جمعی کنند که تحصیل آن مینمایند از زرع و طحن و صنعت
الات آن صعب و دشوار باشد بدان واسطه احتیاج دارند که فرقه فرقه و گروه گروه شده
مجتمع شوند و در اعداد اسباب معاش بسبیل تظاهر و تعاون سپرند و از برای اینمعنی
گویند که بنی آدم مدنی الطبع اند یعنی ممکن نیست که از جماعت منفرد و متوحد گردند بلکه بعضی
ببعضی در نظم مصالح دین و دنیا و ضبط مناهج اولی و اخری احتیاج و افتقار دارند
و رسول عم بدینمعنی میفرماید که المومن کالبنیان یشد بعضهم بعضا و قال عم مثل المومنین
فی توادهم و تعاطفهم و تراحمهم مثل الجسد اذا لم یقصد بعضه بعضا تداعی سایره و گفته اند که
بنی آدم مثال جسدی واحد دارد هرگاه بعضی معاونت بعضی کنند سمت استقلال یابند و هرگاه
که بعضی بعضی را مخذول گردانیده در رعایت و حفظ اهمال نمایند صفت اختلال پذیرد
والله اعلم بالصواب باب دویم از فصل ششم در بیان تسخیر حق تعالی هر یک از بنی آدم

از برای صنایع مختلفه و غایت هر یک از ایشان بدانچه توحی دلجوی نمایند

چون جمهور بنی آدم محتاج بیکدیگرند حق سبحانه و تعالی هر یک را از عموم ابنای البشر
مستعد و مستفاد صنعتی چند گردانید که در صدد تقلد و تصدی و تکفل و تعاطی آن باشند
و میان طبایع و صنایع ایشان مناسبات خفی و اتفاقات سماوی تقدیر کرد تا هر یک
بوسیلت آن اتفاقات حرفتی از حرف را ایثار کنند و بسبب آن مناسبات صنعتی از
صنایع که موافق و ملایم امزجه و طبایع ایشان بود اختیار نمایند و بانشراح صدر و انفتاح قلب
ملابست آن نموده برای روحانی و جسمانی را ابزار و آلت آن مطیع گردانند که اگر صنعتی دیگر
بدست گیرند بسبب فقدان مناسبات و انعدام اتفاقات دران متبلد و ازان
متبرم شوند و تسخیر حق سبحانه و تعالی ایشان را از برای هر صنعتی بعضی رفیع و بعضی خسیس حکمت این
بود تا مجموع اختیار یک صنعت ننمایند و در تدبیر اقوات ارزاق و تمهید اساس معاونات
بسبب ضیق مجال اوقات باطل و ساعات ضایع گردد و اگر نه این مناسبات صنفیه و ربط
بودی هیچ مشغول اختیار اسماء بلاد و صناعات و اعمال ننمودی الا احسن و اطیب و الطف و
ارفع و بران تشاجر نمودندی لکن عز اسمه بکمال حکمت هر یک را از بنی آدم در صنعتی مجبور
صورت مجبر ایجاد فرمود پس آدمیزاد راضی اند بصنعت خود که بران مزیدی تصور نتوانند
کرد مانند جولاهه که بصنعت خود رضا داده و عیب حجام کند و حجام که راضیست بصنعت خود
عیب جولاهه نماید و برین تقدیر مناسبت صنفیه ایشان انتظام یافته کما قال جل شانه
فتقطعوا امرهم بینهم زبرا کل حزب بما لدیهم فرحون یا کاره اند با وجود کراهیت مقاسات

اشتغال

اشتغال بدان پیشه و مکابده و معانات اعتناق آن شغل و صنعت مینماید که گویا
وجدان بدل آن صنعت ممتنع است و قول رسول ع م بر همین دال کل میسر لما خلق له و
حق سبحانه و تعالی در ضمن این آیه که نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا
بعضهم فوق بعض درجات و قوله تعالی و جعلنا بعضکم لبعض فیه افلا تبصرون و قوله
کل یعمل علی شاکلته تلویح بلکه تصریح بدین معنی میفرماید و قال الرسول ع م لن یزال الناس
بخیر ما تباینوا فاذا تساووا هلکوا اظهار قدرت در همین مقام و مورد آنکه تباین و تفرق
و اختلاف در اعمال و صنایع را سبب اجتماع امم فرموده و اگر نه این اختلافات بودی
بهیچ وجه تاویل حصول نظام ممکن نشدی سبحان الله صانعی که هر چه صنع او اقتضاء
آن نموده چه خوب بود و هر چه تاسیس فرمود بچه محکمی موسس گردانید و هر چه تدبیر کرد بچه
اتقان تدبیر کرد ازینجهة گفته اند واجبست بر هر کس که ایزد تعالی شغلی بجهة او تقدیر و تفویض
فرموده که موجب حصول اقوات او شود بر وجه و قدر واجب مراعات آن نماید و قول
رسول ع م حیث قال من رزق من شیء فلیلزمه بر صدق مدعی و حقیقت دعوی دلیل تمام
والحمد لله حق حمده

باب سیم از فصل ششم در بیان آنکه فقر و خوف فقر سبب نظام امور معاش بنی آدمست

حصول فقر و خوف ازان مستلزم و منتج حرص اند و حرص و باعث
بر اجتهاد در مکاسب بنی آدم و احتمال کد و مشقت و تعب در منافع ایشان یا باختیار
یا باضطرار و لهذا قال رب ساع لقاعد یعنی ای بسا مردم که در ارجاء و اکناف شرق و غرب
عالم از برای منافع فرقه و فواید زمره که در خطه و گوشه ساکنند می پویند و امثال صورت آنست

که اگر هر یک از آدمی زاد بتقاضت احوال و امور خود ملتزم استی کرد مفضی و مودی شدی
بدانکه هیچکس کار دیگری نکردی و یک شخص از قیام بجمیع مصالح نفس خود عاجز گشتی و نتیجه
آن دادی که مجموع مردم درویش بودندی و گفته‌اند که قیام عالم و امور بنظام بنی آدم
بفقر بیشتر است که از توانگری بواسطه آنکه صناعات که قایم بغنی است سه صورت است
یا ملک یا تجارت یا نیابت و در بعضی نسخ یا نشانه و مجموع قیام بفقر دارد چه اگر نه
خوف و فقر از ان باعث و محرض و منتج و محرک شدی کدام یک بحجامی و دباغی و جولاهگی
و کناسی و سایر صنایع خسیسه قیام نمودی و کدام یک از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق
و از جنوب بشمال نقل مطاعم و ملابس و سایر اجناس کردی و خدای تعالی از فحوی نحن
قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا تلویح و تنبیه بمشقه فقر نموده قوله تعالی و لولا ان یکون
الناس امة واحدة لجعلنا لمن یکفر بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها یظهرون
اینمعنی دال بدان است که اگر فردی از افراد آدمیزاد در احوال دنیا مضبوط و منتظم شود
چندان بغی و فساد و عبث و عناد از و بوجود آید که مودی بخراب بلاد و فساد عباد
گردد بلکه صورتی چند از و بظهور پیوندد اگر در اندک زمانی و زود تر مدتی سبب هلاک
نفس او شود و دلیلی ساطع و برهانی قاطع بر ثبوت این قضیه قول حق سبحانه و تعالی است
حیث قال جل شانه فی محکم تنزیله و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و هر که در صنع
الهی تدبر وافی و تامل شافی بکار دارد با معان هر چه بیشتر نظر بر مفهومات این آیات
گذارد که بدان اشارت او را این شبهه عارض نشود که جمعی را نشده و شبهه آنکه اگر حق عز اسمه

غنی

غنی و جواد مطلق است و واسع العطا چرا بعضی را بغنا و توانگری اختصاص داده است
و بیشتر فقیر ایجاد کرده و محتاج احداث فرموده و حق غنی که غنا را و فنا نپذیرد و جوادی
که نهایت جود او مدرک نشود آنکه تمیز و اختصاص بعطایا میان مردم ننهد و بجموع را
مساوی دارد و حقیقت آنکه بر افکار و اوهام ایشان مختفی و محجوب شده که جواد حقیقی
آن بود که عطایا و عوارف را بقدر اهلیت و استحقاق منعم علیه ارزانی دارد بر وجهی
که عاید بمصالح او و مصالح دیگران گردد و حق جل شانه با جمهور عباد همین معنی از قوت
بفعل آورده است والله اعلم بالصواب **باب چهارم از فصل ششم در بیان مناسبت**
ابدان انسانی با هر صنعتی مقدر آجال و محقق آمال و موجد کاینات و مدبر موجودات
جل شانه و عظم سلطانه در بدو فطرت میان هم آدمیزاد از برای تنظیم صناعات متفاوت
فرقی نهاده و هر یک را صنعتی میسر فرموده که خلق و ایجاد او از برای اشتغال بدان کرده
و آلات ایشان را از قوی روحانی و جسمانی مستعد قیام بدان آفریده هر که را بتقدیر
و تقیض فرموده است که مراعات علوم و محافظت دین نماید او را دلی صافی و عقلی لایق
وافی و مزاجی لطیف و بدنی لین که صلاحیت اینمعنی داشته باشد کرامت فرموده و هر
آفریده را که جهة رعایت امور دنیوی و حفظ و حمایت آن مانند زراعت و بنا و امثال
آن ایجاد کرده ایشان را قلوب قاسی و عقول جاسی و امزجه غلیظه و ابدان خشن
ارزانی داشته است چنانکه محال است که از گوش قوت بینایی و از چشم قوت شنوایی
آید لابد محال است که آنکس را از برای مهنه و خدمتهاء خسیس آفریده صلاحیت حکمت

داشته باشند **شعر** زصد هزار محمد که در جهان آید • یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود
اگرچه عرصه عالم پر از علی گردد • یکی بعلم و سخاوت چو مرتضی نشود • جهان اگرچه پر از کلیم و
چوب خالی نیست • یکی کلیم نگردد یکی عصا نشود • و ایزد عز اسمه در هر فرقه رفیع قدر و
وضیع منزلت آفریده است رفیع آنست که علم در علوم و تحصیل اکتساب صنایع تحری و توخی
حذاقت و مهارت نماید و اقبال بر عمل آن نموده بقدر مقدرت و استطاعت طلب رضای
الهی کند و بر وفق جد و جهد و جد و سعی تادیه امانات در ان علوم و صنایع واجب داشته
و دنی از جاده عبادت حق تعالی بشری فرا پس نهند کما قال تعالی لا تلهیهم تجارة و لا
بیع عن ذکر الله و قال عم ان الله یحب الصانع الحاذق و حق تعالی مدح ملایکه میفرماید بتوفیق
ایشان در ان مقام که هر یک را باز داشته است و احکام آنچه ایشان را بران والی کرده
حیث قال تعالی جده لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و الله اعلم

باب پنجم از فصل ششم در بیان وجوب تکسب کسب در دنیا اگرچه از وجهی از قبیل مباحات
در حساب آورده اند از وجهی دیگر از ضروب واجبات است بدان سبب که چون بنی آدم را
استقلال بعبادت و طاعت حق تعالی صورت نه بندد الا بازالت ضرورات که
موجب حیوة و سبب معاش باشد و ازالت ضرورات از ضروب واجبات تواند بود
بنا بر انکه مقدمه واجب واجب باشد **شعر** و ما طلب المعیشة بالتمنی • و لکن القِ دلوک
فی الدلاء • تجئک بملائها یوما • و یوما تجئک بحماة و قلیل ماء • و چون ازالت ضرورت
میسر و ممتنعی نگردد الا بدانکه بعضی از مردم قبول کنند و تحمل آن نماید هر اینه او را نیز احتمال

عوض

عوض بعضی از ایشان واجب باشد چنانکه بقدر آنکه ایشان معاونت کنند او نیز
وظیفه مجازات بتقدیم رساند چه اگر در ادای عوضی اهمال و امهال ورزد ظالم باشد
پس هر آفریده که در تناول اعمال غیر توسع نموده دست سوی ماکل و ملابس و مساکن ایشان
کشد لابد او را نیز بقدر سعی ایشان در عمل از عهده جزاء و پاداش تقصی باید نمود تا
بظلم موسوم نگردد اعم از آنکه ایشان را نظر بر فایده او بود یا نبود و هر که از مردم باندک
عملی در اکل و شرب و لبس راضی و قانع باشد ایشان نیز باندک عمل در باره ایشان قناعت
نموده رضی دهند و بحقیقت اینمعنی عاید و راجع بسویتی و تعاونی تواند بود که در
تعامل بین الطرفین قایم باشد و لهذا قال عم من رضی من الله بقلیل الرزق رضی الله عنه
بقلیل العمل و آنکس که از مردم اخذ منافع نماید و بهیچ وجهی نفعی بایشان نرساند
و بجزاء و پاداش آن قیام ننماید امتثال و ارتسام حکم یزدانی ننموده باشد حیث قال
عز و جل و تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان و داخل در زمره
که در باره ایشان میفرماید المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض نباشد و از
برای اینمعنی مذمت جمعی متصوفه کرده اند که از مکاسب در طریق تعیش تعطل ورزند
و هیچ علمی که فرا گرفتن را شاید و هیچ عملی صالح در راه دین که بدان امتثال توان کرد ندارند
بلکه همتهای ایشان تمامت موقوف و منحصر بود در ان که پرورش شهوات بطن و فرج
دهند و چنین کسان منافع که از مردم حاصل کنند و عرصه معاش بر ایشان مضیق گردانند
و رد منافع بایشان نکنند و از عهده تعبی که در ازاء قبول نفع و تعب دیگران مروت اقتضا

نماید بعضی واجب نشمرند در وجود از قبیل زواید باشند و هیچ فایده در بنیاد ایشان

تصور نتوان کرد الا انکه ابعار را مکدر کنند و سعر اجناس را گران کردانند و از ینجهة عمر را

چون نظر بر سیمای افتادی سوال کردی که هیچ حرفتی داری یا نه اگر کفتندی که نه ایشان را از نظر

بینداختی و نبی صلوات الله وسلامه علیه چون از وفد عبد القیس رسید که مروت چیست

در جواب کفتند عفت و حرفت اینمعنی پسندیده و مستحسن داشت و از دلایل بر قبح فعل انکس

که اینمعنی شیوه و صفت او باشد آنست که حق تعالی مذمت طایفه میفرماید که احوال خود را

باسراف و تبذیر صرف میکنند پس حال جمعی که احوال دیکران را تلف کنند و هیچ عوض بایشان

باز نرسانند چکونه تواند بود و اولی انکه کسی با کتساب وجه معاش اضطرار باید اقتصار بر قدری

کند که سد فقر حال خویش بدان نموده غم فردا بر امروز ننهد ما مضی فات و المومل غیب فلک

ساعه التی انت فیها شعر فمن ینفق الساعات فی جمع ماله • مخافه فقر فالذی فعل الفقر

و هر که اختصار و اقتصار بر بنقدار نماید از زمره متوکلان بود که نبی ع در باره ایشان میفرماید

لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقتم کما یرزق الطیر تعدو خماصا و تروح بطانا شعر الا ایها

الضعیف الی متی • تقلبک الاذکار حسا الی حسب • تخاف انقطاع الرزق و الرب ضامن

کانک فی دنیاک عند بلا رب • توکل علی من یرزق الطیر اذ غلب • خماصا و اذ راحت

مطانا من الحب باب ششم از فصل ششم در مدح سعی و مذمت کسل سلوک منهج تعطل و انتهاج

مرصد تبطل مستدعی انسلاخ از انسانیت بلکه مستلزم ارتفاع وصف حیوانیت و انتظام

در سلک اموات است بدان سبب که نبی آدم بقوی ثلث که عبارت از قوت ملکی و غضبی و بهیمی است

القدر

ارتهاف و اختصاص یافته تا بتعدیل و تقویم آن در کسب فضایل و تحلی بانواعی که در تحت

این اجناس مندرج است سعی نماید اول فضیلت قوت شهوی که محرص آدمیزاد است

بر قیام بمکاسب که سبب نشو و نما است دویم فضیلت قوت غضبی که باعث بر

مجاهداتی که موجب حمایت ایشان شود سیوم فضیلت قوت فکری که راهبر است بسوی تحصیل

حقایق معارف و علوم که بدان مهتدی کردند پس واجب آن بود که در قوت خویش تامل

نمایند و قدر انچه طاقت و توان ایشان بدان وفا کند بیازمایند و بحسب استطاعت

و مقدرت سعی در تحصیل و اکتساب اموری کنند که مقتضی افادت سعادت کردد و حقیقت

شناسند که اضطراب در کسب اسباب مستدعی وصول است از مذلت بعزت و از فقر

بغنی و از ضعف و فرومایکی برفعت و از خمول بنباهت و هر که بکسل اعتیاد یابد و مایل

بجانب راحت کردد البته راحت مفقود یابد بسبب انکه محبت آسایش و هوان کاسب

تعب و نصب است شعر الهون فی ظلل الهوسا کامن • و جلاله الاقدار فی الاخطار •

و کفته اند هر که خواهد که بتعب کرفتار نشود احتمال متاعب نماید در درک اسباب و فتح

آن تا بتعب ابتلا نیابد شعر کنج بی رنج مهیا نشود در ره عشق • رنج بر تا بسر کنج مهیا برسی

و کفته اند که تحرز و تجنب از کسل و ضجر هرچه واجب تر و لازم تر است بدان سبب که اکر

کسل شعار خود سازند از ادا حقوق باز مانند و اکر ضجر ارتدا نمایند بر حقوق مصابرت

نتوانند نمود شعر ان التوانی انکح العجز بنته • و ساق الیها حین انکحها مهرا • فراشا وطیا

ثم قال لها اتکی • فقصرکما لا شک ان تلد الفقرا • و سخن یزید بن المهلب است که میخواهم که امر

دنیاوی بی تمام بکفی شود تا بعجز معاد و سعود بکردم و نیز فراغ ابطال اسباب انسان مینماید
از انجهت که هر حیاتی بر هر عضوی از اعضا که ترک اعمال ان کنند باطل گردد چنانکه اگر
چشم بر هم نهند و دست را معطل گذارند و بنا برین قضیه وضع ریاضات در هر جنس کرده اند و چون
حق تعالی حیوانرا قوت تحرک بخشید رزق او را القدر بر نفر مود الا بسعی در انچه از ان حاصل
کند تا فایده قوت تحرک در وی ایجاد فرموده معطل نماند و چون بنی آدم را قوت متفکره
ارزانی داشت جذب منافع تخم را بوی باز گذاشت تا بفکر خود تحصیل آن نمایند و فایده
فکر باطل نگردد و وجود آن عیب نباشد و اعتبار از حال مریم باید گرفت که حق تعالی چنان
تقدیر کرد که آنمقدار رطب که مونت طلب از و برداشت معد شد و بعد از ترتیب اعداد
ان بوی امر فرمود که هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا تا فایده سعی و حرکت
در کسب باطل نگردد چنانکه بدن بسبب عادت بآسایش کاهل و کسلان شود نفس ترک فکر و نظر
بلید و ابله گردد و بمرتبه حیوانات انعکاس و انتکاس نماید اولی آن بود که بنی آدم روزگار
خود را صرف نکنند الا در اصلاح امور دینی و نظم احوال دنیوی بشرط انکه بدان توصل باصلاح
امر اخروی نمایند و مراعات سخن حجاج کنند کما قال ان امرا اتت علیه ساعة من عمره لم
یذکر فیها ربه لم یستغفر من ذنبه او تفکر فی معاده لجدیر ان یطول حسرته یوم القیمة یعنی
هر کس که یکساعت عمر برو براید که دران یکساعت نه ذکر حق تعالی و استغفار از ذنوب
و اثام نماید و فکر در قضیه معاد کند سزاوار که روز قیامت بحسرات طویل ابتلا یابد و چون
قول رسول عم را تدبر و تامل نماید حیث قال سافروا تغنموا ما در ان مطمح نظر و امید کرد انند

واضح

واضح و لایح گردد که عین تحریص است بر حرکت که مثمره و منتج غنیه باری و مصاحب بلا اعلی
بل مجاوره حق سبحانه و تعالی است و این معنی محتاج بچهار صورتست اول معرفت مقصود
که بدان اشارت فرموده قل هذه سبیلی ادعوا الی الله دویم تحصیل زاد که بدان بمقصد متبلغ
شوند و مشار الیه است بقوله تعالی و تزودوا فان خیر الزاد التقوی سیوم مجاهده در طریق
وصول بحق کما قال و جاهدوا فی الله حق جهاده چهارم توسیلت این اشیا که ذکر رفته این
از غروری که حق تعالی از ان تخویف میفرماید که و لا یغرنکم بالله الغرور و این معنیست که
خوف و هول صوارم و عوانی رود مرتبه آن باشد و بهیچ تاویل بدان نرسد و انکس که طالب
این معانیست اگر بصبر ورع و الجا نماید و دست در دامن مصابرت زند بدان متدرج گردد و پایان
نباشد شعر فقل لمرجی معالی الامور ۰ بغیر اجتهاد رجوت المحالا باب هفتم از فصل ششم
در بیان صناعات و مراتب آن و تفضیلت بعضی بر بعضی صناعات بر سه قسم انشعاب
و انقسام یافته یا اصولیست که عالم را قوام بی آن صورت نه بندد و آن چهار گونه است
زراعت و حراکت و بنایت و سیاست یا ترشیح و تربیت جهة مصلحت حال هر یک ازین
اقسام یافته و مقام و منزلت خادم دارد با مخدوم مانند حدادت از برای ضراعت و حلاجت
و غزالت بنسبت باحیاکت یا متمم هر یکیست ازین صناعات و تزیین آنست که مثل طحانت
و خبازت قیاس با زراعت و قصارت و خیاطت از برای حیاکت و امثال این معانی
را چون با عالم اضافت و نسبت دهند نازل منزل و ساد مسد اجزا بدن شخص باشد
علی التواجه نیز آن سه قسم بود یا اصولست که آنرا اعضاء رئیسه خوانند قلب و کبد و دماغ

با عضوی چند که ترشیح و ترتیب از برای اصلاح حال این اصول که ذکر رفته یافته اند و
قایم مقام خدام اعضاء رئیسه اند مثل معده و عروق و شراین یا مکمل و مزین اند مانند
دست و ابرو و مژه و امثال آن و اشرف اصول صناعات چهار قسم است اول
سیاست انبیا و احکام ایشان در ظواهر و بواطن خاص و عام نافذست دویم سیاست
ولایات و اوامر ایشان منفذ و مخصوص بمجرد ظواهر خواص و عوام است سیوم سیاست
حکما و فرمانهاء ایشان متعلق ببواطن خواص چهارم وعظ و فقها و اشارات ایشان
منوط بظواهر عوام و شریفترین هر چهار بعد از ثبوت افادت علم و تعلیم معارف و ارشاد
حقایق معالم است که از قبیل سیاسات نبوتست و تهذیب افراد نوع بشری و شرافت
صنایع بچند وجه مبین میگردد یا بحسب قوتی بود که اظهار آن صنعت کند بالفعل چنانچه معرفت
حکمت که بسبب قوت مفکره بفعل می پیوندد بر معرفت لغت که بوسیلت قوت حسی بظهور
میرسد مزیت و رجحان دارد بدان واسطه که حکمت متعلق بقوت عقلیست و لغت منوط
بقوت حسی و عقل اشرف از حس است یا بحسب آنکه نفع او اعم و اشمل باشد چنانچه زراعت
که بر صنعت زرگری فضیلت دارد بواسطه آنکه نفع زرع بنسبت با انواع انسان بل اکثر
حیوانات بیشتر است و از برای اعداد اسباب مطاعم احتیاج بدان زیادت یا بحسب
شرف موضوعی که در آن عمل کنند مانند رجحان صنعت زرگری بر دباغی بدان سبب که موضوع
معمول فیه صناعات زرست و از آن دباغت جلود میتة و همچنین معلوم و مقررست که
حکمت را بقوت مفکره ادراک نمایند و آن اشرف قوای روحانیست که بدان توصل بحضرت

باوی ممکن و نیز نفع آن ابلغ است و موضوع معمول فیه آن نفوس بشریست که افضل موضوعات
بل اشرف موجوداتست در عالم کون و فساد و افادت علوم از وجهی از قبیل صناعات
و از وجهی دیگر از ضروب عبادات و طاعات و از وجهی دیگر بزرگترین خلافت
حق عز اسمه از برای آنکه با وجود آنکه عالم را استخلاف فرموده است ابواب علوم که
خاصتر صفات الهی است بر دل او گشاده پس عالم خازن اجل و اعلی خزاین ربانیست
و ماذون و مرخص که انفاق علم کند بر هر که قابل آن تواند بود و وقت انفاق او فوت
نگشته باشد و هر گاه که انفاق عالم مواد علوم را بقدر واجب و وجه واجب اکثر باشد
آب روی و قدر و منزلت او در حضرت حق تعالی که مستخلف اوست افزون بود والله اعلم

باب هشتم از فصل ششم در بیان آنکه اصول صناعات ماخوذ از وحی است

و مکاسب علی الاطلاق ماخوذ از وحی است و دلیل آنکه نقص بنی آدم و احتیاج ایشان
بیکدیگر ظاهر است و در جمیع احوال ناقص بکامل محتاج و استنباط اصول صناعات
خالی نیست از آنکه از یکدیگر عقباً علی عقب الی ما نهایة که بوده باشد و اینمعنی بر حسب
و مقتضی ترتب شی باشد بر امور غیر متناهی و آن محالست یا آنکه منتهی شود بشخصی که از و
فرا گرفته باشند و حق تعالی تعلیم او یا بسماع از ملاء اعلی اعنی وحی یا بالهام یا بمنام فرموده
باشد مقصود از اخذ اصول صناعات از وحی همین معنی است و ارباب خرد و حصافت
را معلوم و مقرر است که قوای عاقله و طبایع حیوانات از آن مسایل است که بالهام
بشری ادراک خواص آن ممکن نگردد و متبحران هر فنی و روسای هر صنعتی بدین قسم قایلند

ومعترف واهل نجوم را مدعی انکه مبادی نجوم ماخوذ از هرمس حکیمست و او انست که بروح
سوی آسمان عروج وترقی کرد وبر کیفیت حرکات فلک و ثوابت وسیارات وسایر
اجرام سماوی وقوف واطلاع یافت وقول فرقه انکه هرمس ادریس ع بوده است وهمچنین
اطبا را دعوی انکه مبادی علم طب بیکی از حکما انتها یافته ودر معرفت خواص ادویه هم بمعنی
قایل بس اختصاص هر یک از موجودات بمعنی خاص وامتناع عقل از توهم امری که اصلح بود
وازان موجود بنسبت باان فعل دلیلی روشنست بر صدور ان از حکمت الهی والله اعلم بالصواب

باب نهم از فصل ششم در بیان ناض اعنی زر وسیم که بدان قضیه تعامل دایر است وبیان حکمت الهی در ان

یکی از اسباب که قوام حیات دنیوی بدان
تواند بود ناض است و هر گاه که خوض کنند که تداول آن ارتفاع یابد ابواب تعامل انسداد
پذیرد و ترجیه بر بنی آدم دشخوار شود وذکر سمت تقدیم یافته که آدمیزاد بیکدیگر احتیاج دارند
و تعایش بی وسیلت تعاضد و تظاهر ممتنع و ناممکن و مقدر انکه هر یک متعاطی شغلی و متصدی
عملی باشند که بدان اعانت واسعاد واغاثت وامداد ومعاضدت ومظاهرت و
مساعدت ومناصرت دیگری نمایند وآن دیگر بار منهج مواسات بپاید چون بمواسات
عنبری قیام نماید وظیفه عنبر آن تواند بود که مواسات او را بدان مقدار که موازی باشد
باحسان مقابل کرداند وشاید بود که انچه مراد او بود بر انکس احصا واعداد ان متعذر
باشد لابد حق تعالی زر وسیم بعیض نمود تا در عوض مساعی ایشان باشد در باب یکدیگر
تا بقدر حاجت وسعی در ان مجازات هم نمایند وبدین سبب حال ایشان منتظم باشد

وبنابر

283

وبنابرین معنی گفته اند درهم حاکمی صامت وعدلی ساکت است ودرهم نافذ ازحضرت
عزت واز جهت بلعنت فرس دینار نام آن کرده است یعنی دین آورده است ودرهم فارسی
معربست وچون رتبت ومنزلت حاکمی دارد وحق تعالی جهة تعظیم آن تخویف ووعید آنکس
میفرماید که آنرا محبوس گرداند ومردم را از تعامل بدان منع کند حیث قال عز من قایل الذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله والمعنی بواسطه آنست که محبس آن گویا
دو حاکم را محبوس نموده است وامور معاش نوع انسان بایشان تمشیت می یابد وقال النبی ع
الذی یشرب فی انیة الفضة والذهب انما یجرجر فی جوفه نار جهنم بسبب انکه اعمال اوانی زرین
وسیمین موولست بدانکه زر وسیم از دست تصرف بنی آدم بیرون رفته باشد در معطلات
وموجب تضییق معاش ومکاسب ایشان شده والله اعلم بالصواب

باب دهم از فصل ششم در بیان مدح مال ومذمت آن

مال را از دو جهت اعتبار توان نمود اگر جهت کلی از
اسباب قوام حیوة دنیویست آنرا اعتبار نمایند عظیم الخطر است چنانچه پیش ازین بدان
اشارتی رفته واگر قیاس با سایر مدخرات ومقتنیات اعتبار نمایند بی قدر وخطر بدان
سبب اخس مقتنیات است چه مقتنیات سه قسم است نفسی وبدنی وخارجی وقنیات
خارجی ارذل واذل مجموع قنیاتست وزر وسیم از جمیع ذخایر خارجی خسیس تر از برای انکه
خادم است غیر مخدوم وعموم مقتنیات از وجهی خادم اند واز وجهی مخدوم از انجهت
که نفس مخدوم است وبدن خادم وخادم بدن مآکل وملابس وخادم مآن مآکل وملابس مال
وظیفه انکه مال خادم جمیع قنیات باشد وهیچکدام از مقتنیات خادم مال نباشند

هرچند طایفه بواسطه استیلا و غلبه جهل جاه و بدن و نفس حتی عرض را فدای مال کرده خادم
آن میکنند و بنده ان میشوند و رسول ع مذمت چنین زمره میفرماید تعس عبد الدرهم تعس
عبد الدینار تعس عبد الخمیصه تعس وانتکس و اذا شیک فلا انتقش و از برای عظم محل و موقع
مال در نظر انکس که قدم همت از محسوسات فراتر نمیتواند نهاد از نوح ع حکایت میفرماید
که با امت خطاب نموده استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم
باموال و بنین از برای عظم منافع مال در امور دنیوی میفرماید که ولا تؤتوا السفهاء اموالکم
التی جعل الله لکم قیاما و تنبیه بر حقارت قدر مال باضافت باحوال اخرت میکند که لا تلهکم
اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله و تخویف مذمت انکس که بامیل بان معجب است فرموده
ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون و قال عز من
قایل ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا پس حق بنی آدم
انکه از ذخایر و اقتنا مقتنیات بر وجهی کند که اعداد آلات سفر و تهیه اسباب عزیمت
در خانی که صلاحیت انتفاع بدان داشته باشد نموده هرگاه که انجا نزول کند مقدار بلغه
ازان تناول نماید و هنگام ارتحال بدان متسلی باشد و مستهجن است که کذب و غضب
و حزن و اندوه و جبن و ارتکاب قبایح اعمال و ذمایم اشغال در جمیع اسباب مال بخسیس
راه دهد و بباید شناخت که زر و سیم سنگ ریزه است که ایزد عز اسمه آنرا سبب
ساخته تا مقتضیه تعامل میان آدمیزاد بوسیلت و ذریعه ان منشیت باید چنانکه انفاذ کران
رفته از محل و منزلت حذام دارد هر آینه خردمند عاقل را که ترتیب و ترشیح از و از برار

اکتساب

284 اکتساب فضایل و تحصیل علوم و اقتنا ابباری عز اسمه و وصول نعیمی اکبر که عبارت ازا ستعداد
بسعادت اخرویست نموده باشند نشاید که بجانب مال مایل شده بدان بیش ازانکه محتاج
الیه تواند بود در افتد و نفس خود را کمینه بنده خسیس ان کرداند فوق ذوی الاطواق
المخلد و عکوف بر تعبد سکی نماید کما قال الله تعالی یعکفون علی اصنام لهم و از خلیل الله
صلوات الرحمن علیه مرویست که چون از حضرت عزت عز مسئلت کرد که وجنبنی و بنی
ان نعبد الاصنام مراد او حراست ایزد عز اسمه بود او را و رضای او را از محبت زخارف
مموه اغراض دنیوی که صرف اعنه همم بنی آدم نماید از صوب توجه بحق ازانجهت که مثل
خلیل صلوات الله الرحمن علیه و ذریات او منزه و آمن بود از خوف و اشفاق و فزع
و استشعار ازانکه عقاید ایشان در جمادی که آنرا استحقاق عبادت نبود ملوث شود
و در مقامی دیگر اشارت بدین معنی میفرماید که از حضرت اعلم و اشملت حیث قال
جل شانه یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا و حکما قضیه غفلت بنی
آدم را از معاد و اشتغال ایشان باغراض ابتهاجی فی تمثیلی موافق نموده اند و مثلی الیق
زده که آدمیزاد و شعف او بدین سنگ ریزه که حرص آن سنگ در هنگامه عقلا انداخته
در سنگلاخ جمع مموهات زخارف مالیات بپای همتشان بر سنگ از آمده است و در طلب
ان کرانمایگان از اسب سنگ کردانیده بلکه بسیار اغراض دنیوی مانند کسیست که بر کشتی
سوار باشد و مقصد و توجه بجانب بلادی دارد و کشتی در مرور و عبور بجزیره رسد که مانند
صنوبری سباع باشد و او را مامور کردانند بخروج از سفینه و تهیه از برای طهارت

واو را الحذر از اسود نموده وصیت کنند که از اسا و دیگر تحرز و تجنب واجب شناسند و چون
بهامون نقل کند بمروج و ریاحین و ازهار منور یابد در بند اعجاب مانده بدان شیفته و مشعوف
گردد و از موافقت سفینه دور افتد و مقصود و مقصد و مطلوب مطلب را فراموش کند
و حایر و واله در انجا بماند و کشتی روانه شود اسود و سباع در و افتند و با نیاب و
براثن ایلام و ایجاع او نمایند هر چند که خاطر خویش بر اید احجار و ازهار و اشتغال و شعف
بدان باهم زد و دستگیر او نباید و حال او چنان شود که حق جل شانه حکایت از زمره
میفرماید که قضیه ایشان اینچنین باشد حیث قال جل شانه ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه

باب یازدهم از فصل ششم در بیان مال و طریق ادخار آن و ذکر وجوهی که تحصیل از آن کنند

پیش ازین اشارت بدان رفته که مال از قبیل خیرات متوسط است از
برای آنکه شاید بود که سبب خیر گردد و شاید که در بعضی اوقات سبب شر شود لکن چون
در اکثر احوال و احایین موجب کرامت اصحاب آن و سبب تعظیم ارباب آنست که
بحیثیتی که سخن شاعر دران باب مصدق است شعر المال یستر عند الکل تدفع ،
صفر الیدین و اخوه ، للکرو بشایتی که در امثال گفته اند ، رایت ذا المال مهیبا یعنی
خداوند مال را با شکوه و مهابت یافتم و رسول عم فرموده نعم المال الصالح للرجل
الصالح و قول طلحه را در اثنا ر دعا دانسته اند که اللهم ارزقنی مجدا و مالا فلا یصلح المجد
الا بالمال و لا المال الا بالمجد یعنی الهی مرا بزرگی و مال ارزانی دار از الجهت که
بزرگی بی مال ناپسندیده است و مال بی بزرگی ناستوده و مبتنی نظر بر معنی داشته

شعر فلا

285 شعر فلا مجد للدنیا لمن قل ماله ، و لا مال فی الدنیا لمن قل مجده ، و قول بعضی از اهل
حکمت که هر که طلب ریاست و آرزوی تقدم و ایالت کند باید که اولا طلب علم و مال
و حاصل نماید تا با دراک مطلوب مظفر و فایز گردد از الجهت که بنی آدم دو فرقه اند خاص
و عام خاص فضیلت جویند بر مردم بدانچه دانند و عام فضیلت بر آنچه بدان مالک باشند
اکتساب اموال از وجه واجب صعبت و تفریق سهل قال الشاعر شعر له مصعد صعب و منحدر
سهل ، و هر که خواهد که اکتساب آن نماید از وجه وجوب برو دشخوار باشد بدان واسطه
که مال و مواقع جمیل در تحصیل و اکتساب حال اندکست بیش جمعی که حریت و عدالتی در طبایع
ایشان مجبول و مفطور باشد و هر که بدان راضی بود که مال را بر وجه که اتفاق افتد میسر
شود بدست آورد کسب آن بدو آسان و بحقیقت انکس که در اصل نهاد و فطرت
و بنیاد سرشت و جبلت او فضیلتی مخلوق و مرکوز باشد با قتنا ر اموال انقباض باید
و در انفاق استرسال و انبساط پذیرد و تحصیل آن نه از برای ذات خود کند بلکه ملحوظ
نظر او بدان اکتساب محامد باشد و هر چند ادخار نماید بیش او تجمع نکرد د شعر
لا یولف الدرهم المضروب صرتنا ، لکن تمر علیها و هو منطلق ، انا اذا اجتمعت یوما
دراهمنا ، ظلت الی طرق المعروف تستبق ، و انکس که از زینت فضایل عاطل و عاری بود
با قتنا ر مال منبسط و با نفاق منقبض باشد و طلب آن از برای نفس خود نموده از
برای ادخار فضیلتی خواهد و تحصیل و اکتساب مال از دو وجه باشد اول آنکه منسوب
بمحض جد و حرف بخت بود بی وسیلت کسی چنانکه حق تعالی را یکی میراثی یا گنجی ارزانی

دارد یا کسی را بکار دارد تا بانعام و احسان چیزی باو دهد دویم آنکه وسیلت کسب مثل تجارتی
یا صناعتی باشد و از آن مالی فراهم آورده ذخیره سازد و این قسم نیز بی مساعدت بخت
و معاضدت جد صورت نه بندد و قال الشاعر شعر وعلی ان اسعی ولیس علی ادراک النجاح
و حظ جد و بخت در مبالات بیشتر است از حظ جد و کد بخلاف اخلاق و اعمال اخروی که
حظ جد و کد دران صورت اکثر باشد و ایزد عز اسمه اشارت و تنبیه بدین معنی میفرماید که من
کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم یصلیها مذموما مدحورا
و من اراد الاخرة و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا پس در عاجل
شرط مشیت خود از برای معطی و ارادت بنسبت با معطی له و منعم علیه فرموده است
و اشتراط سعی نکرده و در آجل که عبارت از آخرتست اشتراط سعی با ایمان کرده
و شرط ارادت و مشیت نفرموده با وجود آنکه از آن نیز هم عاطل و عاری نباشد
و عاقل آن را طالب بود که چون طلب کند بیابد و چون یافت از زوال خایف و مستشعر
نباشد بی زیادت مبالات بدانچه اگر در باره او مقدر بود باو رسد بطلب یا بغیر طلب
و بعضی از حکما مثل بخت نموده اند بزنی کر و کور و احمق که جواهری چند در دامن دارد
و بر سر سنگی مدور که پیوسته در حرکت باشد نشسته و جمعی کثیر از و التماس آن جواهر کنند
او هیچ سخن نشنود و هیچ روی را نه بیند و گروهی اندک از و جدا شده در طرفی ساکن باشند
و هر ساعت قبضه از آن جواهر بیکی بخشد و تمیز و اختصاص طالب جواهر و غیر طالب
نکند و احیانا از ایشان تجاوز و تخطی نموده بان شرذمه که بر جای باشند چیزی دهد

دران نیز ضبط نماید کما عنی به الشاعر شعر لا تمدحن خسا فی المجد ان امطرت . کفاه جودا
ولا یذمم ان رزئا . فلیس یحمل القباء علی الشب . ولن یجود لفضل الماء معتصما . لکنه خطرات
من وساوسه یعطی و یمنع لا بخلا ولا کرما . و ناگاه بدانکه چیزی داده باشد در او نیز دو باز
و آلت او را سلب نماید و سر او را بدان سنگ فرو کوبد و فضایل اخروی چنانست که
گفته اند العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک فان اعطیته کلک فانت من اعطائه ایاک بعضه علی خطر
یعنی علم بعضی را از خود بکسی ندهد تا همگی خویشتن را فرا او دهد و بر تقدیر آنکه کلی خود را
باو دهد خطر باشد که آن بعض اعطا نماید یا نه قال الله تعالی و ان لیس للانسان الا ما سعی

باب دوازدهم از فصل ششم در بیان حرمان عاقل و انجاح جاهل

حکمت ربانی و سنت حضرت صمدانی مقتضی آنست که عاقل حکیم در بیشتر احوال مقل و تهی دست
باشد بسبب آنکه هر که بصفت حکمت اطلاع یابد اکتساب مال چنانچه واجب بود نماید
و بر وجهی که واجب و زمانی که واجب باشد چون بادراک فایز شود بواسطه مکرمتی که
دامنگیر همت او بود مدخر نگرداند و ذخیره نسازد و بر جاهل جمع مال بوجوه مکاسب
با رتکاب محظورات و استباحت محجورات و استنزال مردم از انچه ذات الیمین ایشان
باشد بمکر و احتیال و اعانت و اسعاد مردم بر رکوب شرور و اهوال بسبب طمع در منافع
با ایشان مبالاتی ننماید آسان باشد و بسیاری ازین طایفه که موصوف اند بصفت
ممن الناس من یقول ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و ماله فی الاخرة من خلاق که از بخت

خود شکایت کنند بعضی بر فلک خشم گرفته نسبت تقصیر ضیق حال خود بگردون کنند و بعضی
با قضا و قدر عتاب آغاز زند و بعضی از عالم اسباب تجاوز نموده و از آستان ایمان
قدم بیرون نهاده عنان اختیار در سخن از دست و زبان بر بهند تا گستاخ وار بحق تعالی
طعنه اساس نهند حتی قال بعض المجان شعر نحن قسمنا بینهم زوال المراد • ولو تولی
غیر قسمة الوری • حرب خطوب بینا لکنا تحت التراب • و این ضرورت بسبب حرص
ایشانست بر ارتکاب مقابح و جهل ایشان بدانچه حق تعالی تقدیر و تفویض فرموده از برای
بندگان خویش از مصالح شعر هذا الذی ترک الاوهام حائرة • وصیر العالم النحریر زندیقا
و این قطعه موافق و لایق مقال است شعر نرسد دست من بچرخ بلند • ورنه بگشادمیش
بند از بند • قسمتی کرد سخت ناهموار • بیش و کم در میان خلق افکند • آنکه بسیار یافت
ناخشنود • وانکه اندک ربود ناخرسند • تو خود ای نیک مرد رنجه مباش • آنچه یزدانت
قضا کند بپسند • گر جفایی کند فلک مگری • ور وفایی کند زمانه مخند • کین زمانه نگشت
کس را یار • چرخ کس را نگشت خویشاوند • ولا بد چنین کس بدین معنی زندیق شود اگر او را جاهل
شریر خوانند اولی بود از آنکه عالم نحریر و حکیمی گوید بدا حال آنکس که اعطاء علم نماید و بفقدان
زر و سیم خرج کند و اعطا سلامت و آسایش نماید با نعدام الم و تعب اضطراب کند از آن جهة
که ثمره علم سلامت نفس و آسایش است و ثمره مال الم النفس و متاعب باب سیزدهم از فصل
ششم در بیان آنکه مال در دست حق سبحانه و تعالی ایجاد اغراض دنیوی فرموده تا نسبت

با بنی آدم بلغه باشد و ایشان از آن بر نفس خود دغدغه انداخته اند و دنیا را محل ارتحال
و ممر کرده و ایشان از آن موطن و مسکنی و مقری بر ساخته الا شرذمه قلیل که دنیا را چنان
فرا گرفته اند که حق تعالی آنرا فرود آورده و موصوف اند بوصف و قلیل من عبادی
الشکور و تجارت بدین بار مایه با حضرت عزت مینمایند کما قال تعالی یا ایها الذین
امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی
سبیل الله باموالکم و انفسکم بل اغراض دنیوی از وجهی عاریتست در قبضه تصرف
آدمیزاد که بر استقرار و اشراف داشته باشد از وجهی دیگر حکم گوسفندی دارد که بازی داد
اجارت نموده باشد تا از شیر آن انتفاع یابد و دیگران را نفع رساند و از وجهی دیگر ودیعه
که به بنی آدم سپرده باشند و او را رخصت استعمال و انتفاع بدان داده و شرط کرده که در آن
اسراف ننماید اما بنی آدم بسبب غلبه و استیلاء جهل و نسیانی که در جبلت و طینت اوست
چون حق تعالی با ایشان عهد کرد حیث قال جل شانه و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم
نجد له عزما بدان مغرور شده گمان بردند که دنیا را ابدیه موبده مخلده ایشان گردانیده اند و بدان
مایل شده اعتماد بدان نموده اند و در اداء امانت الهی اهمال و تهاون و تقصیر جایز داشتند
پس چون بر دّ آن مطالب و معاتب شدند متضرر و متضجر و مضطرب و منبسط گشتند و انتزاع
استرداد جز بتیغ و روح و کره میسر نشد فرقه اندک از ایشان حفظ عهد الهی نموده آنرا
منحه و ودیعتی شناختند و تادیه امانت ربانی واجب دانسته باسترداد و انتزاع طلب و
استرجاع مستحق هر آینه هنگام باز گرفتن ودیعه غضبان و جازع نشوند و از سر طیب نفس

خاطر رد نمایند شاکر از منافع آن و مشکور از برادر امانت الهی و بعضی از حکما تمثیل مال اغراض
دنیوی نموده اند بدانکه مثل بنی آدم در آنچه با ایشان از دنیاویات انعام و اعطا
نموده اند چنان است که شخصی قومی را بخانه خود برد و طبقی زرین از عطریات و بخور و
ریاحین پیش باز آورد و بیکی دهد تا استشمام ریاحین و بوی خوش نموده بدیگری تسلیم
دارد تا او نیز هم بر آن وجه انتفاع گرفته بدیگری سپارد پس هر که برسوم ایشان جاهل باشد
چون از آن مشفع شود ظن برد کان طبق را ملک او ساخته اند چون استرجاع و استرداد
نمایند دلتنگ و منقبض شوند و مضطرب حال و منکسر البال گردند و هر که برسوم ایشان عارف بود
بعد از انتفاع چون رد کنند بشکر مشفع شده بانشراح صدر باز سپارند والله اعلم بالصواب

باب چهاردهم از فصل ششم در بیان احوال جمعی که تناول اغراض میمانند

طلب دنیا و تناول آن بسه قسم انقسام یافته اول کسی که تناول اغراض دنیوی نماید بر هر وجه
که اتفاق افتد و مایل بود بمال بی التفاتی بجانب مآل و حق تعالی مذمت ایشان درین
آیه میفرماید الحسب ان ماله اخلده دویم شخصی که تناول اغراض دنیاوی چنان نماید که برو
واجب باشد و اینمعنی بران وجه بود که اقتصار و اختصار بر مالابدی که کمتر از آن بلغه
ساختن ممکن نباشد از وجه واجب لازم شناسد و از برای وجوب تناول اینقدار
گفته اند که هر چه صوفیان مباح داشته اند فریضه است و فریضه ایشان مباح بعضی
اقدام بر تناول مباح و استعمال آن جواز و رخصت ندهند تا آن زمانکه باضطرار
انجامد پس تناول آن برو واجب و متحتم شود لابد آنچه حکم مباح داشته باشند در حین حالت اضطرار

حکم

288

حکم فرض یابد و از واجبات بالاتر از آنچه واجب تواند بود بتقدیم رساند و بدان
مسارعت نماید تا حکم حکم نوافل گیرد چنانکه مثلا واجب مفروضات معینه شریعت
از صلوة استحکام ادا بر وجهی اقامت بارکان آن نماید و مراعات شرایط از
لوازم شناسد که با وجود فریضه ارکان از قبیل نوافل گردد و در روایت کرده اند که
من طلب رزقه علی ما سن فهو فی جهاد یعنی آنکه طلب رزق کند بر وجهی که سنت
مقتضی آنست او در جهادی باشد و قال الرسول علیه السلم لابن مسعود ان المؤمن لیوجر
فی کل شیء حتی اللقمه یضعها فی امراته مراد رسول صلوات الله علیه آن نیست که در جمیع
حالات هر یک در هر صورت ماجور است بلکه مراد حضرت رسالت مخصص مؤمنانست
که مراعات حکم ربانی و امر یزدانی نمایند در مکاسب و انفاق و تحری و توخی در کسب و نفقه
و عبادات حق تعالی را سیوم آنکه دست سوی دنیاویات یازیده در تناول آن وظیفه
واجب شناسد تا در آن باب وکیل حضرت حق تعالی باشد و از برای نفس خود بلغه
اقتصار و اختصار نموده باقی را بدانچه مدعو و مامور تواند بود مصروف گرداند و این
قسم افضل است از قسمی که ذکر آن رفته بواسطه آنکه درین صورت بسبب ابتغای از
خلفاء جناب جبروت شود لابد هر که تصرف در اغراض دنیاوی برین دو وجه
نماید امتثال و ارتسام امر حق تعالی نموده باشد فی قوله تعالی وابتغ فیما اتیک الله
الدار الاخره ولا تنس نصیبک من الدنیا واحسن کما احسن الله الیک ولا تبغ الفساد
فی الارض ان الله لا یحب المفسدین و باعتبار امثال ایشان فرموده که قل من حرم زینة الله

التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق قل هی للذین یغبوا فی الحیوة الدنیا خالصة یوم
القیمة و قال ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین یعنی هرکس طلب دنیا و توخی اغراض اینجهانی کند دران
باب نظر همت بجانب عبادت و طاعت حق تعالی دارد بلا هیچ شک و شبهه و کو سیلت آن
بمقصود خویش که ازد عز اسمه بآیت وان الی ربک المنتهی اشارت بدان فرموده متوصل و
مستلع گردد و قال عز من قایل ولا جناح علیکم ان تبتغوا فضلا من ربکم و فضل عبارت
از احسان و بدینمعنی ببنیه میفرماید که طلب مال و تناول اغراض دنیوی چون بوجه واجب
و چنانچه واجب باشد نمایند لاشک عین فضل و محض احسان بود و بدان استحقاق ثواب
جزیل و اجر جمیل باشد قال الله تعالی واسئلوا الله من فضله و در مدح طایفه که تصرف در
اموال دنیاوی از وجه واجب و چنانچه واجب بود کنند فرموده رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة **باب پانزدهم از فصل**
ششم دربیان آیاتی که متفاوت درشان ظاهر نازل شده چون در وجوه ثلثه که ذکر
آن سمت تقدیم یافته تامل و امعان نظر کنند شبهه وارد شده از آیات متفاوت که
ظاهرا مشتمل بر ذم دنیا و اغراض آنست تاره و متضمن مدح آن تارها ساقط و مرتفع گردد
انچه در مذمت وارد است باعتبار انکس تواند بود که مراد او از حطام دنیاوی حظ نفس
و تقضاء اوطار باشد قال الله تعالی و رضوا بالحیوة الدنیا واطمئنوا بها و آیاتی که وارد است
از برای مدح باعتبار انکس بود که تناول و انفاق بر وجه محمود نماید و از ینجهة امیر المؤمنین

علی

علی ع میفرماید که الدنیا دار النجاة لمن فهم عنها دار غنی لمن تزود منها والناس فیها رجلان
رجل باع نفسه فاعتقها یعنی دنیا سرای خلاص و مناص است بنسبت بانکس از و انتفاع درک
کند و سرای غنی و توانگریست قیاس با انکه از برای آخرت ترتیب زاد نماید و بنی آدم
در دنیا دو مرد اند یکی انکه نفس بدنیا و بایت بفروخت و اهلاک او کرد و یکی که نفس خود
را بدان بخرید و او را آزاد و معتق گردانید و بدین دو وجه تاره مدح عمارت ارض
فرموده که واستعمرکم فیها و قال النبی ع من غرس غرسا لم یاکل طایر ولا بهیمة الا کانت صدقة
و تاره مذمت عمارت ارض نموده که افلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین
من قبلهم کانوا اشد منهم قوة واثاروا الارض وعمروها اکثر مما عمروها و قال ع الدنیا قنطرة
فاعبروها ولم تعمروها والله اعلم **باب شانزدهم از فصل ششم دربیان احوال مردم**
در مراعات امور دنیا و آخرت بنی آدم در مراعات امور دنیا و احوال عقبی سه طایفه اند
صنف اول جمعی اند که در تقضایا دنیوی متابعت شره و شعف و انهماک مینمایند بهیچ وجه
التفات بجانب عقبی ندارند و این گروه بعبده طاغوت و شر الدواب و امثال و اشباه
این اسامی تسمیه یافته اند دوم صنفی اند در مخالفت نفس باقصی مراتب و مقصوای مقامات
رسیده اند یعنی همگی همت مصروف امور عقبی و احوال اخری گردانیده از دنیا و زخارف
آن بکلی دست همت و نیت باز کشیده سیوم صنفی اند واقع میان این دو منزلت
که توفیق حق دارین و رعایت مراسم امور منزلتین بقدر مقدرت و استعداد و تمکنت و
توانایی و استطاعت بلیغ مینمایند و ایشان حکمای افضل بر دانشند که قوام اسباب دین و دنیا

ونظام احوال اولی واخری متعلق ومربوط ومنوط بارشاد وهدایت ایشان باشد وجمهور
انبیا علیهم السلام ازین فرقه اند بدین واسطه که حق تعالی بعثت ایشان از برای اقامت بر
مصالح معاش ومعاد فرموده ازانجهت که امور واحوال ایشان براعتدال که اشرف
حالاتست تمهید وانتباه یافته وسزاوار است که این سه صنف را در تفسیر یا تاویل این
آیت که وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة
والسابقون السابقون اولئک المقربون داخل شمرند پس جمعی که مراعات دارین ومحافظت
شروط وشرایط احوال منزلتین چنانکه مستحسن بر وجه مستحسن بود نمایند از زمره سابقون
باشند وگروهی سابقان اهل نسک را خوانده اند که قدم همت بلند بر فوق آرزوهای
اینجهانی نهاده پشت پای همت ارجمند را بر لذات این عالم فانی زده روی عقاید
سوی درک سعادت عقبی آورده باشند وبقول وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
احتجاج نموده تمسک واعتصام بدان واجب شناسند وبر قایل اینمعنی مخفی ومحتجب گشته
که از اعاظم عبادات حضرت عزت آنست که فواید آن بمصالح عباد عاید باشد وابن
مسعود رضی الله عنه از رسول ع روایت کرده فرموده است الخلق کلهم عیال الله واحبهم
الناس الیه انفعهم لعیاله دیگر آنکه انسان ترکیب از دو امر یافته وچیزی چند که تابع آنست
جزو اول روح است وتابع آن امور اخروی دویم بدن وتابع آن احوال دنیوی چنانکه
ناپسندیده وقبیح است که بنی آدم مطلقا اشتغال بامر بدن ودنیا نماید آن جزو دیگر را
اعنی روح وحالات آخرت را مهمل گذارد همچنان مستهجن ونامحمود است که جزو دیگر را

کنظم

که نظم احوال بدن ودنیاست بکلی فروگذاشت نموده بقضیه تدبیر روح وحال آخرت
اشتغال پیوندد وبدان سبب که بحقیقت معارضت ومخالفت حضرت الوهیت نموده باشد
در ابطال آنچه ایجاد فرموده است وکما ینبغی احکام واتقان بجای آورد واگر اعراض
کرده شبهه ایراد کنند که بعضی از حکما گفته اند که مردم سه فرقه اند جمعی که قضیه معاد ایشان
را از معاش مشغول داشته است ان درجه سالکان است سیوم گروهی که اشتغال بتدبیر
دین ودنیا وترتیب امور اولی واخری نمایند وآن درجه ارباب مخاطره است وباز
گفته اند حال فایز از مخاطر احسن است جواب آن باشد که منازل رفیعه ومقامات
منیعه از خطر انفکاک نیابد شعر کلاه ملک طلب میکنی قبا در بند • که سرفرازی با بیم سر
تواند بود • بترک خویش بگو تا بکوی یار رسی • که کارها چنین با خطر تواند بود • ومقصد قایل
بدینمعنی نه مبنی بر تفضیل فایز است بلکه تخویف کسی مینماید که بی استحقاق واجتماع آلات
وادوات خلافت الهی از عبادت ومکارم شریعت وعمارت ارض طالب تصدی وتقلد
منصب خلافت الهی گردد وآنچه مرویست از بعضی اولاد ملوک که در علم وحکمت رشیح یافته
بود واز تاب تموز جهانداری در ظل اعتزال از ملک پروری در سایه زهادت از کار حکومت
وکامکاری گریخته مقوی اینمعنی است که یکی از پادشاهان بوی نامه کرد که اعتزال از امری
که ما در صدد آنیم نموده وتوجه بسوی قضیه دیگر کرده اگر آنچه ایثار واختیار نموده افضل است
اعلام ما باید نمود تا دست از آنچه امروز در آنیم باز کشیده همان شیوه ورزیم ومپندار
که من بی حجتی قاطع وبینتی لامع قول ترا قبول کنم در جواب او نوشت که بباید دانست که

من بنده رحیم که مارا بجنگ دشمنی بعث نموده و بر حرب بدسگالی اغرا نموده و اعلام کرده که مقصود
مقصود مهر او و سلامت ماست از نکایت او و چون بیکدیگر نزدیک گشتند سه طایفه
شدند گروهی طریق تحرز و احتیاط سپردند و طالب سلامت گشته از دشمن کناره گرفتند و اکتساب
سلامت نمودند اگرچه از استجلاب محمدت محروم ماندند و گروهی بر تهور اقدام نموده بی بصری
با دشمن بر آویختند و عدو غالب آمده ایشانرا مقهور گردانید و مستجلب سخط و غضب شدند
و گروهی شجاع روی بسوی دشمن نهاده از سر بصیرت و عقل با ایشان کارزار کردند و متعاقب
نموده رسوم اجتهاد در بنیت کردن ایشان بتقدیم رسانیدند این فرقه فایزان با تمام الفوز
باشند و من چون گرد سراپای نیروی خویشتن بر آمدم و ضعف و کم طاقتی خود را معلوم
کردم با دون همتین و ادون منزلتین که عبارت از سلوک طریق سلامتست و تحرز و تجنب از
نکایت بدسگال راضی شدم پس رای ملک اولی آن بود که افضل این طوایف گردی تا عند الله
اکرم باشی والله اعلم بالصواب باب هفدهم از فصل ششم در بیان حال آنکس که
استکثار و اغراض دنیوی بنسبت با و جایز باشد و آنکه جایز نباشد
اعتبار تصرف و اغراض دنیوی و استکثار ان و استقلال و زهد دران یا رغبت از ان
نه بواسطه تناول قلیل و کثیر است بلکه باعتبار تناول است من حیث الوجوب و وضع
الحبا لجه واجب باشد و قال امیر المؤمنین ع لو ان رجلا اخذ جمیع ما فی الارض واراد به
وجه الله یسمی زاهدا و لو انه ترک جمیع ما فی الارض و لم یرد بترکه وجه الله لم یسم زاهدا و لو کان
لله عابدا معنی آنست که جمیع آنچه در عرصه این کره غبراست اگر یک شخص متقبض نماید و دران نظر

برجانب

برجانب حق سبحانه و تعالی وارد او را زاهد شاید خواند و اگر هرچه در ساحت زمین است
شخصی ترک آن کند و دران قصد وجه الله تعالی ننموده باشد او را زاهد نگویند و عابد
خدای تعالی نباشد پس واجب آن بود که اخذ و ترک و قبض و انفاق علی الاطلاق
لوجه الله تعالی باشد نه از برای سببی دیگر و بباید دانست که حکیم چون تعلق باغراض
دنیاوی سازد جاری مجرای کسی بود که در افسونگری حاذق و ماهر باشد و قصد گرفتن
ماری کند که بر نفع و ضر آن واقف و مطلع بود و از سم و شرور آن آمن و فارغ هرآینه
دست یازیدن او بسوی آن مار و گرفتن آن از وجهی که بدان انتفاع یابد و نفع
بغیری رساند برو مباح باشد و غیر حکیم اگر پیرامن اغراض دنیاوی گردد مانند جاهلی
باشد که هیچ مهارت و حذاقت در افسون ندارد و مار در نظر او خوب آید و
استحسان آن نموده نرم و رنگین نماید و گمان آن برد که صلاحیت آن داشته باشد
که قلاده سازند و از ان گردن بندی کنند و بر گردن اندازد لا بد گزیده او را بقتل
آورد و شاعر در وصف این معنی نیکو گفته شعر هی الدنیا کحیة تنفث السم و ان کان المجسه
لانت و چنانچه جایز نیست که جاهل افسون مار و نفع آن در افسونگری و پیرامن مار
گردیدن و بر دست گرفتن اقتدا بدان کند که در رقیه حاذق در گرفتن مار چالاک و بر
نفع کما ینبغی واقف باشد نشاید که جاهل در تناول اغراض دنیوی پیروی افعال حکیم
عارف بکیفیت تصرف در اغراض این جهان کند چه چنانچه محالست که اعمی بپوی سلیت
دستگیری طریق خشن و جاده سنگلاخ بسبب خوف سقوط در چاهی سپرد مانند سلوک

ارباب بصیرت همچنین محال و ممتنع است که جاهلی برای خویش استبداد نماید در تصرف اغراض
دنیوی و اعمال آن از اخذ و انفاق طریق حکیم عالم مسلوک دارد از انکه وقوع او در مهلکه
امن نشاید بود و نیز دنیا زینت غانیه رعنا کمال الشاعر شعر شیم الغانیات
فیها و لا ادری. کذا ابت ابیها الناس ام لا. و همچنانکه غوانی از دخول و تردد پیش
ایشان و تنها گذاشتن بمردان نمی شاید الا بشخصی که محجوب باشد و از مکیدت او در حق
ایشان امن تواند بود همچنان دنیا نشاید که التفات باو کند الا منقطعی از عالم که سیلت
عفت و ذریعت زهد تا او را مغرور نکرداند و فریب ندهد مانند امیر المومنین علی ع
که با زر و سیم خطاب و ندا میفرمود یا حمراء و یا بیضاء احمری و ابیضی غرا غیری شعر
هذا جنای و خیاره فیه. اذ کل جان یده الی فیه. یعنی ای سرخ و سپید خواه سرخ گردید و خواه
سپید دیگری را فریب دهید که من بفریب و حیله شما مغرور نشوم و هر که اینچنین الکامعی
تصور کند او را یکباره براکو لیا مباح گردانیده است از انجهت که علم حق بدان احاطت دارد
که اولیا الله اغراض دنیاوی را علی وجه ما یحب و کما یحب اعمال و تناول نمایند و آنرا
چون بمرار سد چنانچه واجب باشد در محل واجب وضع کنند قال الله تعالی ان الارض لله
یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین و قال عز من قایل ان الارض یرثها عبادی
الصالحون و غیر ازین آیات که ذکر آن لتقدیم یافت باب هشتدهم از فصل ششم در
بیان عقوبات که ارباب دنیا مشاهده کنند حق تعالی دو نوع عقوبت دارد در معاقبت
زمره که در تصرف چیزی کوشند که ایشان را از دنیا تناول آن جایز نباشد یا تنبا و ل

الحق

232

مرخص باشند از وجه جواز اما توفیه حق ان نمایند یکی ظاهر است بصر و بصیرت را و اینچنین
مانند عقوبت شخصیست که مالی جبار ظاهرا از دیگری بغصب و تعدی و تسلط و تطاول
بستاند و در خفیه سرقه نماید یا کسی که ادا حق زکوة را منع کند و عقوبات امثال این صور
ظاهر است و سلطان بدان مامور باشد و اقامت بران عقوبت وظیفه او تواند بود
دویم عقوبتی که خفی باشد بر بصر و ظاهر بود بر بصایر اولو الالباب مانند عقوبت آنکس که
متصرف شود در مال نه از ان جهة شرعا و عقلا جایز باشد یا مانع تصرفی کرد نه از آنجهت
که منع رخصت باشد نه بر وجهی که حدی در ان متصور بود و اینچنین وظیفه سلطان بود و باقامت
بران عقوبت هم او مامور باشد و اینچنین عقوبتی از عقوبات خواهد بود مرو است که
هر مرد که محبت دنیا در دل او ساکن و متمکن شود بصورت ابتلا یا بشغلی که بنهایت نرسد
و فقری که غنا آن مدرک نگردد و املی که غایت و منتهای ان در نیا بند و مقصود رسول
صلوات الله و سلامه علیه از حدیث من کانت الدنیا اکبر همه شتت الله علیه امره و جعل
فقره بین عینیه و لم یبال الله فی ای واد من الدنیا اهلکه هم برینمعنی مراد حق تعالی از
محتوی ایات انما یرید الله لیعذبهم فی الحیوة الدنیا و قال من اعرض عن ذکری فان له
معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی قلت عیش بدنیت بلکه محظوظ نظر حضرت عزت و رسالت
مقاسات هموم و غموم است در معیشت که مشرب عیش را بر شخص منکدر گردانند و الله اعلم
باب نوزدهم از فصل ششم در بیان انفاق محمود و مذموم انفاق دو نوع است
محمود و مذموم انفاق محمود آن باشد که بجهة منفق عدالت کسب کند و آن بدل خیریست که

شرح موجب و مقتضی آن باشد مثل صدقهٔ مفروضه اعنی زکوة و انفاق بر عیال و از انفاق ممدوح
یکی آنست که از برای منفق کسب و استجلاب ثواب کند و این قسم آنست که شریعت مطهر
بر انفاق الزام نماید مانند انفاق بر وجهی که سبب ادخار مثوبات تواند بود و یک قسم دیگر
از انفاق ممدوح آنکه کسب حریت کند منفق را و آن قسم بذل خیریست که حسب الشرع الغرا
مندوب باشد و بذل از بنی آدم اکتساب شکر و از ولی نعمت اکتساب ثواب نماید و انفاق
مذموم دو قسم است یا منزلت افراط باشد یا مقام تفریط افراط تبذیر و اسرافست و تفریط
تقتیر و امساک و در هر دو صورت مراعات کیفیت و کمیت باید نمود تبذیر از جهة کمیت
چنانکه منفق زیادت از آن انعام و اعطا کند که حال او احتمال نتواند و تبذیر در کیفیت
بیشتر از کمیت است بسبب آنکه شاید بود که منفق درمی از هزار درم انفاق نماید در آن
اسراف نموده باشد و در بذل آن ظلم نموده چنانکه کسی فاجره را درمی دهد یا درمی بهای خمر
صرف کند و شاید بود که منفق انفاق الوف و الاف نماید و بر هیچ چیز دیگر جز آن مالک نباشد
و در انفاق مقتصد و مستوجب حمد و ستایش بود چنانکه در شان ابوبکر مرویست که رسول ع
فرمود که صدقه کنید عمر نصفی از مال و ابوبکر جمیع ذات الیمین را التصدق کرد رسول صلوات الله
علیه از عمر سوال کرد که چه چیز صدقه کردی جواب داد که نصفی مال را فرمود که بجهة فرزند چه
باز گذاشتی گفت مثل آن و از ابوبکر همین سوال کرد جواب گفت الله و رسول را باز گذاشتم
رسول صلوات الله علیه در حق ابوبکر فرمود که فضل شما هر دو المقدار است که فضل میان سخنهای
شما از حکیمی سوال کردند که در چه محل و موقع تواند بود که بذل اندک اسراف و بذل بسیار اقتصاد

باشند

باشند در جواب گفت که چون بذل اندک در ازای حقی باشد و بذل بسیار در خدای و تقتیر
از جهت کمیت چنانکه فروتر از آن انفاق نماید که حال تحمل آن تواند نمود مانند آنکه کسی
را اینکه نیاز در انفاق ضرورت باشد و دانگی صرف کند و تقتیر در کیفیت چنانکه معروف
را از موقعی که انفاق در آن حق و واجب باشد منع کند و در مقام وجوب منع انفاق
بذل نماید و تبذیر پیش اهل روزگار ستوده ترست بواسطه آنکه تبذیر جود است اما
زیادت از آنچه واجب باشد و تقتیر بخل و جود در جمیع احوال از بخل پسندیده تر باشد
بدان سبب که رجوع مبذر بغنا آسان تواند بود و ارتقا بخل بدان دشوار و نیز مبذر نفع
بغیر رساند اگر چه اضرار نفس خود نماید و مقتر به نفس خود نفع رساند نه بغیر با وجود آنکه
تبذیر از وجهی قبیح تر از بخل است بدان سبب که اسراف نتواند بود الا آنکه در جنب
او حقی ضایع ماند و تبذیر حسب الطبیعة تظلم بر غیری مقتضیست و از آنجهة گفته اند که شحیح
بخیل از ظالم معذورتر است و نیز مبذر لقدر مال که موجب استیفاء نفس بود و جاهل است
و جهل سر جمیع رذایل و شرور و متلاف ظالم است از دو وجه از آنجهت که از غیر موضع
خود اخذ می نماید ~~و صرف غیر موضع خود اخذ می نماید~~ و در غیر موضع و موقع خود صرف میکند
بدان سبب که مذمت اسراف بسیار است حق تعالی بر زیادت از آنچه مذمت بخل بدان
میفرماید ذم تبذیر میکند حیث قال جل شانه و لا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا
اخوان الشیاطین و کان الشیطان لربه کفورا و قال عز من قائل و لا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک کل البسط فتقعد ملوما محسورا یعنی از جهة آنکه سوالی نمایند و قادر بر آن

باشند که سایل را چیزی دهند ملوم باشند و از جهة فقدان اسباب حصول مطالب از
بلوغ بمرامات و مقاصد محسور و متبنی قریب بدین معنی میگوید **شعر** فلا تحلل فی المجد مالک کله
فینحل مجد کان بالمال عقده • فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله • ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده •
و اسراف علی الاطلاق بمال متعلق نیست بلکه منوط و مرتبط است بوضع هر امری از امور
علی العموم در غیر محل و موضع خود که لایق آن باشد و حق تعالی قوم لوط را از بجهت مذمت
میفرماید و باسراف نسبت میکند که وضع بذور انسانی در غیر محارث می نمودند انکم
لتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم مسرفون و قوله تعالی و ان فرعون لعال
فی الارض و انه لمن المسرفین **باب بیستم از فصل ششم در سخا و جود و بخل و شح**
سخا هیئتی است که داعی انسان باشد بطرف بذل معشات اعم از انکه بالفعل بذل
حاصل باشد یا نباشد و این معنی خلقی تواند بود و در مقابله و موازات سخا شح است
و جود بذل مال است و موازی و مقابل بخل این صورت که در سمط تحریر آمد اصل است اگرچه
هر یک از سخا و جود و بذل بیکدیگر استعمال یافته اند و در موضع همدیگر استعمال پذیرفته
و دلیل بر ثبوت و صحت فرق انکه اسم فاعل سخا و شح را افعال غریزی گرفته اند
مثل سخی و شحیح و جواد و باخل و بخیل که تداول یافته بواسطه آنست که از لفظ فاعل عدول
نموده از برای مبالغه بفعیل رجوع کرده اند مثل راحم و رحیم و چون سخا غریزیست حق
تعالی بدان موصوف نشده و امر شح را عظیم بزرگ شمرده و تخویف از ان بهر چه بیشتر
نموده قال الرسول عم ثلاث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و انجینی

لنوع

لنوع ایما و تنبیهیست بدانکه شح در نفس از انست که مستحق مذمت باشد که غریزیست و
جزو ذات شخص و نه از افعالیست که بران قدرت باشد اما چون اذعان و انقیاد نماید
مذموم بود قال الله تعالی و من یوق شح نفسه و قال النبی عم لا یجتمع شح و ایمان فی قلب عبد ابدا
باب بیست و یکم از فصل ششم در مدح فضیلت جود و ذم رذیلت بخل جود بر طریق و سنت
کافه ورای محمود و پسندیده است و از بجهة گفته اند که حد جود المقدار کافیست که اسم
جود جز در حمد واقع نشود و ذم بخل المقدار تمام که اسم بخل جز در مذمت واقع نگردد
و از حکیمی پرسیدند که کدام افضل است آدمیزاد را گفت بفعل حق سبحانه و تعالی مشابه
و مماثل است جواب داد که جود قال عم الجود شجرة من اشجار الجنة من اخذ بغصن من اغصانها
اداه الی الجنة و البخل شجرة من اشجار النار بعض من اغصانها اداه الی النار و از من اخذ
شرفهای جود یکی آنست که حق سبحانه و تعالی ذکر ان مقرون بایمان فرموده است
و وصف اهل جود را بفلاح کرده و فلاح جامع ترین رتبت سعادات دارین را
فقال عز من قائل الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون
الی قوله هم المفلحون و اگر جود را بایمان مقرون گردانند سزاوار و فراخور باشد
بواسطه انکه هیچ صفت خاص تر از جود نیست و هیچ صفت بایمان آن مناسبت ندارد
که جود و از جمله صفات مومنان انشراح صدر است کما قال تعالی فمن یرد الله ان
یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد
فی السماء و آن هر دو صفت که انشراح صدر و ضیق آنست از صفات جواد و بخیل است

از برای انکه جواد موصوف شود بسعت صدر از برای انفاق وبخیل متصف بضیق صدر
از برای امساک و قال النبی عم ای دواء ادوی من البخل و بخل سه نوع است بخل بنی آدم بمال
خود و بخل بمال غیری و بخل بر نفس خود بمال غیر و این قسم بدترین اقسام بخل تواند بود
و بخیل بدانچه ذات الیمین اوست بحقیقت بخیل است بمال حق تعالی بر نفس خود و بیش
ازین سمت تقدیم یافته که مال عاریه مسترد است در قبضه تصرف آدمی زاد و هیچ آفریده
جاهل تر از انکس نباشد که نفس خود را از ورطات مهالک عذابا الیم بمال غیر خصوص
چون از تبعه اعتراض صاحب آن خایف نباشد و از ملالت نیندیشد و از مشفق و مستشعر
نبود خلاص ندهد و حال انکه کفایت الهی کافل و ضامن عوضها مسق است یکی را ده و قال
النبی عم اللهم اجعل للمنفق خلفا و للممسک تلفا و قال عم ان الله عز و جل ینزل المعونه بقدر المونه
و روایت کرده که من وسع وسع علیه هرکه دایره جود بر خلق موسع گرداند لمریزد عز اسمه نیز بر او
توسع فرماید **باب بیست و دویم از فصل ششم در بیان انواع جود و انچه بدان جود کنند**
جود پنج قسم است اول جود حق تعالی است و آن بذل جمیع افراد است بقدر استحقاق
و اهلیت دویم جود ملوک و آن بسط اموال است بر عفاه و غنی و فقیر سیم جود سوقه یعنی
زمره که فرود از منزلت ملوک باشند و آن بذل مال است با یلان و چهارم جود انوه و فساق
و آن بذل مال بندما و معاشران و هم شراب و پنجم جود عوام الناس و آن احسانست با قارب
و اشیاع و عشایر و ازین اقسام محمود جود الهیست و آن بذل است بدانچه موجود باشد
بقدر طاقت و بهر چه محتاج بود بحسب استحقاق بی انکه منتی نهد و باذی مشوب گرداند و انکس

که عطا

295

که اعطاء چیزی کند بکسی که محتاج بود و خود بدان احتیاج داشته باشد و مصرف مضیع نفس خود
و مصالح احوال خود نموده باشد و انکس که از برای ثوابی و محمدتی اعطاء چیزی نماید حقیقه
تاجری باشد قال ابو نواس **شعر** فتی یشتری حسن الثناء بماله ویعلم ان الدایرات تدور
و اینمعنی در وصف جود تمام بغایت نیست بلکه وصفیست بتجارتی محمود و ابن رومی راست
در ینمعنی **شعر** و تاجر البر لا یزال له ربحان فی کل متجر تجره اجر وحمد و انما طلب الاجر
و لکن کلاهما اعتوره و بشار هم درینمعنی گوید **شعر** لیس یعطیک للرجاء والخوف و لکن
یلذ طعم العطاء تمام شد فصل ششم بحسن توفیق الله **فصل هفتم در ذکر افعال**
باب اول از فصل هفتم در بیان انواع افعال افعال دو نوع است الهی و انسانی
افعال الهی چهار قسم است ابداع تکوین تربیت احاله و مجموع بتسمیه بخلق یافته از انجهت که وجود
هر یک بمقدار است و معنی خلق در اصل لغت تقدیر مستقیم اول ابداع عبارتست از ایجاد
شی دفعه واحده بی وسیلت ماده موجود و نه باعتبار ترتیب و نه از برای انکه ناقصی را کامل
گردانند و ابداع مخصوص بباری تبارک و تعالی است هر چند عرب استعمال لفظ ابداع در حفر
چاهی در زمینی که در بدایت حال هیچ اثر حفر دران نبوده باشد مینماید و در حق انکس که
نسج شعری با ایراد کلامی کند که بران منوال نسج ننموده باشند اعمال جایز داشته اند و
اینمعنی بر سبیل مجاز تواند بود دویم تکوین و ان ایجاد شی است از عدم بوجود مقید بعدی
ترتیب و الحاق ناقص بمرتبه کمال و متکلمان استعمال لفظ تکوین در موضع ابداع رخصت
داده اند و چون اشارات در تحقیق حقیقت تکوین هفوه افتاده بود بر قول انکس که گفت

آسمان مبدع است نه مکون و تصور کردند که مدعی او آنست که محدث و مخلوق نیست امتناع
نمودند و مراد این قایل نبوده الا آنچه اصحاب او ذکر کرده اند دلیل بران کلام
قایل است که حق تعالی ابداع سموات نموده کما قال الله تعالی بدیع السموات والارض
و در ابتدا انشاء خلق آسمان و زمین را ناقص تقدیر نموده و بعد از ان تکمیل ان کرد شیئا
فشیئا مانند حیوان و انسان و نبات مسمی تربیت چنانکه رب الشی و آن عبارت از
تغذیه اعنی اعداد اسباب بدل ما لا یتحلل است از ابدان آنچه موجود باشد تا مدتی
که مقدار است بقا یابد و باین اعتبار حق تعالی را رب السموات والارض خوانند چهارم
استحاله شی بحسب تغایر که لاحق آن شود در کیفیات از لون و طعم و ریح و احوال انسانی
سه نوع است نفسانی فقط و آن فکر است و علوم و آنچه بافعال قلوب انتساب یابند
دوم بدنی و آن حرکاتست که انسان از قوت بفعل آورد در بدن مثل مشی و قیام و قعود
و صناعی و آن فعل انسانست بمشارکت بدن و نفس مانند صنعتها و حرفتها که تصدی
تعاطی آن نمایند **باب دویم از فصل هفتم در تحقیق فرق میان فعل و عمل و صنع**
فعل لفظی عام است که از برای چیزی گویند اعم از آنکه با جاده مقرون بود یا نه با علم
بود یا بغیر علم بالقصد یا بغیر قصد یا از انسان باشد یا از حیوان یا جمادات اما عمل
مخصوص است بحیوان و جمادات دران اشتراک ندارد بشرط قصد و علم نه آنکه مقصود علم
دران نباشد بعضی از اهل ادب گفته اند که عمل مقلوب از علم است پس علم فاعل طالب
باشد و عمل فعل جارحه و ظهور از فعل قلبست یعنی علم و از و منقلب و منصرف و صنع مخصوص

بر بنی آدمست و سایر حیوانات از اشتراک دران بی بهره و بی نصیب و اعمال صنع در فعلی کنند
که اجادت بدان مقرون باشد و ازینجهة حاذق مجید را حادقه مجید را صنع و صناع خوانند
و صنع بوسیلت فکر باشد از برای شرف فاعل چنانکه حق سبحانه و تعالی را صنع
حاصلست و مستغنیست از فکر و فعل شاید بود که بی فکر باشد بسبب نقصان فاعل چنانکه
حیوانات را فعلی حاصل است و از فکر عاجز اند و عمل صورت نه بندد الا بفکر چنانکه
انسان محتاج است بفکر هر آینه انسان بسبب مساهمت با حق تعالی در صنع از فکر مستغنی
تواند بود و بواسطه مشارکت با حیوانات در فعل از فکر عاجز و علی الانفراد در عمل بفکر
محتاج پس هر صنعی عمل تواند بود و هر عمل صنع نباشد و هر عملی فعل بود نه هر فعلی عمل باشد
و الفاظ فارسی که بازاء این معانی موضوع است از فرق مبینست که فعل را کار خوانند
و عمل را کردار و صنع را کنش **باب سیم از فصل هفتم در بیان انواع صناعات**
انواع صناعات دو گونه است علمی و عملی صنعت علمی آنست که دران از استعانت بجوارح
و احتیاج باعضا ظاهر استغنا حاصل باشد از دست و پای و چشم و گوش همچنانکه معارف
الهی و علم حساب و صنعت عملی آنکه بجوارح و استعانت بدان احتیاج باشد و صنعت عملی
دو قسم است اول آنکه بانقضا حرکت صانع زایل انقضا و انطوا یابد مثل محاکاه و رقص و زمر
و امثال آن که چون صانع دست از ان باز دارد منقضی گردد قسم دویم از صنعت عمل
آنکه آنرا اثری باقی ماند و آن دو شعبه است اول آنکه اثر معقول از و باز ماند نه محسوس
مثل طب و بیطاری دویم آنکه محسوس از و باز ماند مانند کتابت و بنایی و اشباه ان

باب چهارم از فصل هفتم در بیان افعال ارادی و غیر ارادی افعالی که از غیر حق سبحانه و تعالی
بوضوح و ظهور پیوندد دو نوع است یا تسخیری یا غیر تسخیری قسم اول آنست که
فعل بوسیلت قصد و ارادت از فاعل ظاهر شود و صدور اینمعنی از جمادات و حیوانات
ممکن و آن دو نوع است یکی آنکه وسیلت صدور تسخیر باری عز اسمه باشد چنانکه
احراق آتش آهن را و تبرید برف آب را و یکی آنکه ذریعه ظهور تسخیر بشر باشد مانند
آرد کردن آسیا گندم را و دور چرخ دولاب و اخوات آن اما غیر تسخیری دو گونه است
اول آنکه مبدا ارادت فعل از فاعل بود یکی آنکه مبدا ارادت فاعل نباشد قسم اول
که بدایت ارادت فعل از فاعل بود سه صنف است یا بحسب تمیز باشد چنانکه ابتدا
بشعار خیر و اجتناب از شر و اختیار آن بحسب غضب بود چنانکه کسی حمله برد بر شخصی بسبب
غضبی که بر و داشته باشد یا بحسب شهوت چنانکه تناول مشتهیات از برای شهوت
و آنچه مبدا ارادت آن فعل نه ذات باشد دو نوع است اول آنکه مبدا ارادت و منتهی
آن هیچکدام ذات نباشد چنانکه کسی تیری بر نشانه اندازد و بر شخصی آید دویم آنکه
مبدا ارادت ذات نباشد اما منتهی ذات بود چنانکه شخصی را که سفینه باشد و از
خوف غرق خایف و او را بر ریختن اقمشه و اجناس بدریا تکلیف کنند تا از غرق
تخلیص یابد و افعال جمادات واقع بتسخیر است و از آن نباتات واقع بتسخیر و نزاعی
که قوت شهوی مقتضی آنست و از حیوانات واقع میشود بتسخیر و نزاع و غلبه که قوت
غضبی اقتضا آن کند و احوال انسانی واقع شود بدین مجموع و فکری که قوت عاقله اقتضا کند

آن نماید

آن نمایند والله اعلم بالصواب باب پنجم از فصل هفتم در بیان افعالی که بدان مستحق ملامت شوند یا نشوند
افعال دو گونه است ارادی و غیر ارادی ارادی دو نوع است یا از رویتی باشد
یا غیر رویتی آنچه از رویتی باشد دو قسم است یکی آنکه از رویت بود و ظن آنکه در
غایت شرفست و آن آنست که بحسب نفس ناطقه باشد و از آن تسمیه باختیار نموده اند
و اختیار عبارت از طلب خیر است که بدان استحقاق حمد باشد چون بحقیقت
اختیار باشد دویم آنکه از رویت باشد در آن چیز نه از غایت شرف باشد و اینمعنی
یا دائما بحسب قوت غضبی بود و آن دفع چیزی بود که مضر باشد یا بحسب قوت شهوی
و هر یک اگر بقدر مقتضی عقل بود بدان استحقاق حمد یابند و چون زاید بود یا ناقص
باشد از آنچه عقل اقتضا کند مستحق مذمت شوند و افعال ارادی که بی رویت و اختیار
بود دو نوع است یکی آنکه فاعل بنفس خود کند دویم آنکه بنفس غیر کند و هر یک از این دو قسم
مضرت و منفعت تواند بود اگر مقصود نفس خود بود بدان مستحق حمد شود و اگر مقصود
نفع غیر باشد هم مستحق حمد و هم مستحق شکر شوند و اگر مقصود مضرت خود تواند بود مستوجب
مذمت باشد و اگر مضرت غیر باشد مذمت و عتاب این مجموع بیان افعال ارادی
و اقسام آن بود اما افعال غیر ارادی سه گونه است اول آنکه قسری باشد و آن را
مبدا خارج از ذات باشد و از ارباب آن فعل اعانتی بوجهی نبود مانند آنکه کسی را
صدمه باد در ربوده بطرفی اندازد یا با سنه باز خورد و بشکند و در چنین صورت فاعل
معذور بود و مستحق ملامت نگردد دویم آنکه فعل الجائی باشد مانند آنکه پادشاه شخصی را

بر فعلی از افعال اکراه نماید و این در صورتست اگر فعلی که فاعل را بدان مکره کرده‌اند
قبیح باشد و سبب الجاء و مکره ضعیف اگر فاعل بر آن اقدام نماید مستحق مذمت گردد چنانکه
کسی را بضرب بر قتل تکلیف نمایند هر آینه تحمل ضرب اولی بود از اقدام بر قتل که بدان
مستوجب مذمت شود اگر فعل مکره الیه محض قبیح نباشد و سبب اکراه و الجاء عظیم بود فاعل
و مرتکب آن فعل بدان استحقاق مذمت نیابد مثل آنکه کسی را تیغ بر گردن نهند و او را تکلیف
کنند که بکلامی قبیح متکلم شود اگر بدان تکلم نکند او را بقتل آورند بهر حال تکلم بکلام قبیح
اولی بود از قتل او و بدان مستوجب ملامت نشود و این هر دو قسم را اکراه خوانند سیم خطا
و آن فعلی تواند بود که مبدا آن فاعل باشد و آن دو نوع است اول آنکه تولد از
فعلی کند که از فاعل بوجود آمده باشد و از شان او آن فعل تواند بود چنانکه تیر اندازد
و بر شخصی خورد و بدین معنی مستحق ملامت گردد ما دام که تقصیری در احتراز و احتیاط از
فاعل بظهور نه پیوسته باشد دویم آنکه فعل متولد از فاعل شود بواسطه فعلی که از شان
فاعل نباشد مانند آنکه شرب خمر نماید و مست گردد و در مستی آنائی چند را بشکند یا کسی را
بضرب و شتم مزاحم شود و بچنین فعل مستحق ملامت شود اگر چه مراد او کسر آنا و ضرب
غیر نبوده بهر حال ارتکاب امری نموده است که بدان مفضی شده از جهه ارتکاب آن
فعل که مستحق ملامت گردد نوع اول را اخطا فهو مخطی و نوع دویم را خطی فهو خاطی و سخن
اهل لغه است که هر فعلی ارادی که از فاعل بظهور رسد بسبب فعلی دیگر که از شان آن فاعل
آن فعل نباشد و بر سبیل عمد بود آن را خطا خوانند و آنچه از این فعل بر سبیل سهو بود اخطا

باب

298 **باب ششم از فصل هفتم در بیان اسبابی که نسبت افعال بدان شاید نمود**

اکثر اسبابی که فعل در وجود احتیاج بدان دارد ده قسم است از آن جهت که فعل محتاج است
در حصول بفاعلی که ازو فعل صادر گردد مانند نجار و بعنصر ماده که در آن عمل کنند
مثل خشب و عمل چنانکه نجر و غرض قریب که آنرا غایت خوانند چنانکه ایجاد نجار
در را و غرض بعید مثل تحصین بیوت و زمان و مکانی که در آن عمل کنند و التی که
کار فرمایند مانند آلت نجاری و مثالی و طرحی که مناسب و مماثل آن معلول را بسازند
و در آن عمل بر حذا و ازا آن روند و مرشدی که بعمل ارشاد نماید و بهر یک از این شاید
بود که نسبت فعلی کنند چنانکه گویند اعطانی زید درهما نسبت بفاعل قریب نموده است
اگر گویند اعطانی الله و زید جمع میان فاعل قریب و بعید نموده باشد قال الشاعر شعر
حبانا جدنا والاله • و ضرب لنا حذم و صائب • در این مقام شاعر نسبت فعل بسبب اول
نموده است و آن حق تعالی است و سبب اخیر ضربست و سبب متوسط حکمت قال الله
تعالی یتوفی الانفس حین موتها و قال عز من قائل قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم
در آیت اول اسناد با فعل با مر فرموده است و در آیه دویم بمباشر فعل و در وصف
ورع گفته اند شعر السبنیه الهالکی • فقال کساهم محرق • در اول نسبت فعل بعامل کرده
و دویم مستعمل و در صفت تیر شاعر گوید کستها ریشها مضرحه نسبت کسوت بعقاب
نموده است که پر از آن اتخاذ کرده و آن را ساخته و گفته اند یداک اوکتا و فوک نفخ
نسبت فعل بالت متصل کرده گویند سیف قاطع نسبت بالت منفصل نموده و ضرب بنصیل

فاصل و طعن خایف نسبت فعل بحدث نموده و سر کاتم و عیشه راضیه منسوب بمفعول است
و قال الله تعالی حرما امنا نسبت بمکان و گویند یوم صایم و لیل ساهر و گفته اند و ما لیل المطی
بنایم این مجموع را اضافت بزبان نموده چون جمیع افعال برین موجب بود اگر فعل واحد
تاره یکی ازین اسباب را ثابت باشد و تاره منفی از دو جهة مختلف صحیح باشد قال الشاعر
اعطیت من لم تعطه و لو انقضی حس اللقاء حرمت من لم یجرم   اثبات فعل اول از
برای فاعل نموده و نفی هم ازو کرده از دو جهت مختلف و گویند این چوب را من بریدم
نه کارد و گویند کارد برید من نبریدم و گویند فلان را خدا هدایت کرد و رسول و قرآن
و فهم خود پس نسبت بهر یک از اسباب قریب و بعید نموده گویند که اضله الله از برای نسبت
بسبب اول در وجود فعل و وجود سبب مضل ان و وجوه الت اگرچه حق سبحانه و تعالی داعی
بضلال نباشد و گویند که شیطان اضلال فلان کرد از برای آنکه داعی بضلال او باشد و اضله
نفسه از برای کسی که احتراز ننماید از امور مضله و این مفضلیست که هر که دران تامل نماید معلوم
کند که ازین الفاظ بمعانی اشتغال نمودن متعذر است بلکه اول معانی را التعقل باید نمود
و بعد ازان تطبیق الفاظ بدان کردن و بواسطه این مقدمات که ذکر یافته طایفه از ارباب
تحصیل گفته اند که هیچ فعل از افعال نیست که فاعل آن فاعل واحد است بحقیقت الا حق
سبحانه و تعالی که فعل آلهی از زمان و مکان و ماده و آلت و مثال آن مستغنی و منزه است
و فاعلی چند که غیر حق سبحانه و تعالی اند اشیا نیز ازین معانی که تعداد یافته با بعضی ازان
لابد است و از جهت صحیح نیست که ابداع نسبت بغیر حق تعالی کنند لا حقیقة و لا مجازا او

بسبب

بسبب فعل غیر حق تعالی بدین اسباب که ذکر رفته نماید حکیم متشرع و فاضل متورع ابو القاسم
راغب بر دانه مضجعه گوید که این آخر کتابیست که در مکارم شریعت مقصد تحریر آن نموده ام
و ختم کلام بحمد حق سبحانه و تعالی و ثنا بر وی و تضرع سوی او کرده که مرا و برادران دینی را انتفاع
باشد بدانچه تحری و توخی جسته ام و مرا ازان زمره گرداند که تذکر نماید و تذکار کنند
و پند و نماید و پندپذیر شود و پند دهد و بیدار گردد و بیدار گرداند و هیچ حال شخصی را
ناخوبتر ازان نیست که امر کند بر خود و امتثال ننماید و زجر کند و خود منزجر نشود و آنکه
شخصی دعوی حکمت که چون محاسن تلقی او نماید او اختیار و اجتبار ان کند چون مساوی
بوی متلقی گردد اجتناب و اجتوا ازان ننماید اگر خاشاکی در چشم برادران بیند انکار
کند و اگر در چشم خود درختی مشاهده کند تغیر ان ننماید نصیحت غیر کند و خود معشوش
باشد   کمن کسا الناس من امری   و عورته للناس بادیه ما ان یواریها   مانند
سوهان که تیز کند و خود نتواند برید و مثل سنگ سخت که آب نافع بر روی آن جاری
باشد و خود بدان انتفاع ننماید قال النبی ع ان الله ینصر هذا الدین بقوم لا خلاق لهم
و بحق سبحانه و تعالی راغب گشته بتضرع و ابتهال مسالت مینمایم تا ما را برحمت خود
از طایفه گرداند که امتثال و ارتسام امر رسول ع فرمایند حیث قال ع اغتنم خمسا
قبل خمس شبابک قبل هرمک و صحتک قبل سقمک و فراغک قبل شغلک و غناک قبل فقرک
و حیوتک قبل موتک و روز قیامت چه حسرت و کدام ندامت بالاتر ازین تواند بود

که عنایت ربانی و عاطفت سبحانی مرا بر حمتی که عموم موجودات و مکونات را شامل آنست
فرا بنوشانند و از دست ساقی لطف بچون جام مغفرت
بنوشانند فنهل علی یا رب المحار سیر علی الحوار فقد حان
حصادی و بلطفک اعتصادی و علی
مغفرتک اعتمادی وصلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله
اجمعین
م

فصل اخلخل به الکتاب و اوضح العذر فیه عما تعذر ایرادهم فی متون الفصول و الابواب

لطایف حقایق منقول و معقول و ظرایف و تابع فروع و اصول که حکیم متشرع و فاضل متقی متورع ابو القاسم راغب قدس الله سره و نور ضریحه در مطاوی کتاب الذریعه الی مکارم الشریعه در سلک تحریر و سمط تقریر آورده است و من بنده با وجود ترجل از صهوات مراکب علوم و تسفل در صف النعال محفل صدر نشینان مسند تحقیق معارف و معالم مبانی جمهور امم و الحق **بیت** نزار یا بده ز نصاف خود چو میدانی ⁘ که گر تو خود ندهی بشک از تو بستانند ⁘ اتباعا للامر الاعلی در معرض ترجمه آن آمده و خود را بدان تالیف و تصنیف غرض سهام اعتراضات ارباب غرض و اصحاب طعن نموده بی شایبه رعونت و تصلف و ریا و تکلف بیرنگ دریست کرانمایه از بحر ذخار دانشوری ان غواص لجه رجاف شرع و حکمت و سزاوار انکه صالح حور رسند طوق و گوشواره گوش و گردن ایام بدان جواهر پر قیمت و بها مرصع و مرصف گردانند و اعناق و مسامع شهور و سنین را بدان مطوق و مشنف کنند و هر نکته ازان دریست ارجمند قدر بلند پایه از صوب افق مشتری هنر گستری فکرت ان اختر شناس سپهر مکارم شریعت طالع و فراخور انکه ستاره شمار خرد بپیوسته بر رصد اعتبار درجات و دقایق و ثوانی طول و عرض و مطلع و جیب آن بپاید و بر صفحات صحایف زیجات ضمایر و خواطر مقتبسان انوار ان کیفیت اوضاع و هیات معانی آن مثبت نماید **شعر** فکتاب علم ناصح و مودب ⁘ و معلم و مبشر و نذیر

و سعید آداب و مونس و حشته ۞ فاذا انفردت بصاحب و سمیر ۞ و چون اصل کتاب بر مکارم
شریعت احتوا یافته خواستم که فصول و ابواب ترجمهٔ آن بسخنان انبیا صلوات الله
و سلامه علیه و رموز و اشارت اولیا و حکما علیهم رضوان الله که از ضرایب این معانی
تواند بود انطوا پذیرد باز اندیشیدم که اقوال متنوع از حکایات و تمهید و تتمیم و تذییل
بسیاری در اثنای تحریر ترجمه در هر موردی از موارد توفیق و تلفیق نموده مبادا که در آن
باب اکر اطنابی رود میان سیاق ترجمه و اصل کتاب تباین و تباعدی روی نماید
و چون هر دو را با یکدیگر مناسبت و مقابلت دهند از هم دور افتند و سخن نامنتظم
و نامرتبط گردد و مقصود از میانه فایت شود بدان سبب انچه محل و مقام آن اثنای
کتاب بود متواصل و فقرات کلام بدان منقطع نشد و مساق ترکیب نامربوط نمی گشت
در مدارج کتاب ثبت نمودم انچه از زواید می نمود و مظنهٔ آن بود که سبب ارتفاع مناسبت
میان اصل کتاب و ترجمه شود و موجب انفصال فقرات کلام گشته مفوت مقصود
باشد و در ضمن این فصل که خلخال کتابست علی الانفراد ایراد و جب شناختم و نیز در دیباچهٔ
کتاب ایما و تلویح و اشارت و تلمیح بمقدمات حکمی کرده و بالقاب همایون بندگی حضرت
اعلی اعلی الله تعالی توشیح نموده ام بطریق الوثب کتاب را ذیلی ساختن و هم در آن
اسلوب رمزی در بسط بحر بر آوردن و در تضاعیف آن ذکر مناقب سلطنت و جهانداری
و مآثر عظمت و کامرانی و بختیاری این پادشاه جمشید فریدون منش و خسرو سکندر صفت
و معدلت باد داد و دهش را تازه گردانیدن شعر رحب الجناب بفضله و بعدله ۞ حقن الدماء

وحقن

301

وحقن الدماء ۞ غیث ولیث فی ندیه و حده ۞ مضلان داک جبار و ذاک جبار ۞ سریر
دولت ملک از جلال قدر او عالی ۞ سواد بیضهٔ چشم از خیال تاج او گلشن ۞ نهد در پایهٔ
تختش مقصا افلاک اکرسی ۞ دهد در سایهٔ چترش نظر خورشید را مسکن ۞ نفاد چرخ
را دارد چو از حکم او عاجز ۞ براق برق را گوید مضای عزم او کودن ۞ چو طوفان نهیب او
برارد موج در هیجا ۞ چو باران خدنگ او بشورد حال بر دشمن ۞ باستقبال تیر او روان
از جیب حلقش ۞ برون آید چو سیماب از شکافهای پرویزن ۞ از قبیل واجبات و فرض
متحتمات داشتم و اساس آنرا بر سه نمط مؤسس گردانیدم نمط اول در حکم عرب نمط
دویم در حکم یونان نمط سیم در حکم فرس النمط الاول فی حکم العرب افصح عرب و عجم
و ابلغ احمر و اسود امم رسول صلوات الله و سلامه علیه بود بدان واسطه در خلخال ابتدا
بوصایای نبوی علیه من الصلواة افضلها و من التحیات اکملها کبار صحابه ابو هریره و اسامه
بن زید و ابو ذر غفاری رضی الله عنهم راکردم و بحکم نبوی شفوع گردانیده بوصایای امیر المؤمنین
علی ع و لقمان حکیم و قیس ابن ساعده اتباع نمودم و چون وصایای نبوی صلی الله علیه
در ضمن بیان حال اولیا الله و علامات و مناقب ایشان وارد بود تبیین آن واجب
و لازم نمود تا سخن تمام باشد و بی ربط و انتظام نگردد والله الموفق والمعین بیان صفات
اولیا الله هر طایفه از طوایف مؤمنان را صناعتیست که بدان از اغیار متفرد و ممتاز اند
و هر فرقه از فرق اهل ایمان را حرفتی که بدان از دیگران ممتاز و متمیز و از علامت
اولیا الله و صلحاء عباد یکی آنست که صنعت ایشان دعا بود با زهد و زهد و علا تیز هید در

دنیا و ترغیب در آخرت بر بصیرت و معرفت و حقیقت و در قرآن مجید از حال ایشان
اخبار و انبا فرموده و قوله تعالی حکایة عن مؤمن من آل فرعون اتقتلون رجلا ان
یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم الی قوله تعالی فوقاه الله سیئات ما مکروا
وحاق بآل فرعون سوء العذاب وقوله تعالی یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و
جعلنی من المکرمین وقوله تعالی حکایة عن نفر من الجن یا قومنا اجیبوا داعی الله وآمنوا
یغفر لکم ذنوبکم ویجرکم من عذاب الیم وقوله تعالی فتیة امنوا بربهم وزدناهم هدی و
قوله تعالی حکایة احد الاخوین فی الدنیا اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من
نطفة ثم سواک رجلا الی قوله لن تستطیع له طلبا وقوله تعالی حکایة عن الاخ المؤمن فی الآخرة
لاهل الجنة انه کان لی قرین یقول انک لمن المصدقین وقوله تعالی حکایة عن لقمن یا بنی انها
ان تک مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یأت بها الله وقوله تعالی
ان سحرة فرعون انما تقضی هذه الحیوة الدنیا الی آخره وقوله تعالی عن حکایة متمنی الدنیا یا لیت
لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم وجوابا عن العلماء المستبصرین قال الذین اوتوا العلم
ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن وقوله تعالی حکایة عن اصحاب طالوت لا طاقة لنا الیوم
بجالوت وجنوده جوابا عن بعضهم قال الذین یظنون انهم ملاقوا الله کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله تعالی والله مع الصابرین وقوله تعالی عن اتباع المسیح اذ قال
من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله وقوله تعالی ایضا حکایة عن اتباع
المسیح وما لنا لا نؤمن بالله وما جاءنا من الحق ونطمع ان یدخلنا ربنا مع القوم الصالحین

فاثابهم

فاثابهم الله بما قالوا جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها وذلک جزاء المحسنین وقوله تعالی
حکایة عن العلماء المستبصرین ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک
رحمة انک انت الوهاب الی قوله ثوابا من عند الله والله عنده حسن الثواب وقوله تعالی
انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت آیاته زادتهم ایمانا
وقوله تعالی اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون الی قوله اولئک هم
المهتدون وقوله تعالی انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا وجاهدوا
باموالهم وانفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون و دیگر آیات که در صفات
صالحان و علامات اولیاء الله است در کلام مجید بسیار تلفظ صلحاء اهل اسلام
و مستبصران ارباب ایمان بدین الفاظ و تکلم مومنان عباد بدین اقاویل و کلمات
بر کمال عرفان ایشان بکیفیت معاد و اطلاع بر حقیقت حال آخرت دلیلی واضح و برهانی لایح است
و باسرار نبوت و ریاضات ناموس عالم و عارف این طایفه اند و محل و منزلت و ذریت
انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین ایشانراست و صناعت این زمره دعاست که خدای
تعالی تا این فرقه را ابدا در آخرت که هی الحیوان لو کانوا یعلمون وصف آنست واصل گرداند
و از مناقب اولیاء الله زهادت و تزهید است در دنیا و رغبت و ترغیب در آخرت
و ضروب امثال در ان ابواب و وصف بلیغ آن و موعظه حسنه و حکمت و تذکار و بشارات
و انذار بذریعه معرفت و استبصار درایت بی شایبه شک و ریبتی و من احسن قولا ممن دعا
الی الله و عمل صالحا و قال اننی من المسلمین و از علامات اولیاء الله و صفوه عباد آنست

که در مجالسات و خلوات هیچ ذکر دیگر جز ذکر باری بر زبان نرانند و فکر در هیچ چیز
جز در مصنوعات الهی مصروف نگردانند و نظر جز بر عظیم احسان و جسیم امتنان و جمیل
آلاء و جزیل نعما روا ندارند او را دانند و او را خوانند و او را گویند و از وی شنوند شعر
یا رب است و ز تو دو صد لبیک ، یک سلام است و صد هزار علیک ، و با و راجع باشند
و مرجع و مآب و مصیر و مآل او را شناسند از و خواهند و از و ترسند از روی صحت آراء و
حسن عقاید بوجود باری عز شانه و کمال استبصار ایشان بقدرت ربانی و الحق این اعتقاد
صحیح و رای جمیل نتیجه صحت معرفت و یقین علم ایشانست بحضرت الوهیت تا از خلایق منقطع
شده بسوی خالق شتافته اند و بحق مشغول گشته روی همت از خلق برتافته و برب اشتغال
نموده از مربوب ساحت قلوب پرداخته زمان و مکان نزدیک ایشان بمساویست و غیبت و
شهود و نهان و عیان پیش ایشان مساوی حجاب شک برداشته بعین الیقین برأی العین دیده اند
و دنیا را فروخته اند بسود لعب و عنا دین را خریده بدان سبب در دنیا بمواد امن و امان
مخوف العقبا بصوالح اعمال و احاسن افعال اشتغال نموده با مداد مغفرت مکفوف کردند
ایزد عز اسمه و جل ذکره در اثناء بسیاری از آیات مدح و ثنای ایشان فرموده است و از
حضرت نبوت صلوات الله و سلامه علیه در نعوت و صفات این قوم احادیث وارد است و مما
روی عن النبی صلعم فی شانهم انه قال لا یزال فی هذه الامة اربعین رجلا من الصالحین علی منزلة
ابراهیم خلیل الرحمن قیل یا رسول الله اخبرنا من منزلة ابراهیم عند الله قال انه کان حنیفا مسلما
سلیم القلب و کیفیت صورت معامله او با حضرت حق تعالی چنان بود که زمان القا او در آتش

ملایکه

303

ملایکه را برو ترحم آمد ایزد عز و علا جبرئیل روح الامین ع را باعانت و اسعاد او چون
استعانت کند مامور گردانید جبرئیل در حالت وضع او در منجنیق و القا باتش پیش آمد
و گفت یا ابراهیم هل لک حاجة ابراهیم از فرط توجه قلبی بحضرت عزت و توکل و یقین
و استغناء از غیر در جواب گفت اما الیک فلا لا بد باتش خطاب آمد که یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابراهیم و گفته اند از چهل نفر چهار ابدال اند و توجیه و تسمیه ایشان بابدال
بدو صورت گفته اند اول آنکه تبدیل خلقی بخلقی و تصفیه بتصفیه کرده اند و دیگر آنکه این
چهار نفر مختار از چهل اند و چهل از چهار صد و چهار صد از چهار هزار و هرگاه که طایر روح
یکی از این چهار بمدارج معارج قدس و آشیان خلوت سرای انس ارتقا و اعتلا نماید از چهل
فردی را استعداد آنکه بمنزلت و مرتبه ماضی رسیده قایم مقام او کردند و همچنین از
چهل اگر واحدی در گذرد از چهار صد یکی نازل منزل او شود و از چهار صد از چهار هزار
و از چهار هزار فردی از مومنان عباد و امیر المومنین علی ع در باره این زمره بکمیل بن
زیاد اشارت فرموده که اولئک الاقلون عددا الاعظمون عند الله قدرا هجم بهم العلم علی
حقیقة الامر معاشروا ارواح النبیین الی آخر کلامه و فیهم یقول صحبوا الدنیا بابدانهم و ارواحهم
الی المحل الاعلی و در اثناء مناجات موسی صلوات الله علیه رسیده است که الهی در توریة نعوت
و صفات طایفه ایست که بتوسل کمال نفس گویا در رتبت نبوت و منزلت رسالت مترقی
و متعلی گشته اند بوفور عنایت ربانی و انعم که امت من باشند خطاب آمد که ای موسی
این گروه امت احمد مرسل اند و الیهم اشاره بقوله تعالی ثم اورثنا الکتاب الذی اصطفینا

من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات در ساعت سرای اعبر ورثه
انبیا ورسل عواند علم وایمان وتعبد وتبتل تا بید وزهادت در دنیا وترک طلب آن ورغبت
در آخرت واشتیاق بدان بوراثت از ایشان یافته اند وبا ملایکه در افعال واخلاق
وسیر وعادات از ترک شهوات جسمانی واعراض از لذات هیولانی که در طبیعت وفطرت
ایشان مرکوز است وامتناع از ان بعد از مقدرت واستطاعت بر ادراک مشابه ومماثل
با وجود استعداد مجاذبه بر طباع انسانی بصورت ومعانی وحقیقت انکه بقدم تجرد
نفس وعلو همت بر فرق هوا وهوس نهاده بذریعه فکرت ورویت پشت پای عدم
التفات وترک باجتهادی هرچه بیشتر واهتمام وعنایتی هرچه تمامتر برین لذات
زده اند وسختی بر نرمی وتعب بر راحت ومخالفت هوا وحمل اعباء تعبد بر نفس اختیار کرده
تا مرضات الهی را حاصل کرده در سنت دین اقتدا بانبیا ورسل علیهم الصلوات کنند برینه
ملایکه بالقوه اند وچون نفوس وارواح ایشان بنظر تعلق از بدن باز گیرد ملایکه بالفعل
شوند ومراد از ارتباط نفوس باجساد در بدو ازل ان بود که نفس ناطقه را که بالقوه
صفات ملکیت استعداد ملکی بالفعل حاصل آید واگر در نفس ناطقه این استعداد مفقود
بودی وصیت حق جل شانه بامر ایشان تنبیه بملایکه در سیر وافعال واخلاق مریح وسود مند
ومفید نیامدی وبملاقات ومخاطبات حضرت صمدیت موعد نشدندی کما بشرهم الله
تعالی بقوله ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملایکة ان لا تخافوا
ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون وقوله تعالی الذین تتوفیهم الملایکة یقولون

سلام

سلام علیکم ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون وقوله تعالی والملایکة یدخلون علیهم من کل باب
سلام علیکم بما صبرتم امثال این فرق در بارگاه الوهیت وسده ربوبیت باولو الابصار
واولی الالباب واولی النهی موسوم ومسمی گشته اولیا الله دوستان واحبار ایشانند
ودالیهم اشار لابلیس اللعین ان عبادی لیس لک علیهم سلطان ورسول صلوات الله وسلامه
علیه در ضمن وصیت ابو هریره اشارت بدین قوم فرموده ومما به وصی علیه السلم ابا هریره
یا ابا هریره بر خود واجب ولازم کن که سلوک مناهج وانتهاج مسالک قومی التزام نمای
که زمان استیلاء خوف وفزع بر بنی آدم ان گروه خایف ومستشعر نشوند وچون از تبعات
نیران جهنم امان طلبند ایشان آمن وفارغ باشند گفت یا رسول الله کدام فرقه اند فرمود
که از امت من طایفه در آخر الزمان که حشر ایشان مانند حشر انبیا باشد ونه انبیا اند وظن
اهل یوم الجمع آن بود که پیغمبرانند وپیغمبر نباشند ومن ایشان را در الحالت شناخته گویم
امتی امتی وبدین وسیلت حاضران عرصه عرض اکبر معرفت ایشان حاصل کرده بر ایشان برق
خاطف بر صراط عبور کنند ابصار اهل جمع از تلألؤ انوار معارف ایشان محجوب ومغشی گردد
سوال کرد که یا رسول الله بکدام حسن عمل استحقاق اعتلاء فراز این منزلت واهلیت ارتقا
بر اوج این مقام ومنقبت یافته اند فرمود که بسبب انکه اختیار جوع واشار عری وتحری
وتوخی عطش نموده اند بعد از انکه ایزد عز اسمه وجل ذکره ایشان را شبعان وملبس وریان
گردانیده است بدانچه از حق تعالی میرسد قانع اند وداما غریق بحر حیرت وفکر در مصنوعات
صانع وازخوف حساب از اکثار تناول حلال نیز مجتنب ومحترز وبدین شوافع وذرایع

شبعان

سعادت اخری را مدرک و محرز مصاحبت ایشان با دنیا ببدن بود بی آنکه بقلوب بدان
تعلقی داشته باشند یا در پله ترازوی اعتبار لذات انرا وزن و خطری نهاده باشند
انبیا و ملایکه از طاعت ایشان مانده متعجب باشند و آیه بشارت وصول مبدا اصل و مقام
وصل در مسامع ایشان فرو خوانده طوبی لهم یا ابا هریره از حضرت عزت استدعا کنیم
تا میان من و این فرقه را جمع فرماید و از شوق رویت ایشان قطرات ژاله سرشک
بر اهداب مبارک آورده فرمود که اگر ایزد عز اسمه عذابی در حق سکنه ساحت ارض
خواسته باشد و نظر بران زمره اندازد آن عذاب را منصرف گرداند بعد از آن بر لسان
وحی سرای راند که طوبی لاخوانی گفت یا رسول الله ما را با حضرت رسالت منزلت مواخات
فرمود که شما را محل و مرتبه صحابه حاصلست ایشان مکان اخوت و برادری دارند گفت
یا رسول الله کدام قوم اند فرمود که طایفه در آخر الزمان پیدا شوند بی آنکه مرا دیده باشند
بمن ایمان آورده بتصدیق کلام و اتباع احکام من نمایند فطوبی لاخوانی و مما وصی به
علیه السلم اسامه بن زید برتو باد اکه طریق سلوک جنت را شعار خود سازی و از روی همت علو یا اسامه جو
تجنب از میل طبیعت نموده فرود از آن مکان و مکانت نپردازی گفت یا رسول الله
بچه چیز زودتر قطع این طریق ممکن گردد و بمواظبت کدام صفت و مداومت بکدام عمل و
سیرت وصول بدین مطلوب سریع تر دست دهد فرمود که بوسیله مقربت ظلما و اصطبار
معانات مشقت عطش در هوا حر و کسر نفس و زجر آن هنگام تزوع خاطر و میلان قلب
بجانب لذات ممنوعه آرزوهای مزخرف دنیا ستمکار جابر و اقامت بر وظایف صوم

و منع

305

و منع طبیعت از طعام و شراب ازانجهت که صوم مقرب عباد است بحضرت جبروت
و موصل خواص بندگان ببارگاه لاهوت و در آن حضرت هیچ بویی پسندیده تر از بوی
دهن صایم و ترک طعام و شراب لاجل الله تعالی نیست و اگر میسر گردد که هنگام حلول
اجل موعود و زمان انقطاع انفاس معدود جوعان و عطشان باشی اولی و احری است
چه بوسیلت جوع و عطش مرافق و مصاحب صدیقان و شهدا توانی بود و اکتساب
سعادت مجاورت انبیا و اولیا در خلد برین و فردوس اعلی بدین ذرایع توانی
نمود ملایکه بقدم روح تو فرحان شوند و بملاقات روان عرش آشیان تو مسرور و شادمان
گردند ملک جبار جل جلاله و عم نواله بر تو صلوات اعنی مغفرت فرستد و دوست
که دعا شکمهای گرسنه کنی که گوشت و پوست بریاح متاعب ارتیاض در خلوات و نوایر
سموم ریاضات سوخته و گداخته باشند و باختیار تاب تشنگی را در درون جگر خود
انداخته تا بسبب صعود بخارات جوع و عطش گویا چشمها تاریک شده و بواسطه استیلای
ضعف از قلت بدل ما لا یتحلل اعضا و جوارح ایشان باریک گشته و حضرت ایزد عز
اسمه را بچنین قوم مسرت فزاید و فرشته بوجود شان مفاخرت و مباهات نماید و
بمیامن همم علیه این گروه زلازل و فتن از عقوه ارض اندفاع یابد و سررشته نوایب
و ذبابات بلیات سمت انصرام و صفت انقطاع پذیرد و در تضاعیف این فقرات
عبرات بر چهره مهر پرتو حضرت نبوت و محیا خورشید سیما سده رسالت صلی الله علیه
صفت سیلان یافت و اقطار امطار سرشک از غمام اجفان مبارکش سمت مطلق پذیرفت

و از کمال مهابت حضرت نبوت صلوات الله علیه از حاضران مجلس کسی را مجال و یارای آن
نبود که در تکلم قدم لسان پیش نهد و گمان بردند که امری از امور سماوی حادث گشته
بعد از آن فرمود ویح لهذه الامة چه چیز از ایشان بظهور نمیرسد هر آفریده را که مطیع اوامر
و زواجر الهیست از برای طاعت حق تعالی دشمن اند و تکذیب او بلکه قصد قتل او
کنند عمر پرسید که یا رسول الله امروز مردم بر اقتصار مراصد اسلام و انتهاج مشاعب ایمان
چگونه با ایشان دشمنی ورزند و تکذیب و قصد قتل مطیعان اوامر ربانی و مطاعان
احکام حضرت سبحانی را جواز و رخصت دهند فرمود که این زمره از سلوک منهج قدیم
و صراط مستقیم تقاعد و احجام نموده بر رکوب مرکوب و دواب فاخر و لباس دیبا
و حریر و اغتذا الطیبات اغذیه و اطعمه و شرب آبهای سرد و جلوس بر مسند و اتکا
بر متکاهای لین و استخدام اولاد روم و فارس و تزیین رجال و آیین نسوان و شرح زمان
و تزیین بزینت جبابره و ملوک و تسمین ابدان و امثال و اشباه آن اعتیاد یافته اند
و چون عبا پوشان اولیا الله که از فرط جوع و اشتداد عطش پشت دوتاه کرده و نفس را
کشته اند بر ایشان نظر کنند و بمواعظ و نصایح در باب قطع تعلق از دنیا زبان بر
گشایند از صعوبت ترک التذاذ از آن شهوات اسنه السنه تشنیع و التقریع در ایشان
آخته و تکذیب و ابعاد و طرد و تشرید ایشان دست افزار ساخته گویند چی ترین شیطان و
سرحلقه اهل منع و ضلالت و طغیان تحریم زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات
من الرزق مینمایند و تاویل کتاب الله بخیری کنند که عنه و بین اصل و المعنی المقصود و الفحوی

المطلوب تفاوت و تباعدی هرچه تمامتر باشد و تخویف و ایعاد و تهدید و استذلال
اولیا الله کنند ای اسامه در عرصه عرض اکبر نزدیکترین بنی آدم بحضرت عزت طایفه اند
که در دنیا مدت تشنگی و گرسنگی و برهنگی ایشان بتطویل و امتداد پیوسته باشد اصفیا
ابدال ایشانند که گاه شهود ایشان نشناسند و هنگام غیبت مفقود ننمایند بر اهل آسمان
ظاهر باشند و بر اهل ارض مخفی و محجوب بقاع ارض مشتاق لقاء ایشان بود و ایشان بملایکه
محفوف تنعم اهل دنیا بلذات دنیوی باشد و تنعم ایشان بتشنگی و گرسنگی و برهنه روی
اهل دنیا ثیاب لین پوشند و ایشان لباس خشن دیگران افتراش وطایای شادروان
کنند و ایشان افتراش زانو و پیشانی دنیا پرستان خندان باشند و ایشان گریانند
ای اسامه مراتب و اعلی مقامات و مناقب روز مجمع داوری ایشان راست
میخواهم که ایشان را ببینم و دنیا از ایشان مملو باشد و ملحوظ نظر خشنودی و رضای ملک
ذی الجلال راغب در خدای تعالی کسی بود که رغبت در مرغوب ایشان نماید و غیر راغب
آنکه در چیزی مخالف ایشان باشد زمین بر فقدان آن فرقه گریان و ایزد عز شانه
بر اهل خطه که از وجود یکی ازین زمره خالی بود ساخط و غضبان وجود ایشان در هر دیار
دلیل امان سکنه و وطان آنجاست چه حق عز و علا تعذیب طایفه که ازین قوم فردی
میان ایشان بود نفرماید ازین فوج اختیار دوستان کن تا بوسیلت مصاحبت و
ذریعه موافقت ایشان نجات یابی و بجز از طریق ایشان سلوک مدار تا از حدوث
ذلل قدم و وقوع در لهبات جهنم ایمن باشی ای اسامه این قوم دست نهمت از تناول

حلال اطعمه واشربه تکلیف حرام بازکشیده اند تا مثوبات عقبی وفضیلت اخری را احراز
نمایند وچنانکه سبک بر مردار کرد اید بر دنیا کرد نیامده اند وبعلقه وخرقه قناعت وخرسندی
واقتصار نموده شخولیده مویان خاک آلوده روباشند شعر بغیر بلا السهم شم معاطسهم
جزو اعلی فلک قلل الافلاک اذ یالا مردم ساکنان بود که ایشان را از دنیا غافل وذاهل
کردانیده ازان بکلی منقطع دارد و درمیان اهل دنیا رحمت عقل مغفول انکه روزکار
کذرانند ای اسامه ابنجماعت آنزمان عاقل باشند که عقول دیکر بسمت زوال پذیرد
طوبی لهم وحسن مآب الا انهم الشرف الاعلی والحمد لله رب العالمین ویروی ویحکی از بعضی
اولیا الله است که در خلوات ازو استماع رفته ومیکفت وای برمن چکونه از خود غافل
توانم بود که ازمن غافل نیستند وچکونه هنی العیش توانم زیست که کران خرابی مانند موت
پیش دارم وچکونه طویل الحزن نباشم وبرکیفیت وکمیت ذنوب واثام خویش وقوف
واطلاع حاصل ندارم وچکونه در ضبط اعمال خود توانم نمود که بر زمان حلول اجل واقف
نیستم وچکونه در دنیا عظیم الرغبه توانم بود که قلیل ازان کفایتست وچکونه در دنیا المن
زندکانی توانم کرد که اسباب تزلزل حال من درانجا بی نهایتست وچکونه بر دنیا حریص
باشم ومرا سود مند ونافع نخواهد بود وبدیکران باید کذاشت وچکونه دنیا را ایثار
واختیار کنم ودنیا را پیش ازمن طالبان ساحران کردانیده چکونه بعمل مبادرت
ننمایم از انصرام مدت حیوة بدنیا معجب باشم وازمن مفارقت وانقطاع خواهد
نمود هذا از رسول صلوات الله وسلامه علیه سوال ازصحف اولی کما قال جل شانه ان

هذا

307

هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم وموسی کردند جواب فرمود که دران صحایف مکتوب
ومسطور بود که عجب ازانکس که بیقین باتش دوزخ دارد چکونه خندد وعجب انکه بیقین
بحساب دارد وبر سیات اعمال اقدام کند وعجب ازانکه بتقدیر متیقن باشد وبدنیا
مسرور وفرحان بود وعجب ازانکه دنیا وانقلاب باهل آن مشاهده کند وبدان مطمئن
القلب باشد وعجب ازانکه بجنت واثق بود وحساب اعمال را درعمل نیاورد لا اله
الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله ما وصی به اباذر الغفاری رضی الله عنه از ابوذر غفاری
رضی الله عنه مروی ومحکیست که از رسول علیه افضل الصلوات واکمل التحیات فرمود که التزام
تقوی سر انتظام جمیع امورست واکثار ذکر حق تعالی وتلاوت قرآن شخص را لور در آسمان
وزمین ودر جهاد ساعی باید بود که رهبانیت این امتست ونظر بر فرود مکانت خود
باید انداخت ودر بالاتر از خود نظر نباید کرد بیت ور به زخود نظر کنی غصه مخور
ور کم ز خود نظر کنی شاد بزی وسخن کم باید کفت الا ذکر حق تعالی وغالب بر شیطان
بدین وسیلت توان شد ومحب ودوستدار مسکینان باید بود وباایشان همنشین بودن
در دنیا معاش باعزبیان کردن ونفس خود را در شمار موتی آوردن وحق کفتن اکر چه تلخ
بلقمه باشد ودر راه دین اجتناب از اخذ لومه لایم نمودن وازدنیا بلقمه که فی الجمله بدن را قوتی
بخشد وخرقه که عورت را بازپوشد وسایه که دران سکنی نمایند رضا دادن وخشم را
فروخوردن وبا بدکردار نیکی کردن ونصیحت مردم را چنانکه نصیحت نفس خود کنند واجب
داشتن وعیب مردم را بدانچه مثل وشبه در نهاد شخص موجود بود جواز ورخصت نادادن

یا اباذر بر تو باد که از محبت دنیا تحرز و اجتناب واجب شناسی چه سر جمیع خطایا محبت دنیاست
یا اباذر هیچ عقل مثل تدبیر و هیچ ورع مانند کف نفس و هیچ حسب چون حسن خلق نیست و
الحمد لله حق حمده و از رسول صلوات الله وسلامه علیه رویتست که هر که مشتاق جنت بود بصوب
خیرات شتابد و هر که از آتش دوزخ مشفق و هراسمند و مستشعر باشد از شهوات نفسانی
و لذات جسمانی باز آید و هر که در دنیا طریق زهد سپرد مصایب بر او آسان گردد و گفته اند
که زهد در دنیا مفتاح تمام خیراتست و رغبت در ان مفتاح جمیع شرور و علی الاجمال گفته اند

بیت دنیا پلی است بر گذر راه آخرت • اهل تمیز خانه نکردند بر پلی • از آن پل بر

راه آخرت عبره باید کرد و در عمارت آن سعی نا نمودن از آن جهت که بنی آدم را از برای
عقبی آفریده اند نه از برای دنیا دنیا سرای عمل است و اخری دار الجزا و دار القرار و دار
المقام و دار النعیم و دار الخلود والله اعلم بالصواب الحکم النبویه الوارده من حضرت
النبی الابطحی علیه افضل الصلواة واکمل التحیات چون کلام حکمت شعار
حضرت نبوت و حدیث دانش اثار رسده رسالت صلی الله علیه وعلی آله صورت و معنی لفظا
و نحوی بفیض انواع سعادات و مفید اسالیب میامن و برکاتست چند حدیث معدود را
تیمنا و تبرکا که از حکم نبویست ایراد نموده مترجم گرداند تا جانبی لفظ و معنی را مراعات نموده
باشد بواسطه انکه وصایای مطنب بود در ان صورت اختصار ترجمه اولی شناخت قال
النبی عم راس العقل بعد الایمان مداراة الناس صدق رسول الله سر عقل بعد از ایمان مدارات
با فراد بشری و اشخاص انسانی از آنجهت که خلافت آلهی مؤسس و مرصص بر سه قاعده است

عبادت و مکارم شریعت و عمارت ارض و دو قاعده اول و دویم اشرف و اعلی است
که منافع آن بنفوس عاید بود و نفع قاعده سیم ببدن و ایمان شاملست بر عبادت که
شرط مقدم آلهیست و مدارات از ضروب مکارم شریعت که شرط ثانیست و آن عبارت
از اکمال نفس است بتخلق با جناس بفضایل نفسانی اعنی حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
چنانچه کمال بدن بی سر امکان ندارد کمال عقل بعد از ایمان بی مدارات صورت نبندد
و میان مفهوم مدارات و مواسات قربتی متصور و آن در ساختن است با طبقات
بنی آدم از تعامل هر آئینه موجب زرع محبت کردند در جنبات جنان مستدعی اخضر
از اغصان مودت در چمن قلوب اهل ایمان و قال عم رحم الله امرا قال خیرا فغنم او سکت
فسلم رحمت حق بران مرد باد که تکلم بخیر نماید تا موجب حصول غنیمت شود و پوشیده
نماند که لسان را دو حالتست نطق و سکوت نطق دو نوع است سکوت از خیر و سکوت
از شر باشد و اشرار الناس را داب و طریقه نطق بشر و سکوت از خیر از الجهه طایفه
اول در جمیع اوقات و ازمان غانم و سالم باشند و فرقه ثانی در بیشتر حالات از منفعت
غنیمت محروم یا از صدمه حادثه از حوادث مصدوم و اگر از مطلوبی محظوظ شوند یا از
نایبه از نوایب مصون مانند عند العقلا از غرایب و عجایب نماید هر چند از طبیعت روزگار
مستبعد نیست که شعر ینال الفتی من عیشه وهو جاهل • ویکدی الفتی فی دهره وهو عالم
و امام حجة الاسلام قدس سره در کتاب افات اللسان احیا مفصل نطق بشر که آفت
لسان است و سکوت از خیر ایراد فرموده و قال عم لا تجلسوا علی ظهور الطرق فان ابیتم

غضوا الابصار وردوا السلام واهدوا الضال واعینوا الضعفاء صدق رسول الله معنی آنست که
بر شوارع منشینید و اگر در طریق اید غض ابصار بر محارم مسلمانان و هرانچه حسب الشرع
منهی عنه تواند بود لازم دانید و جواب سلام دادن و راه بر گم گشته نمودن و اعانت
ضعیفان واجب شناسید غض بصر از فروع ورع است و معنی الورع ملازمة الاعمال الجمیله
و در تحت عفت اندراج یافته و جواب سلام بازدادن نوعی از مکافات است و معنی المکافات
مقابلة الاحسان بمثله او زیاده و در سلک عدل انتظام پذیرفته چون مسلم بر مسلم علیه
مقابل احسان او بمثل انکه جوابست واجب آید و گم گشته را راه نمودن از اسالیب
شفقت است معنی الشفقه صرف الهمة الی ازالة المکروه عن الناس و هم در سلک عدل
منتظم است و حقیقت انکه هادی صارف همت اضالت مکروه بر ضلالت از ضال و اعانت
ضعفا از ضروب احتمال است و معنی الاحتمال انقلاب البدن فی الحسنات هر آینه شخصی که
جز راه گذر اعانت ضعفا نماید باعمال قوای بدنی محتاج باشد و قال عم ان الله تعالی
یرضی لکم ثلثا و یکره لکم ثلثا یرضی لکم ان تعبدوه ولا تشرکوا به شیئا وان تعتصموا الحبل و
تتفرقوا وان تناصحوا من ولاه الله امرکم و یکره لکم قیل و قال و کثرة السوال واضاعة المال
ایزد عز اسمه برای شما سه چیز راضیست و سه چیز را کاره اما انچه بدان راضیست اول عبادت
و طاعت و انکه هیچ چیز را با او شریک نگردانید دویم انکه اعتصام بحبل الله المتین نموده
متفرق نگردانید سیوم انکه مناصحت والی را که بر امور شما متولی گردانیده باشد
واجب شناسید اما آن سه چیز را که کاره است اول قیل و قال و دویم بسیاری سوال سیم اضاعت

مال است

مال است و قال عم لک من مالک ما افنیت او لبست فابلیت او اعطیت فابقیت ترا ابهره
از ذات الیمین که واهب بلا منع و منت حلت آلاوه و فاضت نعماوه ارزانی داشته
آنقدر بهره تواند بود که بخوری و بفنا آوری یا در پوشی و کهنه کنی یا ببخشی و اخرت را باقی
گذاری و در نسخه دیگر او اعطیت فامضیت بمطالعه رسیده بر این تقدیر معنی آن بود که
ببخشی و بگذرانی و قال عم اعوذ بالله من دعاء لا یسمع و قلب لا یخشع و علم لا ینفع و بطن لا یشبع
پناه بحق میبرم از دعایی که بسمع اجابت مسموع نیفتد و دلی که خضوع و خشوع ننماید و علمی که منفع
نبود و شکمی که سیری در ان راه نیابد لابد چون دعا شرایط قبول از حسن اعتقاد و صدق
نیت و اخلاص بدان مشفوع نگردد مسموع نباشد و دل چون بر ختم و قساوت چنانکه در قران
مجید بدان اشارت میفرماید که ختم الله علی قلوبهم و قال تعالی ثم قست قلوبهم در بدو فطرت
معهود باشد مفطور بود خاشع نگردد و چون علماء دنیا پرست علم را دست آویز اکتساب اسباب
معاش سازند یا از برای مغالبه و مجادله تا خود را در نظر عالم فرا نمایند از هر فن ظاهری فرا
گیرند و در عقبی چگونه منتفع به بود و معده حرص و آز آدمیزاد که رسول عم در ان باب میفرماید
لا یملا جوف ابن آدم الا التراب چون جز خاک آنرا نتواند انباشت بچه چیز سیر شود
و قال عم ارحموا ثلثا عزیز قوم ذل و غنیا افتقر و عالما بین الجهال بر سه طایفه ترحم واجبست
عزیز قومی که از اوج عزت بحضیض خواری و مذلت و انحطاط و انحدار نماید و غنی که روزگار
داده خود را از و انتزاع نماید در مضیق مجلس اعسار و تنگنای معموره فقر و مدافعه انداخته
و عالمی که ببلاء مرافقت و مصاحبت جهال مبتلا گردد شعر صحبت عامه در بهشت آباد

مرگ باشد که مرگ عامی باد و قول بعضی از مفسرین است که سلیمان عم هنگام خطاب باهدهد
کما اشار الیه جل شانه لاعذبنه عذابا شدیدا خواست تا او را صحبت غراب که مرغی کریه منظر
قبیح مخبر است و مباین و مخالف نوح او ست ابتلا دهد و قال عم اخش الله فی الناس
ولا تخش الناس فی الله از خدای تعالی در میان مردم خایف باش و خوف و اندیشه
مدار در راه خدای تعالی و قال عم التهنیة علی آجل الثواب خیر من التعزیة علی عاجل المصیبة
تهنیت بر ثواب آجل بهتر است از تعزیه بر مصیبت عاجل و قال عم اکثروا ذکر الموت
و هادم اللذات ذکر هادم لذات و تند کار مرگ بسیار کنید و گفته اند که اذکار ذکر موجب
حیوة قلب است و مستدعی تجرد نفس ازین عالم فانی و منزل ظلمانی و انس بدار البقا و جنة
المأوی و قال عم طوبی لمن انفق فضل ماله و امسک فضل قوله خوشا کسی که امساک فضل مال
نماید و امساک فضل کلام کند انفاق فضل مال سماحت است و معنی السماحة بذل ما یحب
تفضلا و از اصناف سخاست که در سمط انواع عفت انخراط پذیرفته و امساک فضل
کلام تعدیل قوت نطق و آن جنس حکمت و قال عم اغد عالما او متعلما او محبا او سایلا
ولا تکن الخامس فتهلک عالم باش یا متعلم یا محب یا سایل و از قسم پنجم تحرز و تجنب نمای
تا هلاک نگردی و مخفی نماند که در معامله علوم یا در مقام افادت یا استفادت باید بود
یا در منزلت اجابت که مقصد اعلاء علماست در جواب سوال معضلات مسایل و غوامض
اسرار علوم و حکم و چون ازین مرتبه قدم فراتر نهد رتبت پنجم باشد که جهل است و جهل مستلزم
هلاکست و قال عم عجبا للمصدق بدار الخلود و هو یسعی بدار الغرور عجب از انکسی که تصدیق

310

دار الخلود نماید و بحقیقت معاد و جنت قایل و معتقد بود و سعی بدار غرور و جمع اسباب
مموه مزخرف دنیای فانی کند و قال عم ما نحل والد ولدا افضل من ادب حسن هیچ پدر انعام
و اعطای فرزند را ارزانی نداشت نیکوتر و پسندیده تر از حسن ادب و قال عم لان
اکون فی شدة التوقع رخا احب الی ان اکون فی رخا التوقع شدة اگر در سختی باشم که
امیدان بود که مآل برخا و سهولت و نرمی منتهی شود پیش من دوست تر و محبوب تر
از انست که در رخا و آسایش و رفاهیتی باشم که توقع انتهای عاقبت و خاتمت او بسختی
و تعب و مشقت و معرت و مضرت باشد و قال عم ما بعثت الا لاتمم مکارم الاخلاق مرا
مبعوث نکردانیدند الا تا مکارم اخلاق را با تمام رسانم و قال عم افضل العلم خیر من افضل
العبادة فضیلت علم بهتر از فضیلت عبادتست بسبب آنکه عالم بر کیفیت مداخل و مخارج
شیطان لعین واقف و مطلع باشد و بیشتر آنکه بواسطه ایمنی بر اغوا و اضلال عالم دست
نیابد و عابد بی علم اکثر اوقات شیطان در ایشان دست تواند یافت و بواسطت عدم علم
عابد بی علم بر کیفیت دخول و خروج او از دست تسویلات و نزغات شیطانی جان بسلامت
بیرون نبرد و قال علیه السلام العلم خزاین و مفتاحها السوال علم خزاین است و کلید ان
مباحثه و مدارسه و سوال و جواب چه بوسیلت آن حقایق و معارف و دقایق معانی
مدرک شود و قال عم لعبد الله ابن عباس رضی الله عنهما یا غلام الا اعلمک کلمات لعل الله
ینفعک بهن قال ابن عباس قلت بلی یا رسول الله قال احفظ الله یحفظک تعرف الی الله
فی الرخاء یعرفک فی الشدة اذا سالت فسال الله و اذا استعنت فاستعن بالله و ان استطعت

ان تعمل الله بالصدق فی الیقین فافعل فان لم تستطع ذلک فاصبر فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا
واعلم ان النصر وان الفرج بعد الکرب وان مع العسر یسرا رسول ع یا عبد الله گفت ترا اعلام الصبر مع ج
وتعلیم کلماتی بکنم که شاید بود که خدای تعالی ترا نافع وسودمند گرداند گفتم یا رسول الله بلی گفت
خدا را نگاه دار تا او ترا نگاه دارد و در حال رخا با و شناسا باش تا در حالت شدت ترا
شناسا باشد واگر سوال کنی از و کن وچون استعانت نمای بدو نمای واگر مقدرت و
استطاعت آن داشته باشی که عمل بصدق در یقین از برای خدا کنی بکن واگر استطاعت نداشته
باشی صبر کن که در صبر بر مکروه خیر بسیار است بدانکه صبر با نصر است وفرج بعد از غم واندوه
وعسر با یسر وقال ع ثلث منجیات وثلث مهلکات اما المنجیات فخشیة الله فی السر
والعلانیة والاقتصاد فی الفقر والغنی والحکم بالعدل فی الرضی والغضب والمهلکات شح مطاع
وهوا متبع واعجاب المرء بنفسه سه صورت سبب نجات و سه موجب هلاک آن سه که
منجیست خوف وخشیت ایزدیست در نهان وآشکارا ومیان نگاه داشتن در درویشی
وتوانگری وحکم بعدل در حال رضی وغضب و سه مهلک است بخل بافراط که نفس فرمان آن
برد وشگفت افتادن شخص بنفس خود وهوای که نفس متابعت آن نماید وقال ع حصنوا
اموالکم بالزکوة وداووا امراضکم بالصدقة وردوا نوایب الدهر بالاستغفار تحصین وحفظ
اموال خود نمایند بزکوة ورنجور را از ادا او علاج کنند بصدقه ونوایب روزگار را
مدفوع گردانید باستغفار واز حضرت رسالت سوال کردند که کدام عمل افضل است
فقال ان تدخل علی اخیک سرورا او تکشف عنه غما او تطعمه من حاجة فرمود که افضل اعمال

اکنت

آنست که سرور وفرحان بیش احزان در آیند واز وی غمی منکشف گردانند یا اطعام او
کنند از حاجت وقال ع من رای انه مسی فهو محسن هر کس که بداند که بدکردارست وبافعال
خود اعتراف کند او را در زمرت اهل احسان منتظم ومنخرط باید شناخت چه معرفت مساوی
واعتراف باسارت عین توبه است وتوبه عین احسان وقال ع سیئة تسوءک خیر من حسنة
تعجبک بدی که زبان مند تو باشد بهتر از نیکویی که ترا باعجاب آورد وقال ع اذا قال
العبد اللهم اغفرلی قال له ربه سبحانه قد غفرت لک ولکنک لا تعلم چون بنده گوید که خدایا
مرا بیامرز از حضرت صمدیت سبحانه وتعالی بوی خطاب آید که آمرزیدم ولکن معلوم نداری
وقال ع من اذنب ذنبا فاوجع قلبه غفرله ذلک الذنب وان لم یستغفر منه هر کس اقدام بر
جریمه نماید که آن آذل او را موجع گرداند او را از آن گناه مغفرت ارزانی دارد وهر چند استغفار
ننماید وقال ع ما ست عبد النعمة فعلم انها من الله تبارک وتعالی الا کتب له شکرها وان
لم یحمده هیچ نعمتی مساس بنده از بندگان خدا ننماید که آن بنده بیقین عالم وعارف بود
بدانکه این نعمت حق عز شانه بوی اعطا وانعام فرموده الا که شکر آن نعمت را بنویسند
واگر چه وظیفه حمد آن بجای نیاورده باشند صدق رسول الله وما ماثر من حکم
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام ایزد عز شانه وبهر برهانه
از برای تعلم واستفادت بر جهال مواخذت نکند تا بر علما بجهة تعلیم وافادت اخذ
نفرماید وحشمت انفراد وتنهائی در بقای عزت بیش از انس ملاقات تاثیر دارد وحذر از
کسی باید کرد که در مدح اچیزی کند که در نهاد شخص موجود نباشد چه شاید بود که هتک ستر کسی

کند که موجود بنود جبن و بخل و حرص اصلیست که جامع آن سوء ظن است بخدای تعالی نعمت
جاهل مرغزاریست در مزبله با جابر بن عبد الله فرمود که قیام دنیا مادام که باقیست بچهار
چیز بود اول عالمی که علم را کار بند کردد دویم جاهلی که از تعلم و استفادت استنکاف ننماید
سیم غنی که بمعروف طریق جود سپرد چهارم درویشی که دنیا باخرت نفروشد و چون عالم
علم را ضایع گذارد و تعلیم و افادت نکند جاهل را از علم و تعلم آن استنکاف آید
و چون غنی بمعروف منهج بخل مسلوک دارد درویش دنیا را باخرت بفروشد و اگر چنین کنند
تعسوا وانتکسوا فهنالک الویل لهم ثم الویل بخیل درویشیست که ماجور نباشد و در اثنا بعضی
از خطب فرمود که حذر از دنیا واجب باید شناخت که دشمن اولیا الله اعدا الله است
اولیا الله را مغموم و مهموم دارد و اعدا الله را مغرور رشته امانی و امل را فراخ نباید
انداخت که ابتهاج و مسرت از آنمقدار که موجود بود ببرد لابد چون امل فراوان
بود موجود را در جنب اتساع عرصه امید قدر و خطری متصور نشود و مواهب و عطایای
الهی را اندک در نظر آورد و آخر کار ندامت و حسرت در آنچه توهم نموده باشند بر
دهد سبب تقاعد او احجام از طلب علوم آنست که معاین و مشاهد میشود که عالم بعلم
انتفاع نمی یابد و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول نعوذ بالله من علم لا ینفع
همه چیز را عزت آنجا بود که کم یافت شود و علم را عزت آنجا بود که بسیار باشد طلب
رزق از چیزی باید کرد که بدان کفالت نموده باشند بدان سبب که کافل آن را
باز نگیرد و از امثال و اشباه خود طلب نباید نمود که بدان ضامن نبود که اگر وعده دهد

خلاف

خلاف کند و اگر ضامن شود غدر نماید ای بسا حیات که سبب آن تعرض موت بود
و ای بسا موت که موجب آن طلب حیات باشد آسایش دادن نفس واجبست و
طرایف حکم از برای نفس طلب داشتن چه نفس را ملالتیست چنانچه بدن را فقیه و عالم
آنست که بنی آدم را از رحمت الهی ناامید نگرداند و آدمیزاد را از مکر خدای ایمن ندارد
و از روح الله یاس باز دید نکند و در معاصی ایشان رخصت جواز ندهد حسن ظن آنست
که امید مطلقا بخدای تعالی دارند و از گناه خود ترسند چون تامل میرود هیچگونه
احسان و اساءت در حق دیگری نکرده ام بسبب آنکه حق جل شانه میفرماید من عمل
صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها از و سوال کردند که حال شخصی چگونه باشد که بر جریمه اقدام
نماید و استغفار کند و باز ارتکاب آن نموده تجدید استغفار نماید و باز مرتکب شده
استغفار مجدد کرداند فرمود که ابدا استغفار نماید تا شیطان منکوب گشته فرماند
خطایا اسبان شموس اند که اهل آن مانند سواران راکب باشند و عنان از دست ایشان
در ربوده بسوی نار انجام نمایند و هم فیها کالحون و تقوی مطایا اند که اهل آن بر ظهور
آن مطایا راکب گشته زمام بدست ایشان باز داده اند و ایشانرا فرود آورده
درهای بهشت بر روی ایشان برگشاده گویند ادخلوها بسلام آمنین و در اثنا خطبه
گوید که احسن امور عند الله تعالی آنست که عند الله احسن باشد از برای آنکه حق عز
و علا امر بحسن و نهی از قبیح میفرماید پس از ظلم خدای تعالی خایف نباید بود و خوف
از ظلم نفس خود باید داشت قوی شاید که بر طاعت حق تعالی قوی بود و ضعیف شاید که

از محرمات حق تعالی ضعیف باشد مقتصد در غنی و فقر مستعد نوایب دهر باشد شکر
منعم واجب باید شناخت و انعام شاکر از لوازم باید شمرد و انکس که ترا خایف دارد
تا امن گرداند بهتر از انکه ترا امن کند تا خایف گرداند صدق ولی الله او ثم من وصایا
لقمان لابنه حلم را بر غضب غلبه باید کرد و وقار را بر طیش و حدت و تقوی را بر هوای نفس
و یقین را بر شک و حق را بر باطل و احسان را بر بخل و شح و در سختی وقور و در مکاره صبور
و در رخا شکور و در نماز متخشع و در صدقه شتابان و متضرع بودن و اکرام اهل طاعت
حق تعالی و اذلال عاصیان نمودن دعوی غیر حق و انکار حقوق نشاید کرد انچه نه‌اند
نباید گفت و بار انچه طاقت و تحمل آن نباشد نباید کشید بزرگی بتکلف بر خود نباید بست
و از جبلت و اظهار حیلا و پندار تحرز و تجنب باید جست فخر شعاری مذموم و ضجرت دثاری
نامحمود است قطع رحم مرخص نباید شناخت و مراعات جار سرمایه مردمی و مروت
ساخت بمصایب فرحان و شامت نباید نمود دست از دامن سر کوتاه ناکرده در
غیبت و نمیمت مردم باد نباید نمود حسد و تنابز در القاب و همازی و نمامی بدترین
عادات و صفات است بدکردار را معاف و معفو باید داشت و حسا از امکانات
شکر فرو نباید گذاشت و احتمال صبر بهنگام ابتلاء بلیات شعار ساختن و عبرتها را
پیش دیده اعتبار داشته نظر تحفظ و تیقظ بر تغایر زمان انداختن بصحبت اهل ایمان
و عیادت مرضی و شهود و تشییع جنایز ایشان و امداد و اسعاد فقراء مومنان از لوازم
مروت دانستن خلطا را بتعرض گاه احتیاج معاونت کردن و غرما را مهلت دادن و

بقوتی

313

بقوتی که دست دهد قانع شدن و حرص و آز را بتحریص نفس بر عدم التفات بامور دنیاوی
دافع گشتن تخلق باخلاق کرام و تجنب از اخلاق لیام از ضروب متحتمات شمردن و
بباید دانست که مقام در دنیا قلیل است و میل بدان محض غرور و غبطت دران مانند
خوابی هر آینه جوانمردی و نرم خوی بدل نزدیک و این باید بود و کلمه جامعه آنست که
در جمیع احوال پناه بحق برد و در هیچ امری از امور عصیان او ننمودن و منها ابوذر
من وصایا قیس بن ساعد الایادی لابنه بدان ای پسر که معار ادر دفع جوع لقمه کافیست و در دفع
عطش یکدم شیر و آبی و هر که ترا بتعییر و توبیخ و سرزنش و تقریع بچیزی کند مثل آن در ذات
و نهاد او مضمر و موجود باشد و اگر کسی بر تو ظلمی کند ظلم از دیگری یافته است هرگاه
عدل بر نفس خود یا بر زیردست خود کنی زبردست از تو عدل بر تو کند و چون از چیزی
نهی کنی ابتدا بنفس خود کن و لخت خویشتن را از ان نهی واجب شناس در جمع مالکوات
ساعی نباید بود تا بدن را رنجه ندارد و چون ذخیره کنند گنج باید که جز صوالح اعمال
نباشد عفیف العیله و مشترک الغنی لعیش کن تا بر قوم رتبت سیادت و منزلت
ریاست یابی عف العیله ان بود که فقر او سرایت باغیار نکند و مشترک الغنی انکه ذات
الیمین او با دیگران در میان بود و از مردم خواسته خود دریغ ندارد و مشاورت با
مشغولان نباید کرد هر چند حازم و خردمند باشند که بسبب تعلق خاطر و اشتغال فکر جمع
نتوانند نمود که داد مشاورات دهند و با کسی که خایف بود هم مشورت نباید کرد اگرچه
دانا و دریابنده باشد که استیلاء خوف راه عقل مسدود گرداند و چنین کس از عهده امر

سوری تعففی نباید نمود و طوقی در گردن نباید انداخت که بیرون کردن آن جز بمعانات
مشقت صورت نبندد و یعنی بتصدی و تعاطی امری نباید کرد که اگر خواهند که خود را از آن
خلاص دهند بمقاسات متاعب احتیاج افتد و در اثنای مخاصمات مراعات جانب عدل از دست
نباید داد و در سخن گفتن حد وسط را رعایت باید نمود و سخن خود را اگر گفته نیست از سر
پیش هیچ آفریده بودیعت نباید نهاد هر چند مستودع خویش قریب باشد از آنجهة که
دایم از مستودع خایف باشند و اختیار در وفا و غدر او را تواند بود مادام که او
واقف بود شده او باید بود که اگر در افشای آن خیانتی کند سزاوار باشی که چرا راز خود
با او در میان نهاده و اگر وفا کند و کتمان نماید سزاوار مدح او بود که با تو بوده است نه تو
که سر خود بر او کشاده تم النمط الاول والحمد لله حق حمده **النمط الثانی فی حکم الیونانیه**

وصیة افلاطون لتلمیذه ارسطو خدای تبارک و تعالی و حق او را باید شناخت اهتمام بعلم و تعلیم
زیادت از اهتمام باعداد و ترتیب قوت یومی باید نمود امتحان ادیب بوفور
و کثرت علم نکنند بلکه امتحان بدان باید کرد که ادیب از شره معری است و از ایزد عز شانه
و عظم سلطانه سوال چیزی نباید کرد که منافع آن دایم و مستمر نبود از جهت که جمیع مواهب
از آنحضرت فایض است لابد سوال نعمی باید کرد که باقی بود و از نفس انفکاک نیابد و وظیفه
تیقظ و بیداری و احتیاط و هشیاری موظف باید داشت که علل شرور بسیار و بیشمار است
و نشاید که فعلی کنند و چیزی در عمل آورند که آنرا نخواهند ایزد عز و علا انتقام از عباد نه
بواسطه غضب و سخط کند بلکه از برای تقویم اعمال و تسدید افعال ایشان میکند آرزوی

حیوة

حیوة صالح فقط نباید کرد بلکه آرزوی موت صالح نیز واجب باشد و حیات و موت صالح
معتد بها نبود الا که بدان هر دو اکتساب بر و نیکوکاری کنند هر شب نباید خفت تا
بر سه چیز محاسبه نفس خود نکنند اول آنکه در آن روز چه خطا کرده دویم آنکه چه خیر تحصیل
اکتساب نموده سیم آنکه چه چیز از بر و عمل خیر در آن روز واجب بود که از قوت بفعل آورد
اگر در آن روز تقصیر نموده باشد باید کرد که ذات شخص چه چیز بود و مرجع و مصیر کجاست و ایراد از
درونا داشتن که امور عالم ما که عبارت از کاین فاسد است متغیر خواهد بود و زایل
شقی آنست که علی الدوام ذاکر عاقبت خود نبود تا از زلت مراجعت کند ذخیره و قنیه
از چیزی نباید نمود که از ذات شخص خارج باشد که بلذات عالم فرحان نشود و از مصایب
دنیا جزع و اغتمام ننماید ادامت ذکر موت و اعتبار بمیت از قبیل لوازم باید شناخت
و نیوده قول النبی علیه افضل الصلوات اکثروا ذکر هادم اللذات خساست شخص بکثرت
کلام او توان شناخت و رایحه منفعت او در آن نبود و در اخبار آنچه از و نپرسند و
نخواهند هر که فکر در چیزی کند که بجهة غیری قبول شر در نفس خود نموده باشد و از شریر
سوال حاجات نباید کرد چه شریر بجهت شرارت در نفس و مذهب در عطیت و صلت هم
شریر باشد مرة بعد اخری فکر باید کرد بعد از آن تکلم نمودن بعد از آن از قوت
بفعل آوردن از آنجهت که اشیا متغیر است بحسب مردم باید بود و در غضب تعجیل و
اسراع نباید نمود تا بحسب عادت غضب بر نفس متسلط نشود آلات محتاج بغرد ا
و توقیف و تاخیر نباید که معلوم نیست که فردا چه چیز حادث خواهد شد اعانت

و اغاثت مبتلی واجب باشد اگر آنکه بسبب گرفتاری سوء عمل او بود و حکم میان خصمان
پیش از استماع خصومت نکند حکیم بقول مجرد نباید بود بلکه بعلم و عمل نیز حکیم بودن واجب
باشد چه حکمت قولی اینجا باز ماند و حکمت علمی و عملی در عالم آخرت باقی باشد اگر در نیکو
کاری در تعب افتند تعب زایل شود و نیکوکاری زایل نگردد و اگر بگناهی التذاذ یابند
لذت انقضا یابد و گناه ابدا ملازم بود ذکر روزی باید کرد که داعی موت بدان سرای
دعوت کند و آلات حس باز ماند نه سمع باشد و نه نطق و نه فکر ذکر آن روزی باید کرد
که توجه بصوب مکانی داشته باشند که در آنجا نه دوست را دانند و نه دشمن را لابد آنجا
از دیگران کمتر نباید بود مکانی که خواجه و بنده بحسب رتبت و منزلت مساوی باشند
بباید دانست و آنجا ترک احتیال کردن لحظه فلحظه با عداد و ترتیب راه مشغول باید بود
که وقت ارتحال معلوم نیست بباید شناخت که در مواهب و عطایای حق سبحانه و تعالی
هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم آنست که فکر و قول و فعل را ظاهر داشته متساوی و
متشابه آنرا ظاهر گرداند مکافات بخیر باید کرد و از شر عفو و صفح نمودن حال خود را
تذکار باید نمود در هر وقت مهم و تحفظ نمودن و از جلایل امور عالم باز نماندن و در
هیچ وقت توانی در آن ابواب جواز نا دادن و هیچ چیز از خیرات را مضادت
ناکردن و اقتصار بر یک سیئه از سیئات بجهة ادخار و افتخار ذخایر محسوسه جایز نا داشتن
نشاید که ترک چیزی کنند که از فضل باشد از برای سرور زایل ترک دایم کنند حکمت دوست
باید بود و انصاف و اصغا سخن حکما نمودن و سلطان دنیا را از خود طرح کردن و در

هیچ

هیچ وقت از اوقات از حسن ادب امتناع رخصت نا دادن هیچ فعل در غیر وقت
خود نباید کرد و اگر کنند باید که از سر فهم باشد زمان توانگری خیلا و تکبر نباید نمود
و هنگام مصایب خضوع و خشوع نباید کرد سیرت شخص با دوست باید که سیرتی بود
که با آن محتاج بحکیم نشوند و با دشمن سیرتی که بدان در حکم فلاح یابند سفاهت با هیچ
آفریده نباید کرد سیرت شخص با مردم باید که متواضع باشد هیچکس را از برای تواضع حقیر
نشاید شمرد آنچه نفس خود را از آن عذر گویند ملامت دیگران بر آن نشاید کرد و ببطالت
فرحان نباید شد و توکل بر بخت نباید کرد و از فعل خیر پشیمان نباید شد در همه احوال التزام
عدل و استقامت در امور ملازمت خیرات واجبست والله اعلم بالصواب وصیت
ارسطو للاسکندر لما اشتدت علیه الله فیلقوس و تقرر الامر للاسکندر الله
آمر بخیرات و سعادتمندتر از مطیع و معلم در تعلیم علوم بی منفعت تر از متعلم نیست و ناصح
بمدح و ثنا از منصوح اگر نصیحت را قبول کند اولی نه چه سعادت چنانکه آمر خیرات راست
مطیع را نیز حاصل است و انتفاع از علم چنانچه متعلم راست معلم را میسر متواصل چنانکه ناصح
مستحق و سزاوار مدح و ثنا است منصوح نیز از نصیحت بسمع اصغا قبول نموده استماع
نماید شایسته مدحت و ثناست و حق سبحانه و تعالی از برار خود بدان رضینست که بجهة
بنی آدم بدان رضا دارد چه ایشان را بترحم امر فرموده و خود بر ایشان رحمت کرده و امر
بتصادق نموده و مصدق ایشانست و بجواد امر کرده و از ایشان عفو نموده لابد مثل ایشان
از ایشان قبول میفرماید که اعطا فرموده و خلاف آنچه با ایشان ارزانی داشته نمیفرماید

هر آینه اقتدا بسنت الهی نموده آنشخص را که متولی امر او باشی از رافت و عفو و مرحمت
آنمقدار ارزانی دارد جهة آن بشکل خود راضی و راغبی متیقن برانکه چون آنمقدار بتو
اعطا رود حظ او فی و نصیب او فر یافته و بباید شناخت که ترا هیچ چیز مدد نخواهد
ماند الا ذکر جمیل و رضا خالق و چون وثوق بحق تعالی داری از جمیع شرور ترا در حفظ و
امان خود گیرد و اگر وثوق بغیر حق داری دفع مکاره و شرور از خود نتوانی کرد و هیچ آفریده
دافع آن نگردد و هرکس که فاسد بود اصلاح رعیت نتواند کرد و هرکه غاوی بود ارشاد
نتواند نمود و هرکه ضال و گمراه بود هدایت مقدور او نبود چگونه اعمی قدرت بر آن دارد
که دیگری را راهبر شود یا فقیر که غیری را غنی گرداند یا خوار و ذلیل که صاغر را عزیز گرداند و
هیچ آفریده باصلاح دیگری دست مقدرت نیابد تا نخست اصلاح نفس خود نماید و هیچ مخلوقی
بر آفات غیر توانائی و مکنت نیابد تا اول آفات نفس خود نکند اگر بر آن رغبت داری
که بر مراسم اصلاح کسی اقامت کنی که متولی امر اوئی اول در اصلاح نفس خود کوش و اگر بر آنی
که رفع عیوب از غیر کنی نخست تطهیر نفس خود را از جمیع رذایل بر مجموع مهام مقدر دار
تا ترا در کار منفعل کنند که چون احسان بقول کنی بی آنکه فعل بدان مشفوع بود بسامعان
صیت احسان خود ابلاغ کرده چه فعل باید که مصدق قول شود و پنهان تحقیق آشکارا را
کرد و تو مفطور و مطبوعی بر اخلاق مختلف بعضی از آن حسنات و بعضی سیئات و دشمن
ترین اعادی سیئات اخلاق است و اولی بتو حسنات آن لاجرم هریک را با آن دیگر مقابل
و معادل باید کرد غضب را بحلم و جهل را بعلم و نسیان و غفلت را بفکر و نظر هیچ آفریده

از برای

از برای بنی آدم پسندیده تر از ولات نیستند اگر باصلاح موسوم باشند و هیچ منقص ناستوده تر
از ولات نیست اگر صفحهٔ حال ایشان برقم فساد مرقوم بود و والی با رعیت حکم روح دارد
با جسد که حیات آن بی روح ممتنع باشد و نازل منزل سر است با بدن که بقای آن بی
سر ممکن نگردد و احتیاج والی با وجود علو شان و فضل و منزلت باصلاح رعایا و زیر
دستان همان احتیاج است که ایشانرا بوالی باشد و قوت بعضی زیاده از قوت بعضیست
و وهن بعضی اسرع بر وهن بعضی چه والی اگر بجز این قوی و مستظهر باشد ادراک آمال
مطالب زیردستان بنا واجب محتاج نشود و بمعنی سبب قوت رعایا گردد و اگر
رعیت غنی و توانگر باشند هنگام احتیاج والی از اعانت او باز نمانند و مستعدی والی
گردد و بر عکس مثلا اگر والی معسر و عادم المقدرة بود باخذ ناواجبات از رعایا محتاج گردد لابد
وهن او بر وهن زیردستان اسرع باشد و اگر رعیت را در ذات الیمین وهنی حادث
شود از اعانت و امداد و معاونت و اسعاد والی گاه احتیاج عاجز گردند لاشک وهن
ایشان در وهن والی اسرع بود و بعد والی از قدرت بر اصلاح نفس خود با وجود فساد رعیت
همچنانست که بعد سر از بقایا وجود هلاک سایر بدن بلی والی باصلاح رعیت فاسد و افساد
رعیت صالح سزاوارتر و بر آن قادرتر از رعیتست باصلاح والی فاسد یا فساد والی صالح
بواسطه ازدیاد قوت ولاة بر رعایا و وهن قوت ایشان از ولاة و سخن امیر و س
شایع است که ائمه بوسیلت فضل قوت بر اصلاح ماموم قادرند و ماموم بسبب وهن قوت
از اصلاح امام عاجز و از حرص تحذیر تو میکنم و اما آنچه مصلح بود و مصلح بر دست تو تواند

بود زهد است و زهد متیقن تمام شود و یقین بفکر بر حال دنیا چون نظر افکنی روشن گردد
که سزاوار و شایسته آن نیست که بعنوان آخرت اعزاز و اکرام آن نمایند چه دنیا سرای
بلاست و منزلیست از انجا بر کندنی و سخن امیر کس شاعر است که هر ضدی مخالف ضد خود است
و هیچ چیز در امری که ذهاب و زوال دران متصور شود نباشد و اخلاق سیئه خود در اتهم
شناخته عنان اختیار آنرا باز کش چه چون حاجات دنیوی بدان اتصال یابد مانند
آتش که از هیمه افروخته گردد بر افروزد و ماهی که چون در آب افتد باز دست نیاید و اگر
در اخلاق سیئه مشغول گشته میان آن و آرزوهای جهان حایل گردی منطفی شود مانند
آتش که زمان فقدان حطب خود یابد و ماهی که چون بر خشکی افتد از بی آبی هلاک گردد و اگر
توانگری خواهی طالب قناعت باش که هر که را قناعت توانگر نگرداند کثرت مال بسیاری
خاسته او را غنی نگرداند و سخن امیر وس شاعر است شعر بمال نبود هر که قناعت نکند
بی چیز بود هر که نباشد قانع • علامت ثقل دنیا و کدورت عیش انجا آنست که هیچ جانب از و
باصلاح نیاید تا طرفی دیگر بفساد نینجامد پس صاحب دنیا راه بعزت نیابد تا تحمل تذللی
ننماید و غنی نشود تا بافتقار مبتلا نگردد ای پسر که دنیا بی حزم در رای و فضل در دین
دست دهد و اگر در حالت تدبیر خطا بر سبیل اتفاق حاجات تو از دنیا بر آید باید که
آنرا معتبر ندانی و اگر در حالت تدبیر صواب بر سبیل اتفاق ثبت بر گردد و از حاجات
محروم مانی باید که بعداوت دنیا و مجانبت جانب صواب مستخف نشوی ضنت بر انفاذ نوع
بدانچه مرغوب تو باشد منمای و مکر دهی که بمجرد خرسندی با ایشان رو اجه مدارا و قتال با هوانی

نفس

نفس واجب شناس و سررشته رغبت را در مرغوبات کوتاه دار و رشته شهوات را مکفوف
دار و عقده حقد از دل گشوده و نفس را از خباثت حسد تطهیر نموده عنان امل را باز کش
که ارخا عنان امل موجب قساوت قلب و مستدعی اشتغال از قضیه معاد است و در اطفاء
نایره غضب استعانت بعلم خود کن که هیچ آفریده از ذل خالی نمیتواند بود و دوستان
و برادرانرا زلت واقع شود و محتمل که یکی از اعادی ایشان بر زلل بوده باشد و اگر در
انتقام اطاعت هوا جایز نشمری دشمن را بدان شاد گردانیده و مظاهرت او کرده و
تمکین او از متبغی نموده باشی پس چه سزاواری ای اسکندر که هلاک او را از اطاعت
خود عوض کنی و عصیان او را از سلامت خود اعتیاض لازم شناسی و اعدی اعادی
هواست ای اسکندر شاید بود که گمان بری که عقوبت ارباب جرایم و اصحاب اثام و
جرایم سبب تکمیل و موجب زیادت در ادبست اگر مقصود از عقوبت اینمعنی باشد از نفس
خود صدق آن تفحص کن و از ضمیر و سریرت خویش تفتیش حقیقت آن بنمای نه از ظاهر و علانیه
و امعان نظر کن که مراد از معاقبه جمیل ذکر است یا انتقام غضب و شفا غیظ اگر مقصود قسم
ثانیست غضب تلخ بود و اجتناء ثمرات حلو از اشجار مر محال باشد و اگر مراد از معاقبه
مذنب اصلاح مجرم است از برا حسن قیام بمصالح تو و تقویم حسن اد و جمیل ذکر و باز گشتن
مذنب از ذنب بمجرد محروم داشتن مجرم از فواید یا ایعاد و تهدید و جفا و وعید میسر گشته
ببعضی از انچه از شدت صولت و عظیم عقوبت معنی بود بدان مبلغ توانی شد استعمال شمشیر
دران کس نشاید کرد که در تادیب او حبس کافی بود و در حبس آنکس که تعجیل نباید کرد که بوعید و جفا

تقویم او میگردد هر آینه در امور خویش طریق تانی مسلوک داشته جهد کن تا بری الساحة
از ذنوب و آثام از سیف و سوط آسیبی نرسد و انکس که اصلاح و تقویم مزاج او جز بدان
صورت نه بندد از ان آمن و سالم نماند از شهوات بر حذر باش و در کف شهوت از خود
استعانت بعلم خویش کن از انجهت که شهوت مذهل عقل و مهجن رای و مزری و شاین عرض
و شاغل است از عظایم امور چه شهوت لعبت و هنگام حضور لعب جد غایب گردد و قوام
دین و دنیا جز بجد میسر نشود و اگر نفس ترا سوی شهوات امالت و منازعت کند یقین
شناس که ترا بسوی بدتر و خسیس تر و نازلتر منزلتی میکشد و مقصود او انکه ترا بر خلاف
سنت دارد لابد باید او مبالغه محکم واجب باشد و از ان امتناع عظیم نمودن و باید که مرجع
تو بجانب حق باشد که ترک حق مستدعی میلان بجانب باطل باشد و ترک صواب مستلزم
رغبت بصوب خطا پس در هوای یسیر با نفس خود مداهنه مکن تا در هوای کثیر از تو طمع نکند
و در حسب الذرع بمخالطت و مقارفت خطا صغیر مباش که نفس بهر عملی خو پذیر گردد و هر گاه که
معتاد و متعود بخطاء قلیل شود ترا بر خطاء کثیر تحریص و باعث گردد عمر و مال را در غیر حق
و غیر واجب مصروف مدار و رای را در غیر رشد معدل منمای و بر تو باد که بجدی هر چه
تمامتر محافظت چیزی کنی که بتو اعطا نموده باشند خاصه عمر را که همه چیز را اکتساب و
استفادت ممکنست جز عمر را و اگر لابد بود که نفس را بلذتی از لذات مشغول داری اولی
انکه بمحادثه علما و کتب فلسفه و حکمت بود که مسرت آن از سرور شهوات افزونست و ترا از
اشتغال بمحادثه علما و مطالعه کتب حکمی بمقام و مبلغی نرسی الا که اقبال و اکتساب تو بر ان

ونظر

ونظر تو در ان رسیده بحظی و نصیبی از سرور محظوظ و محتظی گردی فرق در میان اشتغال بدین معانی
و خلاف ان اعنی اتباع شهوات آنست که اشتغال بدین معانی جامع کمال سرور و تمام
سعادتست و اشتغال بخلاف آن که عبارت از اتباع شهوات بود جامع عاجل غرور
و رخاست عاقبت سعادتمندترین بنی آدم بمدرکات خرد آنست که ادراک رشد از ان
بیشتر کند بر تو باد که از فخر تجنب و تحرز واجب شمری چه علم تو بدان محیط است که
در مبدا تکون از چه چیز موجود گشته و عارفی بدانکه در منتهی حیوة عاریتی مرجع و مصیر تو
کجا خواهد بود و اگر صاحب نظری بر تو پوشیده نماند که با وجود علقه که در بطن حامل
آتی و نطفه که ماده کینونت تست و ترکیب تو از اشیائی که سرانجام هر یکی از ان انحلال
و انتقال از حالی بحالیست که عبارتست از عناصر و اخلاط اربعه و ارامکان که بازگشت
بدان خواهد بود بخستی که بعد از وجود مفقود و بعد از نشو و نمو منحل و ناموجود خواهی شد
بهیچگونه سبیلی بفخر و عتو که هر دو از تو زایل خواهند گشت نمیتواند بود از کذب تجنب
باش که باعث بر تلفظ و تکلم بکذب مهانت نفس و سخافت رای و جهالت بعواقب
مضرت کذبست با کاذب و اقل منزلت کذاب و انچه بوی حال گردد که هر چه گوید
تصدیق نکنند و در بعد از مباغی و مطالب و اجتناب قصد مانند کسی بود که عازم صوب
مشرق خواهد شد و متوجه جانب غرب شود و سخن امیر و سس شاعر است که هیچ منزلتی نازلتر
از کذب نیست و هیچ چیز در مرد کذاب بی سرعت ایتلاف دل مردم نیک بر مثال سرعت
اختلاط بار انست یا دریا و بعد قلوب ارباب فجور از الفت و دوستی با وجود امتداد

ایام معاشرت مثل بهایم است از تعاطف با یکدیگر چه زمان ائتلاف ایشان با هم مدت
تمادی یافته باشد صلاح وزرا و اعوان موجب صلاح احوال امور است پس صلاح حال
مصلحت آن بود که اعتماد بر صلاح وزرا و اعوان کنی و بجمال ایشان معتنی باشی و اکتفا
بقلیل وزرا مصلح از کثیر که صلاح ملک داری و از حفظ اموال بری و عاطل باشند اولی
شناسی از آن جهت که جوهر خفیف الحمل ثقیل الثمن است و سنگ ثقال خاملست و موجب
یسار و غنای در عرصه من یزید بی قیمت و بها و در نصب اعمال صالح جهد باید کرد که عامل
نسبت با ملک بمنزلت سلاح است مقاتل را و چون والی را عامل صالح نباشد چنان
بود که مقاتل بی سلاح ماند سر جمیع اعمال آنست که افراد نوع بشر را معلوم شود که معروف
تو با ایشان بوسیلت معونت بر حق متواصل خواهد شد و اهل باطل و افساد توطین
نفوس خویش نموده دل بر عقوبات قاوحه تو نهند که بدین ذرایع ملک تو قوی شود
و در سمط حکما معدود و منتظم توانی گشت و بر تو امن بستم که بعد از اجتهاد در زلل بر تو واقع
گردد و عذر زلات بعد از اجتهاد ثابت شود در ادراک صواب و چون امور بر تو مشتبه
شود و پوشیده ماند مفزع تو باید که در آن بعلما باشد چه ادنی غایت فعلی که مدار علیه
صلاح امور والی باشد آنست که اعتقاد رای او را بود که فضل عالم بر جاهل معلوم کند
و بفضل خطر رزایا و وقایع بر و محجوب نگردد افلاطون گوید هر کس که تمیز معقول عقلا کند
امور بر و روشن و هویدا گردد چنانکه در ظلمت شب از ضوء مصابیح تابان شود و شاید
بود که جمعی بتو رسانند که سبب اقتباس معارف عیب تو میکنند یا استخفاف بامر تو مینمایند

اگر

اگر این معنی عارض تو گردد آنرا از خود دور کرده طرح از خویش واجب شناسی که اموری که
بعلم بدان مستسعد خواهی شد از مخالفت جهال بدان فایز خواهی شد بجهت منافع و قدر و
خطر آن از آن افضل و اعظم است که دیگر اشیا را بدان مقابل و معادل توان کرد با آنکه
مردم در حق تو دو فرقه عالمی که طالب ازدیاد علوم تو است و در اکتساب فضایل
موافق و جاهلی که در آن ابواب موافقت نماید هیچ آفریده از جهات مختلف از عیب
و فضیلت خالی نیست لابد عیب شخصی از شخصی باید که در آنچه متضمن منفعتی بود مانع استعانت
تو شود بجانب او و فضیلت از جهتی در چیزی که او را حاصل نبود و او را معونت آن
نباشد باعث استعانت تو بوی نگردد وجود اخوان سوء مضرتر و زیانکارتر از فقدان
و انعدام اعوان صدق است عدل ترازوی یزدانست در روی زمین و حق ضعیف
از قوی و محق از مبطل بدان استیفا توان کرد هر آینه هر که سعی در ازالت میزان
الهی کند از آنچه میان عباد و بلاد وضع فرموده جاهلی در اقصی بود جهالت و معوری
اعور او را و بحق معتری در نهایت اعترا او باشد بر امور خود استعانت بدو خصلت
کند اول تالف اهوا و دیگر تثبت در قضایا از تاخیر و تانی در امور در آنچه از آن
حادث گردد بپرهیز چه اگر تاخیر و تانی در مهام راه یابد قضایا بکثیر متراکم گردد و
چون هر زمانی را شغلی معین مقدر است زمان مباشرت اتمام آن ابدا دست
نه دهد و بر تو اگر انبار کرده فایت و ضایع شود جمیع امور در وهم انحصار نپذیرد
صغیر که بخود نشاید که مباشر آن شوی و کبیر که نشاید وکالت شروع در آن بدیگری

حوالت فرمایی و لاشک هرگاه که اعشاق صغار امور نسبت با خود جواز و رخصت
دهی ترا از تصدی عظایم و جلایل مهام مشغول کرد اند و اگر وکالت تصدی و تعاطی
آن بدیگری رجوع و حوالت کنی اضاعت از حفظ و افساد از صلاح بیشتر نموده باشی
از حضرت ایزد عز اسمه و جلت قدرته که اختیار عدل و امر قیام بدان و استعمال در خلق
فرموده مسالت و استدعا مینمایم که ترا از اهل عدل و قوام بدان در بلاد و عباد گرداناد
انشاء الله العزیز الحکیم وصیت فیثاغورس التی تسمی بالذهبیة وهی التی قال
جالینوس انه یقرؤها کل یوم صباحا ومساء فیثاغورس گوید که اول وصایا که بدان وصیت
میکنم بعد از تقوی حق سبحانه و تعالی اعزاز و تعظیم و اجلال و تکریم طایفه است که مرگ
بایشان حال و نازل نخواهد شد از خدای تبارک و تعالی و اولیا و اکرام ایشان
بر وفق مقتضای شریعت و توقی و اجتناب از سوگند و امثال اینها و در خدمت
زمره که بصر و بصیرت ایشان در مذاهب خود بینا باشد و تبجیل و ترحیب اسلاف و اقربا
و ایثار و اختیار اصدقا از افضل سایر نوع انسان تا در فضیلت دوست باشند و التفات
جانب خود با ایشان در افعال اعنی آنچه مودی بمنافع بود بدانچه امکان و مقدرت
تواند بود و بسبب هفوه که از اصدقا بصدور پیوندد و در استعداد دوستی و دوستان ناگسستن
بضبط نفس خود از اشیایی که ذکر آن خواهم کرد معهود و معتاد شدن اول حال خوردن و خواب
و نکاح و غضب بر حذر باید بود تا در هیچ وقت از اوقات نه در خلا و نه در ملا و نه در
سرا و نه در ضرا مرتکب هیچ قبیح از قبایح نشوند و حیا از نفس خود بیش از اغیار دارند

و در کلام

و در کلام و فعل الزام نفس بر انصاف نموده تکلیف آن بی تمیز بر هیچ امری از امور
جایز نشمرند و بیقین دانند که موت بجمیع افراد بشری لامحاله حال خواهد شد و قصد
تحصیل و اکتساب مال باید که در حال و صرف و اتلاف در حال داشته باشند و بدانچه
بمردم رسد از اسباب مؤذیه بسبب اسباب سماوی حادثه اضطرار و مصابرت پیش برند
بی آنکه تذمر و شوریدگی غلبه و استیلا یابد بلکه بقدر توان و طاقت مداراة آن واجب
شناسند و هرچه ازین اشیا بخیار بنی آدم رسد بسیار نیست که خیار در معرض ابتلا اند
هر جنس کلام نیک و بد که از آدمیزاد استماع رود از ان متغضب و خشمناک نشوند و نفس را
بر امتناع استماع آن محمول نگردانند و اگر کذبی مسموع افتد صبر بر نفس در شنیدن آن
آسان کنند و امر خود را در اعمال بر آنچه من بر آن قایلم جاری دارند و حاضر مسقط
باید بود تا هیچ آفریده شخص را بر تفوه بر قول و اقدام بر فعل ناپسندیده ندارد و پیش از فعل
در امور وظیفه رویت بجای باید آورد تا در افعال معیوب نگردند و از آنچه ندانند
حذر کنند تا بدان تکلم ننمایند و آنرا در فعل نیاورند بلکه اقتصار در قول و فعل بر چیزی
کنند که موجب عود مضرت نشود و اقدام بر فعلی نباید کرد که بدان جاهل باشند
بلکه تعرف احوال و تفحص هر یک از افعال که واجب التصدی بود کما ینبغی تقدیم نمودن
که آن زمان بمعاش خویش مسرور و فرحان باشند امر صحت بدن را مهمل نباید گذاشت
و باحتیاط ماکل و مشارب و منافع و مضار ان و اقتصاد در ان ابواب و باصناف
ریاضات بدنی اهتمام و اعتنا لازم شمردن و مراد از اقتصاد آنست که چیزی

ازان عاید نشود در تدبیرات نفقه را چنان معتاد باید کرد که تدبیر نفی غیر مضطرب اورا
بقصد در پیوندد و از فعلی که مستجلب حسد بود برحذر بودن و از سلوک طریق اتلاف که لابد
بمنزله کسی باشند که او را حضرت بذات الیمین و ما فی یدیه منو د احجام نموده دامن همت
را از لوث غبار شح و بخل صیانت کنند تا از دایره حریت و منزلت احرار بیگسو نمانند
بلکه اقتصاد بر جمیع امور افضل است و تویید قوله تعالی و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک
و لا تبسطها کل البسط و فی الحکم النبویه علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات خیر الامور اوسطها
افعال باید که مستتبع عود ضرر نشود هر اینه پیش از عمل رسوم فکرت در ان بکار باید
داشت و پیش از تصفح و تفحص افعال و اعمال یومی از بدایت نهار و نهایت آن مساعد تجوم
چشم بر خواب نکنند تا واقف شوند که کردنی و ناکردنی در ان روز چه در عمل آورده اند
و چه چیز فوت شده و در ان محاسبه ابتدا الجلی باید کرد که در روز بدان اقدام کرده باشند
تا عمل آخر روز مرتبه و اگر بمرضی یا مکروهی اتیان کرده باشند ازان بر اندیشند تا نفس را
بتر سانند یا مسرور و فرحان کرد اند چه حرص در بعضی داب و عادت ساختن این صورت
و صرف همت برین ابواب اسباب ترقی و اعتلا و فضیلت آلهی بی سپر نهمت
کرد اند بلی و بذات پاک واهب که ینبوع اریج نفوس ما را از کیفیات طبیعی که فتور بدان
راه نیابد رستم که در افعال بحسب ابتدا بتضرع و ابتهال بملک ذی الجلال تعالی کبریاوه
باید کرد و هیچ در ان چه اگر این معنی را ملتزم گشته خلاف این وصال یا جواز رخصت ندهند
برکنه آنچه جریان امر در تدبیر خدای عز و جل و اولیا برانست وقوف و اطلاع یابند و ای

موصی

موصی الکه در طینت و جبلت ما اعنی معاشر بنی آدم فی الواحد بعد الواحد صفاتیست که بعضی
زایلست و بعضی ثابت و لو عالمی بدانکه مقدرات از مجرای طبیعت و فیضان آن بر مثابه
واحدست تا امید بچیزی که بوجود ان امید نتوان داشت نداری و عالمی بدانکه بنی آدم
بسبب شقاوت بختی که بارادت جهت نفوس خویش اختیار کرده اند در حد ترحم اند
چه اشراف بر خیرات دارند و بران واقف نیستند و تفقد نفوس خویش در آنچه بدان
ابتلا یافته اند از شر نمیکنند تا خود را ازان باز کشیده سوی خیرات گرایند از آنجهت
که بر سبیل شذوذ و ندرت جمعی را استنقاذ نفوس از مهلکه شرور میسر است و آنچه
بدان ابتلا یافته اند شری چند است که بحسب فطرت و جبلت در قلوب و اذهان
ایشان بظهور میرسد و در ان شرور منقلب اند بحیثیتی که بهر طرف از خاطر که رو آورند
شری مشاهده کنند هر اینه در بلای شری چند مبتلا گردند که از عد و احصا بیرون باشد
این معنی بواسطه آنست که امور لازم غریزه بحسب نکایت میرساند و تاثیر میکنند چون بدان
شرور مجبول و مجعول اند بدان شعور ندارند هر اینه مساعدت آن شرها بناید کرد
و بطریق حسن جبلت و اظهار خضوع و استمداد ازان کریمی اکرمی واهب جبوة
قادری بر دفع بسیاری از بلاها بر بنی آدم اگر اظهار سکینه کنی که در ایشان خلق و ایجاد
فرموده اما ای آدمیزاد دلیر و متخشع باش که در بنی آدم جزوی آلهی موجود است و طبیعت
آلهی تا یدست بوقوف بر هر شی از اشیا که اگر ازان حظی یابند و التزام آنچه بدان
اشارت کرده ام واجب شناسند و نفس را از اوصاف اضعاث شغاد هند سلامت

بمقصد خلاص و نجات رسند لکن باید که از طعمه که ذکر کرده ام شبعان شوند و خود را در تزکیه
نفس و تخلیه از قید جسد امتحان کنند و بر آنچه وقوف و اطلاع یافته اند در هر یک از
بنی آدم خبرت کنند و تمیز صحیح را قیم مشرف سازند تا هنگام مفارقت از بدن سیاحی
باشند که بعالم انوس نگردند و قابل موت که عبارت از فناء ابدیست نگردند تم النمط
الثانی باتمام هذه الوصایا والحمد لله علی التوفیق **النمط الثالث فی حکم العجم و وصایای**
ابا ذرباد الحکیم لابنه ای پسر در میان طریق وسط و سبیل اقتصاد باید سپرد تا بکثیر
الضیافه اشتهار و انتساب یابند و بقناعت استعصام و استمساک باید جست تا
فارغ البال باشند و رضا را شعار باید ساخت تا در حفظ عیش و رجهت روزگار
گذرد و در مطلب مطالب جهد باید کرد تا بپا سایند و از گناه پرهیز باید کرد تا ایمن شوند
والزام اقتصاد واجب باید شناخت تا بامانت سمت اتصاف پذیرد و با ادب
معاقده و مخالفه لازم است تا در سمط علما منتظم گردند و بر شکر مواظبت و مثابرت
باید کرد تا سزاوار فراخور شکر باشند و انتهاج منهج تواضع ایثار باید نمود تا انصار و اعوان
و احبا و اخوان زیادت گردند با روح خرد مصافی نموده او را بانیکوکار باید داشت
و از برای اکتساب مال آنچه عزیزتر و فاضلتر از مال بود از دست نباید گذاشت و از برای
حظوظ دنیای فانی ترک طلب فوز بحظوظ عقبی باقی نباید نمود و مراصد تحصیل معارف و
معالم که منبع سعادات دو جهانیست باقدام حسن اجتهاد باید پیمود علم باید که انفع
الانفع و اکرم جمیع اشیا دانند و مراسم مساعی بتقدیم کرده علوم را از علما نیکو یاد گیرند

وفرمان

وفرمانبری و اطاعت ارباب قدرت و استطاعت نیکو بجای آورند معاشرت با دوستان
بر وجهی باید کرد که در ان بحاکم محتاج نشوند و نفس را بتواضع متدرب باید کرد تا بدان
وسیلت رفیع قدر و عالی مقدار گردند یقین را در اموری که مظنه شک بود استعمال
نباید نمود و قید ذکر معاد و خوف عقاب از قدم دل نباید گشود و بشغفا مستوثق
نباید گشت و بنسوان واثق نباید شد و افشاء اسرار پیش ایشان نباید کرد و در آنچه
حادث نخواهد شد اهتمام نباید نمود و زبان را هرگز بسوابق احوال و سوالف اعمال
نباید آلود رضا و تسلیم در آنچه سمت حدوث پذیرد شعار ساختن و در مجالس پیش از
مردم زبان را بافتتاح کلام نه آختن مباحثت با اقوی از خود نباید کرد تا هنگام
حلول موعد در استرداد بمشاق و متاعب ابتلا نیابند و در مراتب با اقران و اکفا
منازعت نباید نمود تا بدشمنانگی و معادات گرفتار نگردند حسود را بر بسیار خود واقف
و مطلع نباید ساخت و در کمتر چیزی دیگرانرا در معرض خطر نباید انداخت در
عالم کون و فساد به هیچ چیز واثق نباید بود و با شره وقح از مطاعمه مشاغب احتراز
و اجتناب باید نمود و در معاشرت با مست بدخوی عنان تحرز و تحرس از دست اختیار
نباید داد و زبان را با ریب زبان آور در منازعت نباید گشاد و با مردم گناهکار
همراهی نباید کرد بواب و رسول و دوست باید که عفیف پاک دامن آزاد مرد کریم
نفس باشند تا خیانت و خذلان روا ندارند امور و احوال خود مغشوش و مموه
نباید گردانید و از بطر و استکانت و فروتنی رسم مباعدت باید گزید نعمت اینجهانی

عالم ادب رحمت نگرداند و تمکنت عالم فانی بغموم و هموم او را تعرض نرساند اگر امری
منکر منشا بروز گردد باید که ارتیاب و شک بوجود خدای تعالی مردم را بهم برنیاورد و از
سوابق خیرات و مبرات پشیمان نشوند هنگام زوال نعمت محزون و متاسف و
غمگین و متلهف نباید بود که مال مانند مرغیست که از بلندی ببلندی انتقال نماید زمان
اقبال زود اقبال کند و گاه انتقال زود پشت بر کند با کفور معجب مجالس نباید شد که بغرامت
مجحف مبتلا شوند و از وجود شفعای که زود مخالفت سخن ایشان در انچه گویند و سوال
کنند صعب بود در هر کاه چاره نباشد در جمیع حالات صدق از سوگند اجتناب واجب
باید شناخت تکلیف در حالات کذب و استهزا با برادران و دوستان نباید نمود
هر چند بزبان آوری و جدال موسوم باشند و اسراع و تعجیل بسیار روادی و غوطه در ان
نباید اگر چه صحیفه حالشان بمهارت در سباحت مرقوم بود و بر امن مار نباید گشت اگر
چنانچه رقیه و افسون کما ینبغی معلوم و مفهوم دارند تعهد مال بتمیز و تعقد تمام و بعیان نظر
در حساب صورت بندد تا مثل سایر حیث یقال حین حضر المال عزب العقل و حین حضر
العقل عزب المال لاحق نگردد و بر اجتهاد در ادخار حسنات مثابرت باید کرد تا
هنگام احتیاج بدان ندامت و حسرت گرد بر نیاید و از فریب و خدعه شیطان عامه
برحذر باید بود با لغرور و لمتوریه استیلا نیابد چنانکه بنی آدم دام گسترانند و دانه
افشانند تا بافتعال و احتیال مرغ را در شباک شراک صید آورند شیطان
اصناف مهلکات را در نظر آدمیزاد زینت و آرایش و جلوه و نمایش دهد تا دست

تمکن

تمکن و قدرت بر اغوا و اضلال ایشان یافته و عنان اختیار ایشان را از صوب صواب
پیچیده بمقام ضلالت و غوایت متورط گرداند و شقاوت بر ایشان تطبیق نماید
نعوذ بالله منه از اکثار ذبح حیوانات و توخی و تحری مقصد در ان باب تا استطاعت
و امکان بود شک و اجتناب واجبست از انجهة که نتیجه آن در آخرت بیشتر و معتبر
باشد در دنیا بتجربه معلوم گشته که در هر دیار که قتل و سفک دما کمتر بود عدد مردم
بیشتر بود و اگر کوه اخشن و سرور در انجا بظهور نیاید سلامت اهل آن خطه اتم و اکمل و آفات
و عاهات ایام اضعف و افساد شیاطین و سحره اقل باشد اندازه خیرها بقدر
عقل و موافقت روح باید کرد نه بر وفق مقتضی هوی و بطن و فرج بمنزلت بهایم انر
صاحب سعی و جد و جهد آنست که در وقت و زمان خود مبادرت باتمام و فراغ از
عمل نماید که بدان محتاج بود پیش از آنکه او را بدان تعجیل کنند و پیوسته بر ثقت
و بصیرت باشد که اجل معلوم و قضا محتوم چون علی حین فجاة فرا رسد محتاج
بترتیب اهبت و اعداد اسبابی نبود با وجود معاد دنیا را خوار باید داشت
که معاد را گرامی دارند و بر ثقت و یقینی تمام باشند که ایزد عز شانه و عظم سلطانه حاکم
قاهر عادلست و شیطان جاهل غیر تام القدره غیر عالم بحضور اجل چون نزدیک شود
و تمام مدت حیات چون قریب بمضرب گردد و من کلامه ایضا امور دنیا بیست و
پنج قسم انتظام یافته است پنج از ان بقضا و قدرست و پنج باجتهاد و عمل
و پنج بعادت و پنج بجوهر و پنج بوراثت اما پنج که بقضا و قدرست اهل و ولد و مال

و سلطان و عمارت و پنج که با جتهاد و عملست اول علوم است و اشرف و اعلی علم بخدای
عز و جل و وجود اوست دویم عمارت سیم صناعت و اشرف آن کتابت چهارم
فروسیت پنجم نفقه و پنج که بعادتست اکل و نوم و مستی و جماع و تغوط است و هو افراغ
البدن عن الثقل و پنج که بجوهرست خیریت و سخاوت و استقامت و تواصل و ثقت
و پنج که بوراثتست حفظ و ذهن و شجاعت و جمال و بهاست و چون نیک تامل
رود معلوم گردد که مرجع جمیع این امور فی الحقیقة بقضا و قدرست و هم از سخنان اوست
که تانی در انچه خوف فوت بران نباشد از تعجیل با دراک عمل بدان افضل است
و هم او گوید که ای شدید صاحب قوت از حیلت برحذر باش و ای مجهول از مثالب
اندیشه کن و ای جنگجوی از عاقبت باک مدار و دران فکری مکن **وصیة جامعة**
با خدای تبارک و تعالی باید بود تا خدای با ایشان باشد و بوید قول النبی ع من کان لله
الله کان له و بقضای خدای راضی باید بود تا خدا از ایشان راضی گردد کما قال عز من
قایل رضی الله عنهم و رضوا عنه که احد الرضایین بدان دیگر مشروع و معتبرست و محاسبه
نفس باید کرد تا خفیف الحساب شوند و از دنیا نصیب خود را نصب العین باید داشت
تا مغرور نگردند و محافظت و حمایت جانب ناموس اعنی طریق شرع باید نمود
تا محافظت و مراعات ایشان کند و عمر را ضایع نباید گذاشت که هیچ عوض نیابند
و آنرا بر چهار قسط قسمت باید کرد اول از برای وظایف علمی و عملی و باید دانست که
اندکی که دایم الوجود باشد بهتر از بسیاری که ملالت آورد دویم از برای معاش و دران

محافظت

محافظت عدل و مروت و اقتصاد باید نمود سیم از برای تودد و دران از نفاق
و مخالطت با خلطا و قرنا سو را اجتناب و الغا واجب باید شناخت و مردم
کم تر و اتقی باید بود چهارم از برای لذت و دعت و دران التزام و انتهاج
سنت باید نمود و اگر بمصیبتی گرفتار شوند مخفی داشتن و تظلم بر دیگری تجاوز نباید
کرد و معاشرت با طبقات طوایف بچند وجه باید نمود اول با خاصه بانبساط
خدمت و تواضع و ایثار دویم با عامه بانقباض و تحمل و اقتصاد و رعایت و خاموشی
سیوم با اصحاب بحلم و شفقت و مواساة و مسامحت چهارم با دشمن بتیقظ و تحفظ
و اجتناب و استقامت و فضل و بالمجموع بعدل و احسان و مدارا و بشاشت و با
بزرگتر بتعظیم و امتثال فرمان و کتمان و شکر و با فروتر بمبرت و عطا و صلت و تقویم و معاونت
و در همه احوال تفویض اعمال و اشغال بکفاة باید کرد تا مقتضای حقوق اموال نمایند و در
سخن از کذب و نمیمت و غیبت و فحش تحرز و تجنب باید کرد و سعی کردن تا هر روز زری
و باطن بظاهر و فعل بر قول راجح باشد و جد و حزم و کتمان و صبر شعار باید ساخت و توکل
بر ایزد عز اسمه و جل ذکره کردن چه جمیع خیرات در قبضه قدرت اوست و در امور اخروی
کثیر الدعا باید بودن و الله قریب مجیب **وصایای ابن المقفع واسمه روزبه و یسمی بعبد الله**
صاحب علم و طالب ادب باید که باصول و فروع عارف باشد چه بسیاری از طلاب
با وجود اضاعت اصول طالب فروع اند و بدین سبب درک ایشان را نشاید
و هر که اصول را احکام و احراز نموده باشد بدان از فروع اکتفا نماید و اگر بعد از احراز

اصول فروع را در یابد و بدان رسد افضل باشد شعر واذا الفتی نال العلوم باصلها
وبفروعها واعتنی بالتهذیب ، جرت الامور له فبرز سابقا ، فی کل محصل مشهد ومغیب
اصل تقیه در دین آنست که بر ایمان اعتقاد نموده از کبایر اجتناب کند و بر تادیه
فرایض اقبال کرده ملازم و مثابر بر نوافل باشند بحیثیتی که لمحه استغنا از ان بخاطر
راه نیابد و عارف و عالم باشند بدانکه ارتکاب حرام سبب هلاکست بعد از آن
اگر قادر باشند بر آنکه بعبادت و نفقه متجاوز گردند آن افضل باشد اصل الباب
در تقیه بر اعات بدن است که در ماکل و مشارب و مناکح تکالیف خفیف بر آن کنند
شعر ولقد ابیت علی الطوی واظله ، حتی انال به کریم المأکل ، واگر قادر باشند که
جمیع منافع و مضار بدن اعنی آنچه سبب ایصال بدن نفع و ضرر بدو بود و انتفاع بدان
دریابند افضل باشد و اصل امر هنگام جنگ آنست که با نفس سخن پشت بر کردن و بر یاران
روی سوی دشمن داشته باشند نکنند پس اگر دران ساعی بود که اول کسی که حمله برد و آخر
کسی باز گردد او باشد او افضل بود اصل تقیه وجود آنست که بر ارباب حقوق ضنت نکنند
شعر ومن یک ذا فضل فیبخل بفضله ، علی اهله یستغن عنه ویذمم ، واگر قادر باشند که
سخن بر نهج براعت و علم و صواب رانند افضل باشد بیت سخن کم گوی اگر گویی نکو گوی
نه نیک و بد هر آنچه آید فرو گوی ، اصل بنای تعیش است که در طلب حلال سستی نکنند
ودر افادت و انفاق اموال وظیفه تقدیر و اندازه موظف داشته بسعت عرصه بسیار و توانگری
مغرور نشوند چه بزرگترین مردم از روی قدر و خطر در دنیا جمعی اند که در انفاق و افادت

احتیاج

احتیاج بتقدیر و حفظ اندازه بیشتر دارند شعر تسامح ولا تستوف حقک کله وابق
فلم یستقص قط کریم ، ولا تغل فی شیء من الامر واقتصد ، کلا طرفی قصد الامور ذمیم
لابلکه ملوک از سوقیه و اوساط الناس بدین معنی محتاج ترند چه اهل اسواق بمال تعیش توانند
کرد و قوام احوال ملوک بمال متعذر بل ممتنع لابد اگر در طلب رفق و لطف را کار بسته
بجهات مطالب و مکاسب عارف و عالم شوند افضل باشد اگر بصحبت سلاطین ابتلا یابند
التجا بعد الله تعالی بعلما باید کرد و عجب از طایفه که موسوم بملازمت و خدمت ایشان باشند
و دران کوشند که از اوقات و ساعات اعمال و اشغال سلطانی جزوی نقصان کرده
در ازمنه و ساعات آسایش و لهو و طرب و شهوت خود افزایند بلکه بر ایشان عکس این معنی
واجب و متحتم است چه بدانچه مقدور و توانند بود باید که از عمر و زندگانی خود باز گرفته چیزی
زمان طعام و شراب و خورد و خواب و حدیث و لهو و طرب اضافت از زمان اعمال سلطانی
کنند شعر انی ارا صاحب السلطان فی ظلم ، ما مثلهن اذا قاسی العنا ظلم ، مجتمه
للعب والنفس خائفه ، وعرضه عرضه والدین منثلم ، هذا اذا اشرقت ایام دولته
والصیلم الا ان ذلت به القدم ، مقلدان اعمال و اشغال سلطان یا بدان متناسب
و مسرور و شادمان باشند یا کاره و اندوهگین و شرمان اگر بدان شادمان و فرحان
باشند محافظت ان واجب بود تا سرور و فرح زوال نپذیرد و اگر کاره باشند
یا سبب تکلیف بران شغل ملوک توانند بود و ایثار امتثال اوامر و اشارات آن
طایفه بودن با حضرت حق عز و علا که والاتر از جمیع حضرات است اگر سبب ملوک باشند

کراهت و ملالت بخود راه نشاید داد و بانشراح صدر و انفتاح قلب بدان کار کردن
چه اگر در مخالفت اوامر و احکام ایشان بسبب امتناع قبول اعمال و اشغالی که رجوع و
تفویض کنند اصرار نمایند قصد اهلاک کنند و هیچ عاقل باختیار هلاک نفس بخود راه ندهد شعر
یا من یری خدمة السلطان عدته ما ارتش کذاک الا الظلم والندم و الی منزلت ولایت
و منصب ایالت باید که محب مدح و تزکیه نفس نباشد و از محبت آن اجتناب واجب شناسد
چه اینمعنی ثلمه بود از ثلمات که بمزاج او عجب نمایند و دری که در اندرون خاطر او برگشایند
بدین وسیله غیبت او کنند و بر و ریشخند زنند و بحقیقت هر کس که مدح خود را قبول کند چنان
بود که نفس خود را ستاید مدح هر آینه محبت مادح المقدار باید که مدح را رد کنند که انکس که رد
مدحت نماید ممدوح است و انکه قبول کند معیب مقصود بالذات و محتاج الیه در تعاطی
منصب ولایت و ایالت سه خصلت باید شناخت رضای حق سبحانه و تعالی و رضای
پادشاهی که بحسب مکان و مکانت والاتر بود و رضای صلحا و زیردستان و اشتغال بجمع
اموال و ابقاء ذکر لازم نیست چه تفرد بدین خصال بحسب کفایت و دلخواه مستدعی و مستتبع
حصول مال و بقاء ذکر گردد لاشک خصال ثلث را امکان ما لا بد باید داشت و ادخار مال
و ذکر جمیل بتبعیت آن البته در مقام حصول انگاشت تا گمان نبرند که استشارت از عقلا و
ارباب رای موجب احتیاج مستشیر است باستشار و مستجلب منقصت بجانب مستشیر از
آن جهت که مراد از رای مفاخرت بدان نیست بلکه مقصود انتفاع بدانست و با وجود اینمعنی
اگر ملحوظ نظر حسن ذکر باشد چون پیش اهل فضل گویند که فلان در رای تفرد بجوید و بی استشارت

از ارباب

از ارباب عقل و رای در هیچ امری از امور خوض نماید اولی و افضل باشد
مشورت از اهل خرد عار نیست   کار بدان کن که جز این کار نیست   اهل دین و فضل
و مروت را در هر شهر و ولایت و قبیله بباید شناخت و از ایشان اعوان و انصار
و اخوان و اشیاه خویش بر ساخت تحصیل رضای جمیع ابنای دهر صورت نه بندد چه
طالب امری باشند که بدان متبلغ و متوصل نشوند و رضا را امزجه متفاوت مختلف
کجا و چگونه اتفاق و تیسر افتد و چه احتیاج برضای کسی که رضا را و چون بود و وجه ضرورت
موافقت کسی که موافق ضلالت و جهالت باشد بلی رضای اخیار و ذوی العقول
از واجبات تواند بود که بدینوسیلت مؤنت رضای دیگران از گردن همت بیفکند
رعایا باید که ابواب خیرات والی که بدان در مزاج او در روند نیکو شناسند و
ابواب خوف و زوالی که از آن در از ساحت او به پرهیزند کما ینبغی برانند والی باید
که بر تعرف احوال تفتیش عمال عظیم حریص باشد تا ارباب اسارت و بدکرداران
بسبب خبرت او پیش از وصول عقوبتی بایشان خایف و مستشعر بوده قدم از جاده
و حد خود فراتر ننهند و اهل احسان و نیکوکاران بواسطه علم و معرفت پیش از وصول
اصطناعات و عوارف بایشان مبتهج و مستبشر بوده باومید تتابع حسنات باحسان
در افزایند نفس را بر مخالفتی که در وعظ و نصیحت رای مضمر اقتضا کند و بجرع کاسات مذاق
قول ایشان در ان ابواب معتاد و مستعود باید کرد شعر گرچه تلخست طعم شربت پند
عاقبت کام جان کند شیرین ٭ اصمع مقالة ناصح جمع النصیحة والمقة ایاک واحذران تکون

من الشفقة علی نفسه و در همچنین راه جز به عقلا و خردمندان و پیران نباید گشاد تا از ین
قضیه صورتی که سفها و ارباب استخفاف بدان راه دلیری و جرات در سخن گفتن باز
یابند انتشار نیابد و ترک شروع و مباشرت و معظمات امور نشاید کرد تا صغیر الشان
نشوند و اکراه و تکلیف نفس بر تصدی صغار مهام نباید نمود تا معظمات ظاهر نگردد
رای بنی آدم بهر یک از اشیا فرا رسد پس با هم پرداختن اولی بود و مال بجمیع اهل وفا
نکند لابد اهل حق را بدان اختصاص دادن احری باشد و مکرمت بعامه تطبیق نباید
لوثی ارباب فضایل بکرامت اوجب بود و شب و روز مستوعب تمام حاجات نشود
هر چند در آن باب آداب و اتعاب نفس نمایند لاشک ترویح و راحت نفس واجب
باید دانست که با وجود صاحب بدن بحسب خود از شب و روز در آن هر دو را باداب
و اتعاب بنیت هر چند در آن کوشند و بر قسمت شب و روز میان عمل و آسایش رعایت
بر وجه احسن اقامت کردن عادت فرقه آنست که چون غضب از دیگری بر ایشان
استیلا یابد بمحل سخط با غیر مغضب فراهم کشیده نه ناسزا و سوء لفظ متعرض بیگناه
شوند و عقوبت کسی کنند که مستوجب معاقبت نباشد شعر فغی ثم اجتری بالسعاد
بدت العین لم اخذ الفواد ۰ و ای شریعة حکمت اذا ما ۰ جنی زید به عمرو نفاد ۰ و بعد از آن
رضا را ایشان اقتضا آن کند که با مری خطیر در باره کسی تبرع کنند که فراهم خواران نباشد
و اعطا بشخصی نمایند که مقصود نه او بود و اعزاز و اکرام غیر مستحق بسنا اهل کنند از بعضی
هر چه تمامتر واجب باشد از برای آنکه هیچ آفریده درین قضیه از پادشاهان که بسبب

قدرت

قدرت در غضب و رضا افراط کنند بد حالتر نیست و اگر شوریده عقلی بر ایشان رای بدین
صفت موصوف شود که سلت هنگام خشم عقوبت بی گناه کند و زمان رضا انعام
و اعطا در شان غیر مستحق نماید لابد اگر او را شوریده عقل و تباه خرد خوانند جایز
باشد ملوک سه طایفه اند ملک دین و ملک حزم و ملک هوی ملک دین هداة طرق ناموس
الهی و واضعان قواید شرایع اند که وضع اوامر و زواجر کرده آنچه اهل دین را
حق بود بایشان دهند و آنچه از ایشان بود از حدود و جرایم و آثام بر ایشان جاری
گردانیده ایشان را باهل دین لاحق گردانند اعم از آنکه راضی باشند یا ساخط و
ساخط را بمنزلت راضی در اقرار و تسلیم فرود آورند و ملک حزم آنست که قیام
با مور زیر دستان واجب شناسند اما از طعن طاعن و تسخط ساخط مصون و سالم
نمانند و طعن ذلیل با وجود حزم قوی زیادت ضرری نرساند و ملک هوی لعب یکساعت
و دمار روزگار است هنگام نو دولتی سلطنت چون بوسیلت حسن تدبیر و اصابت
رای و استقامت امری از امور روی نماید و بی وساطت مخیلی کفایت اعوان
و انصار بظهور پیوندد و بی ذریعه حرفی انجاح شغلی از اشغال و اسعاف عملی از اعمال
معاین و مشاهد گردد بدان مغرور نباید شد و بران آرام نباید گرفت که امور
جدیده را در نفوس قومی مهابتی و در قلوب زمره حلاوتی باشد جمعی بنفوس اعانت
اتمام آن کنند و طایفه بقبول قلوب تلقی آن نمایند و در اندک زمانی آن کار رایت
گردد اما چون روزگاری بران دولت براید و طباع از آن ملول و متبرم شود و حالات

بحقایق و اصول باز گردد لابد هر امر که اساس آن بر ارکان وثیقه موکد بود و هر قضیه که
بناء آن نه بر قواعد استوار ممهد باشد نزدیک بود که متداعی و متصدع گردد و سعادت
و نحوست بخت را درین باب تاثیری تمام است شعر الا فاحش ما یرجی وجدک
هابط • ولا الخش ما تخشی وجدک رافع • فلا نافع الا مع النحس سایر • ولا ضایر الا مع السعد نافع
والی در تفقد احوال زیردستان باید که تفقد درویشی و فاقه مردم آزاده و احرار
واجب داند و مراسم سد ثلمات افتقار ایشان بتقدیم رساند و تفحص و تعرف احوال
طغیان سفله نموده قلع و قمع آن کنند و از کریم گرسنه و لئیم سیر متوحش گشته برحذر
چه کریم جوعان و لئیم شبعان صولت آورند و باک ندارند چنان سزد که والی بر فرود
خود حسد نبرد چه درین باب عذر او کمتر از عذر اوساط و اسافل باشد که بالاتر از خود را
حسد برند و بحقیقت هیچ یک معذور نیستند والی باید که عارف بود بدانکه جمیع زیردستان
بر سنت و دین و مذهب او بیند الا طایفه که مردم بی مبالات ایشان لابد بر تو مروت را
پیش آرد باید که رونق و رواجی باشد که بازار فسق و فجور در مملکت بدین سبب زود
کساد یابد ملازمان حضرت سلطان باید که در طول مرابطت و ملازمت رسوم حسن
سعاة تقدیم کنند و تهاون و امهال و تکاسل و اهمال دران جایز ندهند و از
معاتبت اجتناب نموده از روی غفلت و کسل خود را بدانکه سلطان اعتنا
و استیناس با تو دارد تغیر ننبیند اگر سلطان یکی را برادر خواند و محل و منزلت مواخاة
ارزانی دارد او را سید باید خواند و در اقصی غایت سعی بپیوستن و اگر رتبت و

مکانت

328

مکانت زیادت از آن بخشد در ازدیاد و اجلال و تعظیم کوشیدن شعر
اذا ادناک سلطان فزده • من التعظیم والصبر راقب • فما السلطان الا البحر عظما
وقرب البحر محذور العواقب • واگر منزلت و تقی از والی و اولی الامر مشاهده
کرد هنگام مکالمه در کلام از ملق و چاپلوسی بر سبیل عدول و اعراض باید نمود و در هر کلمه دعا
بسیار نباید کرد چه اینمعنی بوحشت و غربت از یکدیگر بنوع مشابهت و مماثلتی دارد
اما اگر علی رؤس الملا شرف مکالمه بخشد هر آینه در غلو در تعظیم و توقیر مبالغت باید
کرد مصاحبت با والیی که باصلاح رعیت مایل نباشد موجب نقصان دین و مروت گردد
اگر در قصد و اهلاک والی بطرف رعیت گراید مستدعی هلاک دنیا و نفس شود
و هیچ حیلت دیگر در خلاص از ورطه صولت او متصور نگردد جز موت یا فرار و حرب
با والی بد سیرت اگر سررشته تعلق بحبل ملازمت و مصاحبت منجر شود دایما بر افعال او
وظیفه محافظت بتقدیم باید رسانید اللهم بفراق و فرار چون راهی یابند چه گریز از و
فوزی عظیم تواند بود اخلاق محمود و نامحمود والی را بر محک اعتبار زنند و رای مرضی
و غیر مرضی او را در نظر اعتبار آورند اگر حال اقتضاء آن کند که او را از رای که پیش
او محمود و مستحسن نماید و فی نفس الامر مکروه و مستهجن باشد گردانیده بر رایی دارند که فی
نفس الامر محمود و مستحسن بود و پیش او مذموم و مکروه و مستهجن نماید باید که از سلوک مناهج
مکابره محترز و مجتنب باشند چه اینمعنی از صعاب ریاضات بود یا با دشمنی الخاید
و حقیقت آنکه دست قدرت بر عطف عنان ارادت اوساط الناس و اراذل

از صوب صورتی که بران نشو و نما یافته بمکابره و مناقصه کم توان یافت بکیف سلطانی
که عزت سلطنت و پادشاهی سرکشی او کند اما بر تشیید و تقویت رای قادر توان شد
چه اگر رای در مجلس قوت گیرد کفایت مساوی آن کند چون بکجانب صواب رای
استحکام یابد بطریق خطا یا لطف ببصرات و اعدل احکام دیده و ر و بینا گرداند
بسبب انکه بعضی از صواب رای معدل بعض است و بعضی داعی بعض و چون محل و
مکان صواب دریابد و در قلع و قمع اصول خطا کوشد اختیار مصاحبت با والی
اولی بود که قبل ولایه بینهما قاعده تعارف موکد بوده بمجالس اخلاق و صوالح سیر
و احلال و اعمال کمال او عارف باشد چه بعد از حصول ولایت و تصدی و تعاطی
ان منصب عالم و عارف بامزجه طبقات مردم نتواند شد الا طایفه که قبل الولایه
معرفت حال ایشان داشته باشد از انجهه که در عهد ولایت اکثر طوایف با او در تعیش
شارع تصنع سپرند و هر گونه حیلتها انگیزند تا چیزی چند که در نهاد ایشان موجود نباشد
پیش والی ثنا و ستایش ایشان کنند بلی تصنع و احتیال معلوم است که از زوال و
اسقاط پیش بظهور رسد بسبب انکه تصنع ایشان اشد و اکثر و لتردد و مشابرت
و تحمل و حیلت ایشان اعظم و اوفر باشد هر اینه چون با احتیال و تصنع با او تعیش
کنند و لهذا بسط اینمعنی کیفیت امزجه برو پوشیده ماند هر چند بلیغ رای و صایب
نظر و صایب فکر بود اگر اشرار را بمنزله اخیار و خاینان را بمحل امنا و غادران را
بمکانت اوفیا فرود آرد و اکثر اهل فضل و دانش که از تصنع و تحمل صیانت نفوس

خورش

خورش کنند برو مخفی و معطل نباشد اخیار والی نباید گرد که برو حق خدمتی دارند و
اینمعنی را بنعمتی متوجه برو اصلا در شمار نیاورند اما اگر مقدرت و استطاعت بود
سعی کردن تا حق مستحق را و نعمتی که از روی مروت برو واجب بود که بصاحب
حق رساند فراموش نکند شاید مهم ترین چیزی که تذکار والی باید کرد نصیحت اوست
و اجتهاد و انکه لایزال بتوسل نصیحتی اخر که تذکر نصیحت اول بود نظر بر جانب سوابق
حقوق ناصح دارد چه پادشاه را چون نظر از اخر منقطع شود اول را فراموش کند
ازان سبب که ارحام ایشان منقطع و سررشته تعلق با ایشان منصرم است الا از
کسی که از و راضی باشند یا کسی که پیوسته از ایشان مستغنی باشد با والی عتاب شاید
کرد و او را مقصر و مسترد نباید شمرد چه اگر اینمعنی از ضمیر او سر بر زند خاطرش بتعنت
و جستن ذلت و تغیر از ذل معایب اسرع باشد هر آینه موجب نقصان بلکه سبب اضمحلال
سوابق حسنات گردد و او را بر هلاک اشراف دهند لابد بتعریف احوال نفس
خودش باید کرد در حالت صعوبت مقتضیه رضای والی جستن وزیر سلطانی که پیش او
بعلو منزلت و سمو رتبت و مکانت موسوم باشد باید که از جمهور ابنای عصر از عدو
و مجاهر و جنگ دشمن آشکارا بر حذر و احتیاط تر بود بسبب انکه محل و مقام و منزلت
و مکان او متنازع فیه و متناقش علیه جمعی باشد که با او برابری توانند کرد همچنانکه
اغیار محسود ند اما فرق انکه بر وزیر اجتری و دلیری دارند و بر سلطان جرات و
گستاخی نمی یارند کرد بسبب انکه حاسدان او دوست سلطان باشند و با وزیر در

منازل و مداخل مشارک و مساهم و اشان و غیر ایشان با او معادی و نه مانند دشمن
سلطان باشند که بر و پوشیده مانند از و بعید باشد لابد این طایفه را طمع از ظفر بنور بر
منقطع و منصرم نشود و حبایل احتیال در مقصد او نصب کرده از جانب او غفلت نورزند
بدینحالت عارف باید بود و بصحت و استقامت و سر و علانیه صلاح دفع ایشان مرتب
داشته پوشیدن و از مکاید حساد و اعادی فارغ البال بودن اگر در حضور و غیبت
پیش والی بیدی ذکر شخصی کنند قطعا او را خشم و شوریدگی و حدت بخود راه نباید
داد و اظهار اندوه و حزن نباید کرد چه اگر تغیر و انفعالی بخود راه دهند فلتاتی چند
بی اختیار از و بصدور پیوندد که موکد و مشابه صوری بود که لوی نسبت و اضافت
کرده باشند و در امثال این مقتضا یا اگر بجواب مضطر شوند اطفاء نایره غضب نموده
از جوابی که از سر خشم و غیظ آید محترز بوده ملتزم جوابی گردند که مظهر وقار و حلم و حجت
باشد چه در غلبه جانب حلم و وقار هیچ شک و شبهتی نیست دشنام والی را دشنام
نباید شمرد اغلاظ او را در عداد اغلاظ نباید آورد چه باد نخوت ولایت و عزت
ایالت سخط و غیر باس شاید بود که زبان او را بسط کند از کسی که سلطانی بر و خشم
گرفته باشد یا در معرض سخط او بود دامن اختلاط در باید کشید که در هیچ منزل و مجلس
با او ملاقات و اجتماع نکند و عذر او بهیچ تاویل نباید گفت و پیش هیچ آفریده اظهار
مدح و ثنای او نباید کرد اما چون غضب سلطان ساکن گشته نایره لهبات غیظ و
غضب او خمود یابد و امید دلگرمی در باره او توان داشت و اثر تعطف او ظاهر گردد

و عذر

و عذر تکرس و تحرز از جانب او بلطفی هرچه کاملتر و وقعی هرچه شایسته تر ممهد گردانیدن
از لوازم باشد در حضرت سلطان از مسارت با یکدیگر زبان در کشیده در از بدو هیچ
و اوان نرم و ایما و اشارت با هم سخن نگویند چه اینمعنی از آنجمله بود که بخیل سلطان
و اهل مجلس کند که مراد از مساره و تکلم بهمس ایشانند و لابد بر صحیفه صفحات ضمایر
هر یک نقش غضب و کینه وری و صورت حدث پروری بر روی ایشان از این جمهور
مصور و منقش گردد از بعضی وزرا معلوم شده و بوقوع پیوسته که از اصحاب خود
چون مشاهده حسن اثر و صواب رای کنند بر سبیل ادعا آنرا بخود نسبت کرده
گویند که من کرده ام یا بسبب آن اشارت من بوده مادحی که بر این حسن اثر مدح او کند
مسلم دارد شخصی باید که در معامله خود با والی و اصحاب از این خلق و عادت عدول
از شکیب جوید و اگر تواند ایشانرا بر آن وقوف و اطلاع حاصل کند که او صواب
رای خود را با ایشان ارزانی داشته و آنرا بحسن فکر و صلاح تدبیر ایشان استناد
نموده بران تزیین اصحاب خود کند اولی باشد تا بانتساب رای ایشان بنفس
او چه رسد بواسطه آنکه آنچه در ازاء این مکرمت از ایشان اخذ خواهد کرد از کمال
اخلاص و صفا و اعتقاد و تقدیم کمال مساعی ایشان در اظهار حسن اثر و صواب رای
که لابد متضمن هر گونه مصالح تواند بود اضعاف مضاعفه زیادت از آن بود که با ایشان
ارزانی داشته باشند چون سلطان سخن گوید اصغاء کلام او واجب داشته دیده را
از جانب او بهیچ طرف مشغول ندارند و اطراف خود را بر هیچ صوب دیگر اعمال نکنند

و از اشتغال بحدیث النفس تحذر نموده بر حذر باشند تا در ان حالت امثال این افعال
از نفس بصدور و ظهور نه پیوندد و بنظر او امثال و اشباه خود از وزرا و اخلاء و احباء
سلطان اساس رفق و مواساه تاسیس نموده ایشانرا دوست باید گرفت و بواسطه
منافست با ایشان و تکذیب در کلمه که بدان از قربت و زلفت ملوک باز گویند
یا شغلی که بدان مامور باشند از معادات ایشان تحرز و تحرس باید نمود چه از دو
معنی خالی نیست یا آنکه او را فضلی که سبب رجحان او تواند بود حاصل باشد یا نی
اگر فضلی مرجح داشته باشد اثر آن ظاهر و واضح گردد و سلطان بدان محتاج شود
لابد التماس آن فضل کند و او را بذل با سلطان منهج اجمال سپرد و اگر فضل مرجح
مفقود و معدوم بود هر اینه بمقاربت ایشان با وجود منافست بحاجتی که بتوسل وزرا
و اخلاء سلطان بر آید متبلغ نتوان شد و لیکن او با ایشان موافقت نماید و لیکن ایشان
با او از ادراک مطالب و مقاصد بوسیلت مناقشه و مکابره و منافره افضل است چون
والی از شخصی سوالی کند بر جواب اقدام نباید نمود چه استلاب کلام مستلزم خفت و استحقاق
بر سایل و مسئول بود اگر گوید سوال از تو میکنم جای انفعال باشد و اگر مسئول گوید
که چون استلاب کلام کردی جواب باید گفت او چه گوید چون سایل در سوال خطاب
بطایفه علی العموم کند و فردی را بمخاطبه اختصاص ندهد بجواب مبادرت نباید نمود
و سخن بر جلسا پیشی نباید جست و بکلام مواثبت جواز نباید داد چه عیب این قضیه با وجود
عار و شین تکلف و خفت آنست که اگر بر قوم بسخن سبقت جوید دشمن سخن او گشته معیوب

و مطعون

و مطعون گردانند شعر خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش   نگوید سخن تا نه بیند خموش
و اگر تانی و تثبت نموده تعجیل روا ندارد و بحاضران مجلس باز گذارد و بر جمیع
اقاویل ایشان راه اعتراض یابد و بعد از تدبری کامل و تاملی شامل از محاسن مسموعات
اقدام ترتیب جوابی محکم رصین کرده از پی اقاویل ایشان فرا کند تا مسامع استماع
کلام او کنند و خصما الزام یابند و اگر سخن باو نرسد یا بقبول دیگری مکتفی شود یا حدیث
بانقطاع انجامد عیبی از آن تصور نباید کرد و فوت جواب بر نفس عیبی نباید شمرد
چه صیانت و محافظت سخن بهتر از ایراد نه در هنگام و وضع در مواضع سهو و استعمال
در محال و تواقع ناپسندیده و یک کلمه در محل موقع بهتر از کلمات بسیار در غیر مقام
و موضع خویش و یؤیده قول النبی عم فلیقل خیرا او لیصمت با آنکه کلام بمبادرت و تعجیل
هر چند قابل باتقان و احکام آن مکان بردی سو التقدیر و زللی نباشد و مالک بر
این امور نتوان شد الا بر حسب ورع و اتساع عرصه صدر در گفتنی و ناگفتنی و اینمعنی آنزمان
میسر شود که قولی که بظهور رسد یا نرسد عظیم نشمرند و معتبر ندارند و نفس بواسطه خوف
از خلاف و تعجیل و مراوحت سخاوت نموده و از بسیار قول صواب در گذارد در حضرت
والی بر مخالفت مردم بسطن آنکه بوفور حسن تدبیر و کمال فضل رای او معترف و
عارف اند دلیری نباید کرد چه بسیار مردم را دیده ایم که بحسن تدبیر غیر اعتراف
نموده اند و فضل رای او را اطاعت و انقیاد کرده از و تعلم فواید علمی کنند و در
حضرت سلطان هیچکدام اقرار بوی راضی نباشند یا بانکه او را با ایشان در فضیلت

مزیتی بود اعتراف نکنند لابد با او بخلاف ونقص جرات و دلیری کنند واگر او نیز با ایشان
شارع مناقضت سپرد مثل یکی از ایشان باشد و هرکس در هر وقت و زمان سابقی نهم
و قاضی عدل نتوانند بود واگر از مناقضه احجام نماید معاقب مقلوب و مردود القول
گردد واگر سلطان در دیگری توانگری تصور کند یا حصول مرادی بتوسل او در عقد
حساب واعتبار آورد باید که نظر عظیم عالی ندارد و بلطف و منزلت و کرامتی که مبذول
فرماید تصور آن نکند که میان او و الیفی که پیش از محل سر و ثقت او بوده باشند
تداخل تواند نمود که بر ایشان بتقدم وتفوق ورزد بسبب آنکه اینمعنی خلقی خصلتی است
از خصال جهلا وخصال سفها بلکه حکما نیز در حضرات ملوک وسلاطین زمان زلفت وهنگام
قربت برین خصلت ابتلا یافته اند بحیثیتی که بواسطه ظن فضیلتی حد نفس خود یا تصور مقتضی
در دیگران گمان برده اند که پیش سلطان بر اهل و ولد تقدم دارند وحقیقت آنکه هر یک
از ملوک وسلاطین واقویا وضعفا سوقه را الیفی و امینی بود که بینهما تعارف روحانی
ایتلاف وتعاطف جانی باشد که در تبدل و تبسطی که پیش او کنند یا در استنزال رای
یا ستری که لوی افشا نماید بر ایشان مونت نگردد و گران نیاید و غیر ان نمود که
انس و زلفت از ایشان قیاس با قدما و مو الفان حالتی القبض و البسط بواسطه
قدامت و محرمیت ظاهر شود و نسبت با مو انسان جدید در حال انقباض و تشدد
مخفی داشته جز در زبان بسط اظهار نکنند هر آینه چون نفس با عتلا و ترقی فراز این
منزلت مخصوص شود و معرفت فضل الیف و انیس سابق ایشان نصب العین گردانیده

وعنان

وعنان نفس را باز باید کشید و او را ازینمعنی باز باید داشت واگر نفس با اغیار بتویل طبیعت
تخصص کنند که از محرمان موثوق به و مو انسان سلطان بقربت و منزلت اولی است
لابد از حقوق قدیم مو الفان و مو انسان سلطان از ثقت و انس و گرامی داشت و آنکه
از ایشان چیزی چند آید که از دیگران نیاید باید اندیشید و حفظ اینمعنی و معرفت عذر
سلطان درین ابواب از واجبات داشتن واگر درین قضیه شک و شبهتی عارض
گردد با نفس خود رجوع کرده از حال و انیس و الیف و متداخل و زمان راز و حدود
هزل خویش قیاس کند در حضرت سلطان اگر جا همند گردند لابد در بعضی از امور خبر یا
چند از و مشاهده رود که مخالف رای ایشان از سلطان صادر گردد مکروه و
ناپسندیده دارند بر خود آسان نکنند از خفایی در مجلس یا باموری در جاهی یا ازدیاد رای
یا تقریب کسی که مکروه دارند یا ابعاد کسی که محبوب شناسند از ان متعض و خشمناک شوند
لابد چون کراهت اینمعانی و امتعاض ازین قضایا از دل ایشان سر بر زند بسبب تغیر
رای و انفعال ظهور یابد و یکی از اسباب افساد منزلت ایشان شود بس نفس را
بر انچه رای سلطان اقتضا و مخالفت کند ذلول گردانیده با خود مقرر کنند که سلطان
انگاه سلطان بود که دیگران اتباع او امر و زواجر او کنند نه آنکه او متابعت رای
و هوای دیگران کند و تکلیف او با اتباع روا ندارند و از خلافی که کنند بر و خشم نگیرند
مصاحبت و ملازمت و خدمت سلطان نه اثار و اختیار نباید کرد الا بعد از ریاضات
هر چه تمامتر نفس را بر طاعت او بر مکروهات و موافقت و مخالفت و تقدیر و اندازه

امور بر وفق هوا او نه هوا خود و پنهان نا داشتن راز خود برو و ترک استطلاع آنچه بر ایشان
مخفی دارد و اخفا هرچه ایشان را بران اطلاع دهد بجنسی که حدیث آن با نفس نکنند و اجتهاد
و تبیت حجج و صدق مقالت و تزیین آرا و قلت بغی و انکار از قبایح افعال و قلت
احتمال احاسن اعمال و کثرت نشر محاسن و حسن ستر مساوی و مقابح او و مقاربت
با کسی که او را نزدیک دارد و مباعدت از کسی که او را دور گرداند از ابا و اعدا و اقارب
و اهتمام نماید و حفظ آنچه اضاعت آن کنند و تذکار اگر فراموش نماید و تخفیف مونت خود
ازو و تحمل مجموع مونات او و رضا بعفو ازو و قلت رضا از نفس خود بدانچه معهود بود
از ملازمت و مصاحبت سلطان اگر اندوخته کنند و خود از و مستغنی باید گردانید و تجهد
از و شیوه اعتزال ورزیدن چه خدمت سلطان میان او و لذات دنیوی و اعمال اخروی
حایل گردد و متمم حسن ادب و مکمل طیب خلق آنست که اخوان و احبا و اصدقا اگر اصحاب
کلام و رای او نموده بخود انتساب کنند بدان مخادمت نموده با ایشان باز گذارد
و منسوب گرداند و بدانچه توانند و مقدرت بود تزیین آن کنند عقل را ذخیره باید ساخت
تا انتظام اصابت رای و کلام را حفظ و صیانت باید نمود الا زمان قول با صابت
موضع و اگر خطا کنند تحسین علم خود کرده باشند چه هرچه نه در موقع و موضع خود بود آنرا
بها و طراوت و زینت و خوبی نباشد اگر اجتماع و مصاحبت شخص با علما و حکما اتفاق
افتد باید که عارف گرداند بدانکه شنیدن حریص تر از گفتن است بجد هزل را خلط نباید
کرد و هزل جد را چه خلط هزل بجد مهجن جد بود و خلط جد بهزل مکدر هزل الا در یک مقام

کو اگر

کو اگر دران محل استعمال جد بهزل کنند در رای مصیب و برا قران و اکفا غالب آیند و آن
مکان آنست که شخصی بر دیگری چون بسفاهت و غضب و سوء لفظ از شتم و سب و امثال
و اشباه آن فراز آید او بجای یک دستی کعبتین او را مالیده و بجواب بر سبیل هزل و ملاعبه
قیام نموده بر التماع رحب ذرع و طلاقه وجه و ذلاقه لسان و ثبات و نطق نوایر
غضب و سفاهت او را باز نشانند و اگر کسی بدوستی اقبال نماید و بدان شادان و
فرحان گشته خواهند که ان محبت ثابت مانده پشت بر نکنند بو فور تنجح با و اقبال باید
کرد چه بنی آدم بر غرایز و ضرایب لوم مخلوق و آفریده اند و از شان ایشان آنست
که اگر کسی دوری جوید با و نزدیک شوند و اگر نزدیکی جوید از وی دوری ورزند در عوارض
امور دعوی دانش و علم بسیار نشاید کرد چه مستلزم دو فضیحت باشد یا آنکه مدعی
با او نزاع کرده و بر جهل و لاف و تصلف برو هجوم نموده او را بدان نسبت دهند
یا در نزاع با او حسنطوی گردانیده امور بدست او باز گذارند و او ازان عاجز مانده
سوات آن از تفضح و دعوی دروغ و عجز او انکشاف یابد اگر بزرگ منشی و گردن کشی
بر همسران کنند بصفای اندرون از ایشان واثق نباید بود و اگر از نفس خود بفضلی
موانس شده چشم آن دارند که ذکر و اظهار آن کنند ظهور آن از نفس برین وجه در دلهای
مردم قرار عیب بیش از فضل دهد و اگر صبر کرده تعجیل در اظهار ننمایند بروجه اجمل بظهور پیوندد
اگر خواهند که جامه جمال را پوشیده بدان متزین و متحلی گردند و پیش چشمها مردم بحلیه
تحلیه محبت سمت تحلیه یابند و سلوک مسلکی نمایند که دران عثار نباشد عالمی باید بود

بر مثل جاهلی و ناطقی مثل عیی چه قلت ادعاء علم حسد برد و نطق هنگام احتیاج بمقصود
و مطلوب رساند اما سکوت کسب محبت و وقار کند در اخبار امری از اموری که پیش از آن
شنیده باشند با مخبر طریق مشارکت تا سامعان و حاضران معلوم کرد که او را نیز
علم بدان حاصل است نباید سپرد چه مبنی از سوء ادب و خفت است و مشعر به بخل درین
معرفت با مخبر زبان آلت مغالبه است و عقل و غضب و هوی و جهل برو تغالب نمایند و
بحسب تصرف دران از تحریک آن تمتع یابند اگر عقل دران متصرف بوده اعمال کند
مطیع عاقل بوده ملک او باشد و اگر عامل دران و غالب بران یکی از سیئات اخلاق
باشد که همت تعداد یافته هر آینه مطیع و منقاد دشمن بوده ملک او باشد بدان سبب نگاه
باید داشت تا ملک عقل باشد و اغیار از سیئات صفات بران استیلا نیابند و دشمن
با عقل دران مشارک نشود و اگر دوستی یا برادری منزلت سلطنت و منقبت ایالت
یابد تعیش با او بر وجهی کنند که تصور نکند که جاه موجب ازدیاد تودد و محبت گشته و ظن
نبرد که بواسطه مواخاة سابق تذللی می‌نماید و چنان اظهار کنند که جاه مستدعی ازدیاد
توقیر و اجلال اوست بی آنکه گمان برد که در ازدیاد نصیحت و دوستی او ساعی اند بلکه چنان
بوی باز نمایند که سلطان را حق آنست که توقیر و اجلال واجب دانند و در رفق و مدارات
با او استیناف وضعی کرده بیش از آن سمت اعتیاد و تعارف یافته باشد لازم شناسند
و امور میان او و خود بران وجه تصور نکنند که در سوالف ایام معهود و متعارف بوده باشد
چه عزت سلطنت مغیر اخلاق است و بسیار مردم بسبب قدمت خدمت بر سلطان ناز کنند

و موجب

334 و موجب ضرر ایشان باشد محادثه با کسی کنند که حدیث او را مادام که اضطرار باعث
نباشد اغتنام شمرد از سورت غضب و شهوت تحرس نمودن از ضروب واجبات
و از برای هر یک اعدا عده مثل تفکر و رویت و ذکر عاقبت و طلب فضیلت کردن
تا بدان با هر دو دشمن جهاد کنند از قبیل متممات شعر اذا انت اعطیت بطنک
سؤله ∴ و فرجک نالا منتهی الذم اجمعا ∴ و حقیقت باید شناخت که وصول بفضل و غلبه
جز بوسیلت جهاد صورت نه بندد و قلب رغبت و اعداد اسباب بدافعت طبایعی که
بشر مستطیع بود غیر اطاعت و ارتسام و فرمانبری و استیلام جهل باشد و هیچ آفریده
نتواند بود که فی الجمله از سوء غریزتی خالی بود و تفاضل میان بنی آدم بواسطه مغالبه طبایع
سوء باشد اگر کسی را طمع بود که فردی از افراد بشری ازین عوار سالم ماند طمعی محال
اما قوی نفس که دایما مکابره کنند بقمع آن طبایع هر گاه که مستطیع شود بی هیچ توقف
و تاخیری اماتت آن کنند چنانکه در نهاد ایشان مقطعا اثری از آن پیدا نشود لکن در
طینت و جبلت چنانکه آتش در جوهر حجر مخفی و کامن بود پنهان باشد و چون سببی از
اسباب و موقد مانند غفلت و امثال و اشباه آن دست دهد افروخته گردد چنانکه آتش
عند الاقتداح و نحست مضرت ایشان تاثیر کنند مثل آتش که چون افروخته گردد اول در چوبی
گیرد که دران کامن باشد نفس را بصبر بر همسایه و اهل عشرت و همنشین مذلول و حمول
باید کرد چه اینصورت در اکثر اوقات و حالات دست دهد و صبر دو گونه است صبر بر
مکروهات و صبر از محبوبات صبر بر مکروهات بیشتر و باضطرار صابر مشابه تر است ابدان

لئیم صبورتر و نفوس کریمان صبورتر باشد و صبر محمود نه آنست که پوست آدمی هنگام ضرب
سخت یا پای بر رفتن قوی یا بدن بر مقاسات احمال منذابه و معانات افعال متعبه
نیرومند و محکم باشد چه این صفات از لوازم طبایع بهایم است بلکه صبر محمود آنست که نفس را
مغلوب و امور را متحمل و در صفات جلالت و ضرا متحمل و نفس را از رای و حفاظ مرتبط
و حزم را اختیار و مؤثر و تناسانی را کاره و هوای نفس را مجانب و مشقتی را که امید نفعی
و از بد مستخف و بر مجاهده احوال و شهوات مواظب و بصیرت را بالعزم منفذ باشد
نفس را التجی معتاد و مستعود باید کرد سخا دو قسم است سخا بدانچه در دست تصرف و قید ملکیت
بود عظیم تر است و تبجح فزت و مباهات بدان کردن قریب تر و سخا از آنچه مرقوم رقم
ملکیت دیگرانست تکرم محض دارد پس رایت صرف باشد و اگر جامع هر دو قسم گردند
بذل و رعفت بود هر آینه مستجمع و مستکمل جود و کرم باشد محب و دوستدار علم باید بود و طالب
و الیف آن چنانچه لهو و لذت و سلوت علی الاطلاق در آنحضرت پذیرد علم دو نوع است
علم از برای منافع و علم از برای تذکیه عقول و مشهورتر و نشاط صاحب بی آنکه
بر اکتساب آن تحریض نموده باشند سزاوارتر علم از برای منافع است چه طباع بتحصیل
آن متصور حصول فواید و عواید بذریعه آن رغبت بیش نمایند هر آینه مشهورتر باشد
و صاحبش تحریص بر تحصیل آن بامید احراز منافع دارد لابد بدان منضبط گردد و علمی که
ذکا و صقال و جلاء عقول است موجب فضل منزلت پیش اولوالالباب تواند بود و آنچه
از آن صرف اذیت و عذاب از نفس کنند آنست که حسود نباشند حسد خلقی لئیم است

واز

واز علامات لوم و این صفت آنست که موکل باد فی فلادنی از اقارب و معشران
و خلطا مثل اخوان و ابنا اعمام و اخوال و امثال و اشباه این طایفه آنچه در قصبه
اعادی و حساد واجب التأمل بود آنست که معلوم کند که اخبار اعادی بعداوت خود
اصلا نافع و سودمند نخواهد بود و چه بنفس خود بیم و انذار او کردن و او را پیش از اعدا
اسباب مدافعه و فرصت بچاره خویش اجازت دادن و بر ترتیب صلاح و اتحاد آتش
دشمنی داشتن از لوازم خرد نباید شناخت ارفع قدر و اعظم خطر مردم نسبت که در آینه
دشمن چنان مشاهده کند و ظن برد که او را در زمره اعادی معدود و منتظم نمیگرداند
و در جریده حساب معادات او را در شمار معادی نمی آورند چه انجمعنی فزیب اوست
و راه یافتن بقدرت برو و اگر بر اعتقاد عداوت و ارتفاع از مرتبه مکافات
قادر باشند استعظام رفعت قدر و استکمال عظم خطر در انتقام و مورد گرده باشند
اگر مکافات عداوت و ضرر ضروری گردد احتیاط واجب بود با مکافات عداوت
سر بعداوت علانیه و عداوت خاص بعداوت عام که عین ظلم و اعتدا و عار باشد
نکنند بباید دانست که جمیع عداوتها و دشمنیها را امثل و اشبه مکافات خیانت و سرقه
بخیانت و سرقه در امر اعادی حیلت آنست که با اخوان و اصدقاء ایشان بنیاد
مواخاه و تصادق نهاده و سبیل خلاف و تحامی میان ایشان تداخل نموده سعی کنند
تا مصادقت میان اعادی و اخوان و اصدقاء ایشان بفساد انجامد و هر کس که
طالب مواخاه و تصادق او باشند از آن نخواهند بود که امتناع و اجتناب

از مصادقت و ناصحی نمایند و اگر خود برادران صلبی دشمن باشند که هیچ طریق طریقی
بصداقت ایشان متصور نشود چه اگر دوست نگردند دشمن نباشند شتم و لعن را
سلاح غلبه بر دشمن نشاید ساخت که در هیچ صورت از صور نه در نفس و نه در دین و نه
در مال و نه در منزلت از آن مجروح نگردند و متاثر و منفعل نشوند و با وجود سکوت از شتم
و لعن دست از احصار معایب و معاثر و ابتغاء رشین و تتبع عوار ایشان بحیثیتی که هیچ
از آن صغیرا و کبیرا و قلیلا و کثیرا باز نماند بباید داشت بی انکه پیش ایشان شایع گردد
که بران واقف گشته اند چه اگر معلوم کنند که بر عیوب ایشان اطلاع یافته اند بشیوع
مستانس شده منفعل و متاثر نشوند یا انکه مستعد معادات و منادات گردند یا انکه نه
در ولا و هنگام معایب او را افرا باد داده باشند و این قضیه مثل آنست که کسی خواهد که
بر اثر باد تیر انداخته بر نشانه زند پیش از انکه امکان تیراندازی باشد داعی خردمند
انکس بود که اظهار دها نکند تا او را داهی خوانند چه هر که بدها موسوم گردد فریبنده ظاهر بود
و مردم از و حذر کنند و دامن درکشند حتی ضعفا از و تباعد و امتناع جویند و از کمال
عقل عاقل آنست که حب المعذور و الموسوع رای خود را پوشیده دارد تا در میان جمهور
بزینت و خلیقت بی ساحت و استقامت طریقت سمت اشتهار یابد و هم از وفور خرد
آنست که عاقل با خردمند و صاحب عقلی نکند که بر غوامض واقف و مطلع باشد
که دشمن گردد و انتهاج مناهج سلامت دران بود که بهیبت و شکوه و خوف از امور شعار
قلوب خود سازند بی انکه صفت تهیب بظهور پیوندد چه اگر ظاهر شود مردم بران وقوف

واطلاع

واطلاع یابند و اینمعنی دیگرانرا برایشان دلیر گرداند تا انچه از آن خوف و استشعار
دارند باسر ایشان آورند لابد طایفه از رای راجحه مدارات و اظهار جرات و تهاون
در قضیه انگیخته صرف آن باید کرد و اگر بمحاربه دشمن ابتلا یابند مطلقا خلاف قاعده استشعار
تهیب و اظهار جرات و تعاون باید کرد و التزام و حذر از دشمن و جد در عمل دفع و دلیری
در دل نمودن تا دل از جرات و شجاعت و دلیری و نجدت مالامال و مملو گردد و جد در عمل
دفع توانای وسعی و قدرت خود را بکار بند کرد و بعضی از اعادی و دشمنان اند که قصد
اهلاک ایشان باید کرد و بعضی انکه مصالحت با ایشان باید نمود و بعضی انکه العاد ایشان
از لوازم بود و بعضی انکه معتقد دارند منازل هر یک و مراتب جرایم و اثام ایشان
را در معادات معلوم کردن و از واجبات تواند بود و از اقوی قوتها بر دشمنان
و اغرا انتصار در غلبه بر ایشان آنست که عیوب و عوار خود را بر نفس شمارند چنانکه بر
اعادی عد و احصا نمایند و هر عیبی از عیوب خود و دیگران را اگر دیده یا شنیده باشند
نصب العین داشته نظر کنند که مماثل و مشاکل آنرا معارفت نموده مرتکب گشته اند یا نه
اگر چیزی از آنرا معارفت و ارتکاب کرده باشند در جمله معدودات بر نفس باید
شمرد و بعد از آن با دشمن باصلاح عیوب و تحصین عورات و احراز مقابله و محاربه و مکاوحه
نمودن و صباحا و مساء عنان نگر نفس شدن و اگر اینصورت از خود و اتقی پیش خاطر
آورده و تمکین و اغوای دشمن کرده در رمی سهام قصد او را اقوی کار دست گردانیده باشند
بعضی از عیب و عوار که قدرت بر اصلاح آن نبود از سوابق جرایر و ذنوب و انچه

پیش مردم عیب نماید وندانند که عیبست محافظت واجب بود و آنچه شاید بود که
کار از حسب شخص ومثالب ابا وعیب اخوان باز گویند مجموع را نصب العین داشتن
دشمن بمردم دشمنی خواهند واز دشمنی اشد واصعب در دشمنی تحقق با او منتهی الاسباب
شده از اعدا دان جهت مدافعت بقوت وحیلت وحجت سرا وعلانیه غافل نباید بود
شعر علیک اظهار التجلد للعدی ؛ ولا یظهرن منک الذبول منخترا ؛ الست تری الدهر حال
نشم ناصرا ؛ ولطرح فی المضاد اما لغرا ؛ اما از دشمنی باطل دل نترسانند ومستعد دفع آن
نشوند ومشغول تدبیر امور ان نگردند که مادام که واقع نباشد سبب هول وروع نگردد
واگر واقع شود چون باطل باشد بزودی مضمحل وناچیز گردد تواند بود که صورتی از کسی
بظهور رسد وخواهد که بر مردم پوشیده دارد وپیش سلطان یا غیر او بران سرزنش
او کنند که نه نزدیک بود که روی وچشم وزبان او بدانچه از او بصدور پیوسته باشد
وانکار وصور هنگام ان مذاهب بر وگواهی دهند شعر ومهما یکن عند امری من خلیقة
ولو خالها تخفی علی الناس تعلم ؛ از همین حذر واجب باشد وتصنع نمودن ودفع
هیبات ابراعدتی بدست آوردن در انخرام قواعد دین وانهدام دعایم بدن واختلال
اساس مال واحتیاط وصرر در بنا عقل وتزلزل ارکان جلالت ووقار بر سرعت
وارزار ادنعیب در اصول مروت هیچ امر از امور ان تاثیر ندارد که اغرام وعشق
نسوان ویکی از بلیاب ووقایع بر عاشق آنست که علی الدوام از زنی که در خانه او بود
سیر آمده ودیده تعشق بر زنی دارد که او را نباشد وچون تاملی بسزا رود روشن گردد که

همه زنان

همه زنان مشابه ومشاکل یکدیگرند وتزیین از دیاد فضیلت مجهولات نسوان بر معروفات
در چشم ایشان فریب وباطل است شعر فان تسالونی بالنساء فانی ؛ خبیر بادواء النساء طبیب ؛
اذا شاب رأس المرء او قل ماله ؛ فلیس له فی ودهن نصیب ؛ یردن
ثراء المال حیث علمنه ؛ وشرخ الشباب عندهن عجیب ؛ بلکه بسیار زنان که نامرغوب
ایشان باشد از مرغوبات که بران شیفته وبا ایشان باشند خوبتر وپسندیده تر باشد
وانکس که رغبت از زنی که در خانه دارد گردانیده راغب بزنانی بود که در خانهای
دیگران باشد بعینه حکم کسی دارد که طعام خانه خود نخواهد ومایل وراغب باطعمه دیگران
باشد بلکه مشابه زن بزن بیشتر از طعام بطعام است ودر اطعمه خانهای دیگران
متفاضل وتفاوت میان زنان باشد که در خانه دارند شعر ان النسا کاشجار نبتن
لنا منهن مرة والبعض المر ماکول ؛ عجب از کسی که زنی مسلح بجامه وچادر را پیند بی
آنکه منکشف القناع ومنقشع الحجاب او را دیده باشند یا خبر او را شنیده در دل
خود تصور حسن وجمال او کرده بوی متعلق شود وچون او را دریابد زشت ترین
زنان زشت روی وزشت خوی ترین زنان زشت خوی باشد شعر
ان النساء شیاطین خلقن لنا ؛ نعوذ بالله من شر الشیاطین ؛ واز امثال این قضیه
پند پذیر ومتعظ نشود وخود را از اشباه این حال منقطع نگرداند ولا یزال زنی
معشوق بود که او را نچشیده وامتحان نکرده باشد بدان مثابت که اگر در همه عالم
یک زن بماند گمان برد که او را حالتیست غیر حالات نسوان دیگر که نچشیده بود

و امتثال نکرده باشد و مجمل این معنی جز حماقت و شقاوت و سفه نتواند بود ما دام که
حمایت نفس نکنند و از هوا باز ندارند و هنگام استیلاء شهوت و قدرت بران
از طعام و شراب و تن باز نکشند اسانتر چیزی که ازین قضیه لاحق شود ضعف
حوامل بدن اعنی قوای جسمانی باشد بنی آدم را اکثر توان یافت که مخادع و فریبنده
نفس خود نباشند و در قضیه بدن هنگام طعام و شراب و احتما و مداوات و در حال
مروت زمان عروض شبهات و اهوا و در امر دین وقت ریبت و شبهت و طمع
و اگر استطاعت تواند بود که در مجلس مقام و مقال ورای نفس را از ابلترین غایات
مراتب فرود آورند در محل و موقع باشد که چه رفع مردم ایشانرا بالاتر از منزلت
و مرتبه که نفس را بدان منحط گردانیده و تفویق ایشان فراز مکان و مکانتی که منزل
و تسفل ازان نموده باشند و تعظیم امر و تزیین رای و کلام ایشان مادام که خود
تعظیم و تزیین نکنند عین جمال تواند بود اگر در کلام مغلوب شوند در سکوت مغلوب نشوند
و محتمل که سکوت سبب ازدیاد زینت و موجب جلب مواد مودت و مستلزم تعاهد مهابت
و مستدعی اشعار حسد باشد شعر اذا کنت عن حسن الصمت عاجزا ۰ فانت عن الابداع
فی القول اعجز ۰ از مراء و استهزا احتراز باید کرد و کیفیت آن باید شناخت و احتیاط
دران باب بجای بباید رسانید که مانع حسن مجاوره و مناظره گردد و هنگام تراکم اعمال
در مدافعه ان رحمت و میل در روغان ازان بباید جست که راحت در ترک نتواند بود
و صبر موجب تخفیف اعمال و ضجر سبب تراکم است هرانچه از نفس تعهد خصلتی باید نمود که تا بحجاب

اعمال

اعمال نزدیکست چون در صدد امری از امور باشند و قضیه دیگر روی نماید که تاخیر بر نتابد
و شاغلی روی نماید که نفس را مکدر کند بر وجهی که هیچ یک ازان دو امر را احکام نتواند
نمود باید که از سر رای و رویت اختیار یکی ازان دو شغل که باتمام اولی بود نموده
باخر رسانند و چون وضع رای فی موضعه و اتمام شغل فی حقه بود از فوت غایت تا
متاخر اندیشه نکنند و عظیم نشمرد و در هر چیز نفس را غایتی پیدا باید کرد که امید قوت
تمام بران دارد و تجاوز از غایت عبادت بتقصیر انجامد و تجاوز از غایت حمل علم بجهل
پیوندد و تجاوز از غایت تکلف مراضی و حفت مردم در حاجات بخسران و تضییع افضا
نماید بعضی عطا لوم و ناکسیست و بعضی سلاطه و زبان آوری عی و کند زبانی و بعضی دانش
و علم نادانی و جهل اگر مقدرت و مکنت بود که سعی کنند که عطا جور و بیان هدر و علم
وبال نباشد اولی بود احادیث ملیحه و کلمات رایقه بر مسامع بسیار گذر باید و اگر چیزی
ازان سخنان اعجاب شخص کند یاد باید گرفت بسبب انکه حفظ موکل و مایل بسخن ملیح و خوش
آینده است و زود محفوظ ماند و شاید بود که خواهند که بدان سخن تعجب دیگران کنند ازانجهت
که اهتمام بتعجب ازشان بنی آدم است اما هر چه اعجاب شخصی کند لازم نیست که تعجب دیگری
نماید لابد چون یکدو نوبت شراح ملاح و روایع معجبات رود در سمع سامعان
محل و موقعی نیابد اعادت نباید نمود که تعجب بی امری عجب سقطی سخت باشد و بسیار مردم
را سخنی خوش آمده باشد و دران او یخته تذکار و تکرار کنند و قلب قلوب و تلقی
اصحاب مانع اعاده نگردد روایع خیار را حفظ باید کرد چه ازشان مردم حرص است

بر اخبار بتخصیص انچه خوش آمده باشد و اکثر بنی آدم انند که تحدث و تکلم بسخنانی کنند که شنیده باشند
بی مبالات از انکه از که استماع کرده اند و اینمعنی سبب فنا صدق و عیب راست اگر
استطاعت بود اخبار خبری کنند که مخبر را بدان مصدق دارند و تصدیق برهان و حجت
تواند بود نه بنقل چنانچه سفها گویند که از فلان شنیده ام از انجهت که اکثر مسموعات کذب
و اکثر قایلان سفها اگر سخنها را یاد گیرند انچه از عامه حفظ رود بیش از ان بود باضعاف
مضاعفه که مخترع اختراع کنند از اقوام اگر بسبعه مبتلا شوند و پوشیده نماند که سفه سفیه
سبب جد بخصومت لابد معارضه و مکافات با ایشان اگر سفاهت کنند مبنی بود از رضا
بسفاهت سفیه و محبت احتذا و اقتفا را او در سفه اگر در پیش خردمند اینمعنی مذموم نماید
هر اینه مذمت و قبح سفاهت بوسیلت ترک آن در معارضه با سفیه لوی باز باید نمود اما
اگر ذم سفاهت کنند و اتباع آن نمایند از مقتضی خرد دور باشد عین سبب قتل و حرص بر
حرمان هر اینه از انچه دیده یا شنیده نظر کند که طایفه که حاله الاقبال در جنگ عرضه قتل
کشته اند بیشتر و مقامات ایشان پسندیده تر است با حاله الادبار و کسی که با جمال و تلطف
طالب مکرمتی بود بسخاوت در حق او و لجاج مطلوب و اسعاف مقصود مامول سزاوار
ترست تا انکه طلب بشره و حرص کند کسی را که دوستی بنیکی و با دشمنی ببدی ذکر کند مضر
و نافع او نخواهد بود لابد ذکر دشمن و دوست بخیر و شر باید که شخصی را سبک نکرداند
الا در موضع دفع اذیتی بالکل و مقام حمایتی چه درست در موطن حمایت چون تشخص بد اثر باشد
بد انچه از حرارت معنی ترک کند و بر و فرو رود و باک ندارد و بر و راه ملامت نیابد

جازم

جازم بدین رای در کار دشمن آنست که ذکر دشمن جز در مقام و موردی که دشمن را ضرر بود
نکند و اندک مضرت را ضرر نشمارد و حرص بر اتصاف بصفت حلاوت و خوف از اتسام
بسمت خواری و مهانت نشاید بود که حکیم را بر اظهار جهل از خود دارد و حرص بر اتصاف
بوصف زبان آوری و سخن وری و خوف از وصمت کند زبانی و عیب عی محتمل که
ساکن کم سخن را بران دارد که در غیر موقع و مقام زبان آوری و سخن وری کند تا از
میان کار بیهوده مهدا از برون آید اینمعنی را امثال و اشباه آن باید دانست و از ان
اجتناب بواجبی نمودن چون دو امر متناقض سانح شود که بر عقل صواب احد الامرین
مشتبه کردد هر کدام را که بهوای نفس اقرب نماید مخالفت باید کرد که اکثر صواب در خلاف
هوی نفس باشد افتقار بمردم و استغنا از ایشان در دل ماندگی مجتمع باشد افتقار درین کلام
و حسن بشره ایشان با او و استغنا در نزاهت عرض و لقا و عزت خود بهیچ عملی
نتواند بود که ذکر بیش غیر اهمال کنند و بواسطه آن نزاع در خصومت واقع شود
خشم بران بگیرند بسیاری باز بهای باز بگران که بیش مردم سبک ترین اشیا است
اگر بحضور کسی کنند که بران عارف نباشد بر وکران آمده از ان مغموم و اندوهگین شود
دوستان و یاران شخص باید معلوم کنند که او بر صاحب و صدیق ایشان مهربانست
و بر حذر و احتیاط باید بود که زمان معاشرت ان تصور نکنند که او را نظری بر محبوب
ایشان است یا نوع ولوع و شعف و شیفتگی بر یاران و دوستان و خویشان ایشان
دارد چه اینمعنی در دل عظیم موثر و جایگیر باشد بلی اگر روزی اشفاق و تعطف لطفی

دربارهٔ احبا و اصدقا و دوستان مبذول دارد از امور قبیح پیش ایشان پیش از آن
تواند بود که در حق بعض ایشان بجای آورد و پیش مخزون از نشاط و فرح پرهیز باید
کرد چه اندوهگین برگشته روی خوشدل کینه دار باشد و از لبیب مغموم و حزین مخزون
شاکر و راضی چنانکه تعلم حسن کلام کنند تعلم حسن استماع واجب باشد و شرط
تعلم حسن استماع آنست که متکلم را امهال دهند تا کلام را بمقطع رساند و راه بر سخن
نزنند و در میان در نیایند شعر سخن را سرست ای خردمند دین ، میاور سخن در
میان سخن ، و باطراف و جوانب التفات ننماید و بر متکلم اقبال کرده نظر بر دو ازند
و هر چه گوید یاد گیرند در حال تعذر دنیاوی اگر دنیا پیش نظر تحقیر متصاغر نماید و قطع
امید و تعفف و تعشف از دنیا گیرد بدان فریفته نباید شد که آن زهادت نیست
بلکه ضجر و فریب و تغیر نفست از عجز از دنیاوی و خشم بر دنیا بسبب آنچه از امید دنیاوی
برا و ملتوی شده و دست همتش از دامن ادراک آن قاصر است و اگر کار بحصص رسد و
بدان انجامد که مآل کلام از طلب دنیا احجام باید نمود و امساک باید کرد شاید بود که
ضجر و جزع سخت تر و صعب تر از ضجر اول استیلا یابد اما اگر در حال اقبال دنیا نفس
داعی بود بر رفض دنیا اسراع در اجابت آن زهد باشد هنگام اجتماع با مردم و
مصاحبت و مرافقت با امتی از امم محافظت زبان از دو چیز واجب باشد اول
آنکه بشتم و مذمت تعرض جمعی علی العموم جایز ندارند چه شاید که مشاول بعضی از آن
جلسا گردد دوم آنکه مذمت اسما رجال و نسا رخصت نباید داد که فلان نام قبیح و فلان

الم

اسم ذمیم است چه محتمل بعضی حاضران و همنشینان را در اسما اهل و محارم و اولاد
و غیرهم اینمعنی موافق و ملایم نباید و تصغیر و تحقیر هیچ از این صور نکنند که موجب جراحت
قلب گردد و جراحت زبان سخت تر از جراحت سنان باشد و مشهورست که
جراحات السنان لها الالتیام و لا یلتام ما جرح اللسان تشکیک و تباعد از امور
و احجام و تقاعد از تصدی و تعاطی آن دو گونه است حذر و جواز اگر پیش از شروع
و اعتناق از آن هراسمند و متهیب شده خویشتن را باز کشند حذر باشد لابد بر آن
موجب پیش گیرند و در آن متغمس نشوند و اگر بعد از تکفل و مدافعه آن و انغماس
در آن خایف و متهیب گردند آن جوز باشد و از سو مجالست جلبا حسود بسیار
بظهور رسد که مشاهده نعمتی با دوستی کنند و از روی حسد بر ایشان گران آید
از آنچه تشفی خود بر آن کنند از تصغیر امر آن دوست و تکدیر نعمت بر وان بود
که ذکر زوال النعم و فنا دنیا و تغیر و تبدل دولتها کنند مانند و اعظان و ارباب حکایات
و قصص شعر لا تعجبن علی امر فی ماله ، و علی کرایم صلبت مالک فاعصب ، هر آینه اینمعنی
مخفی بر آنکس نماند و بر عنبر او بدان سبب قول را بمنزلت قول واعظ و قصاص فرود
نباید آورد و ابلاغ نصیحت نباید شمرد بلکه ضجر و تنگدلی از برای نعمت غیر است
و اغتمام بدان و میخواهد که خود را بدین بهانه از اندوه استراحت دهد در چیزی که
راحت در آن متصور نیست ابن مقفع گوید که اخبار از دوستی میکنم که در نظر من از
جمیع برایا و امم اعظم است و سر اسباب عظم قدر او بچشم من آنکه دنیا در چشم او

صغیر و بی اعتبار است از سلطنت استیلای بطن خارج از آنچه مشتهی آنچه نباید نکند و چون
نباید اکثار روترشی نکند نشاید و از سلطان لسان خارج است در آنچه نداند سخن نپیوندد
و در آنچه داند نزاع جایز نشمرد و از سلطنت فرج خارج است منع چیز دیگر در عورت او
بران نکند و برای و بدن بدان سبک سر نشود هنگام نعمت اشر و بطر بر و مستولی نشود
گاه مصایب و وقایع و نوایب و مجایع مذلت و فروتنی بر منکب قلب او مستعلی نگردد
و از سلطان جهالت خارج است اقدام ننماید الا بر وثوق منفعتی اکثر اوقات
صموت پیشه دارد و چون قید سکوت از قوایم گلگون لسان بردارد در میدان فصاحت
و سخنوری و مضمار بلاغت و زبان آوری از چابک سواران عرصه براعت و افلاق
گوی تکلم برباید مصاحبت مستضعف زمان چند شری عادی در هیچ دعوی دخل
ننماید و در مراو استهزا شارع شرکت ننماید و بی وجود قاضی عدل و حضور عدول و شهود
حجت نیاورد و ملامت هیچ متنفس بر چیزی که در امثال آن عذر بود تا عذر او نداند جایز
ندارد و شکوی از وجع هیچ آفریده نبرد الا آنکه امید بر او و علاج بوی دارد و
هیچ دوست نگیرد الا آنرا که بوی نصیحت او امیدمند باشد و ملول و متبرم و غضوب
و متسخط و حریص و مشتهی و ناسپاس و متشکی نباشد و از زوالی انتقام ننماید و از عدو غفلت
نورزد و نفس خود را ابی برادران بهیچ از اهتمام و حیلت و قوت خود مخصوص نگرداند
اگر طاقت و قدرت تواند بود التزام این اخلاق و ملکات واجب شناسد اگر
این طاقت و قوت و استطاعت نباشد اما اخذ قلیل نیکوتر از ترک جمیع و لا حول

و لا قوة

و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم این بود لطایف حکمی که خواستم تا خلخال ساخته کتاب
را بدان ختم اختتام نهم و جواهر معارفی که داعیه بود در رولالی که از بحر طبع فیاض
مصنف اصل برد الله مرقده فایض شده انتظام دهم هر چند علوم و حکم فراوانست و
منطقه فکر هیچ دانش پژوهی حوالی حصر ادراک مجموع آن احاطت نیابد و ساحل دریای
حکمت بی کران و بی پایان و ذهن تیز یاب هیچ سیاحی با وجود سفینه و طلب اعانت
و هدایت با هداء خرد ساحت سطح آنرا نه پیماید بلی اگر تحصیل و اکتساب کل متعذر بود
ترک التقاء بعض جایز نشاید داشت و اگر از خار و اقتناء مجموع معتبر باشد جد و جهد
در جمع آنچه مقدور استطاعت و موسوع استعداد تواند بود نباید گذاشت شعر
و لکن یدرک الانسان الا السعیه • و لا قاعد الا مکن هو مقعد • هر اینه در تالیف کتاب
و ترصیف خلخال اتباع این سنت واجب شناختم و اگر چه از علم و حکمت بقلیل قانع شدن
از خساست همت و دنائت است اما بنا بر تحرز از اطناب و اسهاب باندکی اکتفا
نموده بلبغه از آن ساختم شعر اذا استغنیت عن شیء فدعه • تخذ ما کنت محتاجا الیه •
و مرخص من بنده تا در معرض این امر جلیل و خطب خطیر بتنزل آمد و باعث و محرص بادر جاده
تالیف و جمع این کتاب که محل اعتراض تیر بنیان خرده دان و موقع طعن و خرده گیری
حسودان و عیب جویانست قدم نهد بعد از احاطت و اطباع فرمان اعلی اعلا الله تعالی
آن بود که پدرم علامه عصر و نحریر دهر شمس الدین حسن ظافر علیه الرحمة و الرضوان و کساه الله تعالی
حلل المغفرة و الرضوان مبادی زمان تحریص بنده بر تحصیل تا خود مقرر کرده بود که

مرا مجال شروع در هیچ امر دیگر نمی‌باید و با خویشتن قرار داده که جز ابواب حقایق معارف را
رخصت ندهد که بر خود هیچ دری گشاید سعی کرد تا از حکمت عملی هر قدر که استعداد
بدان وفا کند فرا گیرم و جهد و کوشش نمود تا قسم مکارم اخلاق را بمقداری که مقدور
بود بدانم و در دانستن فقط چه فایده تخلق بدان معتبر است نه اکتساب و در ذهن مجرد
حصول آن معانی چه سود تزین و تحلی با جناس و انواع آن بالفعل پسندیده و در
خورست نه زیب طبیعت و اجتلاب و چون آن مبرور مغفور طیب الله ثراه و جعل الجنه
مثواه بجناب قدس و جوار خلوتسرای انس انتقال و ارتحال نمود بواسطه بوالعجبی روزگار
در معاونت و اسعاد و تهاون و توانی بخت در یاوری و امداد از کار باز ماندم
و اضطرار الا اختیار با عمال اشغال دنیاوی که بحقیقت شعر دانی که از آن چه طرف
بر بستم هیچ • اشتغال نمودم شعر چون بخت تیره گشت بپوشد رخ هنر • چون
عقل تیره شد نبرد ره صواب • تا در زمان صدور فرمان واجب الاتباع و نفاذ
حکم لازم الطوع و الامتثال حضرت سلطانی لازالت محفوفه بالتایید السبحانی در باب
تحریر ترجمه این کتاب بضرورت دست کرد و از زوایای ضمیر بر آوردم ناگاه بعضی از آن
مسایل و بعضی از آنچه از معدات وصول بدین مطلوب تواند بود باز دست آمد لابد
آن کار را سرمایه شد و داعیه انبعاث یافته بدان استعصام و استمساک جستم
و بعد استخاره الله تعالی بنیاد ترجمه نهادم و با افاضل علما و دانشور و اساطین فضلای هنر
گستر که شرع و حکمت بر وری ایشان سرافراخته است و عقل کل از التقاطات خاطر انور ان

فرقه هنگام اقتباس از شوارق معارف و حقایق معالم ضمیر دانش مطلع ایشان اکلیل فرق
مباهات و افتخار ساخته مباحثه واجب شناختم و اصل را و ترجمه را که خود نوشته‌ام
بر ایشان خوانده بر صوایب ارا و افکار ایشان فرو برد اختم و سه قرهم از لوازم افادت
و ارشاد هیچ فرو نگذاشتند و از مراسم تنبیه و ایقاظ هیچ دقیقه دریغ نداشتند شعر
کیف النهوض بما اولیت من حسن • او کیف اشکر ما اولیت من نعم • و چون تحریر این کتاب
بنام پادشاهی بلند اختر بر آمده که خورشید کامکاری و سلطنتش از صوب افق توفیق طالع گشت
و تتمیم آن بنفر سلطانی کامیاب ارجمند میسر گشته که انوار مهر بختیاری و مملکتش در طول و عرض
اقالیم سبعه ساطع و مشتمل بر بیان اخلاقیست که الحق نفس قدسی صفاتش مظهر آنست و
محتوی بر بیان مکارمی که ذات ملک مکارمی که ذات ملک کمالاتش منشا و مصدر آن امید
بعنایت ربانی و رجا بتایید و اعانت سده سبحانی واثق است که بر مثال نفوایح حسن
خلق آنحضرت در جناب خافقین سمت اشتهار یابد و مانند روایح خواص نفس و طیب
عرق ان سده سلطنت در ارجاء و انحاء مغربین و مشرقین صفت انتشار پذیرد و شنگ منت
که در تضاعیف مقیمه تداول و امار حال بجادلت و سائل بشرف مطالعه و طایفه مشرف
مشرف گرداول جمعی که مساعد اوج عطارد و مراقی فروه مشتری مساحت اذیال
دانشوری ایشان باشد و آن هر دو کوکب که ذکا و فطنت و یمن و سعادت بدان هر دو منسوب است
خزوه چین بساط فضل و خوان هنر گستری ایشان بود دوم زمره که گاه مبادرت در میدان
فضیلت از صهوات علوم پیاده باشند و هنگام مقابله با اهل دانش و ارباب خرد از میزان

مضمار تمیز و امتیاز پشت داده بلی با فرقه دویم بسبب عدم اطلاع و عثور ایشان
بر زلل قدم قلم و عثرات ره انجام کلک تحشی نتوانند بود اما زمره اول دو گروه اند نخست
جمعی که دایما باسالیب تربیت و تعطف و اعتنا و افانین مودت و مصافات دولا
مترجم را نواخته و پایه قدر او را چنانچه از اهل مکرمت و بزرگی بزرگان بزرگ
منش سزد بوسایل انواع عواطف برافراخته اند لاجرم متوقع از کمال لطف خدمتشان
آنست که اگر سهوی یا خطائی را مشاهده فرمایند وظیفه تنبیه و تعلیم مشفقانه موظف
داشته بسبب وفور عنایت بران نادره اغماض جایز ناشمرده بی ضمیمه غرضی در ضمن
آن نظر بر ارشاد مترجم گمارند **شعر** فاعضا وکل العین عن عیب صاحب ◦ لعمری
الغی الاخا واسرف ◦ دویم قومی که ضیق صدر و عدم اتساع عرصه همت شرار حسد
در صمیم ایشان انداخته و بواسطه فواسد اغراض خویشتن را ببلیه اغتیاب ابتلا داده
بطعن و اعتراض سنان لسان آخته اند هر اینه مطموح از ایشان آنست که از انتهاج
مناهج تحاسد و تنافس عدول و تنکب جویند و منصفانه دست رد و منع بر روی حسد که
هیچ مرض از امراض نفسانی عدیل آن نیست باز نهاده اعتراضات بیموقع ناموجه
بر ما نگیرند **شعر** ز راه طعن یکسو شو اگر در بند انصافی ◦ ز کوی حسن زلت قدم
برگیر اگر مردی ◦ و بنا بر تخلید ذکر حضرت علیا اعلاها الله تعالی نه انکه کتاب را شایستگی
اختصاص بدین مکرمت تواند بود اگر خواهند که نسخه استنساخ و استکتاب فرمایند
شرط آنست که محرر را آن مقدار بهره از فضیلت حاصل باشد که تصحیف نخواند و ننویسد

چه اکثر

چه اکثر کتبه یا ازین معنی نامحظوظ اند یا نظر بر تجرد اجرتی داشته در سرعت کتابت
میکوشند و از سقم و ترک و تصحیف باک ندارند **شعر** من راست نوشتم
تو گرش راست بخوانی ◦ جرم لیلاج نباشد چو تو شطرنج ندانی ◦ بدین مناجات
اعتصام میرود و بدین منادات کتاب باتمام و اختتام می پیوندد الهی بعزت
عظمت و جبروتت که جمیع طالبان کمالات را بمنتهی امانی و آمال رسان و
بسعادت مکارم شریعت که سبب انتظام امور اولی و موجب انبرام مقاصد
اخراست واصل گردان و ما را و کافه اخوان ما را در دین بهدایت طریق حق
و صواب ارزانی دار و در چنگ نکایت استیلاء قوی شهوی که بمهابط هلاک
ابد و مهاوی فنا رسد عنان گشته فرو مگذار و چون طایر روح از کشاکش
قید قفص و قالب هیولانی خلاص یافته عزم توجه عالم روحانی کند اورا
بمبدأ اول که منشأ اصل و مقام وصلت راه نمای و بند کدورت تعلق جسمانیات
بلطف بیچون خود از پای او بردار تا بسهولت ازین خاکدان منزل ناسوت
ارتقا نموده بسالکان ملک ملکوت ملحق گردد و ازین وحشت آباد خطه
ترابوت بار بسته با اهل عالم لاهوت متصل شود و خود را از اجناس و انجاس
این جهان انوست تطهیر نموده در جوار بارگاه عرش مجید که مطاف نفوس
مطهر انبیا و اولیا و مقصد ارواح اقصی منور صدیقان شهداست سلوت و
طمأنینت یابد انه الله العزیز ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا

هو

بدان اعطاک الله الحکمة النبویه و جعلک من اهلها راضیة مرضیة
لما سالت عن بعض احوال الحکماء المشهورین مجملا لقمان ... خلیل الله علیه السلام
بعض المورخین و فیثاغورث تلمیذه و کذلک جاماسب و هو فی زمن داود علیه السلام و بقراط
و بقراط تلمیذ فیثاغورث و سقراط تلمیذ بقراط و افلاطون تلمیذ سقراط و جالینوس
و هو فی زمن اسکندر و ارسطاطالیس تلمیذ افلاطون و هو استاد اسکندر و وزیره و بلیناس تلمیذه
تلمیذ بلیناس و هو فی زمن عیسی علیه السلام و بطلمیوس تلمیذه و بناذق تلمیذه و هو معاصر انوشروان و ابوزرجمهر وزیر انوشروان العادل
والله اعلم و احکم
و میگویند که لقمان ... در زمان دولت اسلام بود و بقراط در زمان اسکندر و افلاطون در زمان ...
و جاماسب در زمان حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام
و جالینوس در زمان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بود

دعاء السفر منقول عن الائمة علیهم السلام تذکره لبعض الاخوان عصمهم الله من آفات
الدهر و الخوان اللهم اسعدنا بهذه الحرکة و امددنا بالیمن و البرکة و قنا سوء القدر
و اکفنا مهمات السفر و قرب لنا البعد و النای و سهل علینا السیر و السری
و وفقنا لطی المراحل و انزلنا خیر المنازل و احفظ مخلفینا و اجمع بیننا و
بینهم باحسن آمالنا و امانینا سالمین غانمین آئبین تائبین برحمتک
یا ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و المسئول للداعی من الداعی الدعاء

[illegible]

رشدا و صل اللهم علی من انزلت علیه و لا یشرک بعبادة ربه احدا و علی الطیبین الطاهرین
الاخیار و اصحابه المکرمین المنتجبین الابرار تم الکتاب الکنوز الودیعه من رموز الذریعه
الی مکارم الشریعه فی منتصف شهر
ربیع الثانی موافق سنه ثمان
و سبعین بعد الف اللهم
اغفر لصاحبه و لکاتبه
بحرمت محمد و آله
الطیبین الطاهرین

[illegible]